

مجالس المؤمنین

آلیف

علامه قاضی نورالله شوشتری

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیة

خیابان بروجردی

مكتبة
الشيخ
الشيخ
الشيخ

مكتبة
الشيخ
الشيخ
الشيخ

جلد اول

کتاب مستطاب

مجالس المؤمنین

تألیف

علامه فقید قاضی سید نور الله شو شتری

قدس الله سره العزیز

شہید سنہ ۱۰۱۹ قمری ہجری

از انتشارات :

کتاب فروشی اسلامیہ

تہران - خیابان بوذرجمہری

تلفن ۵۲۱۹۶۶



۱۳۵۲ شمسی -

(چاپخانه اسلامیہ)

۹۸۷۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والجنة للموحدین والنار للملحدین
ولا عدوان الا على الظالمين ولا اله الا الله احسن الخالقين والصلوة على خير خلقه
محمد وعترته الطاهرين .

اما بعد چون کتاب مستطاب مجالس المؤمنین از تألیفات سید شهید قاضی نور
الله ابن شریف الدین الحسینی المرعشی الشوشتری از کتب نفیسه و در نوع خود کم نظیر
بود ، بسیار نایاب و نسخ مطبوعه آن غالباً مغلو ط ، لذا ذوالحسب الشریف والمجد المنیف الساعی
فی نشر کتب الاخبار والآثار جناب الحاج سید احمد الموسوی الشهیر بکتابچی بذل
جهد نموده بتجدید طبع آن همت گماشتند ، جزاه الله عن الاسلام و اهله خیر الجزاء
و ما اینک بعنوان مقدمه شرح مجملی از حالات مؤلف از کتاب « الکنی والالقب » محدث
خیر حاج شیخ عباس قمی (ره) نقل میکنیم تا خوانندگان را بصیرتی بحال مؤلف مذکور حاصل
شود و چنانچه شرح بیشتری از حالات او خواهند بمقدمه ای که دانشمند محترم جناب آقای سیدجلال
الدین معروف به (محدث) بر کتاب «صوارم مهرقه» که از تألیفات قاضی مذکور است نوشته اند
مراجعه نمایند .

اسم شریفش نورالله ابن شریف الدین الحسینی المرعشی شوشتری ملقب به قاضی
مؤلف همین کتاب و کتاب احقاق الحق و کتاب مصائب النواصب و کتاب صوارم
مهرقه و کتاب عقاید امامیه و کتاب عشرة کامله و نیز حواشی و تعلیقاتی بر تفسیر
قاضی و رساله دیگر در تحقیق معنی آیه غار که در سنه هزار هجری تألیف نموده
و حاشیه دیگر بر شرح مختصر عضدی و حاشیه بر تفسیر بیضاوی و مجموعه کمشکول
مانند و غیر ذلک از بعض رسائل و کتب دیگر .

و با مراجعه بکتاب «احقاق الحق» و تأمل و دقت در آن مراتب فضل و کثرت تبجر و احاطه
مصنف بعلوم متداوله عصری آشکار و هویدا میگردد .

صاحب ترجمه معاصر باشیخ بهائی است و در اکبر آباد هند بجرم تشیع او را شهید نمودند
و کیفیت آن بنابر آنچه که فاضل عالم شیخ علی حزین که معاصر علامه مجلسی و از علماء
هند است در کتاب تذکره خود نقل نموده مجمل چنین است که :

سید جلیل مذکور همیشه مذهب خود را از مخالفین مخفی میداشته و طریق تقیه که مذهب
آباد گرام خود بوده می پیموده و بمسائل فقهیه مذاهب اربعه اهل تسنن احاطه تمام داشت بدینجهت
سلطان اکبر شاه و سائر مردم آندیار او را در عداد علماء و فقهاء اهل تسنن میدانستند و چون

احاطه و کثرت تبجر و لیاقت و علم و عمل او مشاهده شد منصب قاضی القضاتی از طرف اکبرشاه
باو تفویض شد سید قبول فرمود بشرط آنکه چون خود را صاحب نظر و رأی و اجتهاد میدانند در
هر موردی هرچه مؤدای اجتهاد اوست حکم کند و خارج از یکی از مذاهب اربعه نیز نباشد !

سلطان این شرط را قبول نموده و سید در تمام موارد بمذهب امامیه حکم میفرمود و اگر
کسی اعتراض مینمود او را ملزم میساخت که برطبق یکی از مذاهب اربعه است .

مدتی بدین نحو قضاوت میفرمود و در پنهانی مشغول تألیف و تصنیف بود تا اینکه سلطان
اکبر شاه بدروود حیات گفت و پرسش جهانگیر شاه بجای او نشست و سید همچنان بمنصب قضاوت
باقی بود تا آنکه بعضی از علماء مخالفین که با دریاو آروز مروده و قول آنها نزد سلطان
مسموع بود ، متفطن تشیع او شده بنای سعایت را گذاردند و اشتهاد بر تشیع سید نموده باینکه
او خود را ملزم بیکی از مذاهب اربعه نمیدانند و در تمام موارد برطبق یکی از مذاهب که بافتوای
امامیه تطبیق مینماید حکم میکند !

جهانگیر شاه این موضوع را دلیل بر امامی بودن او ندانست زیرا او قبلاً شرط کرده بود
که طبق اجتهاد خود حکم کند .

بالاخره چون از این راه نتوانستند بحيله و نیرنگی متشبث شده شخصی را وا داشتند که
بعنوان تلمذ نزد سید مروده و اظهار تشیع نماید ! شخص مزبور پس از آمد و شد بسیار و اطلاع
او بر تصانیف سید (که منجمله همین کتاب مجالس المؤمنین است) تقاضای کتاب مزبور نمود
سید شهید بعد از اطمینان کتاب را باو داد ، او نیز استنساخ نموده بیشرمانه نسخه را بآن گمراهان
وطواغیت زمان داد و کتاب مزبور را وسیله اثبات تشیع سید نموده تقاضای اجراء حد از سلطان
نمودند ، جهانگیر شاه امر او را وا گذار بآنها نمود ، آن ناکسان سید را بضرب تازیانه از پای
در آورده و شهید نمودند .

و گویند با چوب خاردار آنقدر براو زدند که بدنش قطعه قطعه شد !

بجرم عشق تو ام میکشند غوغائی است

تری المحبین صرعی فی دیارهم

عمر سید شهید در حدود هفتاد سال و قبر منور او در اکبر آباد که از شهرهای بزرگ هند
است واقع و مزار شیعه آندیار است .

(سید احمد - عبد منافی)



صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۹۱	عبید الله بن عباس	مجلس دوم - (طوائفی که بتشیع مشهوراند)	
۱۹۲	قثم بن عباس	۱۱۹	اوس و خزرج و بنو حنیف
	فضل بن عباس - تمام ابن العباس - عبدالله		مالك بن نویره و خطاب او بابی بکر
۱۹۳	بن جعفر طیار	۱۲۰	و عاقبت او
۱۹۵	محمد بن جعفر طیار - عون بن جعفر طیار	۱۲۹	همدان و یاری آنها حضرت امیر را
۱۹۶	عباس بن عتبة بن ابی لهب	۱۳۱	شمام
۱۹۹	عباس بن ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب	۱۳۲	مذحج و ربیع
۲۰۰	ذکر بعضی از اولاد عبدالمطلب	۱۳۵	مضر و ازد
	طایفه دوم از غیر بنی هاشم که شیعه بودند (مقداد)	۱۳۸	وایل و خزاعه
۲۰۳		۱۴۰	طی
۲۰۵	سلمان فارسی	۱۴۲	ضمیریه و نادریه
۲۰۸	عمار یاسر و شهادت او بدست فئه باغیه		عقیراویه - بنی شکر - مزرعیه - معتزلیه -
۲۱۶	ابوذر غفاری	۱۴۳	بنی کمونه
۲۲۲	برید بن الحصین الاسلمی	۱۴۵	بنی مختار - موسویه
۲۲۳	خالد بن سعید بن العاص	۱۴۶	رضویه - بخاریه
۲۲۴	ابوالهشیم مالك التیهان الانصاری	۱۴۷	انجویه - مرعشیه
۲۲۵	عثمان بن حنیف الانصاری	۱۴۹	عقیلیه - دیلمیه - کرجیه - بوهره
۲۲۷	عداوت عایشه با حضرت امیر را	۱۵۱	صدیقیه
	سهل بن حنیف انصاری و حکیم بن جبلة العبدی	مجلس سوم - ذکر اکابر شیعه	
۲۲۸		مقدمه اولی در تعریف صحابی	۱۵۲
۲۲۹	حنیفة بن الیمان	مقدمه ثانیه در اینکه صحابی در ایمان و	
۲۳۱	خزیمه بن ثابت الانصاری و ابویوب انصاری	عدالت و عدم آن حکم غیر صحابی دارد	۱۵۴
۲۳۲	ابی بن کعب	مقدمه ثالثه در تقسیم صحابی بحسب رد	
۲۳۳	سعد بن عباد و مال کار او	و قبول	۱۵۹
۲۳۶	قیس بن سعد بن عباد	طایفه اولی در مشاهیر بنی هاشم	
۲۳۹	سعید بن سعد بن عباد	ابوطالب	۱۶۲
۲۴۰	بشر بن سعید بن ثعلبة الخزرجی انصاری	در اسلام ابوطالب و ایمان او	۱۶۵
۲۴۱	جریر بن عبدالله البجلی	سیدالشهداء حمزة بن عبدالمطلب و حالات او	۱۷۷
	حجر بن عدی الکوفی و شهادت او	جعفر بن ابیطالب	۱۸۰
۲۴۲	یامر معویه	عباس بن عبدالمطلب و تزویج ام کلثوم بعمر	۱۸۲
۲۴۵	عدی بن حاتم طائی	عبدالله بن عباس	۱۸۳
۲۴۶	اسامة بن زید	ابن عباس و خطاب معاویه با او	۱۸۷
۲۴۸	ابراهیم بن رافع	نامه معاویه شهرها در تحریک مردم بقتل	
۲۵۰	براء بن مالك بن النضر الانصاری	دوستان علی را	۱۸۸
۲۵۱	براء بن غارب و براء بن معرور انصاری	عول که از مخترعات اهل سنت است و	
	بشر بن براء و عقبه بن عمرو و حارثة بن سراقه انصاری	معنی آن	۱۹۰
۲۵۲			

فهرست عناوین و بعضی مطالب کتاب

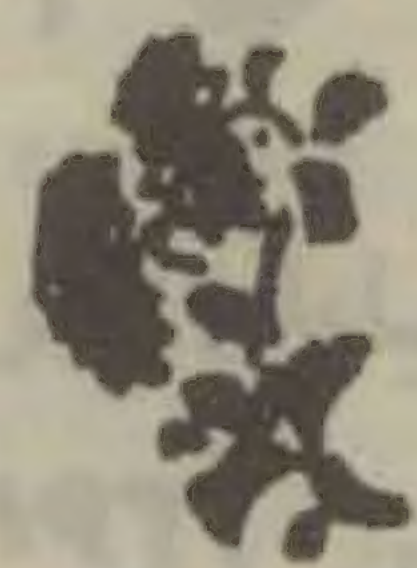
صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳	جزایر خورستان	مقدمه	
۵	شوشتر	در تحقیق تعریف مطلق شیعه	
۶	بحرین	القاء خلاف در کنار بستر رسول ص	
۱۱	جبل عامل	عدد ائمه اثنا عشر را	
۱۳	کرح نوح و جزیره بحر اخضر و بحر ابیض	حدیث صحیحی از رسول ص در عدد ائمه را	
۱۸	همدان	علت حصر ائمه در دوازده	
۸۰	تبریز	مجلس اول ذکر بعضی اماکن که با ائمه را	
۸۲	قم و اینکه حرم ائمه را است	اختصاص دارد	
۸۶	کاشان	عرش مجید	
۸۸	آبه	دارالسلام و بعضی مناقب علی را	
۸۹	شیراز	اعراف و بعض فضائل علی را	
۹۰	ری	مدینه طیب	
۹۲	سبب خرابی ری	غدیر خم و حدیث آن	
۹۴	ورامین	اعتراض یکی از غلات اهل سنت بر حدیث	
۹۵	دور بست	غدیر و جواب آن	
۹۶	طالقان قزوین و جیلان و دیلمان	فدک و حدود آن	
۹۷	طبرستان	رد نمودن عمر بن عبدالعزیز فدک را بامام	
۹۸	آمل	محمد باقر را	
۹۹	ساری و ارم و جرجان	تحدید امام موسی بن جعفر را فدک را	
۱۰۱	رستمدر و مولانا محمد بن فخر الدین	جهت هرون	
	علی رستمدری	علت عدم تصرف حضرت امیر را فدک را	
۱۰۴	نامه ای که افاضل ماوراء النهر باهل	در خلافت ظاهری خود	
	مشهد نوشته اند	کوفه	
۱۰۵	جواب نامه افاضل ماوراء النهر که مولا	حله	
	محمد نوشته	نجف و کربلا	
۱۱۳	تون و سبزوار	دمشق	
۱۱۴	نیشابور	قاهره مصر	
۱۱۵	مشهد مقدس رضوی	حلب	
۱۱۶	سیستان و کشمیر	حمص	
۱۱۸	تبت	موصل	
		یاب الکرخ	
		حویزه	

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۵۳	حارثة بن نعمان وحارث بن هشام	۳۸۶	سعید الاعرج الکوفی
۲۵۴	حارث بن غزیه وعرفة الازدی	۳۸۷	علی بن یقطین
۲۵۵	عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی	۳۹۱	صفوان بن مهران الکوفی
۲۵۷	عبدالرحمن بن جبل واسعد بن زرارہ	۳۹۵	درمعنی حدیث (ستفرق امتی)
۲۵۸	کعب بن عمر وعمرو بن الحکم الخزاعی	۳۹۶	عبدالرحمن بن حجاج البجلي
۲۵۹	اسد بن الحضیر	۳۹۷	نصر بن قابوس - نوح بن شعیب بغدادی
	جماعتی از انصار که با امیرالمؤمنین ع	۳۹۸	حسن بن علی بن فضال الکوفی
	وفاداری نمودند از ۲۶۰ تا ۲۷۴	۳۹۹	عبدالجبار بن المبارک النہاوندی
	مجلس چهارم - ذکر تابعین (محمد حنفیه)	۴۰۰	فضل بن شاذان الخلیل النیشابوری
	علت منازعه محمد حنفیه با امام زین العابدین		اسحق بن اسمعیل نیشابوری و توفیق
	در باب امامت	۴۰۴	حضرت عسکری ع باو
۲۷۶	محمد بن ابی بکر و برات او از پدرش	۴۰۷	ابراهیم بن عبده - عبدالله بن حمدویه
۲۷۷	اویس قرنی	۴۰۸	البیهقی - محمد بن احمد المروزی
۲۷۹	مالک اشتر نخعی و وفاداری او بامیرالمؤمنین	۴۰۹	عبدالله بن یحیی بن خاقان
۲۸۳	زید بن صوحان	۴۱۰	خیران الخادم
۲۸۹	صعصعه بن صوحان	۴۱۱	یونس بن عبدالرحمن الیقطینی
۲۹۰	محمد بن ابی حذیفه	۴۱۲	صفوان بن یحیی البجلي الکوفی
۲۹۴	جمدة بن هبیره	۴۱۳	حسن بن محبوب البجلي الکوفی الزرادی
۲۹۵	سعید بن قیس همدانی	۴۱۴	عبدالله بن جنید
۲۹۶	ربیع بن خثیم کوفی	۴۱۵	محمد بن ابی عمیر
۲۹۷	طرماح بن عدی و مکالمات او بامعاویه	۴۱۵	احمد بن نصر البرنطی
۳۰۲	سعید بن جبیر		عبدالله بن المغیره - زکریا ابن آدم
۳۰۳	اصبغ بن نباته	۴۱۷	احمد بن عمر بن ابی شعبه
۳۰۴	مسلم المجاشعی	۴۱۸	عیسی بن جعفر بن عاصم - عبدالله بن ضاوس
۳۰۵	جابر بن یزید الجعفی کوفی	۴۱۹	یزید بن اسحق
۳۰۶	میثم تمار		ابوالصلت هروی - مرزبان اشعری
	حبیب بن مظاهر اسدی و حارث بن عبدالله	۴۲۰	مسافر - عبدالعزیز قمی
۳۰۸	اعور همدانی		محمد بن سعید مروزی - ریان بن الصلت
۳۰۹	رشید هجری - حبة بن الجوین الکوفی	۴۲۱	علی بن مهزیار
۳۱۰	عبدالعزیز بن حارث الجعفی	۴۲۳	حسین بن سعید اهوازی
	نعیم بن دجاجة الاسدی - سفیان بن ابی		ابراهیم بن سلیمان - ابراهیم بن هاشم
۳۱۱	لیلی الهمدانی	۴۲۴	الکوفی القمی
۳۱۲	محقق بن ابی محقق الضبی		اسمعیل بن مهران - اسمعیل بن علی
۳۱۳	ضرار بن ضمرة بن النهشلی	۴۲۵	اسمعیل بن محمد
۳۱۴	قنبر مولى امیرالمؤمنین ع		اسمعیل بن اسحق - حسن بن موسی نوختی
	جمعی دیگر از صحابه امیرالمؤمنین ع		حسن بن علی بن زیاد الوشاء - حسن بن
از ۳۱۵ تا ۳۲۸		۴۲۷	علی بن ابی عقیل

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴۲۸	حسن بن محمد صفار بصری - حسین بن محمد اشعری قمی	۴۲۸	محمد بن محمد بصری - احمد بن محمد اشعری
۴۲۹	حسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی - حسین بن عبدالله الغضائری	۴۳۰	احمد بن محمد ازدی - احمد بن محمد قمی
	احمد بن محمد بصری - احمد بن محمد اشعری	۴۳۱	احمد بن حسن اسفراینی ضریر - ابن عقده
۴۳۰	احمد بن محمد ازدی - احمد بن محمد قمی		احمد بن اسمعیل بجلي - احمد بن عامر
۴۳۱	احمد بن حسن اسفراینی ضریر - ابن عقده	۴۳۳	احمد بن علی نجاشی - ایوب بن نوح نخعی
	احمد بن اسمعیل بجلي - احمد بن عامر		بسطام بن الحصین الجعفی - ثبیت بن محمد
۴۳۳	احمد بن علی نجاشی - ایوب بن نوح نخعی	۴۳۴	جعفر بن بشیر - سعد بن عبدالله
	بسطام بن الحصین الجعفی - ثبیت بن محمد		جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه - ریان
۴۳۴	جعفر بن بشیر - سعد بن عبدالله	۴۳۵	ابن شیب - سیف بن عمیره
	جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه - ریان		عبدالله بن ابی زید - عبدالرحمن بن
۴۳۵	ابن شیب - سیف بن عمیره	۴۳۶	احمد عسکری
	عبدالله بن ابی زید - عبدالرحمن بن		علی بن الحسین الهمدانی - محمد بن عبدالله
۴۳۶	احمد عسکری		قمی - ابوالقاسم بن محمد الهمدانی
	علی بن الحسین الهمدانی - محمد بن عبدالله	۴۳۷	محمد بن مسعود العیاشی
	قمی - ابوالقاسم بن محمد الهمدانی		محمد بن عبدالله حمیری قمی - محمد بن احمد
۴۳۷	محمد بن مسعود العیاشی		معروف بصابونی - محمد بن عبدالرحمن
	محمد بن عبدالله حمیری قمی - محمد بن احمد	۴۳۸	ابن قبة الرازی
	معروف بصابونی - محمد بن عبدالرحمن		محمد بن الحسن القمی - محمد بن ابراهیم
۴۳۸	ابن قبة الرازی		المکاتب - محمد بن احمد القمی - محمد
	محمد بن الحسن القمی - محمد بن ابراهیم	۴۳۹	ابن احمد بن جنید ابوعلی الاسکافی
	المکاتب - محمد بن احمد القمی - محمد		محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن
۴۳۹	ابن احمد بن جنید ابوعلی الاسکافی	۴۴۰	صفوان الجمال
	محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن	۴۴۱	محمد بن عمر بن سالم الحافظ القاضی
	محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن		و کلاء ناحیه مقدسه (عثمان بن سعید و غیره)
۴۴۰	صفوان الجمال		ابوالحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن
	محمد بن عمر بن سالم الحافظ القاضی	۴۴۵	میثم التمار و مناظره او با ابوالهذیل
۴۴۱	محمد بن عمر بن سالم الحافظ القاضی	۴۵۲	محمد بن یعقوب کلینی
	و کلاء ناحیه مقدسه (عثمان بن سعید و غیره)		ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن
۴۴۵	میثم التمار و مناظره او با ابوالهذیل	۴۵۳	بابویه القمی
۴۵۲	محمد بن یعقوب کلینی		محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن
	ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن	۴۵۴	بابویه القمی و کتب او
۴۵۳	بابویه القمی		
	محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن		
۴۵۴	بابویه القمی و کتب او		

صفحه	عنوان	صفحه
۴۵۷	اثبات محمد بن علی بن بابویه مذهب تشیع را در حضور ملک رکن الدوله دیلمی	۵۱۳
۴۶۳	شیخ مفید و سبب تلقب او بمفید	۵۱۴
۴۶۷	مناظره شیخ مفید با ابوبکر باقلانی	۵۱۵
۴۷۲	« » با اورثانی	۵۱۸
۴۷۵	معنی آیه تم انزل سکینته	۵۱۹
۴۷۸	کتب و رسائل شیخ مفید	۵۲۲
۴۸۰	شیخ محقق ابوجعفر طوسی و کتب او	۵۲۳
	شیخ جعفر دوربستی - عبدالله بن جعفر دوربستی	۵۲۶
	خواججه حسن دوربستی - شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی	۵۲۷
۴۸۲	بعض لطایف کتاب نقض	۵۲۹
۴۸۴	شیخ ابوالفتوح رازی	۵۳۲
۴۸۹	ثقة الاسلام فضل بن حسن الطبرسی	۵۳۳
۴۹۰	محمد بن جریر بن رستم الطبری الاملی	۵۳۵
۴۹۱	ابوعلی حسن مثلك	۵۳۸
۴۹۲	ابو محمد عبدالله المحض	۵۳۹
۴۹۳	یحیی بن عبدالله المحض	۵۴۱
۴۹۴	موسی الجون بن عبدالله المحض	۵۴۲
۴۹۵	محمد بن ابراهیم معروف بطباطبا - زید النار ابن الامام موسی الکاظم (ع)	۵۴۳
۴۹۶	علی بن عبيدالله الاعرج	۵۴۵
۴۹۷	حسن بن حمزة بن علی	۵۴۶
۴۹۸	علی بن جعفر (ع)	۵۴۷
۴۹۹	ابوجعفر الحسینی - سلیمان بن جعفر حسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم (ع) - سید مرتضی علم الهدی	۵۴۸
۵۰۰	سید رضی قدس سره	۵۴۹
۵۰۳	ابو احمد بن عدنان بن الرضی قه - محمد بن الحسن الاقاسی الکوفی	۵۵۰
۵۰۶	ابو محمد حسن بن علی معروف بابن اقساسی عزالدین بن الاقاسی - ابوالمکارم حمزة ابن زهرة حلی	۵۵۴
۵۰۷	ابوهاشم علوی	
۵۰۸	علی بن جعفر الموسوی و اشعار ادیب صابر در مدح او	
۵۰۹		

صفحه	عنوان	صفحه
۵۶۹	محمد بن ادریس حلی - یحیی بن احمد الهذلی الحلی	۵۶۵
۵۷۰	نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلی - علامة حلی	۵۶۶
۵۷۶	شیخ فخرالدین پسر علامة حلی	۵۶۷
۵۷۷	صورت وصیت علامة حلی پسرش شهید اول ابوعبدالله محمد بن مکی الشامی - ابن فهد حلی	۵۶۸
۵۷۹	شیخ محمد المصاوی و مناظره او با فاضل هروی	۵۶۹
۵۸۱	احمد بن نصرالله الديلی التتوی السندی اعتراف زمخشری بر اینکه ابوحنیفه چهار صد حدیث نبوی را رد نموده	۵۷۰
۵۹۰	خاتمه	
۵۹۲		



هل اتى خطيب منبر سلونى صاحب منزلة رفيعة هارونى باب مدينة علم ومرسای سفینه حلم
مؤداى اداى الذين آمنوا وهاجروا مبتلاى اىذاى الذين آمنوا ثم كفروا منصوب نص
سلموا على على بامرة المؤمنين معزول خبر و ان امر تم عليا ولا اراكم فاعلين مقصود كلمه
صل اللهم محسود الذين يحسدون الناس على ما اتيهم قاتل باغيان تعصب جيش قاتل
اللهم انى استعديك على قریش والى دعای اللهم وال من والاه رازدار ما انتجيتہ ولكن
الله انتجاء آفتاب عالمتات ورفعهنا مكانا عليا بدرعاليقندر وجعلناه للمؤمنين اماما ووليا
آنكه بحكم نافذ سيد المرسلين هر قلبى كه بسكه محبت او نرسیده مردود روز بازار ازل و
ابد است و هر بد گوهرى كه خاك پای اورا درة التاج سربلندی نساخته سر افكنده دست رد و
پایمال عذاب مؤبد است

رو از برای سر خویش تاج زرین ساز
ز خاك پای جوانمرد وال من والاه
ز دل عداوت او دور دار تا نخورى
ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان
كه بر كمال معالیش هل اتى است گواه
اما بعد بر ضمائر صافیه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد ماند
كه از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه الصلوة والتحية تا ظهور دولت ابدیه
سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیة در میان شیعة علیه بلیة
تقیه اشتداد تمام داشته و مدار ظهور و بروز بر اصول و فروع فاجره
علما و فقهای معتزله و اشاعره بود لاجرم هریك از فرق مختلفه جمهور در انتشار احوال اكابر
و صدور مذهب خود سعی نامشكور نموده كتب بسیار در آن باب تألیف کرده اند و چون علمای
شیعه ایدهم الله بنصره بعلت تمادی استیلای اصحاب شقا و شقاق و استعلاى اهل تغلب و نفاق
همواره در زاویه تقیه متواری و مخفی بوده اند خود را شافعی یا حنفی مینموده اند وادی اعلام
احوال اكابر و اعلام اینطایفه گرام را با اقدام اقلام نپموده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا
پنهان میداشته و تخم التقية دینی و دین آبائی در زمین دل متخت منزل میکاشته اند مگر در جمیع
اسامی و احوال رواة كه چون استنباط احكام از احادیث سید انام و اخبار ائمة كرام موقوف
بر تحقیق آنست بنابر اضطرار در این باب تألیف نموده اند و جهت احتراز از اظهار تفصیل احوال
ایشان بر اغیار طریقه اجمال و اختصار پیموده اند و مع هذا اكثر آن تألیفات بسوختن و شستن
دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف جبروت فراغه ایشان در خیابای ارض و زوایای بیوت

هذا كتاب

(مجالس المؤمنین)

اللهم تمم بالخير

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(وعليه توكلی و اعتمادی)

نفحات دلگشای حمد و رشحات جانفزای ثنا كه از مهب شمال اعتقاد و مصب زلال انقیاد
چمن سپهر اخضر و انجمن انجم ازهر را معطر و مخضر سازد ملازم حدائق جود واجب الوجودیست
كه نهال آمال مجاهدان راه و مخلصان درگاه را جهت تمكین وصول بجلوه گاه وصال و اذن
دخول در سرابستان رحمت و افضال بائمار متابعت رسول مختار و تمسك باذیال آل و عترت
اطهار بار و رساخت و ساحت فطرت ایشان را از غبار تودد اغیار پرداخت و مخالفان بی بصیرت
و معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روزه استدراج و امهال در سلوك طریق ضلالت و اضلال
بمضیق عذاب ابد و مهلكه عقاب مغلد انداخت و نسیم عطرسای درود و تسلیم و شبنم گلشن آرای
تحیت و تكريم كه از چین طره یقین و سحاب فیض آفرین فغن یا تیکم بماء معین هوای خلوت
انس و فضای عالم قدس را معنبر و منضر گرداند ملایم روضه رضوان قریب گلدسته چمن رسالت
شكوفه بستان جلالت معتكف خلوت لی مع الله صاحب كرامت من يطع الرسول فقد اطاع الله
مقصود ایجاد و تكوین مطلوب خطاب طه و یس عنقای قلۀ قاف قبول همای هوای و ما محمد
الارسل و آل ییمثال اوست كه بطهارت و عصمت ازلی مخصوصند و بنص امامت منصوص و در
صفوف وصایت و كرامت كانهم بنیان مرصوص على الخصوص وصی حقیقی و خلیفه تحقیقی امیر
كل امیر و وصی روز غدیر ولی سید مختار قسیم الجنة و النار شهسوار معرکه لافتی مبارزمیدان

بلعاب ارضه و عنكبوت فرسوده و فرتوت شده بناء على هذه المقدمات در این ایام که عنایت بی غایت الهی بظهور دولت روز افزون شاهی پشت متابعان طریق موسوی مرتضوی را قوی ساخته و دست ولایت زلزله در ایوان عدوان اکاسره عدوی و قصر طغیان قیصره عثمانی و اموی انداخته تراب اقدام شیعه اثنی عشر تربیت یافته دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انارالله برهانهم الجلیه یمن استظهار آن دولت ابد پیوند از بلیه تقیه پیوند و از قدم قلم بند دور نمود بذکر احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریقه مرتضویه از مجتهدان احکام و راویان احادیث سید انام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت مقام و سلاطین صاحب اقتدار و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نمود و زبان وقت را بادای اینچند بیت گشاد:

(حافظ)

شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش
بصوت چنك بگوئیم بس حکایتها که از نهفتن آن ديك سینه میزد جوش
شراب خانگی از ترس محتسب خوردن بروی یار بنوشیم و بانك نوشا نوش
بعد از استجاره و استمداد و استفاضه از باطن فیض موطن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به ترتیب این بزم عزم جزم کرد و آنرا بمجالس المؤمنین موسوم نمود و جهت اعتلای قدر و مزید اعتنای ناظران منشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه بزم را مزین ساخت بنام نامی حجت پروردگار و امام روزگار قطب عوالم هدایت خاتم مقیده ولایت خلیفه الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلی الله علیه و علی آباءه المبشرین بخروجه و ظهوره و ملاء المشارق و المغرب من نور عدله و تجلی ظهوره الحق بزمی چون ضمیر اهل محبت خالی از ازدحام اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین بحلیه فیها ما تشهیه الانفس و تلذ الاعین پیراسته مباحث مجلس را از شقایق حقایق و لطایف ظرایف حیرت فزای حدیقه جنان و غیرت فرمای روضه رضوان گردانیده و هوای صحبت را از برکت روایح انفاس قدسیه این طایفه علیه باعلی درجه لطافت رسانیده.

(مثنوی)

گلشنی از حقایق است الحق چمنی پر شقایق است الحق
غنچه های حدیقه نیاز است تازه گل های گلشن راز است
شعله شوق جانگداز است زاده طبع پاکباز است
آفتاب نیست چشم بد زو دور آسمانیست پر کواکب و نور

نازنین شاهدهی بری از عیب یارب این نخل زندگانی را
جلوه گر آمده ز عالم غیب تازه رس میوه جوانی را
که بخوناب دیده پرورده است آب از جویبار دل خورده است
چون نفس روح پرورش داری تا ابد سایه گسترش داری
امید که عبور بر لطایف این مجالس پر نور که چون بزم سور و روضه حور جلوه گاه حلیع العذاران شورانگیز و بزمگاه ماهر و یان بی تقیه و برهیز است موجب یادآوری اعتقاد مؤمنان اثنی عشری و سبب یادآوری خاك نشین آن قوم سری نورالله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد و من الله التوفیق والاهداد و بیده ازمه الهدایة والساداد .

فاوجه در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه امامیه اثنی عشریه
و چون تقسیم بمنزله تعریف است مناسب نمود ذکر تقسیمی که ضابط اصول مذهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لایق دیدم تقدیم مقدمه نافعه در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بر وجهی قریب بآنچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مقرر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر بیش و کم است و نظر هر يك بحکم آنکه حب الشیئی یعمی و یصم بر امضای مشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطه استبداد و استکبار در آیند و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشاء صدور آن استبداد بود برای خود در مقابله نص الهی و استکبار او بماده آفرینش خود که آتش بود بر ماده آفرینش آدم که گل بود حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استکبار و استبداد هفت شبهه او را سانح شده بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهه ها در نفوس علمای آن پیغمبر پدید و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود بر آن میلی و محبتی تمام داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادله عقلی و نقلی پر ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست کردند و هر چه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفرق در امت پیغمبر ما صلوات الله علیه

زیاد گردید و عدد مفترقان امت آن حضرت به ۷۳ فرقه رسید چه منتسبان ملت احمدی نیز چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتاریرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف مینهاد و مخالفت و اختلاف ظاهر میشد و بحسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمان روائی در دماغ علماء و عظماء زیاده میگشت و در میان ایشان اختلاف پدید می آمد و از متقدم بمتاخر منتقل میشد و ظلمات آن قرنا بعد قرن متراکم میگشت تا بحدیغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و مذاهب بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و بایزیدیه و حشویه از ارباب حدیث و غیر هم ظاهر گردید و تفصیل آن شبها که منشاء اشتباهات اهل بدع و ضلال است بادفع آن در کتب اهل کتاب مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است

و مخفی نماند که همچنانکه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشاء استکبار و استبداد او بود برای خود در مقابل نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه و آله شرایف التحیات بظهور رسید شبهه عمر بن الخطاب علیه اللعنه بود چه او نیز در مقابل نص حضرت رسالت پناهی که ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابالن تفضلوا بیدی یعنی بیاورید پیش من دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که اگر بر آن عمل نمائید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهذی و فی بعض روایات لیهجر حسبنا کتاب الله

و مأل هر دو روایه آنست که این مرد از تاب تب و اشتداد مرض هذیان و پریشان میگردد سخنی که در این وقت بر زبان می آورد اعتماد را نشاید بس است ما را کتاب خدا و احتیاج بنوشته او نیست و بر متفطن خیر و واضح است که غرض از القای این عبارت تزویر و تلیسی بود که آن کتاب برقم در نیاید مبادا آن حضرت امری را که روز غدیر صدور یافته بود تکریر و تأکید فرماید زیرا که بروجهی که مولانای فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی راهنمای نمیتوان یافت و گفتن آنکه چون کتاب و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در میانست بمرشد چه حاجتست بآن ماند که مریض میگردد چون کتب هست که طیب نوشته چرا مرا باطبا مزاجت باید کرد که این سخن خطاست برای آنکه هر کس را فهم کتب طیب میسر نیست و استنباط از آن نمیتواند کرد مراجعت باهل استنباط می باید کرد که [و لوروده الی الرسول والی الی اولی الامر منهم لعلهم الذین یستنبطونه منهم] کتاب حقیقی صدور اهل علم است که

بل هو آیات بینات فی صدور الذین اتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیر المؤمنین (ع) فرمود انا کلام الله الفاطق و هذا کلام الله الصامت

اینست تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت آن عبارت و نسبت هذیان به پیغمبر ﷺ باوجود آنکه جمیع انبیاء و رسل خصوصاً حضرت رسالت پناه ختمی مآب بموجب آیه کریمه [وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی] در هیچ حکمی از احکام شرعیة الهیه که نصب امام از آن جمله است بی وحی حکم نمینفرمودند اگر او را میل فتنه و اختلاف کلمه امت نبود بایستی که از طلب آن حضرت کاغذ و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آنسرور گمراه نشوند خوشحال گشته با سایر اصحاب در آن باب موافقت میورزید بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در این امر تهاون جایز میداشتند او در این باب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته آن نوشته را از حضرت می گرفت تا فاروق میانه حق و باطل بروی از روی حقیقت صادق می آمد چه جای آنکه بانی منع او باشد با آن غلظت و رکاکت عبارت که مؤالف و مخالف آن را در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح سته متسمیان باهل سنة و جماعة که فی الحقیقه اهل سنة و مجاعت اند مسطور است که چون پیغمبر ﷺ دوات و کاغذ طلبید عمر در برابر آن حضرت عبارات رکیکه گفت میانه اصحابیکه در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود این معنی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات و کاغذ را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجائی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آوازه بلند گردید و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در اثنای نزاع بایکدیگر میگفتند به تنك آمده از روی غضب و اعراض فرمود که تنحوا عنی فانه لا ینبغی التنازع هنا یعنی از پیش من دور شوید که این جا محل نزاع نیست

و مرویست که ابن عباس هرگاه ذکر آن حکایت پر نکایت مینمود چندان سیل اشک از دیده میبارید که خاک و سنکریزه که نزد او بود از آن تر میگردید و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول ﷺ وصیت نامه املاء نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل غوایه مستخلص فرماید پس حقیقتاً از آنوقت الی یومنا هذا هر چند فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت محمدی ﷺ ظهور نموده حتی واقعه هایله کربلا سبب و

علت آن او بوده کفاه هذا ائماً و عدواناً و عصیاناً آنچه در تاویل آن عبارت رکبکه از اتباع و اشیاع ایشان منقول است بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند

بود یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور

و علی هذا القیاس حال باقی اقوال و افعال خسران مآل اشباه و امثال او نسبت بآل عدیم المثال رسول متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقانی را ایشان بخود منسوب سازند یا بعضی احادیث در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه را جهت فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان بر آنچه خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست و آنکسی که بنور هدایت و اشعه درایت بر اخبار و آثار ائمه اطهار و تاویل و تفسیری که از نتایج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده واقفست صورت اینمعنی بر او روشن و ظاهر است و تاویلاتی که محبان و اتباع اینطایفه و افعال و اقوال قباحت مآل ایشانرا خاصه نسبت باهل بیت علیهم السلام مینمایند و دلایل و حجج که بر مدعیات فاسده خود اقامه میفرمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر و التقصیر حجاج بن یوسف است حرکات ناصواب او را و حجت آوردن بر آن در حینی که حجاج مشرف بر موت بود و میگريست چه وزیر چون از او پرسید که سبب گریه امیر کبیر ما چیست حجاج از سر تاسف تمام گفت بنابر انواع ظلم و ستم که باطوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر مکرم و ذریه خواجه هر دو عالم کرده ام وزیر بر سییل تسلیه و خوش آمد باو گفت که هر عمل که امیر جلیل ما در مدت عمر خود نموده بر جملگی واضحست که همه بحجت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان آن حجتها و دلایلها رواج خواهد یافت والا چنانکه نزد تامل ظاهر میشود تن وزیر و امیر در بوتۀ عذاب الیم و عقاب عقیم بآتش سوزان جحیم ابد الابد خواهد گذاخت و سيعلموا الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون

و بالجمله تمسك ایشان بآن تعلیلات فاسده و تاویلات کاسده بنابر آنست که چون اظهار اشعار جاهلیت را که نصب العین خاطر ایشان میبود موهم زوال و استقلال خود در ریاست امت رسول متعال می پنداشتند لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند می ساختند و نیرنگی چند میپرداختند و بوسیله آن جاهلان قوم و غافلان ایشان را در چاه التباس و اشتباه می انداختند و الا بر هر عاقل منصف متأمل مشتبیه نیست که آن حریفان دغا و روباها نمرکه و غادر ایام حضرت

رسالت همواره انتظار این فرصت داشتند تا آنکه بعد از آنحضرت علم مخالفت اهل بیت را بر افراشتند و بنا بر طمع جاه و غلبه هوا آنچه از او دیده و شنیده بودند نا دیده و نا شنیده انگاشتند القصه خود را بزرق وریا جهت استمالت قلوب ضعفاء العقول و جهلا مزی بزی خلفا و طرز اتقیا ساختند پرده آزر و حیا از میان برداشتند و امر خلافت را که صنومرتبه نبوت و حق اهل بیت رسالت بود بر خود راست ساختند و اکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه و حب مال بمتابعت و میابعت ایشان علم سعایات اهل بیت در میدان معاندت و ممارات بر افراشتند همچو باقی صحابه که چون خلافت به حضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معاویه یاغی را بر متابعت او گزیدند تا آنکه در کتب سیر آورده اند که پنج نفر از قبیلۀ قریش در حرب صفین با حضرت امیر همراهی نمودند و سیزده قبیلۀ از ایشان با خانه و کوچ همراه معاویه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطلی در اواخر دلیل جواز موافقت ایشان است بر مثل آن در اوایل و همچون محاربان حضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک نا پایدار چند روزه دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و هتک حرمت حریم نور دیده مرتضی و سبی ذریه و اولاد و سرور سینه زهرا علیهم افضل الصلوة الملك الاعلی اختیار کردند با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید

شعری که از عمر بن سعد بن وقاص در این باب منقولست بر این معنی دلالت تمام دارد

(بالعریة)

فوالله ما ادری و انی لصادق	افکر فی امری علی خطرین
واترك ملك الی و الی منیتی	او اصبح مأثوماً بقتل حسین
وفی قتله النار الی ما اطلقها	ولکن لی فی الی قرۀ عینی
وتولیتی للی ملک معجل	و ما عاقل باع الوجود بدین

و ترجمه این ابیات این بیت ها است

گشت واقع بمن از حادثۀ دهر دو کار	که ازین هر دو بفکرم بخدای کونین
آن یکی تولیت و سلطنت ملک ری	وان دگر اثم و عقاب و خطر قتل حسین
قتل او موجب نار است و مر اطاقت آن	نبود لیک زری هست مرا قرۀ عین
آتش قتل حسین نسیه وری دولت نقد	هیچ عاقل ندهد دولت موجود بدین

و چون از تقریر مقدمه که منشأ انشعاب مذاهب انام و اختلاف آرای کفر و اسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمیکه ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگوئیم جمعی که قائلند بمحسوس و معقول و حدود و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا و بشریعت رسالت پناه ختمی مآب علیه و آله شرایف التحیات و معتقدایشان آنست که شریعه آنحضرت ناسخ ادیان و شرایعست ایشانرا مسلمانان خوانند و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدأ و معاد که کمال انسان در آنست بلکه غرض از ایجاد نشأه امکانی آنست طریق فکر و نظر است آن جماعت را متکلم گویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیه باطن است آن طایفه را صوفی نامند و هر یک از این دو طایفه در زمان مامنقسم شوند بشیعه اثنا عشری و سنی و سنی باشعری و ماتریدی و جماعت متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیرهم قریب بسیصد سالست که منقرض شده اند و در این زمان از ایشان اثری نیست اما شیعه کسی است که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را داند و سنی کسی است ابوبکر را داند و امامیه اثنی عشریه از شیعه ایدهم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امامند بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بروجهی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مقر طوایف امم و محل تنازع و تحاسد اصناف بنی آدم است شاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجت های خدا که بعد از انبیا و اوصیاء اند و ائمه هدی یا ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبی صلی الله علیه و آله نمایند و بندگان را بطریقه رضیه حسن معاد و معاش بر نهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و مناهی و تعدی و تباهی بزواجر او امر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانہ و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدمه شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت ملازمه میان مقدم و تالی و با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف ی آن نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بخدای تعالی بنالید حق جل و عز وحی بر زمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی بر تو ندارم جماعتی بر تو ندارم که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد

لاجرم در خبر آمده که زمین میگوید من مثل علی و علی یمشی علی ظهري حجة خدا از ارض منقطع نشود و همیشه در زمین نور آسمانی باشد که چنانچه دابة الارض امتحان مؤمن و کافر است او امتحان مقبل و مدبر باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام از اینجا فرمود که

انا دابة الارض انتهي كلامه

و چون وجوب وجود حجت های الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوئیم که ایشان بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و علیهم افضل صلوات الله الملك الا علی منحصرند در دوازده بیرهان عقل و نقل که از آنجمله وجوب عصمت امام است تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج بامام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق مؤالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریحست بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که

ان هذا الامر لا یفقد حتى یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش

و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائماً حتى تقوم الساعة و یکون فیهم اثني

عشر خلیفه کلهم من قریش

و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام عزیزاً الى اثني عشر خلیفه کلهم من قریش

الى غير ذلك من احادیثهم

و در احادیث تصریح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفاء ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازه بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قریشی از ذریه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مینمایند بلکه چنانچه سابقاً مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه و روایات صریحه در آن باب دارند بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهم السلام و هفت کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنت مسطور است عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکند و میگویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است.

وایضاً ظاهراً هیچ مسلمانی قایل بآن نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب او از صحابه و تابعین را شهید کرده باشد و قتل وائرای اهالی مدینه طیه نموده و امر بسبب حضرت امیر بر منابر فرموده و همچنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف مجید که دوازدهم خلفاء شیخ جلال الدین سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار نکنند و تتمه دوازده خلیفه را با انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان را قریب بصلاح دانند راست سازند همانا دایره تشنیع را بر خود وسیعتر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد و قصور این دو تأویل علیل ملافصیح دشت بیاضی با آنکه از غلات اهل سنت است در بعضی از رسایل خود اشارت بآنها نموده و گفته که «هذاما قالوه ولكن لا مفع فيه».

و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نه آنچه در تأویل آن از معاندان جهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل در معنی خود از عباس بن عبدالمطلب روایت نموده که:

قال لي رسول الله صلی الله علیه و آله يا عَمُّ يَمْلِكُ مِنْ وَلَدِي اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً ثُمَّ يَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ مِنْ وَلَدِي يُصْلِحُ اللَّهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ.

و شیخ ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقة خود آورده که:

أَخْرَجَ الْمَلَاءُ فِي سِيرِهِ حَدِيثٌ فِي كُلِّ خَلْفٍ مِنْ أُمَّتِي عُذُولٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُنْفُونَ عَنْ هَذَا الدِّينِ تَحْرِيفَ الضَّالِّينَ وَانْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ وَتَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ أَلَا وَإِنْ أَتَيْتُمْكُمْ وَفَدَّكُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَانظُرُوا مَنْ تُوفِدُونَ.

و از این قبیل است حدیث مشهور که متفق اند بر صحت آن جمهور یمنی یعنی قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم:

إِنِّي مُخْتَلِفٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَصِلُوا كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي أَهْلِي بَيْتِي وَأَنَّهَا لَنْ يَفْتَرِقَ أَحَدٌ يَرُدُّ عَلَيَّ الْحَوْضَ.

زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت

او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است.

و از جمله اخبار صحیح و روایات صریحه که طایفه امامیه اثنی عشریه در انحصار خلفاء گرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیهم السلام روایت مینمایند آنستکه روایت نموده سید اجل زین المله و الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس سره العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلام مقتدی الطائفة المحقة بین الامم شیخ ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله که او رفع مینماید بامام الهمام بحر الحقائق جعفر بن محمد الصادق «۴» که آنحضرت فرموده که حضرت رسول (ص) میفرماید:

حَدَّثَنِي جَبْرِئِيلُ عليه السلام عَنْ رَبِّ الْعِزَّةِ جَلَّ جَلَالُهُ أَنَّهُ قَالَ مَنْ عَلِمَ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي وَأَنَّ مُحَمَّدًا صلی الله علیه و آله عَبْدِي وَرَسُولِي وَأَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام خَلِيفَتِي وَأَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ وَلَدِهِ حُجَجِي أَدْخَلَتْهُ الْجَنَّةَ وَنَجَّيَتْهُ مِنَ النَّارِ بِعَفْوِي وَأَبَتْ لَهُ جَوَارِي وَأَوْجَبَتْ لَهُ كِرَامَتِي وَأَتَمَّتْ عَلَيْهِ نِعْمَتِي وَجَعَلَتْهُ مِنْ خَاصَّتِي وَخَالِصَتِي إِنْ نَادَانِي لَبَّيْهُ وَإِنْ دَعَانِي أَجَبْتُ وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيتُهُ وَإِنْ سَكَتَ ابْتِدَأْتُهُ وَإِنْ أَسَاءَ رَحِمْتُهُ وَإِنْ فَرَمَنِي دَعَوْتُهُ وَإِنْ رَجَعَ إِلَيَّ قَبِلْتُهُ وَإِنْ قَرَعَ بَابِي فَتَحْتُهُ وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي أَوْ شَهِدَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدِي وَرَسُولِي أَوْ شَهِدَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَلِيفَتِي أَوْ شَهِدَ وَلَمْ يَشْهَدْ أَنَّ الْأَئِمَّةَ حُجَجِي فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتِي وَصَغَرَ عَظَمَتِي وَكَفَرَ بِآيَاتِي وَكُتِبَ لِي أَنْ قَصَدَنِي حَبَبَتُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي حَرَمْتُهُ وَإِنْ نَادَانِي لَمْ أَسْمَعْ نِدَائِهِ وَإِنْ دَعَانِي لَمْ أُسْتَجِبْ دُعَائِهِ وَإِنْ رَجَانِي خَبَيْتُهُ وَذَلِكَ جَزَاؤُهُ مِنِّي وَمَا أَنَا بِظَالِمٍ لِلْعَبِيدِ.

فقام جابر بن عبد الله الانصاري فقال يا رسول الله من الأئمة من ولد علي بن أبي طالب فقال الحسن والحسين سيدي شباب أهل الجنة ثم سيد العابدین في

زَمَانِهِ عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ الْبَاقِرُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ سَتَدْرِكُهُ يَجَابِرُ فَإِذَا أُدْرِكَتْهُ
فَاقْرَأَهُ عَنِّي السَّلَامُ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ ثُمَّ الْكَاسِمُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ
الرِّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ التَّقِيُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ النَّقِيُّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الزَّكِيُّ
الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ ابْنُهُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ مَهْدِيٌّ أُمِّي يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا
وَعَدْلًا كَمَا مِلْت جَوْرًا وَظُلْمًا هَؤُلَاءِ يَا جَابِرُ خُلَفَائِي وَخُلَصَائِي وَأَوْلِيَائِي وَ
عِزَّتِي مَنْ عَصَاهُمْ فَقَدْ عَصَانِي وَمَنْ أَنْكَرَ وَاحِدًا مِنْهُمْ فَقَدْ أَنْكَرَنِي بِهِمْ
يُؤْمِسُكَ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَبِهِمْ يَنْفَعُ الْأَرْضُ أَنْ تَمِيدَ بِأَهْلِهَا

یعنی فرمود حضرت رسالت پناه علیه السلام که بمن گفت جبرئیل علیه السلام از رب العزة جل جلاله که بدرستی که فرمود آن حضرت که آن کس که دانست که هیچ خدائی جز من نیست تنها و محمد بنده خالص من و رسول منست و علی بن ابیطالب خلیفه منست و امامانی که فرزندان اویند حجت‌های منند داخل گردانم او را در بهشت و رستگاری دهم او را از آتش دوزخ بعفو و آمرزش خود و مباح گردانم براو همسایگی خود را و واجب و لازم سازم جهت او کرامت و فضل خود و تمام گردانم براو نعمت و بخشش خود و بگردانم او را از بندگان خاص خالص خود اگر آواز دهد مرا گویم لبیک و اگر بخواند و دعا کند مرا جواب گویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد از من باو دهم و اگر خواموش شود و هیچ نگوید من ابتدا کنم باو باطف و عطای بی‌منتهای خود و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم باو اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز گردد بمن قبول کنم او را و اگر در رحمت مرا بدست طلب بکوبد براو باز کنم و آن کسی که گواهی نداد که خدائی جز من نیست تنها یا گواهی داد و گواهی نداد نبوت محمد صلی الله علیه و آله یا گواهی داد و گواهی نداد که علی بن ابیطالب خلیفه من است یا گواهی داد و گواهی نداد که امامان از فرزندان او حجت‌های منند پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا و خورد شمرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بامانت من و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهشی نماید او را محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را و اگر بمن امیدی داشته

باشد او را ناامید خواهم ساخت و آنچه دانستی جزای اوست از من و من ظلم و ستم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه بایشان میرسد جزای اعتقاد و اعمال و پاداش اقوال و افعال ایشانست پس بر خواست جابر بن عبدالله الانصاری و گفت یا رسول الله بیان فرمای که کیستند ائمه که فرزندان علی بن ابیطالب اند آن حضرت فرمود حسن و حسین علیهما السلام سید و مهتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی ابن الحسین علیه السلام بعد از او باقر محمد بن علی و بعد از این او را خواهی دریافت تو یا جابر پس تو ای جابر سلام من به او برسان.

مروست از حضرت صادق علیه السلام که آخر آن کسی که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله مانده بود جابر بود از همه بریده و بما اهل بیت پیوسته آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات یافت بموجب حدیث نبوی و اخبار مصطفوی آن مقدار از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر علیه السلام رسید و امانت سلام سعادت انجام آن حضرت را باو رسانید.

القصة حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از بیان اسم سامی حضرت امام محمد باقر علیه السلام و بشارت ادراک خدمت شریفش بجابر می فرماید بعد از او جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بعد از او کاظم موسی بن جعفر بعد از او رضا علی بن موسی بعد از او تقی محمد بن علی بعد از او نقی علی محمد بن بعد از او حسن بن علی بعد از او پسر او که برخواهد خواست بحق مهدی امت من و پرخواهد ساخت خدای تعالی بسبب او روی زمین را از سویه و راستی همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور این گروهند ای جابر دوستان خالص پاک من و والیان و مالکان امر من و مخصوصترین نزدیکان و خویشان بمن و آنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده است و آن کس که انکاریکی از ایشان نمود انکار من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدا تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد و فرود نیاید مگر باذن و اجازت آن حضرت و بسبب جلال و کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش در نمی آید و اهل آن را بوبال و نکال زلزال گرفتار نمیسازد

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِوَلَاتِهِمْ وَ مِنْ عَلَيْنَا بِاتِّبَاعِهِمْ وَ جَعَلَنَا مِنْ ائِمَّةِ الْمُؤْمِنِينَ بَانَ الْحَقِّ لَهُمْ وَ مَعَهُمْ وَ فِيهِمْ وَ بِهِمْ فَصَلَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِمْ وَ عَجَلَ فَرْجَهُمْ وَ أَجْعَلَنَا مِنْ اَنْصَارِهِمْ وَ اَعْوَانِهِمْ وَ اَحْيَا عَلَيَّ مَحَبَّتَهُمْ وَ اَمْتَنَا عَلَيَّ مَوَدَّتَهُمْ وَ اَحْشَرْنَا فِي زَمَرَتِهِمْ بِحَقِّهِمْ وَ حَرَّمَ لَهُمْ لَدَيْكَ وَ حَقِّكَ لَدَيْهِمْ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ
و از آنجمله نیز این حدیث متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر «ص»

اشارت بامام حسین «ع» نمودند و فرمودند که :

هذا ابني امام ابنو اخو امام ابواثمة تسعة تاسعهم قائمهم

یعنی این فرزند من امام است پسر امام و برادر امام و پدربزرگ امام که نهم ایشان قائم ایشانست و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن الحسن المهدیست خاتم الاوصیاء صلی الله علیه و آله انفس الصلوة و اشرفها الی يوم الجزاء و آن حضرت حی و قائم است بامر خدا تعالی و بواسطه حکم و مصالح که قلیلی از آن بر مردم ظاهر است و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور و همچون دیگر مسایل تعبدیه از تصور متصور دور است بغیبت و عزلت از جماعتی چند مخصوص که نه هر جماعت مأمور است و با وجود آن نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت بهیچوجه خللی واقع شود و در احکام آن یکسر موزللی دست دهد چنانکه بر همگی واضحست که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت مؤلفان بهیچوجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل بیت طیبین راه نیافته و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشأن بوده اند و تجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند و اجماع که قول امام در آن حجت است در اعصار و امصار بتکرار ادوار منعقد شد و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرمودند که انتفاع مردم بمآثر وجود فایض الجود مهدی موعود در حالت غیبت و اختفای او مانند انتفاع ایشانست به آفتاب در روز ابو و همانا جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیب و خفای آن امام بشر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفت :

(بیت)

در خفا روپوش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب

از جمله حکم و مصالح غیبت آن حضرت یکی آنست که مؤمنان موقن از ظهر کافران و منافقان و مخالفان معاند پیدا شود چنانچه در بعضی احوال معاینه و مشاهده می رود و چون آن حضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود آن جماعت را که پیش از آن ایمان نیاوردند بموجب آیه کریمه :

يوم يأتي بعض آيات ربك لا ينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل

بقتل خواهند رسید و آن نوع مؤمنان که هر يك از ایشان انواع درجات عالیّه نزد خدای تعالی خواهند داشت پیدا نخواهد شد هر چند نفع وجود آن حضرت در حالت غیبت اندك باشد کمتر نخواهد بود از نفع حضور قرشی فقیر جاهل عاطل فاقد التصرف عادم الشو که غیر نافذ الحکم

(۱۷)

که شارح مقاصد بیعت او را موجب خروج از عهده واجب و وسیله نقضی از حدیث مشهور ،

من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية پنداشته گفته اند اذا لم يوجد امام علي شرايطه و بايع طائفة من اهل الحل والعقد قرشيا فيه بعض الشرايط عن غير نفاذ لاحكامه و طاعته من العاه لا وامره و شوكته بها يتصرف في مصالح العباد و يقتدر على العزل و المنصب لمن اراد هل يكون ذلك اتياناً بالواجب انتهى كلامه

پس قدحی نمیرساند در مطلب با آنکه بعضی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام بحسب ظاهر ممنوع شده باشند از خلافت و منصب امامت که خدای تعالی جهة ایشان اختیار آن فرموده بود و دیگری غضب آن نموده چنانکه قدح نمیرساند در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشانرا تکذیب نموده اند و در نبوت ایشان شك واقع نشد بسبب انحراف جمعی که از ایشان منحرف بودند و از خلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان باذیال فضل و شرف ایشان نرسید .

و قد قال امير المؤمنين ع و ما على المؤمن من غضاضة في ان يكون مظلوماً ما لم يكن شاكاً في دينه ولا هرباً بآية يمينه و قال عمار بن ياسر رحمه الله يوم صفين والله لو ضربونا حتى يبلغونا سعفات بحر لعلمنا اننا على الحق و انهم على الباطل

و آنکه ارباب معاندت متابعت شریعه شریفه ننمایند یا حدود شریعه غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود اثم و گناه آن در گردن متمردان و تابعان ظهور است بواسطه مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهره غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا را صلوات الله علیهم این حال واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت رب العزة جل شانہ مقدار امتداد مدت این غیبت را بحسب مقتضای حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان خود بآن نموده و گاه بوده که مدتها از میان قوم خود غایب بوده اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر آن جماعت جاری نشده و استبعاد طول حیات آن حضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندتست که دیده بصیرت ارباب مخالفت بغشاوه و غضبیت و حمیت جاهلیت پوشیده و الا کافه مخالفان بامتداد حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی و مدت حیات خضر علی السلام که از زمان حضرت موسی است تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر ما ﷺ نهصد و نود گذشته است زیاده از دو هزار سالست و همگی معترفند بوجود او در این مدت و غیبت او که اطول است از مدت غیبت

حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن و همچنین جمعی بسیار از پیغمبران که در کتب ما و ایشان مسطور است و در روایات ما و ایشان مذکور و هر چه در رفع این استبعاد طایفه مخالف آنجا میگویند جواب ما است اینجا.

و ایضاً اتفاق است بر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته که **يَكُونُ فِي امْتِي كُلُّ مَا يَكُونُ فِي الْأُمَمِ السَّابِقَةِ حَذْوًا لِلْعَمَلِ وَالْقَدَةُ بِالْقَدَةِ**

و بر تقدیر آنکه اکثر اعمار این امت دراز نباشد چون بموجب این حدیث مذکور جریان سنت الهی تحقیق بعضی از عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب است که حصول آن در اشهر و اشرف اصناف آدمی باشد و هیچ صنفی مشهورتر و شریفتر از صنف صاحب الزمان علیه السلام نیست پس تواند بود که سبب عمر دراز در او جاری باشد.

و از جمله آنچه صورت استبعاد ایشان بآن شکسته می گردد آنست که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته اند که دجال موعود پسر صیاد یهودیست که در زمان حضرت رسالت پناه علیه السلام در مدینه متولد شده و بخدمت آن حضرت رسیده و الان در بعضی از جزایر موجود است و منتظر وقتست و مخفی نماند که هر گاه تواند بود که در این میانه باطلی باشد که انتظار میکشیده باشد میتواند بود نیز که در مقابل او حقی باشد که منتظر وقت باشد.

بالجمله استبعادات از امور ممکنه برخلاف عادات اصلاً منظور عقلانیست و چون امری در حیطه امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال و اجبست نزد سایر عقلا تصدیق بوقوع آن بهمه حال والله اعلم بحقایق الاحوال.

و اما علت حصر در دوازده امام آنستکه امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن اشارت کرده و فرموده:

الامثل آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء كلما هوى نجم طلع نجم فكانکم قد تکاملت فیکم من الله المصانع و اراکم ما کتمتم تأملون

پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدایتعالی آن امام را عمری طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن والی دعای اللهم وال من والاه از عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت در این حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است چنانچه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دو امر از مقوله علم است بامر خدایتعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم

که آنرا وجوه صحیح است و اگر چه تفصیل آنرا نمیدانیم و بنابراین اگر در این دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی تبرعست نه بر سبیل وجوب.

و از جمله وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که سنة الهی بر آن جاری بوده که هر يك از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او مینموده اند تا مادامی که تکلیف شریعت او باقی بوده و هر گاه سنت الهی در عدد اوصیاء آن انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داودند بوجه مذکور جاری شده باشد باید که طرد الباب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آن وجه باشد و ناخن تغییر و تبدیل چهره آنرا نخراند.

سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا

و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر يك از انبیای سته مذکوره علی نبینا و علیه السلام در کتاب جامع الانوار سید متاله آملی و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است.

و ایضاً تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر يك از نجوم سبعة سیاره را دوازده برجست که بر آن دوران میکنند هر يك از انبیاء سبعة را که بمنزله نجوم سبعة اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و الحق این وجهیست شریف و نکته ایست لطیف و بر اینست اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین العربی قدس الله سره چه در فتوحات فرموده که **بین الفلك الثامن والتاسع قصر له اثني عشر بروجاً علی مثال النبی والائمة الاثني عشر**

و شیخ نور الدین آذری این معنی را بنظم آورده آنجا که می فرماید:

(بیت)

چنانکه هست فلك را دوازده تمثال	که آفتاب بر آن دور میکند و سال
بر آسمان ولایت دوازده برج اند	چو آفتاب نبوت همه بر اوج کمال
قضا چو آینه نور احمدی میریخت	بریخت ز آینه او دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوكب	بآفتاب نبوت نموده استقبال
ستارگان سپهر ولایت شرفند	که ایمنند ز نقصان احتراق و وبال

ز آفتاب نبوت صدور این انجم مثال صورت تفصیل آمد از اجمال و شیخ کامل سعدالدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از تضایف خود ذکر کرده که اسم ولی صادق نمی آید الا بر ائمه اثناعشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتادند و این مضمون را تلمیذ او عزیزالدین نسفی در اکثر رسایل خود از او نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش از این تصریحات خواهند یافت.

و بعضی از اذکیا انحصار اوصیا را در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده:

اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت وحدانیه و شهادت رساله و هریک از این دو اصل مرکب از دوازده حرفست و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب است که عدد کسانی که حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشد همچو عدد اصلین و لهذا آل آن حضرت که ائمه اثناعشراند در صلوات با او شریک اند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در این معنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب یا مستحب شود یا میگوئیم که هریک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده حرفست و در این اشارت نیست خفی بآنکه ذکر ایشانرا علیهم السلام دخیلی تمام است در تکمیل ایمان و اسلام.

دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمعی که نقابت و امامت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین در لیلۃ العقبه که بیعت حضرت پیغمبر ﷺ نموده اند دوازده نقیب بوده اند.

سوم آنکه اسباط و امنای بنی اسرائیل دوازده بوده اند پس مناسب آنست که ائمه هدی که امنار اسباط پیغمبر مایند ﷺ دوازده باشند.

چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید دل هارا بسوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماهتاب راه مینماید خلایق را بمسالك و مضایق و محال نوری که هادی ابصار است دوازده برج است پس مناسب آنست که محال نوری که هادی بصائر است چنین باشد و از اینجا نکته شریفه مفهوم میشود و آن اینست که قرار یافته و در احادیث است که حامل ارض آخر بروج امامتست که حامل انقال مصالح ادیان اهل الارض است تا قیام ساعه و او مهدیست ﷺ پنجم مبنی بر تمهید دو مقدمه است یکی آنکه پیغمبر ﷺ فرمود که «الائمة من قریش» و حاصل آن اینست که ائمه و اولیاء آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش نیستند و دیگر آنکه

محققان علماء نسب بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است پس اول کسی که صفة قرشیة او ثابت شده و به بالاتر از او تجاوز ننماید مالک بن نضر مذکور است که بشرف نسب قرشیة رسیده و از او بحضرت پیغمبر ﷺ منحدر گردیده اگرچه فی الحقیقه شرف قریش از آنحضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر ﷺ بمنزله مرکز دایره باشد نسبت بدو سلسله متقابل قرشیه و امامت هریک از آن دو سلسله مانند دو خط اند که از مرکز محمدی تامالك دوازده باشد برین وجه را به محیط منتهی شده باشد و منتهای يك خط مالک ابن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیاء آنحضرت و هرگاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی ﷺ تا مالک دوازده باشد برین وجه که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و بامام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان علیهما السلام منتهی شود زیرا که محالست که دو خط خارج از مرکز به محیط متفاوت باشد

و بالجملة همچنانکه پیغمبر ﷺ منبع شرفیست که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد و همچنین معدن شرفیست که شرف امامت از آن متنازل میگردد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا که ایشان بر خط نازل یابد که مطابق خط صاعد باشد چنانکه بگذشت و بعضی از متأخرین فرموده اند که اکثر اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل برین عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی پس مناسب آنست که عد ائمه هدی که از نفایس ودایع خدا بلکه از جمله اسماء حسنی او یند نیز چنین باشد تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الرؤف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین القواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیان یوم الدین و بر این وجه است آدم خلیفه الله و نوح خالصه الله و موسی کلیم الله و عیسی مسمیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین امیر المؤمنین و همچنین علی بن ابیطالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمه بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین الشهید و همچنین الحسن و همچنین علی ابن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین الامام کاظم و همچنین علی ابن کاظم و همچنین محمد ابن الرضا و همچنین علی ابن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین

القائم المهدي ومجنين محبهم في الجنة ومجنين عدوهم في النار

و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامتست و حروف لاینبی بعد احمد دوازده است و امثله این باب بسیار است و كذلك يضرب الله الامثال و له المثل الا على و برطالان طریق تحقیق و شاربان رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگر چه اینجرعه کش جام انعام ساقی از سواقی انهار فیض حضرت باقی آبهای عذب صافی و جداول دلایل لب ریز وافی برچمن این فاتحه پرفتوح جاری مفتوح گردانید و بلب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده اما مقلدان تعصب جیش برهمنان صنمی قریش باوجود آنکه از تشنگی بیقرارند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب بر آن نهند و هوای بتان خود را در آن غوطه دهند

(ولنعم ما قیل)

بر نمیگردد مخالف دین و ایمان باخته است این بتانرا سخت در کار برهمن کرده اند

مجلس اول در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه

که آنرا بالمه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصلست

اگر چه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده جمیع ارض در تحت خلافت حقیقیه ایشان واقع است بلکه در صدق حضرت فاطمه (س) داخل چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد شد،

العرش المجید

بدانکه شیخ اجل ابوالفتح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکی است و روایة رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلبی الرازی در کتاب جامع کافی براین معنی دلالت وافی دارد و مراد بآن فلك هشتم است که آن را فلك ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبع بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مستفاد میشود و آن اینست که اصبع گفت که از آن حضرت شنیدم که فرمودند «السموات والارض و ما فیهما من مخلوق فی جوف الكرسي» یعنی آسمانها و زمین و آنچه در ایشانست همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافقت بمقاله حکماء اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار واقعت که ما السموات

والارض عند الكرسي الا كحلمة فی فلاة نزدیک است بآن روایت وافی هدایه و بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی بر آنند که مراد از آن قدرت اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش را بر کرسی نهادیم میگوئیم که عرش عظیم را اختصاص خاص بسرور اهل اخلاص حاصلست چه در باب ثالث از شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که :

روی ابن قانع القاضی عن ابي الحمراء قال رسول الله (ص) اما اسرى بي الى السماء

اذا على العرش مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلى الحديث

و در مناقب ابن مردویه از ابوسعید خدری روایت نموده که قال اقبلت ذات يوم قاصدا الى النبی «ص» فقال يا ابا سعيد فقلت لبيك يا رسول الله قال ان لله عمود تحت العرش يضيء لاهل الجنة كما يضيء الشمس لاهل الدنيا لا يناله الا على و محبوبه

و در بعضی از روایات وارد است که به پیشگاه عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله و ناظر باین معنی است بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظم نموده «بیت»

کرده بر سر لوحه لوح وجود خویش نقش عرش اعظم نام تو ما اعظم الله بهر نام و بعضی از غلاة اهل سنت که نصرت مذهب را میبش کذب بر خدا و رسول میدانند نخواسته اند که خلفاء ثلثة ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه بر الله روایت نموده اند،

که قال انی رایت على ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بكر الصديق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین الحديث

و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتانست و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمہ اسم سامی خود و نام رسول مطهر را بر عرش مجید مینویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام و کفر بملك اعلام عمر گذرانیده باشند.

(دارالسلام)

بهشت عنبر سرشت

(فرد)

جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی
وجه تسمیه او بدارالسلام سلامت اهل اوست از آفات و وجوه دیگر نیز گفته اند:
صاحب کشف الغمّه از کتاب عزالدین عبدالرزاق بن رزق الله بن ابی بکر محدث حنبلی
رسیعی الاصل موصلی المنشاء نقل نموده که گفت قال ابن عباس قال رسول الله (ص) لهما
اسرى بي الى السماء رأيت علي باب الجنة مكتوباً لا اله الا الله محمد رسول الله علي
حبيب الله الحسن والحسين صفوة الله و فاطمة امة الله و علي باغضهم لعنة الله
و از کتاب مناقب ابوالمؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده
از عبدالله که گفت :

قال رسول الله (ص) اذا كان يوم القيمة يقعد علي ابن ابي طالب (ع) عني الفردوس
و هو جبل قد علي علي الجنة و فوقه عرش رب العالمين و من سفحه يتفجر انهار الجنة
و يتفرق في الجنة و هو جالس علي كرسي من نور تجري بين يديه التسليم لا يجوز
احد الصراط الا و معه برائة بولايته و امامته و ولاية اهل بيته يشرف علي الجنة
فيدخل محبيه الجنة و مبغضيه النار

و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان
باسناد او از ابوبکر از حضرت پیغمبر ﷺ نقل نموده که:

قال سمعت رسول الله (ص) يقول لا يجوز احد الصراط الا من كتب له علي الجوار
و از نفایس لذات جنة و شرف عطایای واهب بی منت که آنرا بسید بشر و شافع محشر
اعطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر آن را ساقی و سیرابی شاربانش ابدالآباد باقی
خواهد بود دوستان خاندان را از آن نصیب بی اندازه و دشمنان ایشانرا هر دم حسرتی تازه
است و آن حضرت در خبری که ایام حرب صفین گفته اند بآن اشعار نموده فرموده اند:

(شعر)

انا علي صاحب الصمصامة	و صاحب الحوض لذي القيامة
اخو نبي الله ذو العلامة	قد قال اذ اعمني الهامة
انت اخي و معدن الكرامة	و من له من بعدى الامامة

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده :

و نحن علي الحوض رواده	ندود و نستعد و راده
و ما فاز من فاز الابناء	و ما خاب من حينا زاده
و من سرنا نال منا السرور	و من سائنا ساء ميلاده
و من كان غاصبنا حقنا	فيوم القيامة ميماده

یعنی ما یم در حوض کوثر آب دهندگان میرانیم دشمنانرا از حوض و دوستانرا مدد و
یاری می فرمائیم بر حوض در آب دادن و رستگار نشد آنکس که رستگار شد مگر بوسیله ما
و نوید مگشت از جنت هر کرا دوستی ماست توشه او و هر که شادمان ساخت مارا بیابد از
ما شادی و هر که غمین گردانید مارا بآنکه بر ما جفا کرد از بدی و ناپاکی میلاد اوست و هر
که غصب کرد حق مارا پس روز قیامت وعده گاه او که جزای آن بیند.
و ظاهراً در انکار اینکه حضرت امیر ساقی آن حوض است کسی از مخالفان حوض
نموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده و گفته .

رب هب لي من المميشة سولي	واعف عني بحق آل رسولی
واسقني شربة بكف علي	سيد الاولياء زوج بتول
و خدمت علامه دوالی که بظاهر شافعی مذهب بوده و در رباعیات مشهور خود گفته	

رباعی

و از لطایف متعلقه در این مقام آنست که محمود صباغ نیشابوری که	وز کوثر کثرت می وحدت درکش
از اذکیاء شیعه است در ایامی که به زیارت حج رفته بود روزی شریف مکه او را با	لا یظماء اصلا ابدأ شاربها
جمعی از مردم ماوراءالنهر در باغی بزیافت طلبیده بر کنار حوض نشانده بود در	رمزیست در این می ارتوانی درکش
آن اثنا یکی از اهل ماوراءالنهر با اصحاب خود گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که	و از لطایف متعلقه در این مقام آنست که محمود صباغ نیشابوری که
بر کنار آن نشسته ایم مربع است و روز قیامت چهار یار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد و مارا	از اذکیاء شیعه است در ایامی که به زیارت حج رفته بود روزی شریف مکه او را با
آب خواهند داد ! محمود چون این سخن شنید بیقرار و مضطرب حال گردید و از جای برخاست	جمعی از مردم ماوراءالنهر در باغی بزیافت طلبیده بر کنار حوض نشانده بود در
و گفت : نامعقول مگوئید که حوض کوثر مدور و ساقی آن امیر المؤمنین حیدر است و شما را	آن اثنا یکی از اهل ماوراءالنهر با اصحاب خود گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که
از آن یکقطره نخواهد داد و بمستقر سقر خواهد فرستاد ؟	بر کنار آن نشسته ایم مربع است و روز قیامت چهار یار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد و مارا

و در کتاب روضه از جامع کافی تفصیل اقسام جنات و اشتمال آن بر انواع لذات و

اختصاص آن بمؤمنین و مؤمنات مذکور است اگر خواهند بآن رجوع نمایند.

«اعراف»

قال الله تعالى : و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم الآية

بدانکه اعراف جمع عرف و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند آن و از اینجا مأخوذ است عرف الديك یعنی تاج خروس و بنابر مناسبت مأخوذ و مأخوذ منه میرزا قاسم گونابادی در شاه نامه گفته:

همه برج و باره ز سر تا بفرق چو تاج خروسان بخون گشته غرق

و بعضی از مفسران گفته اند اعراف باره باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه گفته ف ضرب

اینهم بصور له باب

و بعضی گفته اند برای آنش اعراف خوانند که مردمان او مردم را شناسند و بعضی گفته اند که مراد با اعراف صراط است و ظاهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجمل بود در تفسیر شیخ ابوالفتح رازی مفصلاً ایراد یافته آنست که ثعلبی امام اصحاب حدیث در تفسیر خود آورده به اسناد خود از جویر بن سعید از ضحاک از عبد الله عباس که گفت مراد با اعراف جایها باشد بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه عبد المطلب و عباس و علی بن ابی طالب و جعفر طیار ذوالجناحین دوستان خود را از دشمنان میشناسند بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سپید روی باشند و دشمنان ایشان سیاه رو و ظاهر است که مراد بدشمنان سیاه رو اهل سنت و جماعت خواهند بود که فی الحقیقه اهل سنة و جماعتند یعنی همه را عیان [عجلاً جسداً له خوار و داعیان ائمة يدعون الى النار] که داغ جبینشان «ان اشد العذاب» و تمغای سریشان «ان شر الدواب» است وجود ایشان ریاضت ظاهری ماتم ایشان میدارد و بر مفارق ایشان سنك لعنت میبارد و اگر بعضی از این جماعت خود را از ناصیان مجاهر امتیاز میدهند و تهمت محبت اهل البیت بر خود نهند از مقوله «يقولون بافواههم مالى فى قلوبهم» خواهند بود زیرا که صفحات وجه و فلتات لسان و جوارح و افعال ایشان بخلاف آن گواهی می دهد تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشوراء سرمه شادی در چشم میکشند و برسم ایام عید مصافحه مبارکباد فتح یزید میکشند و اکثر ایشان مثل اهل ماوراء النهر و شام بغض حضرت امیر علیه السلام را شرط ایمان و اسلام میدانند و مبغض او را در روایت احادیث صدوق و ثقه می خوانند.

و از احمد حنبل که امام این قوم ناصبی و از اولاد ذوالثدیة خارجی است مشهور است که میگفته «الرجل لا يكون مؤمناً حتى يبغض علیاً قلیلاً»

و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب و فیات الاعیان در اثنای بیان حال علی بن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که محبت علی بن ابیطالب با تسنن جمع نمیشود و از این جا ظاهر شد که اگرچه ظاهر این جماعت بدان صورتست لیکن باطن ایشان پراز کدورتست و کفاهم بهذا فی الدنيا عاراً و شئراً و فی الآخرة ناراً و خساراً

و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله باسناد کافی در کتاب جامع خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا امیر المؤمنین و علی الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم فقال ع و نحن على الاعراف نعرف انصارنا بسيماهم و نحن الاعراف الذي لا يعرف الله عز وجل الا بسبيل معرفتنا و نحن الاعراف يعرفنا الله عز وجل يوم القيمة على الصراط فلا يدخل الجنة الا من عرفناه ولا يدخل النار الا من انكرناه و ان الله تبارك و تعالی لو شاء يعرف العباد نفسه ولكن جعلنا ابوابه و صراطه و سبيله و الوجه الذي يوتي منه فمن عادل عن ولايتنا او فضل علينا غيرنا فانهم عن الصراط لنا كبون الحديث

و مؤید این روایتست حدیث عمر بن شیبہ و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قسمت کننده جنة و نار است و عمر بن شیبہ روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را گفت :

يا على كاني انظر بك يوم القيمة و بيدك عصا عوسج تموق قوماً الى الجنة و آخرين الى النار

گفت پنداری که در تو مینگرم که فردای قیامت عصای چوب از عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه میکنی که «هذا لك خذيه فانه من اعدائي و ذريه فانه من اوليائي» او را در آرز که از دشمنانست و اینرا از دست بدار که از دوستانست آنکه گفت والله که آتش علی را مطیعت باشد از آنکه بنده سیدش را و شافعی گوید.

على حبه جنة قسيم النار والجنة وصي المصطفى حقا امام الانس والجنة

در خبر است که حارث همدانی امیر المؤمنین علی علیه السلام را گفت یا امیر المؤمنین من از دو

حالت می ترسم یکی از دم نزع دوم از صراط و سر دو راه امیر المؤمنین علیه السلام اورا گفت مترس که دوستان من آنجا باشند ایمن و هرکس از دوستان و دشمنان ما مرا آنجا بیند و من ایشانرا بینم و بشناسم و ایشان مرا بشناسند آنکه این بیتها را گفت

(شعر)

یا حار همدان من یمت یرنی	من مؤمن او منافق قبل
یهرقنی طرفه و اعرفه	بنفته و اسمه و ما فعله
و انت عند الصراط معترضی	فلا تخف عثرة ولا زلا
اقول للنار حین توقف للعز	فی ذریه لا تقربی الرجال
ذریه لا تقریه ان له	حبلا بحبل الوصی مقصلا
اسقیک من بارد علی ظمأ	تخاله فی حلاوة العسلا
هذا لنا خالص لشیعتنا	اعطانی الله فیهم الاملا

و از جمله حکایات دایره و آثار سائرة که مناسبت تمام باین مقام دارد آنست که ابوالصلت هروی گفته که روزی حضرت امام همام مهبط الوحی والالهام علی بن موسی الرضا علیه السلام به مجلس مامون رفت و اورا گفتگوی و با جمعی از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه مرویست که فرمودند [یا علی انت قسیم الجنة و النار] چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان که محبت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول در نیران پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت اوست مامون و سایر اولیاء و اعادی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را تحسین نمودند و زبان به ثناء او گشودند و ابوالصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدم من گفتم یا بن رسول الله امروزید بیضا نمودی و این مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت امام گفت یا ابوالصلت آنچه گفتم بروفق اصول و مذهب ایشان گفتم والا مذهب ما اهل بیت چنانست که فردای قیامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر کنار صراط که بر شفیق جهنم است بایستد و گوید یا نار خدی هذا فانه من اعدائی و ذری ذاك فانه من احبائی

و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که آنرا فضایح الروافض نام کرده گفته که شیعه مفوضند زیرا که خدای تعالی روز قیامت بعضی از کارها بعلی بن ابیطالب علیه السلام مفوض نماید و از این سبب اورا قسیم الجنة و النار گویند و

حال آنکه خدای تعالی میگوید یعذب من یشاء ویغفر لمن یشاء - من آمرزم آنرا که خواهم و من عذاب کنم آنرا که خواهم رافضی گوید علی کند که ابوبکر و عمر و تابعان ایشانرا بدوزخ فرستد و کفشگران ری و کلاه گران آبه و جولاهان قم و سفیهان ورامین را به بهشت فرستد.

شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم آید زیرا که اجماع امتست که باری تعالی را فرشتگانی است در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشان است و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این مجبر مدبر از عظمت و سلطنت خدایتعالی بی خبر است و گویا قرآن مجید را نخوانده که خدای تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه و علما تفویض فرموده امر بمعروف و نهی از منکر و در هیچ یکی از آن مشارکت با خدای تعالی لازم نمی آید ارزاق میکائیل پیماید و حساب قطرات را اسرافیل نگاه دارد اعمال کرام الکاتبین نویسد و ارواح بحکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوض بودن بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست اما اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعه بر صحت آن متفق اند بحکم امیر المؤمنین علیه السلام باشد مشارکت با خدای لازم آید و شیعه مفوض باشند و چگونه تزییف کند کسی که از مذهب بد خود خبر ندارد و نه از مذهب نیک مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاق و معانی تا از سر بغض مرتضی قلم در میدان هذیان افکند و نه پندارد که کس نیست که آن سودای طبع حشو اورا بحجت زایل گرداند آری یعذب من یشاء درست است که عذاب خدای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند **لواحة للبشر علیها تسعة عشر فغلوه** خدای تعالی فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیر المؤمنین علیه السلام قسیم نار باشد همان حکم دارند و اگر انصاف پیش دارند داند که مفوضه مجبر اند که جمیع قرآن قدیم را تفویض کردند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کرده اند باختیار امت بلکه باختیار عمر و شریعت را تفویض کرده اند باختیار و استحسان فقها و خدای تعالی را معزول کرده اند از این سه شغل یا بحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود بردیگری ننهد اما آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کفش

گران ری و دیگر اهالی بلاد را که بیدی نام برده بی‌بشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی بی‌بشت آنرا فرستد که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقرران نبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند و هر پیشه که کنند و بدوزخ آنها فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت و محترم دیدار باشند ان اکرمکم عندالله اتقیکم آمنوا و عملوا الصالحات به پیشه و شهرتعلق ندارد جزاء بما کانوا یعملون

بیت الله الحرام که اورا کعبه نیز گویند بنا بر آنکه بنای آن بشکل مکعب واقع شده و او بر وجهی که قرآن مجید بآن ناطق است اول بیتی است که خدای تعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آن را وضع فرموده و جمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدم او بوده اند و بیان آنکه در اصل یاقوتی احمر بود یا غیر آن که حضرت آدم علیه السلام را بمنزله کرسی بود در وقت طوفان آنرا با آسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شد بوضع بیت در این موضع که بمکه موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود بمکه که بموضع بیت بود توجه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور است.

و بالجملة بیت الله الحرام را نیز اختصاص خاص با امام اهل اخلاص حاصلست زیرا که تولد آنحضرت بموجب اشارت غیبی و الهام لاریبی در اندرون آن خانه ملائک آشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتی است بی نهایت که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلاى لوای سیادت و امامت او بآن نمود

و در کتاب بشایر المصطفی از زید بن قعنب روایت نموده که گفت من و عباس بن عبدالمطلب و جمعی از بنی عبدالدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب علیه السلام که نه ماهه بود که علی علیه السلام را حامله بود آثار زائیدن برو ظاهر شده بود بزیارت خانه معظمه آمد و دست بدعا بر آورد که

یا رب انی مؤمنة بك و بها جاء من عندك من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل (ع) و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و الموالود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی و لادتی

زید بن قعنب گوید که مقارن دعاء فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه در آمد

و از چشم ما غائب شد و دیوار بهم بر آمد هر چند خواستیم که جهت تحقیق حال قفل در را بگشائیم نگشود پس دانستیم که در آن سرپست از اسرار الهی و چون چهار روز از آن بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او بود و میگفت

انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سر آفی موضع لایحب الله ان یعبد فیہ الا اضطراراً و ان مریم بنت عمران هزت النخل الیابسة بیدها حتی اكلت منها رطباً جنياً و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلم ارددت ان اخرج هتف بی هاتف و قال یا فاطمه سمیه علیا فهو علی و الله العلی الاعلی یقول شفقت اسمہ من اسمی و ادبته بادی و اوقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام عن یتیمی و هو الذی یؤذن فوق ظهر یتیمی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه

و در این باب سید حمیری رحمه الله علیه میگوید

(شعر)

ولدته فی حرم الاله و امه	فی البیت حیث فناءه و المسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمه	طابت و طاب کریمها و المولد
فی لیلۃ غابت نجومس نجومها	و بدت مع القمر المنیر الاسعد
مألف فی خرق القوابل مثله	الا ابن آمنۃ النبی محمد (ص)

و بنا بر ظهور آن کرامت خاص در باره آن قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آن قبله جان مقبل را سرایجاب طواف آن خانه آب و گل دانسته و در آن باب این بیت القصیده را بیادگار گذاشته

بیت

طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب

و از جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام بآن قبله طوایف انام آنست که بامر حضرت پروردگار دو بار آفتاب وار بر برج دوش سید مختار صعود نمود و حریم و حرم محترم از لوث اصنام دور فرمود [چون مه بر آسمان نبوت نهاد پای اصنام را بکین زده چون سنک بر زمین] و کیفیت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بروجهی است که آنحضرت علیه السلام در بعضی از احادیث شریفه خود بآن اشارت نموده و فرمود

انطلقت انا و رسول الله حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله (ص) اجلس لی فجلست

له فصعد علی منکبی و لما ادرک ضعفی عن النهوض له نزل وجلس لی فصعدت فنهض لی و انه قد تخيل لی انه لو شئت لملت افق السماء حتی صعدت علی البیت وعلیه تمثال من صفا و نحاس فجعلت ازیله عن یمینه و شماله و من بین یدیه و عن خلفه حتی اذا تمكنت منه قال لی رسول الله اقذف به و کسرفقد فقه فتکسر کما یتکسر القواریر فنزلت و انطلقت انا و رسول الله نستبق حتی توارینا بالبیت خشية ان یلقانا احد منهم

و این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده و مضمونش آنستکه من با حضرت رسالت پناه علیه السلام رفتم تا بکعبه رسیدم پس آن حضرت امر فرمودند که بنشین از برای من پس بر منکب من بر آمدند پس من قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافتند نه از بار وجود شریف ایشان بلکه از بار عظمت نبوت که حمل آن بیرون از احاطه بشریست و از دوش من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بالای منکب من برای فرمان ایشان را بجا آوردم پس آن حضرت از جا برخاستند در آنحال که بر منکب ایشان بودم بتحقیق که اگر در آن وقت میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانه کعبه بر آمدم و بر بام خانه صورتی چند از منس یا از روی بود و آن بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و از جانب یسار پس و پیش خانه بر می داشتم و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه علیه السلام مرا فرمودند که آن صورتها را بینداز پس آنها را از بام کعبه انداختم و آنچنان شکست که شیشه بشکند یعنی آواز شکستن آنها مانند شکستن شیشه ها بود پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آن حضرت می رفتم بر وجهی که سبق میگرفتم یعنی تند میرفتم تا آنکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه و از این کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم شد که این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده.

و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناهی علیه السلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر دوش مبارک خود برداشتند بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در رساله چهل حدیث از حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده آنست که حضرت امیر بواسطه من ابطال بت پرستی میکند و شرک را بر طرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلائق

و نیز اشعار است بآنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه علیه السلام حامل وزر و گناه نشده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت شده باشد باید که او از جمیع

گناهان پاک و منزله باشد و نیز اشارتست بامت و اعلام ایشان بآنکه حضرت ولایت پناه از ظهر حضرت رسالت تخفیف می نماید آنچه بر ذمه ایشانست و حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام و آباءه السلام فرموده اند که حکمت در این زیاده از آنست که مسطور شد و الحق این کرامتی عظیم است که خدای تعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و در این باب یکی از شعرا فرمود.

(فرد)

مرتضی آنکه شه مسند عالی نسبی است آفتاب نیست که برج شرفش دوش نبی است و از جمله حکایات مناسب این مقام کلامیست خام ناتمام که جمهور اهل سنت بآن مشعوف و مغرورند و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب مقامات شیخ حسین خوارزمی که محمود عجدوانی نوشته مسطور است و آن اینستکه آن نامحمود بر شیخ محمود عارف صاحب شهود افترا کرده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی بایکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیقت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره گشودم تا آنکه باوی گفتم که تو معتقد هستی که کعبه بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت در این چه تردد است که من بملت اسلام ولیکن مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام باو گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلامست در آن بیت الله مقام و قبله حنفی هست و مقام شافعی و مقام مالکی و حنبلی هست هرگز شنیده که مقام و محراب شیعه در آنجا بوده باشد از این استدلال بکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود از این سخن آنمرد شیعه متأثر شده از اعتقاد آن مذهب بر گشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد.

و مخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استفسال خواهد آمد اما خلاصه آن اینستکه فرقه ناجی یعنی شیعه امامیه ایدهم الله بنصره تخصیص نماز خود بر کنی مخصوص از ارکان کعبه که واجب یا مستحب باشد نمی دانند و بنا بر این بهر يك از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه بر وجهی که سابقاً مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان بر وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده و پیر تو نور وجود باوجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فقهاء اربعه اهل سنت از جانب پیغمبر علیه السلام واقع نشده نه از جانب خلفای نله و نه از جانب امیر المؤمنین و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات پیغمبر

در زمان خلفای عباسی که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب متسمین باهل سنت و جماعت شدند و این تقسیم سقیم اتفاق افتاد و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسمعیله بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند و مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمی توانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نمازی باسلوب نامرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را در این ترددی نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زاده ما الله شرفاً در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آید و ساخت آن در بار فاض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیة عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان مکه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنا عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود.

القصه این مقدمات واهیه که آن مرید مرتد مردود نامحمود بشیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته سخنان بی اصل و بی مغز است که خود بسر انگشت عصیبت و حمیت جاهلیة درهم بافته و ندانسته که برف بسیار را یکباران پست کند و شبه را آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سر که آنجا ترش باشد که انگبین نباشد و تیمم آنجا جایز باشد که آب بدست نیاید والحمد لله علی التوفیق.

مدینه طیبه

در قدیم الایام نام او یثرب بوده و رسول الله ﷺ آن بلده را مدینه طیبه خواندند و در عجایب البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است و در زمین شوره زار واقعست و درختان خرما بسیار در آن دیار میباشد آب نخل و زرع ایشان از آب چاه و بارانست و مدینه سوریست استوار و مسجد در قریب بوسط آن واقعست و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر ﷺ در شرقی مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع که میان او و سقف مسجد اندک فاصله است و الحال آن خانه مسدود است و در ندارد.

و در مسند احمد حنبل از حذیفه بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر ﷺ بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت بایشان گفت در مسجد خواب نکنید که محتمل میشوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها

ساختند و درهای آن را بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمائید و او اول بار بابو بکر دوچار شد و گفت که حضرت پیغمبر ﷺ امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود سازی ابو بکر امثال آن فرمان نمود و سد باب خانه خود کرد پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب میکنم اما التماس می دارم که رخصت فتح روز نه دهند معاذ التماس او را یعرض رسانید قبول نیفتاد و همچنین بعثمان و حمزه خبر رسانیدند و همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیر المؤمنین علی علیه السلام مقرر نشده بود تردد می نمودند که آیا او نیز داخل آن جماعتست یا نه تا آنکه حضرت رسالت پناه ﷺ خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جهة او نامزد فرمود و گفت اسکن یا علی طاهرآ و مطهرآ و چون این سخن بحمزه رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبدالمطلب را در آنجا ساکن می سازی حضرت فرمود که اگر اختیار بدست من میبود غیر از شما کسی را در آنجا جای نمی دادم اما بخدا سو گند که آنجا را خدا تعالی باوداده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و بشارتست ترا بهشت و بهمان نزدیکی حمزه رضی الله عنه در غزای احد شربت شهادت چشید و بهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان در آن باب بحضرت امیر ﷺ حسد بردند و در خشم شدند و چون این مضمون بسمع حضرت رسالت پناه ﷺ رسید برخاست و خطبه آغاز کرد و در آن خطبه فرمود:

ان رجالا یحسدون فی انفسهم فی ان اسكنت علیاً فی المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسكنته ان الله عز وجل اوحى الی موسی و اخیه ان تبوءا لقومكما بمصر یوتاً واجعلوا یوتکم قبله و اقیموا الصلوة و امر موسی ان لا یسکن مسجده و لا ینکح فیه و لا یدخله الا هرون و ذریته و ان علیاً منی بمنزلة هرون من موسی و هو اخی دون اهلی و لا یحل مسجدی لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی و ذریته فمن ساء فیهنا و اوهم ینده نحو الشام.

و احادیث صحیحه در این باب بسیار است و جمیع مخالفان در آن موافقند.

و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و آنکه مردم غریب و خیل و ثریل آنجا مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی ما نمیکند چه ظاهر است که اعتبار بحال آنهاست که پدر بر پدر تا زمان حضرت رسالت پناه ﷺ از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعت و پدران خود نموده اند.

و بعضی از فضلاء امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متأصلان آنجا را از جمله دلایل حقیقه مذهب دانسته و گفته که شك نیست که اهل بیت رسول الله ﷺ اعرفند ب مذهب رسول ﷺ از غیر خود و همچنانکه اهل رئیس و پادشاه اعرفند ب مذهب او و افعال و اقوال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان با او، و بعد انبیا و مقربان پادشاه باید که اعرف باشند ب سیرت آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او؛ و همچنین اهل هر بلدی که اقربست ب بلد آن پادشاه اعرف خواهند بود بحال او از آنها که ابعد اند بواسطه کثرت وصول اخبار او بر نزدیکان و سهولت اطلاع ایشان بر حال او.

و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول ﷺ اعرفند ب مذهب رسول از غیر خود؛ خصوصاً که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او ب تمامی فانی نشده باشند و همیشه تا زمان ما سلسله اسلاف آنجا باخلاف منتظم بوده و احادیث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنا بر آن احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته.

و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و ارکان دین در آن دیار سمت کمال و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه اشرفست از مکه؛ و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرفند ب مذهب رسول ﷺ از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگرانست و اجماع ایشان بر مذهب مالک حجتست و دیدیم و دانستیم که آنها که مدنی الاصلند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهل بیت اند و هیچ مدنی الاصل نیست که نه بر طریقه ایشان باشد پس باید که مذهب اهل بیت علیهم السلام که فرقه ناجیه امامیه بآن متمسک اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب منتشره فاسد و باطل و از حلیه حقیقه عاری و عاطل.

و فاضل طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده اند و شاکنان این دو موضع شریف و متأصلان ایشان همگی شیعه اند، در مکه شیعه زیدی و در مدینه شیعه اثنا عشری، و اگر آبای ایشانرا معاوم بودی که حق خلافت از آن صحابه ثلاثه بود وصیت بابنا کردند و بمیراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا به ابنا رسید خاصه مدینه که مدفن اصحاب دلتست و ایشان طریقت و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بضرورت هیچکس بد بخود و

فرزند خود نخواهد و چون اهل این دو شهر شیعه اند دلیلست بر اینکه حق این است. و حقیقت اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حقیقت و دریع و شری و حرام و حلال و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند؛ پس شهریکه بدینصفت باشد چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند؟ پس باید که شیعه بر حق باشند.

والحمد لله الذی هدانا لهذا لم یکن لنا لولاه من نور •

(غدیر خم)

صاحب معجم البلدان گفته که (خم) نام موضع غدیری است که واقعست در میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است.

و خوارزمی گفته که وادئست میان مکه و مدینه نزد جحفه و در آنجا غدیری است که حضرت پیغمبر ﷺ خطبه مشهور را در آن خوانده اند و آن خطبه بروجیه که مشهور است و در السنه مذکور در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین ﷺ واقع شده و آن آخر موافق و اسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا اظهار نمود و آنچه از جانب پروردگار باظهار آن مأمور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بملاً اعلی ایشانرا آگاه گردانید و آن در روز هجدهم بود از ذی الحجة الحرام و باقی ذی الحجة و محرم آنحضرت در قید حیات بودند و در اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند و گویا شاعری در آنواقع هایل این بیت فرمود

(فرد)

هرگز گزند ماه صفر این قدر نبود گویا که قسمتی ز محرم گرفته است

و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن بر وجهیکه در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسالت پناه ﷺ از حجة الوداع رجوع فرمود و در وقت پیشینی که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل علیه السلام بیامد و راه او بگرفت و این آیه وافی هدایه آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک - الایة

پس در آنوقت پیشین که نزول مسافر در آنوقت متعارف نبود در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر پای می نهادند حضرت رسول ﷺ در آنمقام نزول فرمودند

بلال را فرمود تا تکبیر کرد و خلق جمع شدند و زیر درخت مغیلان را از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتران منبری مرتب ساختند و چادری بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه قرب من بقلای پروردگار تأکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیر المؤمنین علی علیه السلام را گرفت و برداشت چنانکه پای علی علیه السلام سر زانوی پیغمبر ﷺ رسید و فرمود :

الست اولی بکم من انفسکم ؟

یعنی : آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان ؟

قالوا بلی یا رسول الله ، قال من كنت مولاه فهذا علی مولاه

یعنی : کسیکه بدو سزاوارترم از نفس او این علی بدو سزاوارتر است از نفس او .
آنگاه او را این دعا کرد :

اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار .

هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد :

اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا

پس حضرت رسالت پناه ﷺ فرمودند :

الحمد لله على اكمال الدين و اتمام النعمة و رضاء الله تعالى برسالي و بولاية علي بعدى .

آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المؤمنین علی علیه السلام نمودند ، و مشهور است که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت او ادا نمود :

بخ بك يا بن ابيطالب صرت مولاي و مولی كل مؤمن و مؤمنة

و در طریق اصحاب از عبد الله بن عباس و زید بن علی زین العابدین علیه السلام منقولست که در حال توجه حضرت رسول ﷺ بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت و امامت و حوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و عدم فوریه امر در اظهار آن توقف فرمود و عرض کرد ای پروردگار ، اندک روزگاریست که این قوم از دین جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند می اندیشم که امثال این امر نمایند و اذعان ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست علی

گشته گردیده اند و بنا بر آن از او رمیده اند ، آنگاه آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری و مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که

يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك

یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقاً نازل شده بود بر تو از امر نصب علی بن ابیطالب علیه السلام و توبیان مأمور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تأخیر آن نموده بودی .

« فان لم تفعل فما بلغت رسالته »

بعد از آن حقتعالی جهة تسلیه و توطین حضرت رسول ﷺ و عدم مبالات او از قوم فرمود

« واللہ یعصمک من الناس »

و بر عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطبه حقتعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که فان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت رسول ﷺ در زمانی و مکانی که نزول مسافر در آنوقت متعارف نبوده و بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان و گفتن او در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام

من كنت مولاه فعلى مولاه و دعا کردن او بر وجهیکه مناسب شأن ملوک و خلفا است نخواهد بود الا جهة امری عظیم الشأن جلیل القدر مانند نصب او جهة امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصاً قول حضرت رسول ﷺ در آن خطبه که « الست اولی بکم من انفسکم » صریحست در ریاست دین و دنیا ، چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام ﷺ و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقیه یعنی :

« اليوم اكملت لكم دينكم - الاية » لابد است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریکند . و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که :

علی بن ابیطالب (ع) اولی بتصرف است در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من همچنانکه من الحال اولی بتصرفم در آن - و معنی امامت همین است .

پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیه او بر وجهیکه مسطور شد اقدام بقدح و منع در آن یا تأویل آن بطریق تأویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متأخران

اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنا بر سوء فهم واستعداد یا تورط در عصیة و عناد خواهد بود ! و چگونه قدح در آن توانند نمود و وادی انکار آن را توانند پیمود و حال آنکه نزد جمهور ائمة حدیث بدرجۀ صحت رسیده بلکه مترقی بمرتبة تواتر و بالا تر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمۀ محمد بن جریر الطبری شافعی ذکر کرده و او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد مرخم که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در او طریق حدیث خبر را مذکور ساخته و نقل کرده :

ابوالمعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب میکرده و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود : **المجلد الثامنة والعشرون من طرق (من کنت مولاة فعلى مولاة)** و از ابوعلی عطائی همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دو یست و پنجاه طریق روایت دارم .

و شیخ محمد جزری شافعی را که از اکابر متأخران ائمة حدیث است رسانه ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا از چندین طریق مذکور است .

و باجماع این خبر هدایت اثر بر رغم انف مناققان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاق طو راست و منکر آن کسی تواند که از تتبع احادیث دور یا از حلیۀ عقل و انصاف مهجور باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اول بار بنابر مصلحت روزگار و خوف مناقشه اغیار مؤید است بآنکه ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقة خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کینه و عداوت بسیار بود و نفس امارۀ ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود .

و ثعلبی که از رؤسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه ورزان غوایت مصیر بعد از استماع قصۀ غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقه انکار وحی الهی در آن باب مینمودند و تفصیل آن بر رجعی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور است آنستکه شخصی از سفیان پرسید که :

سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله ذي المعارج

درشان که فرود آمد و آن سایل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای تعالی از وی دریغ نداشت سفیان گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو از من کسی اینسؤال نکرد بدانکه پدرم روایت کرده از باقر علوم انبیا محمد بن علی از پدرش از پدرانش که چون رسول صلی الله علیه و آله بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاة فعلى مولاة این خبر در احیا و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید بر خاست و بر شتری نشست و روی بلسگرگاه رسول نهاد و چون برسد از شتر فرود آمد و پای او را بیست و روی بخیمۀ رسول نهاد و رسول صلی الله علیه و آله در میان مهاجر و انصار نشسته بود خطاب بآن حضرت نمود و گفت :

يا محمد امرتنا عن الله ان نشهد لا اله الا الله و انك رسول الله فقبلناه منك و امرتنا ان نصلی خمس صلوة فقبلناه منك و امرتنا ان نصوم شهراً فقبلناه منك و امرتنا ان نركب اموالنا فقبلناه منك و امرتنا بحج البيت فقبلناه منك و امرتنا بالجهاد فقبلناه منك ثم لم ترض بهذا حتى رفعت عضد ابن عمك قرففته و فضله علينا فقلت من كنت مولاة فعلى مولاة هذا شئني منك ام من الله

یعنی ای محمد صلی الله علیه و آله پیامدی و ما را گفتی که سیصد و شصت معبود رها کنید و بگوئید خدا یکیست بگفتیم گفتی بگوئید که من رسول اویم بگفتیم گفتی پنج نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید پذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید فرا گرفتیم و حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی قبول تلقی کردیم پس از آن با اینهمه راضی نشدی و بآن اکتفا نمودی تا آنکه بازوی پسر غمت را گرفتی و او را بر مردمان برافراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولا و خداوندگار اویم علی مولا و خداوندگار اوست ما این قبول نکنیم و این خبریست که تو گفتی از خود یا خدا فرمود ترا پس رسول صلی الله علیه و آله در جواب گفت **والله الذي لا اله الا هو ان هذا من الله يعني بأن خدای که بجز او خدائی نیست که این بفرمان خدای کردم و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرد و بجانب راحله خود رو نهاد و در آن راه میگفت :**

اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فأمطر علينا حجارة من السماء او اتنا بعذاب اليم

بار خدایا اگر اینکه محمد میگوید حق است و از نزدیک تست بر ما از آسمان سنگ بیاری یا ما را از نزدیک خود عذاب الیم ببار این هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان بر سر او بیامد و او را بر جای بکشت و خدای تعالی این آیه فرستاد که « سأل سائل بعذاب

واقع آلايه و ظاهر است که آنهمه عناد و کفر ولداد که حارث مردود در واقعه غدیر خم اظهار نمود نه از برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی و نصرت و مانند آن که اهل سنت از روی عصیت و عناد بر آن حمل میکنند بنا بر این فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف بودن آن حضرت است چنانچه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بوده اند و مشاهده قراین حال می نمودند و در آن روز فهمیدند.

و از جمله ظرایف آنستکه یکی از غلات اهل سنت و جماعت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت پناه و الله اعلم بر خلافت علی عليه السلام نص میکرد چرا بر طریقه دیگر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماندی و هیچکس انکار نکردی در سفر میبایست بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود منبر کجا بود و چون اینکار نزد شیعه با نبوت برابر است پنهان و بی قبالة و پی گواه نمیبایست تایکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و دیگری گوید بدین چه امامت میخواست و اگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی که این سخن بر هیچکس از خورد و کلان و میر و کبیر و صغیر مخفی نماندی و طبل خلافت و امامت بی واسطه میزدی چنانچه خدای تعالی میفرماید :

ماکان محمد اباحد من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین و کفی بالله شهيدا محمد رسول الله و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض هارون اخلفنی فی قومی

و چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است.

و جواب آنچه در منع ظهور این حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر گفته از مقدمات گذشته بفایت ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر بر بالای چنان منبر منافی منصب امامت است.

جواب آن را شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمه الله علیه بر وجهی لطیف ایراد نموده و فرموده که آن ناصبی غالی بایستی که این اعتراض اول بر خدا کند و گوید که در شبی تاریک و باد و بلدان بر خاسته بموسی غریب در بیابان از درختی کولی که انی انالله چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی آنکه منبری نهاده باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین اهل کعبه را گذاشته و بنی هاشم و سایر قریش را معدوم انکاشته محمد را بر گیری و

بکوه حرا بری و با او راز گوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی بر کوه در غار حری نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر عليه السلام در بیابان بالای منبر پالان نقصان امامت او نکند.

و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از انبیاء و نام مصطفی در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که بنام علی نیز تصریح کند و بگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امت را در آن شبهه نماند و دیگر باره ناصبی محرومست از یفعل الله مایشاء خود بداشته و ازارادت و مشیت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده و چنانچه شیعیان گویند میگوید که چنین میبایست کرد و نمی داند که قیاس امامت در این صورت با نبوت قیاسیست مع الفارق چه معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجیبت که با خدای تعالی منازعت نمیکند که این سر گشتگی است که مسلمانان را پیش میآری و بر سیل اطلاق و اجمال میگوئی اقیموا الصلوة و مصرح نمیگوئی که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن آیتی نمیفرستی که چند رکعتست و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه میگوئی اقیموا الصلوة تا امت مصطفی سرگشته شوند آنگاه بهمان اسلوب میگوئی و اتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از بیست دینار نصف دینار و از ده من یک من تافقهاء را خلاف نباشد شریعت بر ما توفرمائی و رای و اجتهاد بر ما افکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پدید آید و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر در این سمعیات اجمال رواست تا بعث مصطفی و الله اعلم نباشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی از آن روی ننماید چه در عقل عقلا مذکور است که میباید امام جایز الخطا نباشد و قرآن و پیغمبر بما نماید و گوید که این شخص کدامست و دل تو خوشست که نام علی در قرآن مصرح نیست و نمیبینی که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه هر آیه که ناصبیان در حق غیر امیر المؤمنین عليه السلام روایت نزول آن نموده اند به دروغ و بتزویر و تعصب.

و در تفسیر شیخ ابوالفتوح ره قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مستطوره گشته که ایراد آن اگر چه موجب نحوی از تکرار است اما چون از قبیل هوالمسک ما کر رته بتضوء مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست که این مقام از آن فواید و اشارات خالی ماند و تقریر او اینست که حضرت رسول و الله اعلم پیش از توجه جمعة الوداع بر ترسایان نجران بدو هزار حله مصالحه نموده و حضرت رسول امیر المؤمنین

علی را جهت تحصیل آن حلها بیمن فرستاده بود و چون بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه حضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج بمکه نمای که آنجا ملاقات واقع خواهد شد چون نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حلها حاصل شده بود برداشت و با قوم خود متوجه مکه شد چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرری ساخت و بتعجیل بخدمت حضرت شتافت و چون پیامد و بدر مکه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از او پرسید گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها بستدم و در تنگها بستم و بسپردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد بنابر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسیدند گفت یا رسول الله شما بر من ننوشته بودید که چه نوع حج بکن من نیت خود بر نیت خود شما بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبيک

آنحضرت باز از او پرسید که هدی راندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول الله ﷺ گفت الله اکبر شارکتی فی حجی و هدیی با من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت و شش شتر رانده ام بر احرام باش و باز گرد و قوم خود را برگیر و نزد من آی.

امیر المؤمنین علیه السلام چون بنزدیک قوم آمد دید که تنگهای حله را گشاده و حلها را در بر کرده اند بر نائب خود خشم گرفت و او را ملامت نموده گفت چرا حلها را بایشان دادی او جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند تا خویشان را آراسته در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز این حلها را حضرت رسول ندیده چه وجه است که رها کردی تا آنها را بپوشند و متبدل سازند آنگاه امر فرمود تا حلها را از آن مردم بستند و بیفشاندند در تنگها بستند مردم و آن خوش نیاید از آنحضرت آزده شدند و چون آنحضرت پیامد و حلها را بخدمت حضرت تسلیم نمود آنجماعت شکایت حضرت امیر را بخدمت آنحضرت نمودند رسول الله ﷺ گفت علی صواب کرد و چون ایشان همچنان اظهار آزار از حضرت امیر مینمودند و سخنان نامالیم میگفتند رسول الله ﷺ خشمناک شد و بر سر منبر آمده و خطبه آغاز نمود و گفت.

ارفعوا الصنکم من علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بر دارید که او مردی درشتست در ذات خدا مداهنت نمیکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او در آن باب بدیدند زبان کوتاه کردند چون رسول الله ﷺ حج بگذارد و در

وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و نه صلاحیت نزول داشت و آن مفرق طرق بود که مردم پراکنده شدند جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی می گوید که اینجا فرود آی تا پیغام مهم باین قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروهی برای روند و این آیه آورد و بر رسول خواند و منادی در قوم آواز داد که فرود آئید و کس فرستاد تا آنها که بجایها رفته بودند باز آمدند و آنان که نرسیده بودند رسیدند و درختی چند بود دوح فرمودند تا زیر آن درختان رفتند و رسول ﷺ آنجا فرود آمد و فرمود تا پالانهای شتران جمع کردند و برهم نهادند و چیزی برو افکندند و رسول ﷺ بر آنجا رفت و در حضور مهاجرین و انصار خطبه بلیغ ادا نمود که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت :

یا قوم نهیت الی نفسی و قدحان منی حفوف من بین اظهرکم

یعنی خبر مرگ من با من دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمد و قد دعیت و یوشک ان احیب مرا بخوانند و نزدیک است که اجابت کنم

و انی مختلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عمرتی اهل یعنی الا و ان اللطیف الخبیر اخبارنی بانهما لم یترقا حتی یردا علی العوض

و من در میان شما رها میکنم دو چیز که اگر شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من و مرا خدای لطیف خبیر خبردار گردانید که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند آنگاه گفت : اللهم بلغت آنگاه گفت بار خدا یا برسانید من و فصلی دیگر گفت ، و در عقب آن گفت : علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی علی از من آن منزلت دارد که هارون از موسی جز آنکه بعد از من پیغمبر نیست آنگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم من ؛ و فصلهایی دیگر آنحضرت ذکر نمودند که در سیر و تواریخ مشروحست و در آخر هر فصلی در حق امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی میگفت و میگفت اللهم هل بلغت آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام را بر بالای منبر طلید و بازوی او را بگرفت و برداشت و بر مردمان عرض کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان سیدی بغل هردو را بدیدند و بعد از آن ساعتی خاموش گشت آنگاه گفت : المت اولی بکم من انفسکم نه من اولی ترم بشما از شما ؛ قالوا بلی تقریر نمود تا اقرار کردند بی فصل و تراخی گفت :

من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله

هر که من مولای اویم عالی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد مخذولش کن آنگاه گفت: اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم، و بعد از آن اصحاب را گفت که شنیدید آنچه خدای تعالی گفت برسانیدم؟ گفتند بلی، گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش برایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او آنگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او مینمودند و بر او سلام میکردند بامیر المؤمنین علیه السلام تا جمله صحابه و حاضران تهنیت بکردند آنگاه زنان خود را فرمود تا رفتند و تهنیت کردند و از جمله آنان که در این باب اطناب کرد عمر بن خطاب بود که گفت

بخ بك يا علي أصبحت مولائي ومولي كل مؤمن ومؤمنة

خنك ترا ای علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری بنزدیک رسول الله آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که در این باب بیتی چند گویم که خدای و پیغمبر پسندند رسول الله گفت: یا حسان علی اسم الله بگو بنام خدای، حسان بر بلندی برآمد و به آواز بلند گفت و این بیتها انشاء کرد:

بالمریة

يناديهم يوم الغدير نبیهم	بخم و اسمع بالرسول مناديا
يقول فمن موليكم و وليكم	فقالوا ولم يبدوا هناك التعاديا
الهك مولانا و انت ولينا	و ان تجدن منالك اليوم عاصيا
فقال له قم يا علي فانني	رضيتك من بعدى اماماً و هاديا
فمن كنت مولاه فهذا وليه	فكونوا له انصار صدق مواليا
هناك دعا اللهم وال وليه	و كن للذي عادا علياً معاديا
فخص بها دون البرية كلها	علياً و سماه الوزير المواخيا

رسول الله گفت: یا حسان «لاتزال مؤيداً بروح القدس مانصرتنا بلسانك» و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد از او هیچکس برایشان انکار نکرد.

اشارت حضرت رسول الله علی بن ابیطالب علیه السلام را دو بار بر دو گروه عرضه کردند

روز مباہله اش بردشمنان عرضه کرد از مباہله بمصالحه آمدند و روز غدیرش بر دوستان عرضه کرد از موافقت بمخالفت شدند.

آخری شیخ محمد بن ابی جمه و در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت علی علیه السلام و لهذا حق تعالی بعد از تشریح جمیع احکام عملیه فرمود: فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنابرین نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت حساب خلق در روز میعاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر نموده و گفته:

(شعر)

والله لولا حيدر ما كانت الدنيا — يا و لا جمع البرية مجمع

و اليه في يوم المعاد حسابنا و هو الملا ذغداً لنا و المفزع

آخری در تفسیر شیخ ابوالفتوح مسطور است که روزی از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت: که ای سید می دانی که اشارت در آن چه بود که جدت دست پدرت گرفته برداشت؟ و آنگاه سخن نگفت سید گفت نمیدانم؛ شبلی گفت: اشارت آن بود که زنایکه از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفت: امرأة العزيز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حياناً انريها في ضلال مبين

او خواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید مجلسی بساخت و آن زنان را بخواند و در خانه دودر بنشاند و یوسف را جامه های پاکیزه پوشانید و گفت برای دل من از در این خانه درای و از در دیگر بیرون شو ایشان را گفت میخواهم تا این دوست خود را بر شما عرضه کنم برای دل من هر کس با او نیازی پیش آرید گفتند چه کنیم؟ زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او در آید هر کسی ترنج پاره ببرید و باو بدهید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه در آمد و چشم ایشان بر جمال او بیفتاد کارد بر نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت دست خود را بریدند و چون او برفت گفتند: حاش لله ما هذا بشر ان هذا الاملك كريم زليخا گفت: این همانست که شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید فذلك الذي لم تنتني فيه

و همچنین حضرت رسول الله اشارت کرد بآنکه این مرد همان مرد است که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او گهری سفتم شما را خوش نیامد و زبان ملامت دراز

کردید امروز بنگرید تا حق تعالی در حق او چه فرمود و او را چه پایه داد و چه منزلت نهاد و روز غدیر بسیار و خصایص او بیشمار است و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز اینکه حق تعالی درین روز این آیه فرستاد که **اليوم اكملت لكم دينكم** - الایة در فضیلت او کافیهست.

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردند که گفت:

يوم الغدير عيد الله الاكبر وما بعث الله نبياً الا عرفه حرمة وانه عيد في السماء والارض

یعنی روز غدیر عید خداست عید بزرگتر و حق تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد الا او را معلوم کرد فضیلت و حرمت این روز

و عبد الله بن سنان روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که گفت: پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و در این روز رسول صلی الله علیه و آله علی را نصب کرد و برجای خود بداشت. و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات مسطور است و شطری از آن در تفسیر ابوالفتح رازی مذکور اگر خواهند رجوع نمایند.

(فدك)

صاحب معجم البلدان گفته فدك قریه ایست میان حجاز در میان اوومدینه دوروزه راه است و بعضی گفته اند سه روزه و آن قریه از کفار خیر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت در آمده بود بموجب دین الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختهای خرما بسیار بود.

مخفی نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب ظرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت حدود فدك را پرسیدند؟ در جواب گفت حد اول عرش مصر است و حدود دوم دومة الجندل و حد ثالث ینما و حد رابع جبل احد از مدینه و لاشك ان صاحب البيت ابصر بالبيت و بر هر تقدیر مراد بفدك قریه ایست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت نزول این آیه و آت **ذا القربى** حقه آن را بحضرت فاطمه بخشیده بود و نزد وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در تصرف او بود چون ابوبکر را خلیفه ساختند و کیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آن حضرت اظهار نمود که حضرت رسالت آن را بمن بخشیده بود

ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر علیه السلام و ام سلمه را بگواهی برد ابوبکر تصدیق ایشان نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء مذکور ساخته آن را حبوه و خاصه خود ساخت و حال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجره ها نمود و غرض ابوبکر و عمر از بازگرفتن فدك آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان و ازهم پاشیده گردد چنانکه پیش از آن بموجب نص قرآن که:

هم الذين يقولون لا تنفقوا على من عند رسول الله حتى ينفضوا

نظیر آن تدبیر را در باره حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز بجا آوردند و در کتاب ظرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه زهرا در روز فدك با ابوبکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار و سید ابرار آن را باو بخشیده ابوبکر گفت: مرا آن گمان بود که تو بعثت میراث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله متصرف در فدك شده و آنحضرت فرموده اند که: **نحن مهاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة**

اما آن حضرت هرگاه قبل از وفات آن را بتو بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنم و خواست که در باب رد فدك کاغذی جهت او نویسد عمر بن الخطاب او را از نوشتن آن منع کرد و گفت او زنی بیش نیست از او گواه طلب باید کرد، او ام ایمن و اسماء بنت عمیس را باحضرت امیر علیه السلام حاضر کرد تا گواهی دادند و ابوبکر کاغذی در باب رد فدك جهة حضرت فاطمه نوشته بود چون خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابیطالب علیه السلام است و او را در آن گواهی جز نفع خود منظور نیست و گواهی آن دوزن کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر استماع نمود گفت آیا شما از حضرت شنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنتند و هرگاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود و ابوبکر و عمر بسخن او التفات نمودند آنگاه آن حضرت فریاد و احمدها برداشته بخانه خود مراجعت نمود و بعد از اندك زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر علیه السلام وصیت کرد که نگذارد که ابوبکر و عمر بر او نماز بگذارند و بر جنازه او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که درباره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیر نیست و شاه طاهر علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته:

فرد

عدل تقدیری و تقدیر عدالت عبت است زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدك

و در جزو خامی از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قصه از ابوبکر آزرده شده و بر او خشم گرفت و با لکلیه از او انقطاع ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را در شب دفن کرد و بر او نماز گذارد و ابوبکر و عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که فاطمه (ع) در آن باب کرده بود

روایتست که شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در آن باب سؤال نمود که چه میگوئی در باره ابوبکر و عمر آنحضرت فرمود **سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر** پس سایل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه آنحضرت فرمودند که اینقدر میدانم که ما را مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او چیزی بما نرسیده که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنا بر صراحت آن ظلم و صرافت آن جور بود که :

چون خلافت بعمر بن عبدالعزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را با غلات رسیده او باولاد حضرت فاطمه (ع) رد نمود روایتست که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبدالعزیز بودند باو گفتند که در باب رد فدک باولاد فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابوبکر و عمر و طعنست بر ایشان و نسبت کردن تست ایشان را بظلم و جور، عمر در جواب گفت که نزد من و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و از ایشان او نبوده که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بگوید با آنکه علی علیه السلام و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند فاطمه نزد من صادق القول است و هر چند که دعوی کند و بر آن گواه نداشته باشد و سیده نساء اهل جنه است و من امروز فدک بورنه آورد میکنم و بآن تقرب میجویم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امید میدارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر و عمر میبودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات واقع شده که چون عمر بن عبدالعزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض کرد مردم باو گفتند **طعننا علی الشیخین** او در جواب گفت که

هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود را در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند.

القصه عمر بن عبدالعزیز برغم انف منافقان فدک را بامام محمد باقر علیه السلام تسلیم نموده و

در دست ایشان بود تا عمر بن عبدالعزیز وفات یافت و بعد از آن خلفای عباسی آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت داشتند مانند مأمون و معتصم و واثق فدک باولاد حضرت فاطمه (ع) رد نمودند و چون نوبت بمتوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بحجام خود داد بعد از آن معتضد رد نمود و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد آن نمود

و در کتاب لطایف مسطور است که روزی هارون الرشید بامام موسی کاظم علیه السلام گفت فدک را محدود کن تا بتو بگذارم که میدانم که در آن امر ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر محدود کنم چنانکه حق اوست دانه ترا دل باز ندهد که بمن باز گذاری هارون سوگند خورد که میگذارم امام گفت حد اول عدنست رنگ هارون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثانی دیگر سمرقند است رنگ هارون زرد شده گفت دیگر بگو امام گفت حد ثالث افریقیه مغربست رنگ هارون از زردی سرخی گشت از غایت غضب و گفت دیگر بگو امام فرمود حد رابع او دریای ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی گشت از بس که تیره و غلیظ شد مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطه تست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب و وظلم کرده اند امام گفت ای هارون من اول ترا گفتم که باین حدود راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی بعد از این قضیه هارون بامام دل بد کرد و بقصد قتل او میان بر بست

و روایتست که چون ابوبکر چنانچه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که **نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه** بر حضرت فاطمه (ع) خواند آنحضرت فرمودند که

الم یورث سلیمان داود ولقد جئت شیئاً فرباً و چگونه این حدیث افتری نباشد که مؤدی باهمال و تقصیر حضرت رسالت پناه است در انداز اهل بیت خود و حال آنکه حق تعالی فرموده

وانذر عشیرتک الاقرین و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا انفسکم و اهلیکم ناراً الا یه و بالجمله باوجود صدور این اوامر چون تواند بود که حضرت رسالت انداز عشیره

خود که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقرین بر او واجب بود نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار نبوده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمی برند تا آنکه

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و هیچیک از بنی هاشم را و ازواج خود را از آن خبر نداده باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر انرا از او نشنیده باشد و بمرتبه از آن

معنی پیغمبر باشد که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی باشند و حرامی

را بر خود حلال دانند

و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میدانند که مسئله میراث خود را بابوبکر تنها ظاهر سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد بیچ يك از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصاً حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت میبود و آشکارا و نهان او اطلاع داشت و بنجواى او منفرد بود و چه گنجایش دارد آنچنان پیغمبری که در قرآن بصفه شققت و رافت بر مؤمنان مذکور است ترك شققت بر مثل دختر و عم و ازواج و سائر اقربای خود نماید و ایشان را از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید

و از جمله کلمات نا صواب که ملاعلی قوشچی بموافقت امثال خود از ذوالاذناب در مقام جواب ایراد نمود آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی يك مرد و يك زن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگر چه شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهر است زیرا که چون خود فرض عصمت کرد معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم می تواند کرد بآنکه حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در مواقف مذکور است و بیک گواه و سوگندی مال ثابت میشود و فدك مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود بی منازعی پس منع آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان او نگردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و آنچه از جمله دلالت میکند بر آنکه مدعی هر گاه معصوم باشد جایز است که از برای او حکم کنند بی گواه :

روایت مشهور است که روزی حضرت رسول ﷺ دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فرخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسول گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تودر وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت در اخباریکه از حقیقتی و اهل سموات بما میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانم که درین دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه (ع) بمقتضی آیه تطهیر و غیر آن معصومند و اقل مرتبه بموجب آیه کریمه کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان ایشانست در اقوال خود صادقند منزله ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمه بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را درین

مواد الاعناد و مکابره و لداد اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدك را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوئیم که چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و فدك را باو نبخشیدند و هر گاه ایشان را میرسید که بمشاکلت خلافت حضرت رسول ﷺ فدك را حبوه و خالصه خود سازند چرا نمیشد که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند.

مگر حضرت فاطمه عليها السلام در مرتبه کمتر از خواهر خودش زینب بود که چون شوهر او ابوالعاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بقدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیة دیگران جبهه فدیة ابی العاص مال فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسول را نظر برو افتاد متأثر شد با آنکه مسلمانان در آنوقت عسرت تمام داشتند از ایشان استیهاب مال زینب نمود و استدعا نمود که آنرا باو باز فرستید و آنجماعت منت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی در کتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است

پس بر تقدیریکه ابوبکر فدك را خالصه خود نساختی و در میان صحابه مشترك بودی میگنجید که تاسی و اقتدا بحضرت مصطفی نموده بطریقیکه آنحضرت طلب هبه و بخشش مال زینب از صحابه خود نموده او نیز استیهاب فدك از برای فاطمه نماید و چون این بیمرتبی نمودند و در آزار خاطر آنحضرت اصرار کردند اقل مرتبه از مراتب ابرار دور و تا نفخ صور در السنه جمهور بتقصیر و قصور مذکورند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد ﷺ خصم معلوم است که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود باو گفت

فخذها اليك مذمومة مد حولة تلقاك يوم حشرک فنعیم الحکم الله و نعم الموعد
القيمة والخصم محمد و عما قليل فسوف تعلمون وعند الساعة يخسر المبطلون ولكل نبأ
فسوف تعلمون

و از جمله تعصبات و هفوات قاضی عضد الجی است آنکه در این مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابوبکر را اهم پنداشته و جهت رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه نمود بلکه متراقی بقدح در عصمت حضرت رسالت پناهی نیز گردیده

و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه گفته اگر فاطمه را در فدك حق میبود بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن می بود بایستی که در ایام خلافت خود آن

را تصرف می فرمود و جواب این کلام واهی او که از روی گمراهی صادر شده

و در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از آن جمله آنکه از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نمودند که عقیل بن ایطالب خانه آن حضرت را قبل از فتح مکه بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن اثنا حضرت رسالت را گفتند که الحال بخانه خود نزول باید فرمود آنحضرت فرمود که مگر عقیل بجهت ما خانه گذاشته ما از آن اهل یتیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام بغصبه چیزی پیش خدا و رسول رود و او بدان چیز مسرور گردند پس ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه کردند دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمان واضح شود که گواهی امیر المؤمنین علی علیه السلام برای جرنفع نبود چنانکه ابوبکر بر او افترا کرد ،

دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر و عمر را معتقدند و ایشان را برحق می دانند قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنابر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلیلست بر آنکه ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته و چگونه قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشان است و فساد امامت ایشان را دلیل فساد امامت او می دانند و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آواز ها بلند کردند که و امیراه تا آنکه آن حضرت بنا بر مصلحت وقت ایشان را بحال خود داشت

و حاصل الکلام آنکه ایشان را در آن ایام نام خلافت بیش نبود و همیشه بغصبه معارضه و منازعه منافقان خاصه از ناکشین و قاسطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره از فقد تمکن و تقاعد انصار و تخاذل اعیان شکایت مینمودند تا آنکه چون قضات زمان او پرسیدند که الحال چه طریق قضایا از مردم پیرسیم آن حضرت در جواب فرمودند که :

اقضوا بما ترضون حتی یكون الناس جماعة او اموت كما مات اصحابی *

یعنی پرسید قضایا را بدستوری که در زمان خلفاء ثلثه برفیق آرای ایشان می رسیدید تا آنکه همه مردم در متابعت من در آیند و موافقت نمایند یا من نیز بمیرم همچنانکه اصحاب و مخلصان من از شیعه من مانند سلمان و بوذر و مقداد و امثال ایشان از روی ضرورت در بالای تقیه روزگار گذرانیده از این جهان فانی زخت عافیت بسرای جاودانی کشیدند و از ظرایف مناقضات مخالفان آنستکه موفق بن احمد مکی که در میان ایشان بفخر خوارزم مشهور است باستاد خود از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که :

قال رسول الله «ص» يا علي ان الله تعالى زوجك فاطمة و جعل صداقها الارض فمن مشى عليها مبغضاً لها مشى حراماً الحديث

و هرگاه تمام ارض در صداق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین محقر فدک غایت بیمرتبی و ظلم و بی انصافی باشد و سیاهموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

((کوفه))

از امپرات بلاد اسلام است و اول شهر یستکه در مبادی فتح دیار عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت اولاد عباس نبودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر سلطنت و حکومت ساخته بود نزدیک بآن رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر او عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بناچار منصور از آنجا بیرون آمد طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دارالخلافه ساخت.

صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتیکه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد بایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل اویند بشما نخواهند گروید و اهل بصره عثمانیان دور از ایمانند و اهل جزیره و خارجیان جلفانند و اهل شام غیر آل بوسفیان و بنی امیه کسی را نمیشناسند و در محبت بنی امیه و عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است و اما مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالبست لیکن بر شما است که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم سپاهی اند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابق خالیست و هنوز با هوای مختلفه

و بخل متنوعه متوزع و منقسم نشده،

و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیره مذکور است که چون معاویه بعد وفات حضرت امام حسن علیه السلام در مقام انتقام از شیعه اهل البیت علیهم السلام شد بهیچکس از او آنقدر بلیه نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه او بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آن دیار را می شناخت لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورد و در تحت هر حجر و مدر میکشت بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پا میبرد و پاره بردار می کشید و قومی را چشمها می کند و جمعی را از خانمان آواره می ساخت تا چنان کرد که کسی در آنجا از شیعه نماند

و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از عبدالله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت فرمود در هیچ يك از بلاد اینقدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود:

ايتها العصابة ان الله هداكم بامر جهله الناس فاحببتمونا و ابغضنا الناس و بايعتمونا و خالفنا الناس و وافقتمونا و كذبنا الناس و صدقتمونا فاحببناكم الله محبينا و اماكم مما تنا فاشهد على ابي انه كان يقول ما بين احدكم و بين ان یری ما تقر به عينه او یغیظ الا ان یبلغ نفسه هكذا و اهو ابيده الى حلقه و قد قال عز وجل فی کتابه و لقد ارسلنا رسلا من قبلکم و جعلنا لهم ازواجاً و ذریة فنحن ذریة الرسول «ص»

و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامه دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل محتاج بدلیل است و اگرچه ابوحنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن قطیر وزیر عراق گفته.

و كان ينسب الى التشيع وهذا كثير في اهل تلك البلاد لاكثر الله امثالهم انتهى-

کلام ابن کثیر

(حله)

صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی قومیست که جائی نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضع است و مشهورترین آنها حله بنی مزید است و آن شهری بزرگست میان کوفه و بغداد که در اصل آن موضع را جامعین میگفتند و اول

کسیکه آنجا عمارت کرد و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن مزید اسدی بود و منازل پدران او پیش از آن در حوالی نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوقی بمداغه همدیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات بهمرسید در محرم سنه خمس و تسعین واربعماء بهجامعین آمد آنجا را که بیشه پر از سباع بود مضرب خیام اقبال فرمود باندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد و شعرا را در مدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد و بسیاری از متأخرین و فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا اند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

« مشهد نجف »

صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلند نیست در ظهر کوفه که بمنزله سدی بود در آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنابر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان خدیمه بن الابرش بودند ساخته بودند و بنابراین او را غریین نام کردند که غری آلوده گردنست و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود تا آن دو قبر را بخون آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار شیعه امامیه و مقر نزول صلحاء و اتقیای آن طایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا را از سادات و اتباع و اصیل و دخیل همگی شیعه امامیه اند کثر الله امثالهم و حشر نافی زمرتهم بحق الحق و اهله و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید اجل مرضی رضی الدین علی بن طائوس قدس الله سره را در آن باب کتابیست مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

مشهد کربلا

صاحب معجم گوید که کربلا بید موضع است که حضرت امام حسین علیه السلام را در آنجا شهید کردند و در طرف بر کوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوه و سستی که در قدمین می باشد و میتواند بود که بر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده باشند و می تواند بود که از کربله مأخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنک ریزه و

خاشاک بنابر پاکیزگی آن سرزمین از سنک ریزه و مانند آن و کربلا نام علف خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین کربلا موسوم شده باشد
 و روایتست که چون حضرت امام حسین علیه السلام بدان زمین هولناک برسیداسب او بایستاد و هر چند امام علیه السلام تازیانه بر او زد قدم از قدم بر نگرفت امام حسین علیه السلام پرسید که هیچکس می داند که این سرزمین چه نام دارد گفتند این را ارض ماریه گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود **الله اکبر ارض کرب و بلا و مسفک الدما** است و این زمین کرب و بلاست این زمین محل ریختن خون ماست و این محط رحال آل عبا است.

گرام این زمین یقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
 اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند و اینجا بود که ماتم آل عبا بود

والحال مشهد کربلا از اعظم امصار و مجمع اخیار هر دیار گشته و آب روان و باغ و درختان در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین علیه السلام روایات بسیار واقعست که شعرا مضمون اکثر آنها را درسلک نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور :

(بیت)

آنها که بکربلا گذار است با آتش دورخش چکار است
 و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی

« رباعی »

آسوده کربلا بهر حال که هست گر خاک شود نمیشود قدرش پست
 بر می دارند و سبحة می سازندش میگردانندش از شرف دست بدست
 و ملاحجای با آن همه تعصب این چند بیت گفته

کردم ز دیدله پای سوی مشهد حسین هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین
 کعبه بگرد روضه او میکند طواف ركب الحجيج این تروحون این این
 از قاف تا بقاف پرست از کرامتش آن به که حيله جوی کند ترك شید و شین

دمشق

صاحب معجم گوید بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی مستعمل است و آن قصبه شام است و بواسطه عمارات و وفور نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان او را بهشت این جهان گفته اند و دربنای آن خلافت و اظهار اقوال آنستکه آن را دمشق بن سام بن ارم بن نوح بنا نمود و او را برادر فلسطین و ابلها و جبعی و اردن بوده و هر يك از ایشان شهری بنا کرده اند و بنام ایشان مشهور شد و از جمله عمارات نفیسه آنجا مسجد بنی امیه است که آن را ولید بن عبدالملك بن مروان علیهم العنة ساخته و در زینت آن مال های مسلمانان بر انداخته و مقصود از آن مجرد اظهار و اقتدار و گذاشتن یادگار بر صفحه روزگار بود همچنانکه در این زمان کدورت آنار عبدالله خان اوزبک هرزه کار نفایس مسجد و رابطها بر کار سلاطین ماضیه جفتائی که در بلاد ماوراء النهر واقع شده خراب میسازد و در موضع دیگر بآلات همان مسجد مسجد دیگر ساده محقر می اندازد

و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن در آن باب گشودند و او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت مال مسلمانان نسبت نمودند مؤثر نیفتاد و همچنان در ترصیع و طلاکاری آن مبالغه می ورزید و کوش زمانه مضمون این قطعه در شأن آن از دین بیگانه میشنید

(شعر)

سمعتك تبني مسجداً عن خیانه و انت بحمد الله غیر موفق
 کمن نفقت الايتام من کسب فرجها لك الاول لا تزن ولا تصدق

ولهذا چون نوبت ریاست بعمر بن عبدالعزیز رسید آن تکلفات را نپسندید و در و جواهر و طلای آن بیت المال اهتمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین داقع است اما خلفای بنی عباسی در اول دولت خود قبور بسیاری از ایشان را که از بنی امیه بودند یا در مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متابعت معاویه نمودند از بین بردند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و بیاد فنا بر دادند و موضع آن قبور را شخم زده مزروع ساختند

و در روضه الصفا آورده که بعد از قتل اسیران بنی امیه عبدالله بن علی که عم صفاح بود فرمود تا کور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عبدالعزیز را که تعرضی بر آن نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر خاک ناپاک چیزی نیافتند و کاسه سر عبدالملك بن مروان

بنظر بینندگان در آمد و قصور همراه بهشام بن عبدالملك راست کردند چه جسد و اعضای از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جثه او را پخته بسوختند و خاکسترش پیاد دادند.

و از جمله وقاحت اهل سنت و جماعت که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از صدسال که حال آن قبور بر آن منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مندرسه علامتی نهادند و نعم البدلی از سنگ و کلوخی ترتیب دادند و تا الحال زیارت آنها همت می گمارند و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا را در مدح و ذم دمشق اشعار بسیار است و چون ذم او در نظر حقیقت شناس اهم است بذکر شعریکه در آن باب اتم بود اقتصار نمود:

« شعر »

إذا فاخرو قالوا مياه عزيزة	عذاب و للطافی سلاف مروق
سلاف ولكن السراحين مزجها	فشار بها منها التحرا يتشقق
وقد قال قوم جنة الخلد حلت	وقد كذبوا في ذي المقال ومخرق
فما هي الابلدة جاهلية	بها يكسد الخيرات والفسق ينفق
فحبهم حرون فخرا و زينة	و رأس ابن بنت المصطفى فيه علق

و بالجملة در ایام حکومت سیف الدولة بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه بود و همچنین در ایام استیلاء خلفای فاطمیه بر آن دیار سالهای بسیار انوار ایمان و شعله تشیع از در و دیوار آنجا می تافت چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء بآن اشارت نموده و گفته:

في سنة ستين و ثلثمائة اذن المؤذنون بدمشق في الاذان بحمى على خير اهل
بامر جعفر بن فلاح نائب دمشق للمعز بالله ولم يجترء احد على مخالفته و في اربع و
ستين و ثلث مائة و بعدها على الرضى و فاش بمصر و شام و المغرب و المشرق و نودی
بقطع صلوة الشراويح من جهة العبدی

و ایضاً ذهب الله بنوره که از علمای شافعیه شام و قدوة سنیان تعصب آشام است بآن تصریح کرده در کتاب میزان رجال در اثناء احوال ابراهیم بن یعقوب السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور شدید الميل بوده بمذهب اهل دمشق که عبارت از نصب و عداوت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد و بعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده گفته نصب در بعضی از اوقات بمذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض نیز در اوقات دولت عبید مذهب

ایشان بود و الحمد لله که نصب الحال در آنجا معدومست و رفض خفی و مکتوم.

اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم اندین ميرك شاه اصیلی قدس الله روحه در خلو اهل شام گفته: اهل الشام ناصبيون ولم يعدم الى يوم القيمة.

یعنی: دروغست آنچه ذهبی گفته که الحال نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهند بود تا روز قیامت.

و مخفی نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب است و الا بر همگان ظاهر است که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شامست همگی الحال نیز مؤمنان خالصی الاعتقادند چنانکه هر کس از شیعه عراق که در طریق حج بشام می رسد بواسطه موافقت مذهب در آن محله نزول مینماید و مردم شام نزول ایشان را در آن محل دلیل تشیع ایشان میسازند و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس فرستاد و گفت چرا بمدینه نمی آئی که مهاجر و انصار رسول در آنجا مجتمع اند؟ گفت در کتاب اوایل خوانده ام که شام گنج خداست و زمین خدای را آنجا گنجیست از بندگان مؤثف گوید ظاهر آن گنج طایفه از بندگان مؤمن اند که در محله خراب میباشند زیرا که گنج در خرابه میباشد - والله تعالی اعلم بحقایق الاسرار.

(قاهره مصر)

صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملك و لشکرگاه آنجا است و اول کسیکه آن را احداث نمود جوهر غلام المعز لدين الله علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه والی مصر بود وفات یافت و قحط و عناد در مصر فراوان گشت اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال بآن ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد فرستد.

چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقهور گردانیده جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب صلاح و کشتی ها مشحون بانواع اطعمه و اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نموده و جوهر در سنه سبع و خمسين و ثلثمائة (۳۵۷)

با مکتبی هر چه تمامتر بعد از قطع مسالك بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت ، جوهر بیستان اخشیدی نزول نموده بموجب فرموده فسطاط و مصروعین الشمس بنای مصر جدید که بقاهره عزیه اشتها ریافت مشغول شد . و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز در دیار مصر بر طایفه شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنة و مجاعتند مخدول و مغلوب و مطرود بودند چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه بآن تصریح نموده و گفته :

وقد کان هذا الاقلیم عقیب الشافعی مجمع علماء الشافعیه ومحط رحالهم فلما استولی العبدیون المعروفون بالفاطمیون علیه انتدبوا الی العلماء فقتلوا البعض و نفوا البعض و عوضوهم بعلماء الرضی واستمر الحال علی ذلك قریباً من ثمانیة سنة انتهى کلامه .

و شیخ جلال الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفاء آورده که :

الذین قتلهم عبیدالله و بنوه من العلماء و العباد اربعة آلاف رجل اردهم عن الرضی عن الصحابة فاخثاروا الموت .

و در احوال سنه سبع و خمسين و ثلثمائة گفته :

وفی هذه السنة جاء العبدیون فأخذوا مصر و قام دولة الرضی فی الاقالیم المغرب و المشرق و مصر و العراق و ذلك ان کافور الاخشیدی صاحب مصر لما مات احتلت النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة المعز یطبون منه عسکراً لتسلموا الیه مصر فاسل مولاہ جوهر القائد فی مائة الف فارس فملكها و نزل موضع القاهرة الیوم و اختطها و هی دار الامارة للمعز و هی المعروفة بالان بالقصرین و قطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و لبس الخطباء البیاض و امر ان یقال فی الخطبة : اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول و صل علی الائمة آباء امیر المؤمنین المعز بالله و ذلك کله فی شعبان سنة ثمان و خمسين ثم فی ربيع الاخر سنة تسع و خمسين اذنوا بمصر بحی علی خیر العمل و شرعوا فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان سنة احدى و ستين .

تمام شد کلام سیوطی و مضمون آن در تاریخ یافعی و غیر آن نیز مذکور است .

(حلب)

صاحب معجم گوید حلب شهری بزرگ و وسیع و بسیار خوش هوا است ، و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامع است و شش بیع و بیمارستانی صغیر و فقهاء بر مذهب امامیه فتوی می دهند و آب خوردن ایشان از برکه های آب باران است و بر در حلب نهری است که آن را عویق گویند و آن در زمستان جاریست و در تابستان آب ندارد و در آنجا میوه بقول و نیذکم است مگر آنکه از ولایت روم آرند ؛ و نزد باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که آنحضرت را بعضی از صلحاء در آنجا بخواب دیدند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقع است و در آن سنگی است نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنستکه خط حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است .

و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدولة بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدولة بن بویه در بغداد امر فرمود که سب صحابه معهودین را بر دیوار مساجد بغداد نویسند او نیز در حلب بهمان امر فرمود . و در احوال سنه سبع و خمسماء آورده که چون ملک صلاح الدین ایوب از مهم ولایت مصر خاطر جمع گردید متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود و الی حلب مضطرب شد و اهل حلب را در میدان باب العراق طلبیده بایشان اظهار محبت و ملایمت کرد و گریه بسیار کرد و ایشان را بجنک صلاح الدین ترغیت نمود و همگی بعهد موافقت نمودند و و رافض بر او شرط نمودند که اعادت اذان حی علی خیر العمل نمایند و در مساجد و اسواق آن را بگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع اعظم است از ایشان باشد و آنکه اسماء شریفه ائمه انبی عشر را در پیش جنازه ها بگویند و آنکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و آنکه عقود و انکحه ایشان بشریف ابی الطاهر ابی المکارم و حمزه بن زهره الحسینی که مقتدای شیعه حلب بسود مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتزمات ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر اذان حی علی خیر العمل گفتند .

بالجمله اهل حلب در اصل شیعه بوده اند و تا آخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا مینموده اند و ظاهر از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه افتاد مردم آنجا را بقر و جبر از مقتضای اصل و ظاهر باز داشته اند بلکه در باطن ایشان نیز نقوش و همیه مذهب باطله نگاشته اند جمعی قلیل بتائید الهی مؤید و بمقال تقیه مقیداند و مرارت صبر و تحمل

می‌چشند و انتظار فرج آل محمد میگفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه
(حمص)

صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهرست بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقعست و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المؤمنین علی است که در آنجا بعضی از صلحاء آن حضرت را بخواب دیده و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و قبر قبر غلام حضرت امیر و قبور اولاد جعفر بن ایبطالب رضی الله عنهم نیز در آنجاست.

مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بودند و سبب ضلالت ایشان بروجی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معویه شراخیل سمط کندی را که از روسای شام بود اضلال نمود و اهل حمص را در ورطه شدید انداخته اضلال ایشان نمود و گفت که علی بن ایبطالب عثمان را که امیر مؤمنان بود کشته است و میان امت محمد مصطفی و الله تفرقه انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین هلاک ساخته اکنون روی بشما خواهد آورد تا شمارا از خانمان آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد می‌باید که در مدافعه و مقاتله او با معویه موافقت کنید و در دفع شر او از خود اهتمام تمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار بسخن او فریفته شده با معویه موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق بر گردیدند و بمذهب شیعه گرویدند.

و مؤید این مثالست که صاحب معجم گفته که از عجائب آنچه من در حمص دیده‌ام از فساد آب و هواء آنجا که عقل را نیز فاسد میسازد که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر در حرب صفین با معاویه همراه بودند اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد مدتی بر آن بگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری‌اند و صالح ایشان امامیه‌اند که سب سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده‌اند و زمانی برایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند اینست کلام معجم و بر هیچ جاهل عجمی مخفی نیست لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی نیز مانند این درباره اهل شام نقل افتاد و آنکه گفته در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبودند علی الاطلاق صواب نیست و هر که امامیه را بر صواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه بعضی از فصول و ابواب این کتاب شمه از عیار تمیز میان این طایفه عالیجناب و سنیان (ج ٤)

ذوی الاذنان بسمع ارباب الباب خواهد رسید و بالله التوفیق والتأيید.

(موصل)

بفتح میم و ضم آن غلطی است صاحب معجم گفته آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و او را باب عراق و مفتاح خراسان گفته‌اند و بواسطه آن او را موصل نام نهاده‌اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق تا میان دجله و فرات و بعضی گفته‌اند ملکی که آن را بنا کرده موصل نام داشته و اول کسی که آن را احداث نمود زواید بن بیوز اسف نام داشت و نام او در زبان فارس نوارد شیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آن را عمارت کرد و ملحق بامصار کبار ساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان اندک است و گرمای آنجا بغایت گرم و سرما بغایت سرد است.

بالجملة در اکثر ازمنه خصوصاً ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن دیار شیعه بوده‌اند و تا الحال يك محله از آن شیعه مذهبند.

و در ایامی که امیر علاءالدوله زغناشی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم دزفول بود اظهار مخالفت نمود و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله در ماه عاشور میان دو محله سنی و شیعه که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام حکومت میر علاءالدوله مذکور که شیعه مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند؛ در بعضی از ایام محرم تهیه مقاتله اهل سنت و جماعت نمودند و چون اهل سنت بوی بردند که جرأت شیعیان در این مرتبه بنا بر استظهار و موافقت مذهب حاکم مذکور است مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مداخله ننماید و علاءالدوله آنمال از ایشان گرفت در وقت تلافی آن دو طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد تا در آنواقع زیاده از هزار کس از اهل سنت را بتیغ بی‌دریغ گذرانیدند آخر بقیة السیف سنیان موصل نزد سلیمان والی روم بشکایت رفتند و تعصب علاءالدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان در آنواقع بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق فرستاد.

(باب الكرخ)

صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محل ها بآن متصل بود اما در این زمان آن محله است جدا و در میان خرابه واقعست و در حوالی آن عمارتهاست اما بآن متصل نیست و در میان شرق و قبله آن محله باب البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الكرخ بقدر يك میدان اسب است و در جنوبی باب الكرخ محله است که معروفست بنهر قلابین مردم آن محله نیز سنی حنبلی اند

و از یسار قبله باب الكرخ محله است که آن را باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند و اهل کرخ همگی شیعه امامی اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدى و اربعین و اربعمأة بتقریب ذکر فتنه که در بغداد میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که بر سب صحابه معهودین نشو و نما یافته و از غایت و کثرت جلالت حکم خلیفه بغداد جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که برخلفاء مستولی بودند حمایت آن جماعت بواسطه مشارکت مذهب مینمودند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که در سنه احدى و خمسين و ثلثمأة عامه از روافض یعنی عامه اهل کرخ بر در خانه های بغداد لعن معویه بن ابوسفیان را صریح نوشتند و لعن آن کس را که فدك را بغصب از فاطمه گرفت و مراد بآنکس ابوبکر است و لعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج نمود مقصود از آن عمر است و لعن آنکس را که از مدینه ابوذر را اخراج نمود و مراد باو عثمانست و لعن آنکس را که از دفن کردن امام حسن علیه السلام پیش جد او منع نمود و مراد از آن مروان حکم است و چون آن خبر بعز الدوله رسید او را خوش آمد و تغییر آن ننمود

مؤلف گوید : مراد از مانع دفن حضرت امام حسن علیه السلام نه تنها مروان است بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که بر فتنه آن ظلم او بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه ثلث و ستین و ثلثمأة نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضیه و اهل سنت غالب آمده بعضی از خانهای باب الكرخ را سوختند و چون غلبه اهل سنت بسبب تحریک ابوالفضل سنی خرازی بود که وزیر عزالدوله بختیار بن معز الدوله بود و تعصب جانب سنیان مینمود عزالدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن تقیه را بجای او نصب فرمود و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمأة گفته که در محرم آن سال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و او را

بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را زیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر شیعیان باب الكرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم و با اصحاب علی بن ابیطالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شد و مردم دست بتاراج شهر بغداد بر آوردند و خلیفه بصد حيله تسکین آن فتنه نمود

حویزه

صاحب معجم گوید : تصغیر حوزة است بمعنی گرد آورده شده و آن موضعی است که آن را حیازه نمود امیر ویس بن غصب اسدی در ایام خلافت الطابع علیه السلام با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که این ویس نه آن ویس است که از بنی مزید بود و بنای شهر حله نمود اما از همان طایفه بود و گفته که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقع است در میان بطایح و در بیان بطحیه گفت که جمع بطایح است و بطحه و بطحارا معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین است زیرا که آب در آنجا بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بهمدیگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیادت شد از بستن راه او عاجز ماندند و لاجرم آب در آن سر زمین راه یافت و آن قریه را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود متقاضی اجل مهلت او نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب ادراکی پیش آمد و مسلمانان را در مبادی حال مهارتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را بکشتی نشاند و بآن موضع فرستادند و ایشان در آن موضع بلندیا دیدند که آب بآنجا نرسیده بود صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شده برنج مزروع ساختند و در اول ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب و کشتیهای آنجا را قلعه خود ساختند و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منشی گردید و خلفای عباسی را قدرتی بهمرسید آن بطایح در حوزة حکم ایشان در آمد .

مؤلف گوید : که بنابر آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه دیلمیان بوده اند و در بعضی از منہ طایفه بنی اسد در آنجا توطن نموده اند و این هر دو طایفه شیعه امامیه و از مخلصان سادات و علویه اند در ماء تاسعه سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلّی الامامی قدس الله روحه بود بمیان آن قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و آن جماعت را که الحال بمشعشع موسومند تربیت نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهمرسانیده جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود در آورد و از آن زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شععه تشیع بر در و دیوار آن ولایت تافت تا الحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است انشاء الله تعالی شمه از مآثر ایشان در این کتاب مذکور خواهد شد

جزایر خوزستان

از بعضی ثقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دارالملک آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم و نارنج و لیمو و انگور در آنجا نیز بسیار است و مرغ و ماهی متجاوز از مرتبه تناهی است و جمیع اهل آن دیار بمذهب امامیه و همگی مداوم و مواظب فرایض و سنن شرعیه اند و شرب خمر و زنا و لواط و قمار و مانند آن از فسوق در میان ایشان مفقود است و قصد ایشان در مالیات بمرتبه ایست که زکوة مال خود را یکروز بی ضرورتی در خانه خود نگاه نمیدارند و آن را حمل نموده هر جا که اصلح و افقه فقهای امامیه آن دیار باشد میرند و تسلیم او مینمایند که او بمستحقان رساند :

و اما با وجود اینهمه طاعات و عبادات در خون ریختن بی اختیارند و خود را از آن معاف نمیدارند زیرا که اکثر اوقات میان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود در آن حروب خلق بسیار بقتل میزند و در ایام پادشاه مغفور عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه در آمد و بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه سوء موافقت قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمد و آخر در مدافعه مخالف باهم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آن دیار ندادند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر از سیصد هزار کماندار و تفنگچی بهم رسید و همگی قوی میکل و در نهایت قوت و توانائی و شجاعت و دلیری اند و اهل فضل خصوصاً ممارسان فقه امامیه در آنجا بسیارند

مخفی نماند که صاحب معجم البلدان این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنامی علیحده آن را تقریر فرموده و ظاهراً آن را در بطایح حویزه که سابقاً مذکور شد داخل میداند چه این جزایر بولایت حویزه متصل است و در آن زراعت و مشرب و مذهب متفق و متماثل اند

شوشتر

صاحب معجم البلدان گوید : که آن دیار در این زمان اعظم مدینه ایست از خوزستان و تستر مغرب اوست و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او به تستر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام بود آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که سوس باهمال سین مدینه است و در خوزستان تعریب شوش باعجام شین و معنی او در عجم خوب و نیکو است و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را این نام کردند و دلالت زیادتی تاورا در کلام ایشان بنابر معنی زیادتی مطرد است چنانکه دلالت صیغه افعّل بر آن در لغت عربی مطرد است

و ایضاً حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و چند شاپور را بشکل رقعۀ شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است و ملک شاپور شاد روان آن را ساخت تا آب آن مرتفع شده در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک یک میل است و آن را از سنک و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و فاصلهای آن را بسرب مسدود گردانیده اند و گفته اند که در عالم بنائی از آن محکمتر نیست

و ابن مقفع گفته که اول شهری که بعد از طوقان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر برادر بن مالک واقع است که در روز فتح آنجا شهید شد و در آنجا جامهای قیمتی مییافتند و از اهل شوشتر است سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله شیخ صوفیه که بصحبت ذوالنون رسیده و صاحب کرامات بوده در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده

در بعضی از تواریخ مذکور است که چون شاپور ذوی الاکتاف بروجعی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپورا اسیر کرده بود قیصر را بیاورد و با او لطف کرد و گفت دلخوش دار که من تو را نمیکشم اما در بند من خواهی بود تا وقتی که ولایتیهای

مرا خراب کرده آبادان کنی و بعوض درختها که بریده درخت بنشانی و شادروان شوستر را ببندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زرع مائی در آنجا بتواند کردن چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صنایع و مهندسان زبردست از روم بیایند و مال و خزاین بیاورند و بعمارت ملك ایران مشغول شدند و ولایتها آبادان گردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بعمارت شادروان شوستر پرداخت و مهندسان و بنایان بیاورد و بدان مشغول گردانید و قیصر بفرمود که هر روز پس هر روز هزار گوسفند روان کنند در گردن هر یکی قدری زر یا نقره بسته با آهن یا سرب یا ارزیز چنانکه هر بامداد هزار گوسفند میرسید و شب هزار گوسفند و بیشتر گوسفند صاروج و نوره و گل آنرا تر میکردند و میراندند و سنگهای محکم دو دو بر یکدیگر می بستند و بطوقهای آهنین و سرب میچسبانیدند بر همدیگر و در کار مینهادند تا آن شادروان بر روی آن رود خانه معظم بر بستند و آب را با عمل بردند و در زرع انداختند و بستانها و باغهای خوب بکردند و چون از این جمله پرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در جند شاپور رخنه کرده اند آن ثلمه را از خاک قسطنطنیه خواهم که برگردانی اگر خواهی که خلاص شوی و او را الزام کرد تا آنکه قیصر بفرستاد و خاک از قسطنطنیه بیاورد ثلمه را عمارت کرد انگاه او را خلعت داد و از بند خلاص گردانید و بولایت خود فرستاد و بعد از آن بیامد و مداین را بنیاد بنهاد و ایوان بنا کرد و آنرا دارالملک ساخت

و از آن جمله تأثیر خیر و برکت شوستر آنستکه در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر خود تغا تیمور را بواسط فرستاد و بکتیمور را بطرف شوستر تغا تیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوستر رسید حاکم شوستر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره روان شد و چون بکتیمور بحدود شوستر رسید اکابر شهر تادر شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و اقامه و علوفه بردند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند و هر چه فرمود خلاف نکردند بکتیمور هیچ المی بایشان نرسانید تاج الدین کرد که از اتابك لر كوچك با بکتیمور تومین بود گفت البته من در این شهر قتل کنم و غارت نمایم بکتیمور گفت ما از این شهر مخالفت و نافرمانی ندیده ایم الا همه طاعت و طریقه ایلی گفت من حجتی برانگیزم که بدان حجت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعت و حجت که داشت بکرد فائده نداد و بکتیمور او را منع کرد و او همان بر سر لجاج خود بود و آنشب نخفت الا بعزم آنکه بامداد شهر را غارت و قتل کند نیمشب شکمش ساپاسید و از همدیگر چنان بترکید

که آواز او را جمله لشکر بشنیدند بکتیمور در خیمه او در آمد و او را در آن حالت دید گفت : که این از شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوستر را شهر مبارك نام نهاد و زوزدیگر لشکر را برگرفت و از آنجا رحلت کرد

اینست آنچه در کتب سیر و تواریخ در بیان احوال شوستر نقل افتاد و تحقیق عقیده اهل خوزستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند و در اوایل ماء ثامنه سید اجل امیر نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الاملی از دارالمؤمنین آمل بشوستر آمد و دختر سید عزالدوله را که نقیب سادات حسنی آن دیار بود در حباله نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آن دیار را هدایت و ارشاد فرمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند و گروهی در تقلید عقاید آباء اصرار نمودند و بعد از آن چون ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشعیه در آمد و روزگار تقیه بسر آمد سید اجل فاضل کامل امیر نورالله مرعشی که نقیب آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر گردیده در دعوت تقیه اهل شوستر بمذهب حق ائمه انبی عشر توجه بیشتر از بیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذاهب حق امامیه گرویدند و غیرت فزای با اهل قم و کاشان گردیدند و چون در آن دیار فیض آثار مولد این خاکسار است

(بالعریة)

دیار بهاحل الشباب تمیمتی و اول اوض مس جلدی ترا بها
اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر شطری از محامد و محاسن آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود
بدانکه دارالمؤمنین شوستر بلده ایست دلگشا چون نام خود در حسن و خوبی نام خطه ایست منتخب از ریاض دارالسلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال طبع امتیاز دارد و هوای بهارش پر لطافت باده ردمی صد جلوه گری و ناز دارد

(بیت)

حبذا شهر شوستر کز وی	هر چه جز اعتدال مهجور است
معتدل عالمی که همچو بهشت	زافت بهمن و خزان دور است
دلگشا روضه که همچو سپهر	ساختش بر مشاعل نور است
در نظر ساکن سوادش را	هر طرف صد بهشت و صد حور است

از فلک طالب مرادش را هر نفس صد هزار منشور است

شیخ نظامی در کتاب خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد بهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته :

(بیت)

همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذرو و کبک دری

و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب الاتباع است که آسمان از عتبات علیه او آستانه آنست و کهکشان از خیابان کوچه باغ او نشانه کرسی عمارتش را اگر عرش گویم رواست و گنبد فیض النور او را اگر طور خوانم سزااست و هوای دلگشایش چون رواج انفاس عیسوی روح فرا و فضای صحن جانفزایش چون ید بیضای موسوی معجز نما.

دیگر قلعه سلاسل که حصار فلک را حوض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که گوی لطافت از میدان سعادت برده صفای مصالای او صلابی گلگشت بگلشن شیراز داده و هوای صحرای او دردم عیسوی جان نهاده مصر را از سوز فراق رود عزیزش جامه درنیل و نیل را از غیرت زلال او سنک درقندیل آواز رود قلزم درودش سرودی تازه و ارغونی بلند آوازه است که دجله از ذوق آن دیوار و فرات از شوق او در حرکات مستانه بند میزان که قطعه او از شادروان عجیب الشأن اوست چون مد الف بر سر آب افتاده و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده بند برج عیارش از منزهات روزگار و عیار اقتدار سلاطین کامکار آب فرات را با زلال انهارش معارضه نمودن و باد هرات را با شمال اشجارش زبان تحدی گشودن باد بمکیال و آب بغربال پیمودنست برج آبی و چرخ دولابی از خانهای چرخ آب او خزان و صوت ارغنون حکیم فاریابی از ناله حزین دولاب او ترانه قوس قزح از غیرت دایره وسیعش قوس خود را شکسته و فلک البروج از رشک منطقه رفیعش بجای منطقه زنا بر میان بسته قندسازان عسکر و اهواز چاشنی شکر از غسل او یافته اند و حله پردازان شام و حجاز مانند دیبای زیبای او نبافته اند و صحرای درب لشگرش لشکرگاه ریاحین و ازهار و فضای صحرای کرکرش دستگاه عطر فروشان بهار آبهای عذب بارانش گوئی از قدمگاه خضر پدید گردیده یا از سر انگشت معجزه موسوی چکیده میدان شاهیش با وسعت عرصه خیال در جولان و تخته قصرش با ایوان کسری همعنان و با تخت سلیمان توامان از صدای صدا زدای کوه تولنج و هوای خوش

فضای سرگنج چه گویم و در مصاعد مناقب معالی کوشک عالی بکدام قدم پویم مقام خضروسه ثنا را از ما سلامی و مزار شیخ شمس الدین و مادر سهل راهر دم تحیت و اکرافی باد

و اما الحال مدتیست که ساعد عروس معالی و مفاخر آن دیار بی سوار و مضمار مکارم و مآثر آن خطه بی سوار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران مغفور انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسید و باد بی نیازی حق بر آنجا وزید و نقش پریشانی بریشانی آندیار ظاهر گردید روزگار غدار فتنها بکار برد و لشکر انبوه بلا و اندوه از کمین بر آورد و اسباب مکاره باهم مواضع و موافقت نمودند یکی نرفته دیگری حلول کرده یکی جای خود نکرده که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گفته :

« بیت »

بلاى مرا مادر روزگار	بزاید مرا هر زمان دختری
نخورده یکی ساغر از عم تمام	دمادم فراز آورد دیگری
حوادث زمن نکسلدزانکه هست	یکی را سراندر دم دیگری

و از جمله اسباب ظاهری آن حوادث بر ملال اختلال حال سادات رفیع الدرجات آن دیارست که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعه سلاسل محکم حصاری بودند پرتو احسان و رعایت سایه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصاً اهالی آن دیار را شامل بود و هر کس نوایب روزگار او را پرکار بینداختی او را مدد کردند و بر سر کار بردندی و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند بزرگان آن سلسله علیه با او مرافقت نمودند و ارث ملک ایران بمداغه فراغه اورنگ و روم مشغول گردید و ظل همای حمایتش بآن مرز و بوم رسید لاجرم نوایب روزگار چون بر دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردند بر ایشان دست یافت و ترک تاز اعراب اخلاف آن اکناف اکناف شوکت اخلاف آن سلسله بزرگوار را بر تافت قصر جلال ایشانرا عین الکمال رسید و رقبات و سیور غال ایشان سر بخرابی کشید و فرض بر سرفرض که نزد همت کریمان گاهی فرض عین مینماید و از قییل تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی نموی غریب در طول و عرض میکند و در برانداختن خاندانها دستی قوی دارد علاوه آنهمه نوایب روزگار گردید لاجرم از خلفزادگان ایشان اکنون کاری نمی آید و مشکلی نمیگشاید.

(بحرین)

صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گویند که بحرین قصبه هجرات و بعضی برعکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در آنجا چشمها و آب بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد مشهوره بحرین بخطه ایست و قطیف و آره و هجر و هنور و زراره و حاده و جوانا و نابو و دارین و عایه و در سال هشتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علاء بن عبدالله حضرمی را جهت دعوت اهالی آنجا فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب بمنذر بن ساوی و اسحب مرزبان نوشت و چون نامه نامی بنظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از دم عجم اسلام آوردند و اهل قری و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و خرما مصالحه نمودند و علاء آنسال از مال آنجا هشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پناه فرستادند و بعد از آن آنحضرت علا را عزل نموده حکومت آنجا را بابان بن العاص بن سعد بن امیه داد و او تا وقت وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحکومت آنجا مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علیه اللغه علا را در آنجا حاکم ساخت و چون بعمر ملعون رسید ابوهریره را عامل آنجا گردانید و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مؤاخذه و مصادره نمود بعد از دشنام و اهانت بسیار دوازده هزار دینار از او گرفته به بیت المال فرستاد این حکایت بروجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهر است که در تقریر آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده و در کتاب معجم البلدان باین عبارت مسطور است.

روی محمد بن سیرین عن ابی هریره قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثناعشر ألفاً فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله والمسلمین او قال و عدو کتابه سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله والمسلمین او قال لکتابه ولکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لك هذه الاموال قلت خیل لی تنا بحت و سهام اجتمعت قال فاخذ منی اثناعشر الفاحتی اذا کان بعد ذلك قال لی الاعمیل یا اباهریره قال قلت لا قال ولم وقد عمل من هو خیر منك یوسف قال اجهلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیهم قلت یوسف نبی ابن نبی و انا اباهریره بن امة و اخاف منکم لثا و اثنین فقال هلا قلت خمساً قلت اخشی ان تضر بواظهري و تشتموا عرضی و تاخذ و امالی واکره ان اقول بغير علم

و مخفی نماید که مخاطبه عمر ابوهریره را با سخنان دشنام و ملامت و او را دشمن خدا و کتاب الله گفتن و مؤاخذه او بمبلغ مذکور نمودن و التفات بعد از او ناکردن اگر بنا بر ثبوت خیانت ابوهریره و استحقاق او مر آن دشنام را پس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابوهریره معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مؤاخذه و مصادره او بآن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و بر هر تقدیر فسق یکی از این دو صحابی لازم آید «فاختر ایهما شئت» مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تأویلات ملاحده باطنیه تأویلی رکیک ارتکاب فرمایند.

و ایضاً در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابوهریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل مصر نکته ایست غیبی و لطیفه ایست لاریبی که براذکیاء اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشیع اهل بحرین و قصبات مانند قطیف و لحصا از قدیم الایام تا این زمان شیوعی دارد و ظاهراً منشأ او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال این دیار گشته در مبادی اسلام مدت مدید عامل آنجا ابان بن سعید بوده که از جمله محبان اهل بیت بود و در تخلف از بیعت ابوبکر با حضرت امیر و سایر بنی هاشم موافقت نمود و در زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا بر وجهی که در تحفة الاحیاء مذکور است مدتی بمعید بن عباس (رض) مخصوص بود و بعضی اوقات متعلق به عمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام السلمه رضی الله عنها بود و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفای سیرت و نقای سریرت از اقران ممتاز بود و ایشان در آنجا تقریر حقیقت حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نمودند و از مرآت فطرت ایشان قابلیت غبار تودد اغیار را زدودند.

و مشهور است که عربی بحرینی را که سه خلیفه را دشنام داده بود بر خر نشانده گرد شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت که ابوبکر را دشنام داده است عرب مذکور با آنچنان بلیه طاقت تقیه نیاورده و از روی درد با آن مرد عتاب نمود گفت یا هذا لاتنس عمرو عثمان یعنی ای ناکس عمرو عثمان را فراموش مساز و بر من تهمت تقصیر میسند که من تقصیر ننموده ام و ایشانرا نیز دشنام داده بودم!

(یمن)

تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و وسعت عرصه دلگشای او در کتاب معجم مذکور و مسطور و مجمل آن در السنه جمهور مذکور است.

و در کتاب انساب سماعی مسطور است که یمن بلادی وسیع است و در فضل او احادیث وارد شده و او را بواسطه آن یمن میگویند که یمن زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مؤلف گوید و لهذا اکثر اهل یمن مؤمن و از اصحاب یمن بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی و اصحاب شمال، و بنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر علیه السلام بر وجهیکه در احوال غدیر خم مذکور شد بآنجا رسیده اند و بسیاری از اهالی آن دیار از یمن قدم هدایت لزوم او مپتدی گردیده اند.

و از اکابر اولیای آن دیار سهیل یمن او پس قرن است که بموجب الهام غیبی و اشارت لاریبی در حرب صفین با حضرت امیر علیه السلام موافقت ورزیده و در آن واقعه بدرجه شهادت رسیده

و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که چون حضرت امیر علیه السلام بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت بجهة تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهادند و اول معارفی که از یمن بمدینه رسیدند رقایه بن وایل الهمدانی و رویه بن ویز البجلي بود که با قوم خویش از بحیله درآمدند و پیش از وصول ایشان امیر المؤمنین علیه السلام خبر یافت و اشتر نخعی را بخواند و بفرمود که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود؛ اشتر با کوبه انبوه و تبعیه نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت: در زمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امام عادل و خلیفه باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده رسیده اید، خوشدل و مسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم و هم شما ما را؛ و در پیش ایشان میراند و چون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را درجائی فرود آرند و آنقوم یکروز بیاسودند دیگر روز امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا بخواند تا دریابد و سخن ایشان بشنود.

و اشراف آنقوم چون: فیاض بن خلیل الازدی و رقایه بن وایل الهمدانی و کیسوم بن سلمة الجهنی و رویه بن ویز البجلي و رفاعه بن شداد الخولائی و هشام بن ابرهة النخعی و جمیع بن خثیم الکندی و اخنس بن قیس الکندی و عقبه بن ثمة الحمیری و عبدالرحمن بن ملجم المرادی؛ این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجا آوردند و هریک از ایشان در مدح امیر المؤمنین علیه السلام قطعه شعری بگفتند، حضرت امیر علیه السلام جواب ایشان باطفی هرچه خوشتر باز داد و ایشانرا نزدیک خویشان بنشاند و لطف و نوازش بسیار فرمود؛ ایشان خوشحال شدند و گفتند: امیر المؤمنین علیه السلام را نیکو واضح و لایح است که ما شجاعت و

مردانگی و مبارزت و فرزاندگی از آبا و اجداد میراث یافته ایم و در میدان محاربت مردان کار و مکاوحت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که ما را فرستی مظفر و منصور باشیم و بهر مهم که نامزد فرمائی در اتمام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم.

امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را ثنا گفت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و انعامها داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوش دلی و خرمی باز گردانید.

و در تحفة الاحیاء مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بیمن مقدم عبد الله بن عباس زیب و زینت داد و از بعضی ثقات شنیده شده که در این روزگار بسیاری از اهل آن دیار خصوصاً ساکنان جبال و قفار شیعه زیدی و اسمعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه اند و باقی بمذهب اهل سنت گرویده اند و صلاح معاش خود را در آن دیده اند.

و الله اعلم بحقایق الاسرار

(جبل عامل)

ولایتیست از اعمال شام معمور و مشهور مشتمل بر قری و بلاد نا محصور.

در کتاب انساب سماعی مسطور است که جبلی نسبتست بجبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی بخراسان و هرات مانند عبدالواسع جبلی شاعر مشهور و بجبله نیز این نسبت واقعست و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم البلدان بعنوان مذکور از او تعبیر نموده و ظاهراً بواسطه شدت اتصال او را داخل در اعمال بعلبك داشته و بنا بر این قریه فزل که الحال از اصول قرای جبل عاملست از قرای بعلبك شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و در آنجا مویزی خوب پیدا میشود که آنرا جواری گویند و در آنجا قومی باشند که ایشانرا بنی رجا گویند و بکرم و اکرام ضیف و تجمل ظاهر معروف و مشهورند، و همچنین بقاع را بقاف که بقعه ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته و گفته که آنزمینی است وسیع در میان بعلبك و حمص و دمشق و در آنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار بی شمار است و اکثر آب آنجا از چشمه کوهیست که آنچشمه را عین الھر گویند و قبر خضر و الیاس علیه السلام در آنقریه است.

و بالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیه ایمان ایشان چون بارقه نور از شاهی طور ظهور می نموده و هیچ قریه از آن

نیست که جمعی از فقها و فضلاء امامیه در آنجا نباشند و جمیع اهالی آنجا از خاص و عام و وضع و شریف در تعلیم مسائل اعتقادی و احکام فرعی بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بجا می آورند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطریقه مرضیه صاحب و مولای خود دارند، با وجود تسلط رومیه همت بر نشر مذهب خود میگذارند و از جمله تعصبات عوام شیعه آنجا اینست که اگر بایشان میگفتند که ابوبکر در جراب یا در کوزه آب شما است! آنرا البته می ریختند و خاک بیزیاری بر سر آن می بیختند! و این ستم ظریف مدتی در آنجا مستمر میگردید و از این ممر ضرر بسیار بایشان میرسید!

تا آنکه روزی سنی از ملازمان عامل آنجا یکی از فقرای شیعه آنجا دچار شد که از آسیا میآمد و جراب آرد بخانه میبرد آنگاه بطریق معهود از روی ظرافت باو گفت:

« **ابوبکر فی جرابك** » یعنی: ابوبکر در انبان آرد تست!

آن فقیر که خالی از زیر کی نبود در جواب گفت:

باکی نیست؛ او را همراه سبوس از آرد بیز بیرون خواهم کرد؛ بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی بآخر رسید.

(**كرك نوح**)

قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح علیه السلام میگویند در آنجا است و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبدالله العالی (قدس الله روحه) که ازم تاخرین مجتهدین امامیه است از آنجا است. و در **معجم البلدان** آورده که **كرك** بفتح اول و نانی و كاف دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا میان ايله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دهیست **بزرک** نزدیک **بعلبك** و در آنجا قبریست طویل که اهل آن نواحی میگویند که قبر حضرت نوح علیه السلام است.

(**جزیره بحر اخضر و بحر ایض**)

جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر در میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او در آنجا میباشند؛ و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راهست و ابتدای آن مسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است و آبادانیها با یکدیگر متصل و دیه بدیه پیوسته است؛ و در ساحل آن دیار موضعی است بشکل جزیره که اهل آنندلس آنرا جزیره رفنه میگویند چه ساکنان آن ساحل همگی شیعه امامیه اند

و قوت ضروری ایشانرا از جزیره اخضر که مقام حضرت صاحب الزمانست وکیل ناحیه مقدسه در سالی دوبار بکشتیها بار کرده از راه بحر ایض که محیط بناحیه مقدسه است میآورد و براهل آنجزیره قسمت کرده مراجعت می نماید

و در بعضی از ازمنه سابقه یکی از صالحای شیعه به مساعدت توفیق بآنجا رسیده و آن شیعه که بآنجا رسیده علی بن فاضل مازندرانی بوده و شرح آنقصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید بن محمد مکی (قدس الله روحه) که یکی از اعظام مجتهدین شیعه امامیه است باسناد خود از آن شخص صالح روایت نموده و در بعضی از امالی خود آنرا تحریر فرموده و سید اجل صدر عالقدر امیر شمس الدین محمد اسدالله شوشتری رحمه الله آنرا حسب الاشارة پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که حضرت را در آن ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسائل دینی اشتغال می دارند و در خارج جزیره مقدسه از سپاهیان لشکرها نیز میباشند همگی انتظار فرج آل محمد علیهم السلام میکشند و فرج یکی از اسماء صاحب الامر علیه السلام است، و الحق آن رساله ایست که محافظت آن بر مؤمنان واجبست زیرا که ارباب معاندت در قضیه غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام بنا بر عصبیه و حمیه جاهلیت اظهار مخالفت و انکار مینمایند و وقوع آنرا مستبعد می شمارند و چون مردود خناس بالقای هر شبهه و سواس ضعفاء العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را نشنیده اند و نور ایمان در دل ایشان تناید و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده بمزخرفات خود از راه میبرند و بترهات ضلال و اضلال خود گرفتار میسازند و آن رساله در اثبات امامت در بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عبارتی وافیه و در بیان دلایل و رفع غوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافیست و در بعضی از کتب معبره بنظر این قاصر رسیده که بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب میباشند و بر دقائق علم جفر اعلی اطلاعی دارند همگی شیعه اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع مذهب ایشانند، والله اعلم بحقایق الامور

(**همدان**)

بفتح هاء و میم در کتاب **نزهة القلوب** مسطور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در او قلعه کلین است در میان شهرستان و گویند داراب بن داراب ساخت اگرچه آن قلعه اکنون خرابست در اول شهری بزرگ بوده و دور باروی او دوازده هزار

گام است، هوایش سرد است و آبش از کوه آورند (اروند خل) و در اندرون شهر چشمه ها است و میوه اش در غایت ارزانی بود و مردم آنجا اکثر معتزله و مشبه اند - اینست کلام او.

مؤلف گوید که در کتاب خراج از مؤلفات شیخ اجل راوندی مسطور است که بعضی از خانواده های همدان شیعی بوده اند و بکرامتی شیعی شده اند.

و از جمله اکابر موحدان آنجا که در تشیع او ترددی نیست سید المتألهین امیر سید علی همدانی است که تفصیل او در مجلس صوفیه در این کتاب مذکور خواهد شد و عین القضاة همدانی و غیرهما و در این دولت ابد پیوند صوفیه موسویه انارالله برهانهم الجلیة جمهور اهالی آنجا امامی مذهب و محب خاندان شاه مردان و از فدائیان اویند.

(تبریز)

صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هارون الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده و دیگر بار متوکل عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القایم بامر الله در چهاردهم صفر سنه ۳۳۴ ابوطاهر منجم شیرازی تبریز را گفت که امشب بجهة زلزله آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنابر آن داروغه شهر بخروج مردم از دیوار بست تبریز فرمان داده زمره انقیاد حکم کردند و فرقه بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون و رب الکعبه عمل نمودند و بحسب اتفاق در آنشب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابوطاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در این ساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نشود استادان بنا در آنساعت بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام بمبانی آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکوخان و اولاد او تبریز دارالسلطنه کشته چندان عمارت عالیه در آنجا ساخته شد که شرح آن میسر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون بود و بواسطه وفور عمارات و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود گویا کلمه اذخوها بسلام آمین آیتی است در شأن او و کریمه «جنة عرضها السموات» کتابت است از فسحت ساحت جنت نشان

(بیت)

آب حیوانست آبش یا زلال سلسیل عرصه چرخ است صبحی یا بهشت جاودان
آب و باد است چون باد مسیح و آب خضر باد جان بخشی جوجان و آب دلجویش روان

(ج ۵)

و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اثمار و اشجارش در لطافت رشک میوه بستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد است چنانکه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبه می رسد که دوسه ماه مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد بنابر آن در سر زمستان تبریزیان آذوقه و سایر ضروریات آنفصل را گرفته و در خانهای که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت دم سردی در آن منزلها نشسته بفرغت اوقات می گذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند در صبح هر کس با ایشان سخن میگوید جواب درشت می شنود و بعد از پیشین که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنود بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند و بسرعت خلل در مبانی مودت ایشان راه یابد بناء علی هذا یکی از شعرا این رباعی را بنظم آورده

(رباعی)

هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آنها که بدوستی نیابی صادق کرنیز غریبی است که تبریزی خوست
و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید

(رباعی)

تبریز نکو هر چه از آنجا است نکواست مغزند میندار تو ایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست
اینست تمام کلام مؤلف حبیب السیر

مؤلف گوید که شاعر مقدم که رباعی ذم اهل تبریز را در افواه و السنه انداخته ظاهراً نظر بر عوام و بازاریان آنجا انداخته و مغز از پوست نشناخته یا بنادری از ایشان نرد محبت باخته و چون بوی وفائی از او نیافته از غایت آزار همگی را در پودتار ذم درهم بافته و شهادت خواجه همام اگر چه تهمت آلود او هام است اما بموافقت جمعی از اذکیای انام و علمای اعلام معدل گشته زیرا که علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکماء المتأخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله خلافت خلف صدق خود میر صدرالدین محمد نوشته.

ان احسن الناس خلقاً و خلقاً اهل آذربایجان و ان بلدة تبریز بلدة طيبة فيهما
تشتهى الانفس و تلذ الاعين و في وصفها تكل الالسن انتهى کلامه
و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از

کتابی دیگر چیزی بنظر رسیده اما این بتواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب الدین سید حیدر تونی قدس الله سره بآندیار بسیاری از اهالی آنجا که بسلك ارادت او در آمده اند مذهب حقه امامیه اثنا عشریه داشته اند و چون در طریق سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تلقین بلعن فراغه زمان اهل البیت علیهم السلام بنا بر تقیه بطریق سرگوشی بسرگوشی نمایند لهذا الحال تقیه بر طرف شده خلفای او تلقین لعن بهمان دستور مینمایند و نمیخواهند که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید نعمه الله قدس الله روحه میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در آندیار بغیر از سادات لاله و حافظان زاویه خذلهم الله کسی که متهم بتسنن باشد نیست الحمد لله

ایضاً پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح نرسیده که جماعت حیدریه تبریز در اصل همگی شیعه بوده اند و بهمان علاقه در سلك ارادت میر حیدر در آمده اند یا آنکه سابقاً سنی بوده اند و آنسید موحد صاحب تصرف بتأیید ایشانرا هدایت و ارشاد نموده و احتمال اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بود ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعه قداییه بوده چنانکه شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او را بدو کلمه طلاق دهم و بیشتر نه پس کاغذ او نوشت که گفت فینت یعنی بودی آنچه بودی و بریده شدی و آنرا بر بنده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی و زهرا در پس کاغذ او نوشت که کنا فاحمدنا و بناو ما ندمنای یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم و احتمال دوم نظر بحال مجدد عمارت تبریز که متوکل عباسی بود بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی ناصبی بوده لعنه الله

(بلده قم)

شهری عظیم و بلده کریم است و از جمله بلادیست که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند و انتساب باین چنین بلدی ا اقوی ادله صحت عقیده منسوب الیه است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلد طیبه قم از مداین متحده اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعه امامیه بوده اند و ابتدای بنا آن در سنه ثلث و ثمانین در زمان عبدالملک بن مروان علیه اللعنه و النیران شد و آنچنین بود که عبدالرحمن بن محمد اشعث بن قیس که قبل از حجاج بن یوسف امیر سیستان بود چون بر ا خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند و چون پسر اشعث از حجاج

منهرم شد آنجماعت بناحیه قم افتادند و از آنجمله چند برادر بودند نام ایشان عبدالله و اخوص و عبدالرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت و برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب است بر ایشان جمع شدند و آنچند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی فالعب به ماشت بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی تعریب قم گفتند و ایضاً در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبدالله بن سعد بود و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما کرده بود و امامی مذهب بود مقارن آنحال از کوفه بم انتقال نموده اهل آندیار را قبل از آنکه نقش غبار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخته و لهذا هر گز سنی در آنجا پیدا نمی شود

اینست کلام صاحب معجم و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام روایت شد بی نهایت است و از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت :

الا ان الله حرماً و هو مكة الا ان لرسول الله حرماً و هو المدينة الا ان لامير المؤمنين حرماً و هو الكوفة الا ان حرماً و لدى من بعدی قم الا ان قم كوفة صغيرة الا ان الجنة ثمانية ابواب ثلث منها الى قم تقبض فیها امرأة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسى تدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از آنحضرت روایتست که گفت .

اذا عمت البلدان الفتن و البلیا فلیکم بقم و حوایها و نواحیها فان البلیا مدفوع عنها •

و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود :

الجنة ثمانية ابواب فثلث منها الى اهل قم فطوبى لهم ثم طوبى لهم

و سعد بن سعد الاحزم روایت کرد از آنحضرت که فرمود یا سعد :

من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که فرمود :

سلام الله على اهل قم و رحمة الله على اهل قم سقى الله بلادهم الغيث و تنزل

عليهم البركات فيبدل سيئاتهم حسناتهم اهل ركوع و خشوع و سجود و قیام و

صیام هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدین والولایة والعبادة و حسن العبادہ
صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته

واز ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعه یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفای ثلثه دارند و در میان ایشان کسیکه موسوم بابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضر اهلالی آندیار نموده باعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده‌ام که شما صحباء سه گانه را دشمن میدارید و بنابر آن اولاد خود نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم آنگاه آنجماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اتمام بخانه هریک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مرد مفلوک منکوب سروپا برهنه روی ناشسته احوال که اقبیح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم نامی ساخته بود.

القصه ابوبکر موسوم بهیأتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم بجلوه در آوردند و چون نظر حاکم نیک محضر بر ابوبکر گریه منظر افتاد آنجماعت رادشنام داده گفت بعد از چند روز که ابوبکر نام جهت من آورده‌اید این چنین کسی است که اقبیح خلق خداست و در اثنای خطاب و عتاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه میخواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی‌یابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را ببخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی بآن اشعار نموده و فرموده :

« بیت »

سبزوار است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم دروی خوار و زار
بهر حال ماده هریک از این دو شهر آنحکایت را قابلیست و تحقیق و تخصیص بیکی دون دیگری امریست بیحاصل.

و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال ۳۴۵ فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که بآنجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب

صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر ایشانرا کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون این خبر بر کن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهانرا مؤاخذه و مصادره بمال زیاد نمود.

و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر دندان کنان مرد فرومانده گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون بگویم از قم گوئی آه و از این جا مفهوم میشود که قمی نباشد الاشیعی و اصفهانی نبودی الا سنی والحمد لله والمنه که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انارالله برهانهم انوار ایمان و هدایت بمرتبه برادر و دیوار آنولایت تافته که صدقم در اصفهان گمست و با دارالمؤمنین کاشان در برابر گوئی و اشتلم.

و مولانا عبید زاکانی در بعضی از رسائل خود آورده که عمران نامی در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزنی دیگری گفت که او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بر آن افزوده،

و از جمله مآثر جرأت و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حاکم امتناع نمودند و هر کرا بحکومت ایشان فرستاد با او مقاتله و محاربه نمودند و مجال تصرف ندادند مکررا لشکرها بر سر ایشان فرستادند مفید نیفتاد آخر امیر ناصر الدوله بن حمدانرا که امیر الامراء خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند و چون ناصر الدوله نزیک بقم رسید اعیان آنجا با تحف و هدایا استقبال او نمودند و گفتند ما بحکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم و الحال که تو آمدی بالطوع والرغبه امثال حکم تو میکنیم و در آنسال اهل قم زیاده از مال و جهات سالهای گذشته بناصر الدوله رسانیدند تا بخلیفه فرستاد بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم ناصر الدوله را اندیشه نمود و او را نزد خود طلب فرمود :

ایضاً از مآثر جرأت ایشانست که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد اتفاقاً روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و دو سخنی در باب خلافت صحابه سه گانه مذکور میشد سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد و بآن نیز اکتفا ننمود زبان طعن و لعن گشوده آنجماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر رفس او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را بر داشته بخدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود میرزا بتأییر محبت سادات در مقام اصلاح شده بآن سید خطاب فرموده گفت که ظاهراً در آنوقت تو را اسکاری

کاری یا جنونی ادواری طاری شده باشد سید در جواب گفت هرگز در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافت پیرامون پیراهن من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را بآب و اجداد اطهار خود یقین دارم طعن و لعن ایشان را از روی قصد صواب بر زبان می آرم و آنرا از جمله عبادات می شمارم و چون میرزا آن جواب شنید سر در پیش انداخته متأمل گردید زیرا که باقطع نظر از محبت ذریه سید الانام علیه الصلوة و السلام از پاس سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان قهرمان ایران و حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفجرة و رئیس الکفره بود از مشاهده تأمل میرزا نایره عصیت جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان می خواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمایی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت متابعت کما یشغی نمی نمودند بالضرورة آن معامله را برای شیخ الاسلام وا گذاشت و آنمعاوند متعصب از روح مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و ایشانرا تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای آن دولت در آید شیخ الاسلام را ایشان بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بتسخیر آن ولایت نمود شیک را باسفل درک روانه ساخت و بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود خویشان آنسید مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر پادشاه دین پناه آوردند بموجب آنعهد و فرمان سابق او را تسلیم آنجماعت نمودند تا بخون آنسید مظلوم سنگسار ساخته در سرچارسوی بازار سوختند و خاکستر او را بیاد دادند فقطع دایر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

« کاشان صان الله شان اهلہ عماشان »

در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهر است نزدیک باصفهان و در زبانها با شهر قم مذکور میشود و در آنجا طبق و کاسه کاشی می آورند و مردم آنجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان شهر است نزدیک بقم و از او تا اصفهان سی فرسخ راه است و گفته که من بآنجا رسیده ام و در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت

سید قاضی ابوالرضا فضل الدین بن علی العلوی الحسینی الکاشانی رسیدم و چند حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و جهت انتظار خروج او ساعتی برد که خانه او نشستم دیدم که بر کتبه ایوان او این آیه نوشته بودند

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان الحمد لله و المنه منور و مشهور بوده و هست و بزینت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظمه آراسته است از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه بازینت و آله و عده و اوقاف موجود و معمور است و مدرسان مانند سید امام ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او از ائمه و قضات و فقهاء و مقربان و مؤذنان در آنجا بمباحثه و مناظره و ذکر و فکر می گذرانند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر بیار کزر که مجد الدین بناء آن در آن حدود نموده بزینت و عده و آله و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن حوالیست و دیگر آثار در آنجاست که همگی دلالت میکند بر صفای ایمان و نزاهت طاعت مؤمنان کاشان عمرها الله با عدل و التوحید و قبول الرساله و اثبات العصمة فی النبوة والامامة

و میر مخدوم شریفی شیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الرافض آورده که اهل کاشانرا گماست که ابولؤلؤ که قاتل عمر خطاب بود چون او را بکشت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شده اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقعست و بنابر آن ازو تعبیر به بابا شجاع الدین میکنند و میگویند که هر که او دشمن دین را کشته باشد شجاع دین است و با با اگر چه در اصل لغت عجم نام پدر است اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند و با جمله عوام و او باش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی حجه که روز قتل عمر است صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میگردانند و او را عمر نام مینهند آنگاه او را برداشته بحرکت ورقص در میآورند و مقارن آن حرکت طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار میبرند و در طعن و لعن عمر مبالغه بسیار بجای آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر باین کیفیت میگذرانند و چون شب در رسید و میخواستند که از سر مزار بابای مذکور بخانههای خود مراجعت نمایند بعضی از ارادل و او باش ایشان کاردی یا خنجر بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم

او پیرون میآید پس آنجماعت آند و شاب را از جهة اظهار آنکه بخون عمر تشنه ایم میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است و لهذا ملا حیرتی گفته

بیت

خوارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان

و مولوی در مثنوی معنوی گفته بیت

سبزوار است این جهان کجمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

و در بعضی از رسائل ملا عیید زاگانی مذکور است که شخصی درازگوشی در کاشان بفروخت تمغاچی خواست که کاغذ تمغا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاچی متحیر فرو مانده گفت چه نویسم دلال گفت گهی میخورد بنویس خداوند خر دیزه (۱)

(آبه بیاء موحدہ)

صاحب معجم گفته که ابن سعید از حافظ ابوبکر بن موسی مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان و دیگر گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبدالحمید ساکن شهر ری از آنجا بود و من میگویم آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه بوا و میگویند اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذهب میان ایشان جنک واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت اینقطعه را نقل نمود

بالعربیة

و قائله التبغض اهل آبه و هم اعلام نظم و الکتابه

فقلت اليك عني ان مثلي يعادی کل من عادى الصحابه

اینست آنچه صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیک ساوه مدینه ایست که آنرا آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هر دو بقدر دو فرسخ راه است و همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع واقعست و همواره معمور بودند تا در سال ششصد و هفده که لشکر تار بآن حدود رسید شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند

و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگر چه شهرست بصورت

۱- دیزه رنگی را گویند که شبیه به خاکسترو خری که این رنگ دارد از همه خرها و پستتر است

کوچک اما بحمد الله و المنه بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا میآورند و بر تربیت عیدین و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن همت میگذارند و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی بمدرسان دانشمند چون سید ابوعبدالله و سید ابوالفتح الحسینی و دیگر علماء و فضلاء مزین و مجلی است و مشهد امامزاده عبدالله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم علیه السلام در آنجا مشاهد منوره است همگی مشحون بعلماء و فقهاء متبحر متذین و روایت کرده اند معتمدان از سید اولین و آخرین علیه السلام

لما ان عرج بی الى السماء مررت بأرض بیضاء کافوریة شمت منها رائحة طيبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال یقال لها آبه عرضت علیها رسالتک و ولایة ذریعتک فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونک و یتولون ذریعتک فبارک الله فیها و علی اهلها

معنی آنست که مهتر انبیاء فرموده در شب معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید و نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایة آل تو بروی عرض کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردانی را آفرید که متابعت تو و فرزندان تو را میان بسته دارند مبارکباد بر آن شهر و اهلش ولایت و مودت شما

و اگر چه اخبار در فضیلت آبه بسیار است ما را در این کتاب اینقدر کفایتست در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشد و گفته اند که ساوه باشد که شیعی باشد و آبه الا خود شیعی نباشد و از اکابر متأخرین آنجا میر شمس الدین محمد آویست که از جمله صالحاء و فضلا و مقربان ملک خراسان سلطانعلی مؤید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب او سلطان مذکور فرستاده و مراد از بعض الدیانیین که در خطبه مذکور واقعست میر شمس الدین محمد مذکور است.

(شیراز حفت بالامن و الاعزاز)

دار الملك فارس و از سایر بلاد عالم بشهریت و جامعیت ممتاز است چه مصر و چه شام و چه بحرو بر همه روستایند و شیراز شهر در حبیب السیر مسطور است که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف امنیت و

عمارت اتصاف دارد و در زمان عضدالدوله دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشکر یا نرا جای نشستن نماند بنا بر آن عضدالدوله نزدیک بشیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفناء خسرو جرد کرد و مشهور بسوق الامیر بود ساکن گردانید و اکنون آن موضع خراب و بایر است و هوای شیراز در غایه اعتدالست و آبش از قنوات جریان مییابد و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت از آنجمله است

(شعر)

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم
غیش مکن که خال رخ هفت کشور است
و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد عتیق که بنایی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است

و مخفی نماند که نهال فطرت اصلی شیراز همیشه از نسیم محبت و ولای اهل بیت (ع) در اهتزاز بوده و بنابر همان فطرت ممتاز سلمان فارسی بشرف سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته غایه الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و رؤسای اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آندیار مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان عضدالدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصاً سادات ابخوا بقدم تشیع مشهورند و همچنین طایفه خاکیه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلاک اهل ایمان مذکورند

و بالجمله خاک آندیار فایض الانوار از محبت اهل البیت بی نصیب نیست

(مصرع) که سعدی زین سعادت نیست بی بر

و اهالی آن حوالی از معتقدان خاندان نبوت خالی نیستند

(مصرع) حافظ از معتقدانست گرامی دارش

(ری)

صاحب معجم گوید: که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه ایست مشهور از امهات بلاد و اعلام مدینه های عالم است و من بشهر ری رسیده ام و آنجا را دیده ام و آن شهر است عظیم و لطیف و عجیب که بنای آن باجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند و آن شهری عظیم بزرگ بود که الحال اکثر آن خراب است و من از سال ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تار میگریختم چون بآنجا رسیدم و دیوارهای عمارت آنجا را برپا دیدم و منابر بحال خود باقی بود و رونق

دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی برطرف نشده بود و از یکی از عقلاى آنجا سؤال نمودم که سبب خرابی این شهر چه چیز بوده؟ گفت: سبب حقیقی اراده غالبه حضرت الهی بود و سبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندک بودند و حنفیه که از آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول عصبیه و نزاع میان حنفیان و شیعیان واقع شده و حرب و قتال میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافعیه و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشانرا برانداختند و بعد از افنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قله شافعیه ظفر ایشانرا بود تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و تباهی شدند و این خرابه ها جای شیعیان و حنیفیانست و این يك محله صغیر که آبادان مانده محله شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارند

و اصطخری گفته: که شهر ری بزرگتر از اصفهانست و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگر چه عرصه نیشابور از آن بزرگتر است و گفته که طول و عرض ری یکفرسخ و نیم است و در خارج آن قریه ها هست که هر يك در بزرگی برابر شهر است و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بردست عمار یاسر شد.

و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهر را که الحال هست بنا نهاد و برگرد آن حفر خندق بود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از گماشتگان او در سال یکصد و پنجاه و هشت صورت اتمام یافت و مال و خراج ری همیشه دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد و چون بری رسید اهالی آنجا از ثقل مال و خراج خود نزد او شکایت کردند مامون دوهزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد و منقول است از بعضی علماء که گفته اند که در توریة مکتوبست که

الری باب من ابواب الارض والیه منجر الخلق

و اصمعی در وصف ری گفته که

الری عروس الدنيا و الیه منجر الناس

و در وقتی که عبیدالله زیاد علیه اللعنة حکومت ری را نامزد عمر بن سعد و قاص نمود که لشکر برداشته بقتال امام حسین علیه السلام بکربلا رود عمر در اول متردد بود در خروج و قعود و این

ابیات بزبان راند

بالعربیة

الترك ملك الری و الری رغبتی
و فی قتلہ النار التي ليس دونها
و آخر حب دنیا و ریاست برو غالب شد و حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه مصطفی
و مرتضی اختیار نمود

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که آنحضرت فرمود الری و قزوین
و ساه ملعونات و مشنومات

و اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بودند تا آنکه احمد بن الحسن ماورانی بر آنجا
غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام تربیت شیعه شد پس مردم بتصنیف کتب در مذهب
شیعه باو تقرب جستند و از آنجمله عبدالرحمن ابوحاتم در فضایل اهل بیت علیهم السلام و غیر آن
کتابها تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال
دویست و هفتاد و پنج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب خود کوتین بن ساتکین ترك بود و
از آنوقت که او بر ری استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب در آندیار
استمرار یافت اینست آنچه از کتاب معجم نقل افتاد (۱)

مخفی نماند که آنچه بعضی از عقلاء دریان سبب ظاهری خرابی ری روایت نموده
خلاف ظاهر است و ظاهراً آنمرد عاقل بخوش آمد صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر
خرابی ری بوجه مذکور نموده و الا بوجهیکه از کتاب نقض مستفاد میشود شافعی در ولایت
ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه در آنجا در
انکار شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را بنابر آنکه در اصول تابع اشعری و مجبره بوده اند
همیشه خوار میساخته اند و چند مرتبه ایشانرا الزام کرده بر بالای منبر فرستادند که اقرار بطلان
آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت شیعه ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان

(۱) وجدت بخط مولانا قطب الدین رازی رحمه الله انه كان ينبغي ان يكون النسبة الى الری ریا
ولكن سبب زيادة الالف والزاء انه كان رجلا بنیان الاقليم احدهما يسمى ریا والاخر رازاً فاتفقا فی بناء
مدینة ری فلما کملت اختلفا فی تسمية المدینة ری اوراز فاتفقا علی اصطلاح وقاعدة وهی ان یسمى بری و
ینسب براز رعاية لاسمهما فحصلت من الاختلاف هذه النتيجة کذا من خطه نقلت منه رحمه الله
نقلته من خط المولی الفاضل خواجهکی شیخ الشیرازی وهو نقله عن السيد معین الدین الصفوری الاتحی

نموده و گفته که اولاً از مواضع متبرکه ایشان در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد
کبکی «روح الله روحه» مشهور بکلاه دوزان که قریب نود سالست که در آنجا ختمات قرآن و نماز
بجماعت هر شبانه روز پنج بار و مجلس وعظ هر یکفته دو بار منعقد میشود و همیشه مشحون بعلماء
وفقهاء و سادات و متردین میباشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند و دیگر مدرسه شمس
الاسلام حکابابویه که پیراین طایفه بود و بنزدیک سرای ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت
قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده است و هست و در عهد سلطان محمد

و سلطان ملک شاه بنا کردند دیگر مدرسه میان ایندو مدرسه است که تعلق بسادات کبکی
دارد و آنرا خانقاه زنان گویند و مصلحان در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن
نهادند دیگر مدرسه دروازه آهنین که منسوبست بسید زاهد ابو الفتوح هم در عهد دولت ملکشاهی
ساخته اند و مدرسه علی چاستی که بکوی اصفهانیان خواجه میرک در عهد سلطان سعید ملکشاه
ساخته اند و بآن تکلف در هیچ جا بقعه نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن
و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه عبدالجبار مفید که چهارصد مرد فقیه و متکلم از بلاد
عالم در این مدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشاهی و روزگار بر کبارق
بنا کردند و الحال معمور و مشهور است و مشحون بمدرسین و طلبه علوم و نماز جمعه و ختم قرآن
و حضور فقهاء و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است
و مدرسه کوی فیروز که در عهد سلاطین مذکور بنا کردند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم
غیائی بنا کردند و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا
نماز بجماعت و ختم قرآن مترادف و متواتر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و
هنوز معمور و مشهور است و مدرسه خواجه امام رشید رازی بدو زده اند جاروب بندان که زیاده
از دویست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و
در عهد دولت سلطان سعید محمد بنا کردند و کتب خانه دارد که بانواع کتب مزین است و
مدرسه شیخ جنید مکی بدر مصلی آگاه که هم در عهد سلطان محمد کردند و بیرون از اینکه شرح
داده آمده در ری چندین مدرسه معمور هست که در آنجا درس و بحث و تلاوت قرآن و نماز
و طاعت مستمر است و از مشاهد متبرکه که ری سید مشهد عبدالعظیم حسنی و مشهد سید عبدالله ایض
و مشهد سید حمزه موسویست که شرف و نسب و جزالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهر است و
در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح واقعست بلکه شیعه ری بیشتر از سنیان آنجا بوده اند

چه صاحب فضایح در مقام تعریض شیعه ری گفته که مذهب شهر نباید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و بلکه در ری اغلب رافضی اند مغرور نباید بودن که بعدد اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قائل محض مکابره است زیرا که آنجا که سلمان و بوذر و مقداد و عمار و جابر و ابویوب و خزیمه و زید بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق نمودند میگویند که آن قلت را قدری نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و اینجا که رازیان بیشتر شیعی باشند گوید که بر کثرت اعتمادی نیست و التفاتی نباشد تا بیچاره هر چه در اول میگوید بآخر باطل میکرده باشد و این مذهب و اعتقاد شیعه است که اعتماد نه بر کثرت و قلت است بر عقل و نظر و معرفتست محقق محقق باشد و اگر چه یکی باشد و مبطل مبطل و اگر چه صد هزار باشند ان الحق لا یعرف بالرجال و انما الرجال یعرفون بالحق و الحمد لله الذی هدانا الى طریق الحق و تحقیقه و جنبنا عن الباطل الذمیم و تصدیقه

ورام - صاحب معجم گوید که آن بلده ایست نزدیک شهر ری و اهالی آنجا شیعه اند

(ورامین)

صاحب معجم گفته : که آن مانند سابق خود است و زیاده و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام او مثل اولست با زیادتی یعنی زیادتی حروف دیگر آنکه مثل اول است در آنکه اهالی آنجا همه شیعه اند و مراد او زیادتی غلو در تشیع باشد و محتمل است که مراد هر دو باشد - و ایضا صاحب معجم در ترجمه نوبهار که قریه ایست از ری گفته که ورامین قریه ایست مانند مدینه

و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ورامین دهی بزرگست شبیه بشهرها و از آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده اند و در زمان ما رئیسی مالدار بود که عمارت حرمین شریفین کرده و مال بسیار در آن صرف نمود پسر او حسین ورامینی حج بسیار مینمود و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت

مؤلف گوید که از قدیم الایام همگی اهل ورامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امین اند و از اعیان متاخرین سادات ایشان سید قاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که

و جبال الدین ورامینی که یکی از اکابر متقدمین اندیاری است این قطعه از اشعار اوست

العدل والتوحید دین المصطفی لا الجبر مذهب ولا الاشراك

لکن خصوم الحق عمی کلهم و مع العمی يتعذر الادراك

منه رحمه الله

بمصاحبت و ندیمی پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت

و از جمله لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آئین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارك داشتند و در لطایف جوهر آن تامل میفرمودند و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه کردن یکی از اهل مجلس سازند و از دور نظر بر کیفیت صفای آن اندازند اتفاقاً آقا جمالی که جمله الملکی و از جمله بد نفسان عالم و سگان جهنم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزه گردن او نمود و از دور ملاحظه لطافت جوهر آن میفرمود و مقارن آنحال قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور بخواند

(بیت)

تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدراست در گردن سگان جهنم طناب کن

و شیخ عبدالجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که اما ورامین اگر چه دهی است اما بمنزلت از شهرها باز نماند از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از برکات رضی الدین ابوسعید اسعد الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار و در آنجا مدرسان عالم و متدین و فقهاء متورع بذرس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات ابوسعید از شمع نهادن و تبرک فرستادن همیشه جاریست و در ورامین در هر ماه رمضان همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند.

(دور بست)

در اینزمان (درشت) بفتح دال و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که دور بست بضم دال و سکون و ورنه نیز بالتقاء ساکنین و بعد از آن باء مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تائی که دو نقطه در بالا دارد، از جمله قریه های ری است. و از جمله دستسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابومحمد دوربستی است که خود را از اولاد حذیفه بن الیمان می دانست و او یکی از فقهاء شیعه امامیه است و در سال ۵۶۶ به بغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت که از حد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت کرد و بعد از سال ششصد بانديك زمسانی

وفات کرد.

(طالقان قزوین)

صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر و آن چند دیه است که نام طالقان را بر آنها اطلاق میکنند.

و از اکابر طالقان صاحب بن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العاص ابن عباد ابوالحسن طالقانی است.

و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان قزوین همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت (ع) احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام از کتاب کشف الغمّه مسطور است که :

روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین (ع) انه قال ویحاً للطالقان فان لله تعالی بها کنوزاً لیست لذهب ولا فضة ولكن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم انصار المهدي فی آخر الزمان..

(جیلان)

ولایتیست مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار در پیشه های آن تشابک اشجار بمرتبه است که مسافر صبا و شمال از فرود و فراز آن افتان و خیزان میگردد و آن ولایت منقسم بدو قسم می شود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجاتند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بود تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بودند بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بذهب فرقه ناجیه امامیه در آمدند، فقهای امامیه در مبحث وقف از کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنی عشریه و اگر از ایشان العیاذ بالله کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنة در حکم مساوی اند.

(دیلمان)

بلده ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از

(۶ج)

فصول ردیه گیلان عرضه دلگشای آنجا را مأوای خود میسازند و اهالی آنجا از مبدأ دخول در

اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر مینگارند

در ایامی که ناصر الحق اهل گیلانرا باسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و امراء آنحدود که اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل سنة دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شنگول که امیر اهل دیلمان بود از کلماتی که لشکریان ناصر در اثنای جنگ میگفتند باعث ایشانرا بر قتال تعیین نمود فریاد برکشیده اظهار مذهب حقه جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش از این اشهب مذهب خودرا در مضممار اظهار میساختی از ورطه تعرض من خلاص می یافتی اما اکنون که ناعره حرب مشتعل گردیده و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو نزد من آئی و خودرا تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست ! چون شنگول تسلیم خودرا مصلحت ندید همچنان جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند و خودرا در ظل رایت ناصر کشیدند . والله اعلم بحقایق الاحوال

(طبرستان)

بفتح اول و دوم و بکسر راء صاحب معجم گوید آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنها است و از آن نواحی جماعت بیشمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته اند و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استرآباد و آمل آنست که پای تخت سلاطین آندیار بوده و ساری که مثل آملست و شالوش که نزدیکست بآن و بعضی جرجانرا از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستانرا از بلاد معروف بمازندران دانسته .

و در وجه تسمیه آندیار بطبرستان رجوعی گفته اند و آنچه حقیقت و از مشاهده احوال اهل آندیار هویدا است اینست که چون در میان اهالی آندیار حرب و قتال بسیار واقع میشود و اکثر اسلحه ایشان بلکه همه تیر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تیر در دست می دارند پس از جهة کثرت تیر در آندیار آنرا طبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفتند ، حسن بن زید و محمد بن زید در آمل مقام داشتند .

و از روستای آملست (ارم خاست اعلی) و (ارم خاست ادنی) و (مهروان) و (اصیهد) و (نامیه) و (طهیس) .

و در کتاب ابانه که از مؤلفات علمای زیدیه است مسطور است که :

از کنار آب سفید رود تا آنجا که از توابع تنکابست تا جرجان طبرستان خوانند و از آنطرف سفید رود تا فومن جیلان گویند و اکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هرگز سنی نبوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشا .

آورده اند که مازندرانی را یکی از بلاد اهل سنة گذر افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و براز کرد و خود را از روی تقيه نشست و برخاست و وضو ساخته غسل رجل کرد و افسار کشید و با اهل مسجد دست بسته بنماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی در باب وضو و نماز اهل سنة نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در آنکار ناآموز است لا جرم از روی تعصب بر فرض متهم ساخته در مقام مؤاخذه او شدند؛ بیچاره چون آنحال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت: سبحان الله کون خود را خونشورم به و پا شستم به و اوسار خود کشم به و دست را بندم به مگر بهتر از من سنی ساک بود!

(آمل)

صاحب معجم گوید بضم میم و لام بزرگتر مدینه ایست در طبرستان و در آنجا سجاده های طبری و گلیمهای خوب می یافتند و در اول اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا بیرون می آمد و بسیاری از علماء از آنجا بیرون آمده اند اما ایشانرا طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اند کست، و از آنجا است ابوجعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آملست و همچنین ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آملست و ابوجعفر طبری را خال خود می دانسته و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته « بیت »

بآمل مولدی و بنو جریر فاخوالی و یحکی المرء خاله
فها انا رافضی عن تراث و غیری رافضی عن کلاله

اما او در دعوی نسبت خود بابی جعفر کاذبست زیرا که ابوجعفر رافضی نبود لیکن حنابله از روی حسد تهمت رفض بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که بر فرض و سب صحابه مجاهر و مفتخر بود آن تهمت را صلاح حال خود دانسته اظهار رافضی بودن خال خود نمود و اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست و مراد او به بنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر است که از فقهای شافعیه بوده و نوادی در کتاب تهذیب الاسماء مدح او نموده بلکه مراد محمد بن جریر طبری متکلمست که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس الله سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه الرجال ذکر نموده و کتاب مستتر شد و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف اوست .

و بالجمله بروجیه که محققان علمای رجال بآن تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبری است و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل بغایت نادر است که سنی باشد و صاحب کتاب مستتر شد و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبریست که مولد او آمل بوده است و مثل این غلط از خواجه ملای صاعدی اصفهانی در شرح کشف الحق و نهج الصدق واقع شده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام و الله اعلم بحقیقة المرام

(ساری)

الحال دارالملک ملوک طبرستان است و محبت اهل البیت علیهم السلام چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش اعتبار اغیار عاریست « ارم »

صاحب معجم گفته که آن بضم اول و فتح دویم بوزن زفر یا بسکون دویم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی آن جا شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل رازی شطری از مآثر تشیع اهالی ارم و ساری مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

(جرجان)

و آنرا استرآباد نیز گویند صاحب معجم گفته بضم اول و نون در آخر مدینه ایست مشهور و عظیم و بزرگ در میان طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان می شمارند و بعضی او را داخل طبرستان می دارند و گفته اند اول کسی که این شهر را بنامود یزید بن مهلب ابن ابی صفره بود و در جرجان آب بسیار و قری وضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف می بارد انواع فواکه پیدامی شود و مردم آنجا بحلم و مروت و اخلاق محموده آراسته و از آنجا بسیاری از مردم صاحب ستر و سخا بیرون آمده اند و از آن جمله عمر کیست که صاحب قامون عباسی بود اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عباد در مذمت هوای آنجا این چند بیت گفته

(ابوالهریه)

نحن والله من هوائك يا جر ————— جان فی خطر و کرب شدید
حرها ینضج الجلود فان هبت شمالا تکدرت برکود
کحبیب منافق کالماه ————— بوصول احاله با لصدود

و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند و در السنه جمهور بتصلب در آن مذکور و

مؤید اینست آنکه از ملاجانی علیه ماعلیه نقل میکنند که روزی مردی غریب با او دوچار شد از او پرسید که تو چه کسی آن مرد گفت که سیدم و طالب علم و استرآبادی ملاجانی گفت اختصار در کلام مطلوبست میبایست گفت کافر مطلق و خود را و ما را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب اهل علم قطب الدین راوندی نقل کرده که او با اسناد خود از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سرمن رای بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و چون اصحاب ما بعضی از اموال همراه من کرده بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه من بسخن در آیم بر ما فی الضمیر من اطلاع یافته فرمودند که آن مال را بمبارک خادم من بسیار من چنان کردم و عرض نمودم که شیعه جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از آن آنحضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز جمعه سیم شهر ربیع الاخر بجرجان خواهی رسید و چون آنجا رسیدی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آنروز بجرجان حاضر خواهم شد آنگاه مرادستوری داد و گفت برو که خدای تعالی ترا و هرچه با تست سلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد پسر من متولد خواهد شد او را صلت نام کن که او بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کرد که یا بن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل خلجی که از شیعه شماست و احسان او باولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از شش هزار درم بفقراء شیعه صرف میکند فرزند ندارد آن حضرت فرمود که خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعه ما و آمرزید گناهان او را و او را پسر درست خلقت که یاری دهنده حق باشد روزی گردانید باو بگوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع نموده بحج رفتم و بیرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا در آن سفر سلامت داشت تا آنکه بروجهی که آن حضرت خبر داده بود اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتنهیت من آمدند نوید وعده امام علیه السلام بایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوائج و مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند همگی در خانه من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بی خبر بر ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام ما نمودند پس ما پیش دویدیم دوست مبارک آن حضرت را بوسیدیم

آنگاه آن حضرت بآن جماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر این روز نزد شما خواهم آمد اینک من نماز ظهر و عصر را در سرمن رای گذارده ام و نزد شما آمده ام که تجدید عهد باشما کنم بشتابید و حوائج و مسائل خود را بر من عرض کنید پس اول بار نصر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است ناینا شده می خواهم که دعا کنید تا بیرکت دعای شما بینا شود آن حضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک بر چشم او کشید تا بینا گردید بعد از آن یکیک مردم از حوائج و مسایل خود سؤال مینمودند و آن حضرت جواب می فرمود تا قضای حوائج همگی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همان روز معاودت فرمود و الحق بسبب این کرامت که اهل جرجان بآن اختصاص یافته اند می گنجد که بر اهل قم و کاشان زیادتى جویند و بر اهالی مشهد و سبزوار طریق افتخار پویند.

(رستم دار)

ولایتیست مشهور مشتمل بر آب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوه های فلک مدار و قلعه های بلند و استوار که دست و هم از دامن آن کوتاه و پای خیال در سپردن مسالك آن گمراه است قلعه نورش توامان شاهق طور و حصن کجورش چون بیت المعمور از حوادث ددراں دور و اهالی آنجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در مذهب تشیع بغایت راسخ اند و محکم و از متأخرین فضای آندیار مولانا محمد بن فخرالدین علی رستم دار است که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدریس بعضی از مدارس آن آستان ملائک پاسبان باو مفوض بود و در تاریخی که عبدالله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود یکی از فقهاء مشهد مقدس کتابتی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان ولشگریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصره مشهد مقدس و استیصال مردم آنجا که اکثر ذریه حضرت پیغمبرند بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال و مزارع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گشاده اند و چون این کتاب بخان مذکور رسید بافاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بغی انتساب بودند و فتوی باباحت قتل و غارت اهل مشهد داده بودند گفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسد و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده بایشان فرستادند و چون نوشته اهل ماوراء النهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته بافاضل مذکورین امر

فرمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت و شنید باین مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنابراین باید که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته شده بمقراض بیرون آورند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آنطایفه قابل جواب نیست و آخر چنان کردند و مؤلف جهت عبرت ارباب اعتبار بنقل صورت نامه افاضل ماوراءالنهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید.

نامه که افاضل ماوراءالنهر باهل مشهد مقدس نوشته اند

پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم که تعرض باموال و نفوس کسانی که گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله اند مادام که از ایشان افعال و اقوالیکه موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثناعشر علیهم السلام مینموده باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعه و طریقه علماء ائقیا را بالکلیه مهجور کرده مؤمنان بامان اول نگذاشته اظهار طریقه شیعه شنیعه نموده است سب و لعن حضرات شیخین ذوی النورین و بعضی از ازواج طاهرات که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملك علام قتل و قمع آنها اعلاء لدین الحق واجب و لازمست و تخریب ابنیه و اخذ امتعه و اموال ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علماء واجب و طریق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اصحاب گرام و اولاد عظام است با وجود استطاعة و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهده جواب و سؤال ملك متعال

یوم لاتجزی نفس عن نفس شیئاً ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون که بآیه کریمه و لنستعلن الذین ارسل الیههم و غیرها ثابت شده تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته در آیات و احادیث و اخبار تأمل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شده طریقه تبعیت و خدمت مرعی داشته سالهادر اعلاء کلمه حق با کفار در رکاب آن حضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوائب نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصاً آنها که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت ملك منان مشرف گشته اند اولئك الذین هدی الله فبهدیههم اقتده و شك نیست که حضرات شیخین ذوی النورین از این جمله اند و بمصاهرت و محابثت آن حضرت معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده

کما قال اذ یقول لصاحبه لاتحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آن حضرت بموجب و حیست و آن حضرت کما ینبغی تعظیم و توقیر ایشان می داشته و در توصیف هر يك احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرورانس و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ویغفر لکم امید است که بشرف محبوبیت سبحان و عز غفران برسد و ایضاً شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین علی علیه السلام در اعلائی حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده ماند و آن جناب در زمان متابعت و مبايعت با خلق ایشان بوده و خود نیز متابعت و مبايعت نموده پس این جماعت که اثبات نقص بآن حضرت میکنند غافلند از آنکه ثبوت نقص به آنجناب می آید و ایضاً چگونه نسبت کردن صدیقه با آنکه متفق علیه است که شرف فراش آن حضرت یافته و محبوبه آن سرور بوده بعضی امور شنیده با شنیدن آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است.

الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات

پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث با و منجر بنسبت خبث بکجا می شود و ایضاً زوجه کمینه بازاری را که نسبت بامر شیعی کنند آن بازاری در کمال وحشت می گردد پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را بامثال آنچه ها که بعضی از طایفه شیعه نسبت می دهند نسبت توان داد نمود بالله من ذلك فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شك نیست که این مهملات را میشوند و منع نمیکند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته اند که بحکم آیه ولا تأکلو اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لایجل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جوابش آنست که در آیه و حدیث اموال تخصیص بمؤمن و مسلم یافته و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعه شیعه شنیعه میکنند و میگویند از زمره اهل اسلام و ایمان بر آمده اند و این آیه بیابان مفهوم مخالف که بعضی علماء اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را در این خلاف نیست و ایضاً حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علماء هر چند آنجماعت گوینده کلمه توحید و مسلمان باشند و بر این دالست حروبی که اسد الله

الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبیل است حروبی که عالیحضرت خاقانی بابعضی از مسلمانان نموده اند و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار مزار فائض الانوار است که آباء و اجداد حضرت خاقانی وقف کرده اند چون این دیار از جمله دارالحرب است و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد بر تقدیریکه تعیین و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و قتیکه بمصرف نمی رسیده باشد خلیفه را جایز است که آن را بفازیان و لشکریان اسلام حلال گرداند و آنچه نوشته که اکثر ساکنان این دیار ذریه پیغمبرند بر تقدیر تسلیم گویا آیه *انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح* را نشنیده اند و آنچه نوشته اند که همه صالحند اصلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با علماء صحبت داشته اند.

(بیت)

هر که اوروی ببودند داشت دیدن روی نبی سود نداشت و آنچه نوشته اند که علماء تحسین ایشان نموده اند ممنوعست و بر تقدیر تسلیم بنابر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب از جمله اشهر حرمت و قتل و حرب در آن باجمعی که در مقام حرب نباشند جایز نیست جوابش آنست که حرمت اشهر حرم منسوخ است بنابر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیر المؤمنین علی علیه السلام و رفتن آنجناب بر سر اعادی درین اشهر دال است برین و آنچه نوشته اند که آیه *وما خلقت الجن والانس الا لیهبذون* از جمله محکماست در آن شك نیست لیکن نیز شك نیست که جهاد با کفار از اعظام عباداتست و ای بر آن جماعتی که ترك عبادت نموده است و لعن اکابر مینمایند و آنرا مکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متیقن سب که در لعن کردن شیطان که نصوص بر ملعونیت او ناطقست ثواب نیست (۱) و عجیبست که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات و احادیث را میتوانند دریافت و در ترجمه آیات و احادیث مکتوبه اظهار این معنی نموده اند از این مذهب ظاهر البطلان بر نمیگردند و بر نمیگردانند و تبعیت ائمه اثنی عشر نمینمایند *قد بینا الايات اقوم یعقلون* و اگر بعضی از مضلین افتراء نموده از بعضی ائمه سلف در تقویت معتقدات فاسده بر ایشان چیزی رسانیده اند یا در آنچه ذکر شد کسی را سخنی باشد باید که رئیس خود عبدالله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره نماید باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد و السلام علی من اتبع الهدی

امام بجای آورده بسعادت زیارت حضرت مستسعد شوند و فقیران ببرکت صحبت ایشان فیروزی یابند و این معنی بوجود نیامده فتوی تقبل دادند *بارک الله عظم الله اجورکم واصلح امورکم* « شعر »

مکن مکن که ره جور را کناره نباشد مکش مکش که پشیمان شوی و چاره نباشد « تون »

صاحب معجم گوید شهرست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک بقاین و مخفی نماند که اهل تون از قدیم الایام شیعه امامیه اثنی عشریه بودند و اهل قاین و اکثر قهستان در اوایل حال شیعه اسمعیلیه بودند و نزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود بنزار نموده که یکی از پادشاهان اسمعیلی بود از آنجا از آن طایفه است و بعد از مدتی اکثر اهالی آن ولایت ببرکات ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه امامیه اثنی عشریه درآمدند آری

« مصرع »

گل نم دیده را آبی تمام است

و خصوصاً قاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبدالله لحاوی که والد ماجد نور الموحدین سید محمد نوربخش است نورالله مرقد آن دیار را بنور حضور خود منور ساخت و به هدایت ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیع در آنجا شیوع تمام یافت و انوار آن بر درو دیوار آن حدود تافت

(سبزواری)

صاحب معجم گفته که آن بیهق است و بعضی گفته اند که قصه آن خسرو جرداست و از آنجا جماعت لایحسی از فضلاء و علماء و فقهاء و ادبا بیرون آمده اند و مع هذا غالب بر اهالی آنجا مذهب را فضة غلاة است و از مشهوران آنجا که متهم است برفض امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره این است کلام صاحب معجم و سابقاً مذکور شد قصه صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته و دیگران در باب تشیع اهل سبزواری ذکر کرده اند چنانکه این بیت مشوی معنوی بر آن دلالت دارد.

(شعر)

سبزواری است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

و مؤلف این کتاب در وقتی که در مشهد مقدس بتحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی

سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدارالسلطنه هرات رفت و مدتی بعد از آن میرعلی شیر مشهور گرفتار گردید و بدام هم دامادی ملا جامی پای بند شد مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بمراسم وعظ و تذکر اشتغال داشت پیرمردی از محبان سبزوار عصا بر دست گرفته بر پای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از وی سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقاً در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر ﷺ نزول نمود پیر سبزواری چون این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین ﷺ نزول نمود مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود می دانست که آن پیر در مقام نکته گیری و امتحان است متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد بظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشد سبزواری ها که محبان و فدائی خاندان اند نسبت تسنن بر او خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نمود و دیگر بار آن پیر گفت که جهت خوش آمد سخنی بر زبان می آری یا دلیل بر این مدعا داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر ﷺ فرموده اند که **انا مدینه العلم و علی بابها** پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه علم در آمده باشد باید بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن بآن حضرت که باب مدینه است وارد شده باشد.

(نیشابور)

شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا ﷺ را مکرر بر آنجا عبور افتاده از پرتو اشعه حضور او نور تشیع بر مستعدان آن دیار تافته و بسیاری از مجتهدان و فضلاء امامیه از آنجا بوده اند و در مذهب حق امامیه کتب علمیه تصنیف نموده اند و در کتاب **نزهة القلوب** مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از خرابیش اردشیر بابکان (۱) در موضع دیگر آن را بساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر

۱- اردشیر بابکان مبداء تباشیر صلح دولت ساسانیان و مطلع آفتاب حشمت و مکنیت ایشان بود و طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث است و کیومرث اول پادشاهان پیشدادیان بوده و دیوبند از آن گویند که دیوان مامور او بوده اند کذا یفهم من تاریخ الکزیده و غیرها

آن شهر را درخواست او مضایقه نمود.

شاپور بعد از آن او را تجدید عمارت کرد و ذوی الاکتاف در زیادتی آن شهر سعی نمود و دارالاماره خراسان تا آخر زمان طاهریان (۲) در بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی لیش رسید در نیشابور دارالاماره ساختند و نیشابور دارالملک خراسان شد و در سنه خمس و ستماء آن شهر بزلزله خراب شد در آن حوالی شهری دیگری ساختند و شاد جهان خواندند و دور بارویش شش هزار و نهصد گام بود و در سنه تسع و سبعین و ستماء آن نیز بزلزله خراب شد و بگوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست اینست کلام او و بر واقف بر اعتقاد ملوک بنی لیش مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور با عشی عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بوده چنانچه بعد از این مجملی از اعتقاد ملوک در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

(مشهد مقدس رضوی)

در اصل دهی بود سناباد نام داشت از توابع طوس و بعد از آنکه مرقد منور حضرت امام رضا ﷺ در آنجا واقع شد باندک مدتی از اعظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ و بلکه مندرس و مظموس گردید و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام رضا ﷺ و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی آنجا همیشه تابعان دین مصطفوی و تاهجان مناهج مرتضوی بوده اند و شرح رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور رسید حاجت به بیان ندارد

(مصرع) بمهتاب چه حاجت شب تجلی را

۲- طاهریان اول طبقه و نخستین پادشاهی که نام خلیفه را از خطبه بیفکند طاهر ذوالیمینین بود چه مامون در ایام خلافت خویش طاهرا بحکومت خراسان فرستاده و طاهر باندک زمانی داعیه استقلال کرد در روز جمعه بر بالای منبر بجای خلیفه بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد ص بما اصلحت به اولیاءک و اکفها شر من بغی علیها و خذها بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات البین و روز دیگر طاهر تخت سلطنت را وداع کرد بعد از وی اولادش در خراسان بنویت حکومت نمودند و خلاصه دودمان عبدالله طاهر بود چنانچه کتب مبسوطه بذکر مآثر او ناطق است

و این دو بیت مشتمل است بر اساس ملوک طاهریه

طاهر و طلحه بود و عبدالله

کو یعقوب داد تخت و کلاه

در خراسان ز آل مصعب شاه

باز طاهر دگر محمد دان

ذین العابدین نقلها من مآثر الملوك

در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیار است اگر خواهند به کتب زیارات اصحاب رجوع نمایند

(سیستان)

صاحب کتاب معجم گوید که سیجستان مغرب سیستان است نام ناحیه ایست کیر و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریک و سنک است و همیشه بادهای تیز در آنجا وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست و در آنجا نخل بی شمار و خرماهای فراوان بسیار است و در مردم آنجا نوحاستگی و جلادت غالب است تا آنکه بکوچه و بازار بغیر سلاح راه نمی روند و بازاریان آنجا بغایت نیک معامله اند و در میزان و در تسعیر بقدر تقیری کم نمی نمایند و در فریادرسی ملهوف و تدارک حال ضعیف مالوف و امر بمعروف و اگر چه کار بقرع سیوف و جذع انوف کشد خود را معاف نمیدارند و بزرگتر از این اوصاف که مذکور شد آنست که بروجهی که ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده در زمان فراغه بنی امیه بر منابر شرق و غرب مکه و مدینه لعن علی ابیطالب کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه خود با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساختند و الحق همین شرف ایشان را کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافیه و شافیست و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارند جریر بن عبدالله (۱) است که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بوده و خلیف سیجستانی که تاریخ آل محمد علیهم السلام تألیف نموده.

«کشمیر»

چنانکه افضل اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن ملک طولانی افتاده از جمیع جوانب محفوظ است بجهال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غریب پیوسته بمنازلیست که محل توطن اقوام افغان باشد و شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ است و عرض آن از جانب

۱- جریر بن عبدالله السجستانی کوفی و سافر الی السجستان کثیراً فعرف بها من اصحاب الصادق ع و فی رجال الشیخ انه ثقة و روی النجاشی ان الصادق ع حجه عنه و علی تقدیر صحة الروایة لا یقتضی الجرح لجوایز غیره کذا فی رجال ابن داود و اله اعلم زین العابدین

جنوب واحد شمالی بیست فرسخ است در نفس آندشت هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور هست مشحون بچشمهای آب عذوبت مآب و مرغزارهای نضارت ایاب و زیانزد عامه خلایق آندیار آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون چند هزار قریه مزروعست و از امارات جودت آب و هوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجای در السنه و افواه ناظران مناظم دانائی مثل گشته و در آنمعنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گذشته :

(رباعی)

شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آن سپاه کش میر توئی
آن حور که روح را سزد کش میرند اندر کف پای نازکش میر توئی
و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار است و اثمارش بغایه خوب و سازگار است و اگر چه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه های گرم سیر مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود ولیکن از مسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط این ولایت شهر یست نقر نام که تختگاه حکام آندیار می باشد و مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید و منبعش هم در آن ولایت است و اهالی شهر کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر بسته اند و راه آمد و شد گشاده و هفت جسر از آنجمله در نفس نقر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد و آن را بحسب مواضع آب دندان و جمنه میخوانند و آن آب از بالای مولتان بآب جنابه می پیوندد و از مولتان واجه نیز گذشته در حدود تته بدریای عمان می ریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار صنع «والقینا فیهار و اسی» سوری از راسیات جبال به پیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از ماتم تعرض اعدا فراغت دارند بی تکلیف مرمت و اندیشه آن بمرور زمان و آسیب باد و باران اخلاص بآن راه نیابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانچه نقل احوال و انتقال از آن راه بر پشت دو آب میسر نمیشود و مردمیکه خواهند از آن راه چیزی بجائی برند آن را بردوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجائی رسند که آنچه برداشته باشند بر چهار پای بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان است بهمین طریق باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگر چه از آن دور راه آسانتر است اما در چند منزل علف زهر دار است بسلامت بردن چهار پای از آن ممر بغایت دشوار و الله اعلم بحقایق الاسرار

و در کتاب **معجم البلدان** مسطور است که کشمیر شهریست در هند که از یکطرف مجاور قومی از ترك واقع شده و نسل ایشان بنسل آن ترکان آمیخته شده بنابراین مردم آنجا در حسن صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان را بدویست دینار و بیشتر خریداری مینمایند و مخفی نماید که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بآندیار تحقیق نموده آنستکه اهالی آنجا قریب العهد به اسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیارند و از زمانی که سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید المتالین سید علی همدانی قدس سرهما در آندیار اقامت نموده بعضی از مردم آنجا بمذهب شیعه درآمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نور بخش بوده بکشمیر آمد و در آنجا اقامت نمود و چون حکومت آنجا بطایفه چک تره کام (۱) رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه ما کریان و طایفه دانکر و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر ساکنان محله رذیل که مزار خانقاه میر شمس عراقی در آنجا است و همگی شیعه اند و همچنین اولاد باعلی که از خلفای میر شمس بوده و مریدان ایشان که جمعی کثیرند همگی شیعه اند و از قصبات آنجا اهالی قصبه شهاب الدین پور که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعه فدائی اند و از پرکنت آنجا پرکنه بسو که مشتمل بر دویست ده است همگی شیعه اند و در دیگر پرکنت دههای متفرقه هست که اهالی آنجا شیعه اند و تفصیل آن بتطویل می انجامد

« ثبت »

نام دو ولایت است قریب بکشمیر یکی راتبت کبیر گویند و ساکنان آنجا همگی کافرند و دیگری راتبت صغیر میگویند و در سنه الف میر علی رای که الحال نیز حاکم تبت است بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده و رؤسای کفر را بقتل رسانید و بتخانهای آنجا را درهم شکسته و اموال و خزاین بسیار بدست آورد و اهالی آنجا از زمانی که میر شمس مذکور بدانجا رسید مسلمان شده اند و همگی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعه امامیه با اخلاص اند غلو ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احياناً از سنیان کشمیر بآنجا میروند از ایشان جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشأن هندوستان واقعند خطبه بنام نامی پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران سریر صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه میخوانند و از اقسام میوه سرد سیر آنجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور

از آنجا می آورند والله اعلم بحقیقه الحال والیه المرجع و المال و الصلوة علی رسولہ المتعال و عترته خیر عتره و آل ما لمع آل او طلع هلال

در بیان حال طایفه چند که به تشیع مشهور و در سلك
مجلس دوم = اهل ایمان مذکورند

الاولس والخزرج

دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایه اشتها حاجت باظهار ندارد و اخلاص این دو طایفه خصوصاً سعد بن عبادۀ خزرجی و اولاد امجاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه غایه ظهور دارد و شارح قاضی میر حسین شافعی گوید که از سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علی علیه متوجه حرب معاویه میشد نود هزار مرد همراه داشت که از آن جمله هشتصد مرد انصار بود و نصد مرد از اهل بیعت رضوان و حضرت امیر علیه در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشانرا ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده

بالعریة

الاولس و الخزرج التوم الذین هم آووا فاعطوا فوق ما وهبوا
یعنی قبیله اوس و خزرج آن قومند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند والله اعلم

بنو حنیف

طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مسلمان شدند و رئیس آن قوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دریافته بود و همگی ایشان از جمله محبان اهل البیت علیهم السلام بودند آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند آنرا نپسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقاً روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب نمود:

اربع (۹) علی ظلمک و الزم قهریتک و استغفر لذنبک ورد الحق الی اهله ما تستحی ان تلوم فی مقام اقام الله و رسوله فیہ غیرک و ما ترک الیوم الغدیر لاحد حجة و لا معذرة انیت تلیمک علی علی بامرة المسلمین فی حیوة رسول الله (ص) یا آل المهاجرین

یا آل الانصار لمن لم تردوا الحق لیتفاقمن (۴) علیکم الامر

یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن و حقرا بصاحب حق بسیار آیا شرم نمیداری از آنکه در جایی مقام میسازی که خدایتعالی و رسول او آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند آیا مگر فراموش کردی سلام کردن خود را در آنروز بر علی بن ابیطالب علیه السلام بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حقرا بمرکز اصلی او قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخنان شنید بر آشفت و مالک را گفت خاموش باش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده نموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیب است تا بردیگری بر آن افتخار کنی و همیشه آل تیم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از اذتاب و تابعان دیگر اقوام بوده اند ابوبکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک آویختند و او را لگدکاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن اثنا ایشانرا تهدید می نمود و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که در میان او و میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و با او گفت هر قدر مرد که خواهی بردار و برو و مالک بن نویره را بپهانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که میترسم خللی در کارها اندازد پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیف رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود بترسید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم و امشب اینجا مهمانم لاجرم مالک و قوم او او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخاست و شمشیر برداشت و بر بالین مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود او را همانجا بکشت و بعد از آن لشکریان را آواز داد سوار شده مردان آن قوم را کشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را بغنیمت گرفتند و همان شب خالد بز ن مالک دخول کرد و اسیران و غنائم را نزد ابی بکر آوردند

نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن الخطاب بود چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او بمدینه شنید بمسجد درآمد دید که خالد جامه

۱- ربع الرجل ربع اذا وقف وتحبس ومنه قولهم اربع علی نفسك و اربع علی ظلمك ای ارفق بنفسك و کف کذا فی الصحاح وقال فی موضع آخر یقال ارق علی ظلمك ای اربع علی نفسك ولا تعمل علیها اکثر مما تطبق منه ره (۲) تفاهم الامر ای عظم

پوشیده که از ساویدن زره زنک گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا از روی ریا کار میکنی و در مسجد رسول خدا متکبرانه و مستانه میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را بحرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده تیرها از عمامه او بیرون کشیده بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مر قدرتی بهمرسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان بیرون و نزد ابوبکر رفت و ماجرای خود را با ابوبکر مذکور ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده و او را نصیحت نموده که خالد را در این واقعه ملامت مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم عمر دیگر در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از او گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد - و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع باسناد خود از دعبل بن علی خزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت نمود که گفت روزی جمعی از شیعه که از آن جمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمدند از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی المرتضی بامامت اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود؟ آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت، امام محمد باقر علیه السلام گفت جواب این سؤال را از جابر انصاری باید پرسید پس کسی را فرستادند و جابر را نزد خود طلبیدند و در آن باب از او سؤال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و چون نظر خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله افتاد بگریه و فریاد درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آنجماعت که امت تو بودند ما را بطریقی که نبوی و دیلمی را اسیر میکنند اسیر کرده اند و هیچ گناهی جز محبت و میل با اهل بیت تو نداریم بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان مؤمنه را چه گناهست و بعد اللتیا و التی هر که بود آن زنان را بطریق تملیک و بردگی بر خود حلال ساخت الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و عقد و نکاح نمود و بالجمله

قتل مالك وقوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر تهمت رده برایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل البیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر مینمودند مؤید اینست آنچه احمد بن اعثم کوفی در باب قصد اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از کشته شدن کذاب زیاد بن لید انصاری را جهة تقریر خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرموت و کنده و حنین فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود قبول خلافت ابوبکر نکرد گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام بر خلافت ابوبکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل بسخنان زیاد بن لید گرویده بیعت نمودند چون روزی چند بر آمد زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات درهم آرید که نزدیک صدیق میفرستم که آنجا لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عزوجل شر اهل رده کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند و بعضی از میان دل و جان و قومی از بن سی و دو دندان و زیاد اموال بنرمی و تنندی میستد تا روزی شتری از آن جوانیرا داغ صدقات بر نهاده و در گله بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت من این یکشتر را دوست دارم این را از دست بدار دیگری بهتر از این بعوض میدهم آنرا در گله بگذار زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او معاویه بن یزید المغمیری بود نزدیک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که توشفاعت این کار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیگری بستاند که من بآن شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لید آمد و اینمعنی را از او التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتر دیگر میدهد و این شتر را بدو باز ده زیاد انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد پسر سراقه درخشم شد نزدیک گله شتران صدقه رفت و آن جوان را گفت شتر خویش باز کن و ببر و بحضور من بسلامت بیخانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز او را از دماغ او بیرون کنم ما بفرمان خدایتعالی رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بنشیند آنکس را اطاعت داریم پسر ابی قحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه کار دارد و در این معنی شعری انشاء کرد و در التجا و انتما بخاندان مصطفی و تبری از ابوبکر نزد زیاد فرستاد زیاد چون شعر شنید هراسان و ترسان بایاران خود راه مدینه گرفت و از دو منزل شعری

در معنی تهدید باز پس فرستاد و از آنجا بقبیله بنی زبیده رفت و از بنی کنده شکایت کرد و ایشانرا باطاعت ابی بکر خواند ایشان گفتند ای زیاد مارا چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول باطاعت او کسی را وصیت نکرد و در معنی کار او مثالی نداده زیاد گفت راست میگوئید ولیکن جماعه مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عزوجل که فرموده :

و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانانی از شما داناتر باشند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق ببردند و ما را یقین است که رسول ﷺ از دنیا نرفت تا امت را مقتدائی از اهل بیت خود نصب نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوی تو بقرار نیست و سخنان تو را در حق خویش قبول نخواهیم کرد - اینست آنچه ابن اعثم در این مقام از کتاب فتوح ذکر نموده .

و در بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر مال زکوة از مالک طلید پیغام فرستاد که پیغمبر ﷺ ما را امر فرموده که زکوة را بتو دهیم و نه تو را امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول تو را بآن مأمور نساخته اند ؟ لاجرم ابوبکر نام ایشان را اهل رده کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را کشت و زنان ایشانرا اسیر نمود .

و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسول ﷺ مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسول ﷺ و خلافت ابوبکر باو رسید آن صدقات را بر فقرای قوم خود قسمت نمود و چون خالد او را بکشت وزن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن کرد ابوبکر اسیران را باو رد کرد .

و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را بحرام متصرف شده دست از او بگذار ! و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود اما ابوبکر او را معذور داشت !

و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در غایت حسن و جمال بود دید و چون مالک از آن میل خالد را بجانب زن خود فهمیده با زن گفت کشتی مرا و من کشته نخواهم شد الا بسبب تو - اینست کلام ابن حجر .

و بالجمله بنا بر وضوح آنظلم عظیم عمر بن خطاب خالد را آنهمه ملامت کرد . و نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باقی مانده بودند جمع کرد و از نساء و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفته بایشان داد .

و در بعضی از روایات وارد شده که بنا بر اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشانرا که بسرحد شوشتر برده بودند و حامله شده بودند آوردند و بشوهران ایشان سپردند و بالجمله در قسمت و استرداد اموال و نساء و ذراری تهمت آلودگان ارتداد یکی از دو امر لازمست یا آنکه تقسیم ابوبکر سقیم باشد و مسلمانان را در ورطه تناول حرام و مباشرت فروج حرام انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته باشد یا آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نساء و ذراری که حق مسلمانان شده بود از ایشان بناحق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت و تناول اموال بحرام نمایند ! و هر یک از این دو شق را که اولیای ابوبکر و عمر اختیار فرمایند حاکمند و مطلوب موالیان خاندان بآن حاصلست و یافهی در تاریخ خود مقدمه و جوب حسن ظن بصحابه را که در بسیاری از مباحث گریزگاه اهل سنتست حصار خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از آنست که چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود میباید که محامل و مخارج و تأویلات جهة ایشان پیدا کنند و بنا بر این مقدمه کاذبه کذب را در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح دانسته و ندانسته که هزار من سر که را یکقطره چاشنی کفایت نکند !

و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار گفته که اثری از آن در کتب تواریخ و سیر نیست و با وجود اینهمه اهتمام در دروغ و ارتکاب تمحل و تأویل بی فروغ چون مقرر است که دروغگو را حافظه نمیشاید در آخر سخنان خود از واحدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف زن او بمدینه رسید عمر بابی بکر رسید گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ! ابوبکر گفت : هرگز من خالد را باین گناه نخواهم کشت چه می تواند بود که او در آن باب تأویلی کرده باشد و در آن تأویل خطائی نموده باشد ! عمر گفت پس او را عزل کن ، ابوبکر گفت شمشیری را که حق تعالی از غلاف بیرون آورده است من در غلاف پنهان نمیسازم !

و باین نقل نیز اکتفا ننموده اشعاری را که ابی زهیر در باب شاعت عمل خالد گفته

نقل نموده و ابیات اینست : (بالعریه)

بفارسها المرجو شجب الحوارك	اصبت تمیماً غثها و سمینها
لطول هذا الليل من بعد مالك	الا قل لحي اوطوا با لسناك
و كان له فيما هوى قبل ذلك	قضى خالد بغيا عليه لمرسه
عنان الهوى عنها ولا ممالك	فامضى هواه خالد غير عاطف
الى غير شىء هالكاً فى الهواك	و اصبح ذا اهل واصبح مالك
و من للرجال المعدمين الصعاك	فمن للیتاهى و الارامل بعده

و مخفی نماند که همچنانکه خالد صحابی است مالک نیز صحابی بوده و هر دو شریک اند در عدم سابقه در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله با آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته که :

« لا یصح له مشهد قبل الفتح »

و نیز گفته که بصحت رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکبار خالد را بغمیصا که نام آب طایفه از عرب بود بمهمی فرستاد و او جمعی از مردم آنجا را بناحق بکشت و چون خبر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید آزرده شده فرمود :

« اللهم انى ابرء اليك مما فعل خالد »

و اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله خالد را یکبار بغمیصا بکاری فرستاد و از کرده او بیزار شد مالک را چند سال عامل صدقات قوم او نموده تا وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او تقصیری بظهور نرسید پس ارتکاب تمحل و تأویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد و ترك تأویل در امتناع مالک از تسلیم زکوة بابی بکر تحکم محض و مکابره صرف باشد با آنکه از کلام صاحب اصابه و امثال او معلوم شده که مالک اصل زکوة دادن را ممنوع و حرام ندانسته بود بلکه تسلیم آن را بابوبکر حرام میدانست و لهذا نقل نمود که مالک زکوة را بگرفت و بفقرای قوم خود تقسیم نمود و اگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که آن را پیش صاحبان مال گذاشتی و بر اهل انصاف پوشیده نیست که باعث فضای اهل سنت در ارتکاب امثال این تمحلات و کلمات چیست؟ اینهمه از آنست که مالک دوستدار خاندان بود و خالد دشمن علی علیه السلام است چنانکه شاعر گفته

(شعر)

همه پذیری چون ز آل علی باشد مرد	زود بخروشی و گوئی نه صوابست و خطاست
بی گمان گفتن تو باز نماید که تو را	بدل اندر غضب و دشمنی آل عبا است

وچه خوب گفته شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمه الله که :

در سینه که بغض پسر ابوطالب قرار گرفت طرفه نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال بصیرت و ضیای انصاف از آنجا مهجور گردد تا هرچه گوید و کند همه خطا و ریا باشد. **خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين**

تنبيه - مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدایتعالی و انبیا و اوصیای معصومین معقول و مسموع است اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشد ممنوع بلکه آزمایش حال رجال و استعلام احوال باطن ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت واجبست زیرا که بسیار باشد که حسن ظن مردم موجب آن شود که یکی از ما میشعور در دام حيله و مکر و غيله و غدر دیگری واقع شود. و صاحب کتاب احتجاج در این باب فصلی بر اصلی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده که عاقل را در اذعان بفساد مقدمه کاذبه قوم کائنست و چون این کلام اعجاز نظام درغایت فصاحت و بلاغت بود آن را نقل بالمسطر نمود :

قال في كتاب الاحتجاج وعن الرضا (ع) انه قال قال علي بن الحسين (ع) و اذا رأيتم الرجل قد حسن شيمته و هديه و تمادت في منطقته و تخاضع في حر كاته فرويداً لا يفرنكم فما اكثر من يعجزه تناول الدنيا و ركوب الحرام منها لضعف نيته و مهانته و جبن قلبه فنصب الدين فخالها فهو لا يزال يحيل الناس بظاهرفان تمكن من حرام اقتحمه و اذا وجدتموه يعف عن المال الحرام فرويدا لا يفرنكم فان شهوات الخلق مختلفة فما اكثر من يلنوا عن المال الحرام و ان كثر و يحمل نفسه على سوءها قبيحة فيأتي منها محرماً فاذا وجدتموه يعف من ذلك فرويدا لا يفرنكم حتى تنظروا ما يعقده عقله فما اكثر من ترك ذلك اجمع ثم لا يرجع الى عقل متين فيكون ما يفسده بجهله اكثر مما يصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متيناً فرويداً لا يفرنكم حتى ينظروا مع هواه يكون على عقله او يكون مع عقله على هواه و كيف محبته للرياسات الباطلة و زهده فيها فان في الدنيا من خسر الدنيا و الآخرة بترك الدنيا و يرى ان لذة الرياسة الباطلة افضل من لذة الاموال و النعم المباحة المحللة فيترك ذلك اجمع طلباً للرياسة حتى اذا قيل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبس المهاد فهو بخبط عشواء يقوده اول باطل الى ابعاد غايات الخسارة و يمد به بعد طلبه لما لا يقدر عليه في طغيانه فهو يحل ما حرم الله و يحرم ما احل الله لا يبالي ما فات من دينه اذا اسلمت له رياسته التي قد يتق الله من اجلها فاولئك الذين غضب الله عليهم و لعنهم و اعد لهم عذاباً مهيناً ولكن الرجل كل الرجل نعم الرجل هو الذي جعل هواه تبعاً لامر الله و قواه مبذولة في رضا الله يرى الذل مع الحق اقرب الى عز الابد من العز في الباطل و يعلم ان قليل ما

يحتمله من ضرائها و يؤديه الى دوام انعم دار لا تبید و لا تنفد و ان كثير ما يلحقه من سرائها ان تبع هواه يؤديه الى عذاب لا انقطاع له و لا يزول فذلك الرجل نعم الرجل فتمسكوا بسنته فاقندوا الى ربكم فيه فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخيب له طلبه .

و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان دریمامه میبودند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خوله حنیفه در سبی بنی حنیف از ابوبکر گرفت و محمد بن حنیفه از او پیدا شد و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت او صحیح نمیبود بایستی که قسمت و تصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیر المؤمنین علیه السلام خوله را از غنیمت گرفت و عقد و نکاح فرمود اینست کلام سمعانی و مؤلف را در آن نظر است از چند وجه

اول آنکه التزام میکنم عدم صحت قسمت و غنیمت را چنانکه سابقاً وجه آن معلوم شد و دیگر آنکه وقوع اعتقاد اعتاق خوله از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافة ایشان بود او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نمود عقد نمود.

و دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر منقسم و تقسیم میکنیم که امام حقیقی در آنزمان نیز حضرت امیر بود پس می تواند بود که آن قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد و این هنگام تصرف او فرع صحت قسمت ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت بود و نظیر این کلام است آنکه اهل سنت می گویند که حضرت امیر در نماز اقتدا بابی بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابوبکر درست نبودی و آنحضرت او را منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابوبکر نماز گذارده باشند نیست اقتدا کردن او ممنوعست و دون اثباته خراط القناد و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابی بکر و هر کس که بر او تقدیم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر جماعه بنی حنیف را که ایشان را اهل رده نام کرده بود بر آنکه آیه کریمه

يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه

اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله لا يخافون لومة لائم الآية
در شان ابوبکر نازل شده از جمله تشکیکات و هفوات فخرالدین رازی آنکه در تفسیر
آیه مذکوره گفته که این آیه از ادل دلائلست بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها اتفاق
کرده اند بر امامت ابی بکر اگر مذکر نص جلی بر حضرت امیر شده باشند هر آینه تمام ایشان مرتد
خواستندی بود و بایستی که خدا تعالی قومی را بر ایشان فرستاد که با ایشان محاربه کند و ردایشان بدین
حق نماید و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا اگر فرقه شیعه همیشه مقهورند
جزم حاصل شد بر آنکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده و فاضل نیشابوری در این مقام از
تفسیر خود بر فخرالدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد که نصرت شیعه نموده در جواب گوید
که تواند بود که خدا تعالی بعد از این قومی را بر انگیزد که با آن جماعه محاربه کنند و دور
نیست که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که محاربه کسیکه تابع دین اوایل باشد
در حکم محاربه اوایل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی الفروع است چنانکه
در آخر تفسیر خود تصحیح ربآن نموده از متعصبان زمان خود ترسیده و از ایشان معذرت طلبیده
و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ام و نه از روی تعصب و میل بمذهب شیعه بواسطه
آنکه اعتقاد ارتداد صحابه کرام امری شنیع است.

و مؤلف گوید منع مذکور اگرچه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست و اصوب
در جواب آن است که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بودند که حضرت
پیغمبر ﷺ امیر المؤمنین علی علیه السلام را خبر داده بود از آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و
اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند و مؤید این
است آنکه از آن حضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوة نموده
فرمود که ما قوتل اهل هذه الآية حتى اليوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله
نموده بود اینک من امروز بآن مأمورم.

ایضاً مؤید این است آنکه فاضل نیشابوری در این مقام از شیعه نقل نموده که گفته اند
جمیع آنچه حضرت پیغمبر ﷺ در روز خیبر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نموده فرموده
لادفعن الراية الى رجل يحب الله ورسوله و يحبه الله ورسوله دلیل آنستکه آیه مذکوره
بنا بر اشمال او بر آن اوصاف در شأن حضرت امیر نزول نموده و ایضاً قول خدا تعالی در آیه
مذکوره «ولا يخافون لومة لائم» مؤید مطلوب است زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین

(جواب نامه افاضل ماوراء النهر که مولانا محمد نوشته)

نتایج افکار و رشحات اقلام در بار افاضل ماوراء النهر هدام الله وایانا سیل الرشاد و حفظهم وایانا عن
التعسف و العناد بوقوف پیوسته در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و ثوابست مذکور میشود
بر رأی حکمت آرای حضرات عالیجات مخفی نیست که سید المرسلین بر وجهی که در کتب اهل
سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مأمور ساختند و چون حضرت
امام الجن و الانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء در بلاد عجم غریب واقع
شده اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه فیوض و برکاتی
که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در این صحیفه مناسب نیست از سایر عزتها خدمت و
ملازمت ایشانرا اختیار کرده نه با قزلباش الفت دارد و نه با اوزبک کلفت و نی میل و عناد نسبت
بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل یقین کرده آنچه بمقتضای حدیث و قرآن و
موافق بامر حضرت ملک منان است اختیار نموده از روی انصاف کلمه چند بعرض میرساند اگر
مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیمقدار شود فهو المراد والا :

من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال
و ممیز این مبحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه
از طلبه ماوراء النهر که متردد این حدود بودند مسموع شد آنست که نواب عالیحضرت خاقان
دارانشان باین دو صفة حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بها در و جمعی دیگر بسمت
تمیز و فضایل پیراسته اند اما تصدیقی که الی الان از ایشان بحکایات علماء ماوراء النهر واقع
شده بنابر مثل اهل خراسان که چون تنها بقاضی روی راضی آئی معتبر نیست چه فضلی مذهب
حضرات ائمه اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند علمای اهل سنت چنان خاطر نشان
کرده اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترعست و اصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش
اصول و احوال فریقین در اختیار احد المذهبین امری فرماید بحکم کلام الملوك ملوک
الكلام مطیع و منقاد خواهد بود و مجعلاً در طریق شیعه و سنی کتب کثیر در حدیث مضبوط
شده اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد هست و مقتضی آنستکه آنچه متفق علیه

۱ - هذا ینافی ما ذکره امامهم الرازی فی بحث الاستعارة من تفسیر الفاتحة حیث قال لاشک
ان الانبیاء والعلماء المحققین یدعون الناس الی لعن الشیطان و البرائة منه انتهى وجه المناقاة ان
دعاء الانبیاء و العلماء الناس الی فعل امر لا اقل من ان یکون مستحباً مورثاً للثواب و الله اعلم
بالصواب منه ره

باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه اند (۱) چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر (رض) ان لم يؤذ رسول الله میدانند اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترك مجمع علیه برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات گوئیم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعه آل پیغمبر است بدلائل معدوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مدح خلفای ثلث فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیه کریمه وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنستکه ازین دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقولست که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در میان اهل اسلام دو مخالفت واقع شده و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در مرض الموت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئاً لاتضلوا بعدی و عمر بن راضی نشده گفته ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) از این معنی آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت عبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دوم آن بود که بعد از قضیه مزبوره حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعضی حضرت رسیده آنحضرت مکرراً مبالغه فرمودند که جهزوا جيش اسامه ان الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوئیم امری که حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در باب نوشتن وصیت فرمودند و بمقتضای آیه کریمه وحی است و معنی که عمر کرده منع و رد وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فالتك هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هر گاه کفر و سلب قابلیت او ثابت شود بنابر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنه هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام

۱- این تقسیم و حصر نظر باین زمان است که معتزله را بحساب نیاوریم و ایشان از فرق اسلامی منقرض شده اند پس متوجه نشود که معتزله در مسئله امامت با اهل سنت شریکند و حال آنکه ایشان را اهل سنت نمیگویند منه ره

خلیفه نیستند اینکه عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلثه اند باتفاق و از هر يك از روایتین مذکور تین بوجوه متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم می آید و تفصیل آن درین صحیفه نمیگنجد والله یحق الحق و هو ینهدی الصبیل و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است والواقع ایضاً كذلك پس گوئیم اخراج حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و مر و انرا از مدینه بالضروره و حیست و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور باو و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند و چه دویم قوله تعالی

لا تجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم و ابناءهم و اخوانهم و عشیرتهم

و دلائل متین برای تحقیق حق و تزییف باطل در مسئله امامت برهاناً و جدلاً بسیار است ولیکن در خراسان مثلست که بوسه به پیغام نمی باشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد (شهر)

بهر جمعیتی وصل تو جویم لعل الله یجمعنی و ایاک

اما بشرط آنکه مناظره بمقدمات علمی باشد نه بشمشیر و بکده و قلمتراش و نیز ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکور تین و غیر هما در کتب فریقین مستطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصاً وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لانسلم که کفر باشد و الا پس در همه دهر يك مسلمان نبود چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن و سلامت عافیت نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه لقد رضی الله مذکور خواهد شد

دلیل دوم آنکه بمقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملك منان مشرف شدند پس سب ایشان کفر باشد جواب آنکه

مدلول آیه عند التدقیق رضای حقتعالی است از آن فعل خاص که بیعتست و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقعست سخن در این است که بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آنعهد و بیعتست چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها سلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است در این عبارت در صحیح مذکور تتمه این روایتست فضیلت فاطمة فخر جت عنه و لم تکلم معه حتی مات و فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبني و در مشکات در مناقب آنحضرت منقولست که من اذاها فقد اذاني و من اذاني فقد اذی الله و کلام مخبر صادق بمضمون ان الذین يؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عافیت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهده و بیعت بحضرت رسول متعالست و هر کس بسعادت سلامت عاقبت مستبعد نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقونت میشود چنانکه کریمه:

فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیہ اجرا عظیما
بر آن شاهد است

دلیل سوم آنکه حضرت خدایتعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه قال لصاحبه وهو یحاوره اکفرت دالست بر این که مصاحبت میان مسلم و کافر واقعست و مصاحبت از نسب متوافق الطرفین است همچو اخوه پس همچنانکه هریک از برادران نسبت بدیگری برادر است خواه مسلم و خواه کافر هریک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب و همراهست خواه مسلمان و خواه کافر و آیه کریمه یا صاحبی السجن اأرأب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است چه صاحب کشاف و بیضاوی تفسیر آن بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خواند که بت پرست بودند چنانکه تتمه آیه مذکوره دلالت بر آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم خجسته رقم حضرات در صحیفه شریفه که:

« شهر »

هر که او روی ببه بود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت

اما از حضراتی که ببالغ وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نموده اند بغایت مستبعد بود که در بیعت مذکور بجای هر کرا هر که او نوشته اند و رابطه مصرعها را برداشته و هر مصرع رافی نفسه ناتمام گذاشته اند و باین معنی متفطن نشده روح حضرت ملاجامیر آزرده ساختند ولیکن چون غارت و تالان بر کافه اهل خراسان واقع شده خانها خراب شده و حضرت مولوی نیز از این جماعتست اگر يك بيت او خراب شده باشد باکی نیست البلیه اذا عمت طابت و از اشعار عرب نیز استشهاد هست ولیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرات آنست که بمجرد ابهام لفظ بلا تأمل در معنی استدلال نفرمایند

دلیل چهارم آنکه حضرت امیر باوجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند و منع فرمودند و این دلیل حقیقت بیعتست و اگر نه قدح آن حضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فارغ شود خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجوهی که ذکر آن در این جا نمیگنجد و آن حضرت بعد از اطلاع برای قلة اتباع و بیم هلاک اهل حق با باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیقت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت و قوت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آنحضرت کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار بر این دالست و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت نمودند پس هروجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه بگنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میگنجد مع شیئی زاید چه ظاهر است که حقیقت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقص در بالا نیز جاریست چه فرعون در دعوی خدائی چهار صد سال بر مسند سلطنت بود و هریک از شداد و نمرود و غیرهما نیز سالها در این دعوی باطل بوده اند حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار با اعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کردند بآخرت رفتند و هر گاه در ماده حقتعالی تأخیر در دفع خصم گنجد در ماده بنده بطریق اولی می گنجد و آنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع آن بلا کراه و تقیه ممنوع است و تحقیق آن در این صحیفه نمیگنجد غرض که شارح عقاید نسفی در اینکه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلام اسلامی شمرده و صاحب موافق نیز بدین رفته و جوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری

شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمی دانند پس آنچه حضرات در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق سبیل مؤمنان است و نه مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که در صدر صحیفه معلوم شد و سب و لعن در او معتبر نیست می گنجد که نام خلفای ثلث مطلقاً بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلاً مقتضای افکار سلف و انظار خلف نیست و اما آنکه فرموده اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است عقلاً و شرعاً دلیل بر این نیست.

و قال الشيخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد افسد عن فطرة لانسانيه و آنچه از خبت و فحش در باره عایشه نسبت بشیعه کردند حاشا و ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش با کافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و فرمان و قرن فی بیوتکن نموده بصره آمده و بحرب حضرت امیر علیه السلام اقدام نموده و بحکم حدیث حربك حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقیناً مقبول نیست بنابراین مورد طعن شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده هر چند قضیه حرب متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق يوم ینفخ فی الصور و آیه کریمه الخیثات للخیثین نه این معنی دارد که زوجین در ممدوحیت و مذمومیت من جمیع الوجوه شریکند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد یا دوزخ آن دیگری را همچنین باید بود والا منقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجه ایشان و بآسیه و فرعون بلکه میتواند بود که آیه کریمه منزل باشد بآنچه در آیه دیگر تصریح شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرکة فیه نظر وله جواب و آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت سید الانام اند مذکور ساختند محل تعجبست چه هرگاه حرام پیغمبر صلی الله علیه و آله برخلاف امر آن حضرت سفر کند و با کسی که باتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آن حضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنک کند و بواسطه این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار از نفس از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخن سست گوید و

حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت آن کس ثابت نباشد و بمقتضای دلایل بر او چنین ظاهر شده باشد که آن کس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آن حضرت کرده و نیز ازین سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد برای آن کسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود آیا کدام از این دو عمل اقبیح و اشنع است و سبب اینکه اول اصلاً باعث قدح نشود دوم موجب کفر باشد چه تواند بود اگر بمضمون حدیث مصنوع سبب آنشین کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شود و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی از اهل حرم آن حضرت عبور نموده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از این معنی اعراض فرمودند آنکس گفت یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرمودند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را بکشف مبارك خود برداشته تا تماشای جمعی کند که در کوچه ساز مینواختند و بعد از مدتی فرمود که یا حمیرا هل شیعت این عمل را بارذل ناس نسبت نمی توان کرد و قباحت این عمل بمرتبه ای است که تصریح بآن مقدور باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد بهر حال ما بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی دانیم و بهیچیکه منافی جلالت شأن آنحضرت باشد اعتقاد نمی کنیم اما فریاد از جرأت های حضرات که بواسطه میل و تعصب با حدیث موضوعه شرع و دین را ضایع کرده اند.

(شهر)

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی و رنه سخن بسیار است و آنچه در ماده نسخ اشهر حرام فرموده اصل عدم آنست که تا نسخ معتدبه که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود محاربه حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد بعد از تعدی خصم بوده نه ابتداء بلکه حروب آن حضرت همه چنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه از این جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرمودند ناتمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمائر و سرائر جمعی که هرگز ندیده اند چون حاصل شد و الله اعلم بذات الصدور علی ای حال مزاج پادشاهان همچو آتش است و لایق علمای گرام بر آنست که بزال مواظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله نسوزند نه آنکه بیاد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند.

(شعر)

چو آتش مشوتند و سرکش مبادا که دود از دل مبتلائی بر آید
و ظاهر است که این فتوای بی ملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در استیصال بندگان
ملك علام بهم میرسد و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند ملایم الله تعالی که در کمال حلم است
نیست چنانکه روایت شرمندگی حضرت نوح در روز قیامت برای هلاک کفار خلاق و آثار و
اخبار دیگر نیز بر این دال است و تفصیل آن‌ها در این صفحه نمی گنجد و هر گاه سپاهی فتوی
علماء این کارها کنند و معظم جواب آن روز قیامت بر علماء خواهد بود

« بیت »

در آن روز کز فعل پرسند و قول اولوالعزم را دل بلرزد ز هول
بجائی که دهشت خورند انبیاء تو عذر گنه را چه داری بیا

و مخفی نباشد که ابن طاوس از اکابر علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد بود معیناً در
فقه تصنیف فرموده بنابر آنکه حضرت الله تعالی در ماده حضرت پیغمبر که دوست آن حضرت
است و دنیا را بطفیل او خلق کرده و گفته که :

ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين فما
منكم من احد عنه حاجزین

و هر گاه در ماده حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را
غلطی در فتوی واقع شود چون از عهده بیرون آید پس حضرات عالیات طریق اتقیای سلف را
مسئول داشته شیوه احتیاط را مرعی دارند ظاهراً اصلاح خواهد بود چه در عرصه عرصات جواب
مظلومان خصوصاً اطفال را که بمضمون رفع القام عن الصبی حتی يبلغ متمسك شوند
بغایت صعب است.

(شعر)

بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت جواب خون رقیبان که بی گناهانت

بهر حال مرا را از این جمله نیکخواهی تست و گرنه زین همه گستاخیم چه مقصود است
چون اکثر مفسد عالم بلکه تمام آن بواسطه اغراض فاسده دنیویه است و مناسب آن
است که از باب فضل از این اغراض منزّه باشند لایق آن بود که بعد از عمری که افاضل ما و راه
النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورند فقیران را بشرف حضور مشرف سازند و اگر بواسطه
قهاری نواب خاقان فریدون شان فقیران از شهر بیرون نتوانند آمد ایشان لوازم احترام حضرت

(۷ج)

که بسیاری از ایشان صحابه سید انام و همگی متظاهر باسلام بودند خوف از ملامت مردم
گنجایش داشت اما مرتدان عرب را در قتال ایشان توهم ملامت نبود تا خدایتعالی فاعل او را بدم
خوف از آن مدح نماید والحمد لله علی التوفیق.

(همدان)

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله
از یمن که در کوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ایشان بقحطان می رسد و همدان را بطون
بسیار است که از آن جمله سیع است و یام و شیام و مرهب و وارحب و در هر بطن جماعتی هستند
که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود و روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره باهمدیگر
در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل شده بودند
پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر ساختند که جمعی از آن قبیله در بصره
هستند تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند بآنکه
در بصره از قبیله همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت بهمدانیه در اهل کوفه
بسیار است و بسیاری از ایشان را ذکر کرده و تصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و
نیز روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شأن قبیله همدان فرمود :

« بالهریه »

فلو كنت بوأباً علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلي بسلام

و در کتاب سفر السعاده که از تصانیف شیخ مجدالدین فیروز آبادی شافعی صاحب کتاب
قاموس اللغة است مسطور است که روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام از یمن بخدمت حضرت رسالت رسید که قبیله همدان در دست او مسلمان
شدند حضرت رسالت از غایت سرور فی الحال سر بسجده شکر نهادند و مکرر فرمودند
السلام علی همدان.

و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی نقل نموده مقطع ایات است که حضرت امیر در مقام
حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان انشاء فرمودند و
آن ایات را با خلاصه شرحی که قاضی میرحسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن اینست

(شعر)

ولما رأيت الخيل يقرع بالقنا فوارسها حمر العيون دوام

واقبل رهج فی السماء کانه
و نادى ابن هند ذالکلاغ ويحصباً
تيممت همدان الذين هم هم

غمامة و جن ملبس بقتام
و كندة فی لخم و حى حزام
اذا ناب امر جنتى و سهام

میفرماید که چون دیدم اسبان را کوفته میشدند بر نیزه سواران سرخ چشمان که بودند خون آلود ها و گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذوالکلاغ را و قبیله بنی یحصب را و قبیله کنده را و قبیله حزام را آهنک کردم همدان را که ایشان آناند که چون برسد کاری سخت سیر من و تیرهای منند.

(تتمه)

و نادیت فیههم دعوة فاجابنی
فوارس من همدان لیس بعزل
ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا
ومن کل حى قد اتقنی فوارس
بکل ردینى و غصب تخاله
یقودهم حامى الحقیقة منهم
فخاضوا الظاهرا و اصابوا بشرارها

فوارس من همدان غیر لثام
غداة الوغا من یشکر و شیام
ورهم و احباء السبع و یام
ذوو نجدات لدى اللقاء کرام
اذا اختلف الاقوام شمل ضرام
سعید بن قیس و الکریم یحامی
و گانوا لدى الهیجا کشر بدمام

میفرماید ندا کردم در میان ایشان يك خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که بنشستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله یشکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان زننده به نیزه قبیله رهم و قبیله های سبع و یام از هر قبیله بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آن را چون آمد و شد کنند قومها آتش افروخته میکنند ایشان را نگاه دارنده و آنچه واجبست نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس در آمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند بآنچه از آن آتش میجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده

(تتمه)

جزی الله همدان الجنان فانهم
لهمدان اخلاق و دین یزینهم
متى تأتهم فی دارهم لضيافة
الا ان همدان الکرام اعزة
اناس یحبون النبی و رهطه

سهام المدی فی کل یوم خصام
ولین اذا لا قوا و حسن کلام
تبت عندهم فی غیطة و طعام
کما عز رکن البیت عند مقام
سراع الی الهیجا غیر کهام

فلو كنت بواباً علی باب جنة
اقول لهمدان ادخلی بسلام

میفرماید جزاها خدا همدان را به بهشتها چه بدرستی که ایشان تیرهای دشمنانند در هر روز خصومت کردن مرهمدانرا است خوبها و دینی که می آراید ایشان را و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آئی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگان ارجمندانند چنانکه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتاب کنندگان در کارزار ندته درنك کننده چون من باشم دربان بهشت گویم من همدان را در آئید بسلامت

حکایت ابن اعثم کوفی گوید عمر بن حصین سکوفی در حرب صفین از عقب مرتضی علی در آمد و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ایات گفت

(بالریة)

الا ابليغ معاوية بن صخر
بانا لانزال لكم دوا
الم تر ان والدنا علي
وانا لانريد به سواه

و رجم الغيب يكشفه الظنون
طوال الدهر ماسمع الحنين
ابو حسن و نحن له بنون
و ذاك الرشيد و الحظا الثمين

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل حصیب و کنده و حزام همراه ذالکلاغ الحمیری کرد و گفت «اخرج و اقصد بحربك همدان خاصة» چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان گفتند ليك ليك يا امير المؤمنين فرمود عليكم بهذا الخيل فان معاوية قد قصدكم بها خاصة دون غيركم پس سعید بن قیس بامردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و مرتضی علی با قبایل همدان گفت انتم درعی و رمحی و سنائی و جنتی و الله لو كانت الجنة فی یدی لادخلتكم خاصة یا معشر همدان پس این ایات انشا فرمود و امام غزالی در احیاء العلوم گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت «ان حسن مطلق فلا تتكحوه» مردی از قبیله همدان برخاست و گفت والله ای امیر المؤمنین ما دختر باو دهیم و آنقدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاهدارد و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیست اخیر این قطعه خواند.

(شبام)

سمعی در کتاب انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح باء موحد و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلات شیعه اند و شبام طایفه اند

از همدان که در کوفه نزول نمودند و عبدالجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آنطایفه است و در تشیع غلوی تمام داشت و این بیت در دیوان آنحضرت در اظهار ملال و اندوه از قتل اعیان قبیله شبام در حرب یاغیان اهل اسلام مذکور است (بالعریبه)

وصحت علی شبام فلم تجبني
یہز علی ما لقیث شبام

می فرماید بانك زدم بر قبیله شبام پس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید

قبیله شبام (رباعی)

جمعی که ندارند بدل کینه من
هستند زجان محب دیرینه من

گر رفت بیای این جماعت خاری
دیدم که شکافت خنجر سیئه من

(مذحج)

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم قبیله ایست از یمن و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام اظهار هواداری او میکردند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن هواداری و جانشپاری طایفه مذحج و دیگر قبایل سعادت قرین از ارباب دین و آنقطعه اینست :

(قطعه)

ما علفی و انا جلد حازم
و عن یمینی مذحج القماقم
القلب حولی مضر الحماجم
والا زدمن بعد لنا دعائم
و فی یمینی ذو غرار صارم
و عن یساری وائل الخضارم
واقبلت همدان والا کارم
والحق فی الناس قدیم دائم

می فرماید چیست باز دارنده من و من جلد و بیدارم در کار و در دست راست منست خداوند

تیزنای برنده و از راست منست قبیله مذحج و از دست چپ من است قبیله وائل بسیار عطایا میان لشکر و پیرامون من قبیله مضر است اصول قبایل عرب و رو کرده است قبیله همدان و بزرگتر ها و قبیله ازد از پس ما راست ستونها و حق در میان مردم دیرینه همیشه هست

(رباعیه)

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ربیعه بن نزار نام پدر قبیله بزرگ و وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگست که هر يك از آن قبایل بواسطه بزرگی خود مستغنی است از نسبت بر ربیعه و از جمله قبایل ربیعه قبیله بکر بن وائل بن قاسط بن نهب بن اقصی بن دعی بن

جلدیده بن اسد بن ربیعه بن نزار است و نیز ربیعی میگویند کسی را که منسوب بر ربیعه ازد باشد و ابن درید گفته که ربیعه بکحی است از ازد و شیخ اجل عبدالجلیل قزوینی در کتاب نقض ایشانرا از شیعه با اخلاص حضرت امیر علیه السلام شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین که کمال بزرگی و شجاعة و هواداری و جانشپاری قبیله ربیعه از آن مستفاد میگردد و آنقطعه این است

«بالعریبه»

لنا الراية السوداء يخفق ظلها
فیوردها فی الصف حتی یزیرها
تراها اذا ما كان يوم کرهه
و اجمل صبراً حين یدعی الی الوغا
اذا قیل قدمها حصین تقدما
حیاض المنیا یقطر الموت والدم
ابی فیه الاعزة و تکرما
اذا كان اصوات الرجال تعهنفا

می فرماید مرما راست علم سیاه که می جنبد سایه آن چون گفته شود پیشدار آنرا ای حصین پسر منذر از قبیله ربیعه پیش آید پس در آرد آنرا در صف تابزیارت برد آنرا بحوضهای مرك که چکاند مرك را و خونرا بینی او را چون باشد روز جنك که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آنهنکام که خوانده شود بکارزار چون باشد که آوازه های مردم که پست شود.

(تمت بالعریبه)

و قد صبرت عك و ظم و حمیر
ونادت جزام یاالمذحج و یحکم
اما تتقون الله فی حرماننا
جزی الله قوماً قاتلوا فی لقاءهم
لمذحج حتی اورثوها تندما
جزی الله شرّاً اینا کان اظلمنا
وما قرب الرحمن منا و عظمنا
لدى الموت قدماً ما اعز و اکرمنا
و بأس اذا لاقوا خمیساً عرمرما
ربیعة اعنی انهم اهل نجدة

می فرماید بحقیقت صبر کردند قبیله عك و قبیله ظم و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله مذحج ایشانرا پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیله جزام که قبیله مذحج وای مر شمارا جزای دهد خدای بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکار تر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهد خدا قومی را که کشتش کردند در کارزار ایشان نزد مرك در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگند قبیله ربیعه را قصد میکنم از این سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون بینند لشکر بسیار در شرح دیوان مسطور است که حضرت مرتضی علی علیه السلام روزی در حرب صفین علم سیاه بحصین بن

منذر که سید قبیله ربیعہ بود داد و اؤرا با پانصد مرد از پهلوانان ربیعہ و ضد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاده و حصین قصد سر ایزد معاویہ کرد و معاویہ جمعی از قبایل عک و ظم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او غالب شده بسر ایزد معاویہ رسیدند و شخصی از قبیله جزام گفت و یحکم یا اهل الکوفه اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنوا اعمامکم فاقصروا فمع اليوم غد و مرتضی در آنوقت این ابیات فرمود

(بالعریبه)

اذ قنا بن هند طعننا و ضرابنا
و ولی ینادی زبرقان بن ظالم
و عمرو او نعماناً و بسر او مالک
و کرز بن نبهان و ابنی محرق

زبرقان بزاء معجمه مکسوره و راء مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام او از قبیله حمیر بود از ملوک یمن و در صفین کشته شد و کریم مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و مترفع بن وضا خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن لاجل حکمی پس عباد بن مسروق همدانی همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرموده اؤرا بکشت و انعام نعمت دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بسر پسر ارطات فہری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست سلیمان بن حجر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه او را ذوالظلم گفتند و در صفین بدست سلیمان بن سرد خزاعی مقتول شد و قعادی مرخم معاویہ برای ضرورت شهر و اظلام بتاریکی شب شدن کرز بضم کاف و تقدیم راء مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر یاء موحدہ و محرق بحاء مهمله و راء مشدده و حرث بشاء مثله پسر وداع حمیری و قیسی مطاع بن مطلب و این دو بعد از کریم بدست مرتضی علی کشته شدند و مرویست کہ مرتضی علی فرود آمد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت و میخواند

الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرما ت قصاص فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقين

و عید الله پسر عمر خطابست و او بدست عبدالله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حرث بن خالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن عمر و بعضی گویند محرث بن صحصح حاصل نظم شریف آنست کہ میفرماید چشائیدیم پسر ہندہ را نیزہ زدن ما و

و زدن ما بشمشیر ہا پشت کرد و باز ایستاد و پشت کرد در حالی کہ خواند زبرقان پسر ظالم او را و ذاکلع را خواند و کریم را و نعمت داد عمرو را و نعمان را و بسر را و مالک را و حوشب را و خوانندہ معاویہ بود بتاریکی شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان را و دو پسر محرق را و حرث و قیسی را و عید الله را و ابوالاعور سلمی را

(مضر) (۱)

در کتاب انساب سماعی مسطور است کہ مضر بضم میم و فتح ضاء معجمه و راء مهمله نام پدر قبیله ایست معروف کہ قریش باو میرسند و او مضر بن نزار بن معد بن عدنان ابو ربیعہ بن نزار است و ربیعہ و مضر دو قبیله بزرگند تا آنکہ گفته اند کہ در قبایل عرب بزرگتر از این دو طایفه نیست و از این دو قبیله جماعتی از علماء و محدثین از متقدمین و متاخرین بیرون آمده اند و قطمہ کہ سابقاً از اشعار اعجاز آثار شاه ذوالفقار در بیان احوال قبیله مذحج مذکور شد دلالت تمام نیز بر هوا داری و جان سپاری قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب دارد

(ازد)

در کتاب انساب سماعی مسطور است کہ ازد بفتح الف و سکون زا و کسر دال مهمله نام پدر قبیله ایست از عرب و او ازد بن غوث بن بنت بن مالک بن زید بن کہلانست و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی از اشعار کہ سابقاً مذکور شدہ ایشان را ستون ایوان خلافت خود خوانندہ و در بعضی ایشانرا شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمدند آنکس کہ اطاعت کردند

الازد سیفی علی الاعداء کلهم
و سیف احمد من دانت له العرب
قوم اذا فاجاوا وافوا وان غلبوا
لا یحجمون ولا یدرون ما الہرب

میفرماید قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمدند آنکس کہ اطاعت کردند مرا و را تازی زبانان ایشان قومی اند کہ چون ناگاہ کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق

(۱) اقول مضر من اجداد النبی (ص) قیل کان نبیا و قیل کان ملکا لم یرہ احدا لا احبه لحسنہ و جمالہ و کمالہ منہ ربیعہ و قیس و ایاد ابنہ الیاس النبی المذکور فی القرآن ابنہ مدرکۃ النبی و قیل الوصی ابنہ خزیمۃ النبی و قیل الامر ابنہ کنانۃ النبی ابنہ النضر الملک سمی بذالک لحسنہ و جمالہ و هو قریش الاول ابنہ مالک الملک و هو قریش الثانی ابنہ فہ الملک و هو قریش الثالث و القریش الکسب و الجمع و بہ سیت قریش و ہی قبیله و ابوہم النضر بن کنانۃ بن خزیمہ مدرکۃ بن الیاس بن مضر فکل من کان من ولد النضر فهو قریش دون ولد کنانہ فمن فوقہ زین العابدین

آنها را اگر مغلوب شوند سر بگریز نهند و ندانند چیست گریختن
(شعر)

یاران منند اهل شمشیر همه

مایل بخدا و از جهان سیر همه

معنی گریختن ندانند که چیست

باشند بر وز حرب چون شیر همه

(تتمه)

قوم لبوسهم فی کل معترك

بیض رفاق و داوودیة سلبوا

البيض فوق رؤس تحتها الساب

وفی الانامل سمر الخط والنصب

البيض تضحك والاعجال تمتحب

و السمر ترعف والارواح تنتهب

میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای تنک است و زرههای داودی که ربوده اند از اعدا خود را بر بالای سر ایشان در زیر خودها زرههای یمنی و در سرهای انگشتان بنیزه های گندم گون موضع خط و شمشیرهای نیزه های تراشیده است و شمشیرها میخندند و جانهای دشمنان میگیرند خون از بینی نیزه های گندم گون بیرون میآید و جانهای دشمنان غارت کرده میشوند.

«شعر»

شد جامه قوم من زره روز مصاف

دارند تمام نیزه سنک شکاف

از بس که خورد نیزه این طایفه خون

پیدا شده است در سرش رنج رعاف

(تتمه)

فای يوم من الايام ليس لهم

فيه من الفعل ما دونه العجب

الازد ازید من یمشی علی قدم

فضلا و اعلاهم قدرا اذا ركبوا

میفرماید کدام روز از روزها نیست مرا ایشانرا در آنروز از کردار آنچه از این سوی اوست عجب قبیله ازد فزون ترند از هر که بقدم میروند یعنی افراد بشر و بلند ترند از روی بزرگی چون سوار شوند.

(تتمه)

يا معشر الازد انتم معشر انف

لا تضفون اذا ما اشتدت الحتب

وفيتهم و وفاء العهد شيمتكم

ولم يخالط قديماً صدقكم كذب

اذا غضبتهم يهاب الخلق سطوتكم

و قد يهون عليكم منكم الغضب

میفرماید ای قبیله ازد جماعتی سرانید با جماعتی که دست کس بشما نرسیده است

نمیشوید چون سخت شود روزگار وفا کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشده در زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنید ترسند خلائق از حمله کردن شما و بحقیقت سبک است بر شما از شما غضب

(تتمه)

راض وانتم رؤس الامر لا الذنب

يا معشر الازد انی من جمیعکم

والله يكافوهم من حيث اذنبوا

لن تبشئ الازد من روح ومغفرة

والشوك لا يجتنی من قرعة العنب

طعم حدیثاً كما قد طاب اولکم

میفرماید ای جماعت ازد بدرستی که من از همه شما خوشنودم و شما سرهای کار خلافت منید هرگز نا امید نشود ازد از راحت و آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشانرا هر جا که روند پاکید شما در حالی که نوید چنانکه پاکست اول شما و خارجیده نشود از سر شاخ انگور.

(تتمه)

او فوخوا فخوا او غولبوا غلبوا

والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا

اوسوهموا سهموا اوسولبوا سلبوا

او کوثر و اکثر و اوصوبر و اصبر و ا

فلم يشب صفوهم لهو و لا لعب

صفوا فاصفاهم المولى ولايته

لا الجهل يعرفهم فيها ولا الصخب

هينون لينون خلقاً في مجالسهم

میفرماید قبیله ازد بیخ درختی است که اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه شوند غلبه کنند و اگر نبرد کرده شوند به بسیاری بسیار باشند و اگر نبرد کرده شوند بصبر صبر کنند و اگر گرو بسته شوند گرو ببرند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان بر بایند صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفای ایشان صرف همت بامری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان و نرم اند از روی خلق در جایهای نشستن خود نه جهل فرو میآید ایشانرا در جایها و نه بانك زدن.

(تتمه)

والاسد ترميههم يوماً اذا غضبوا

الغيث ان ما رضوا عن دون نائلهم

و اربط الناس حاشا ان هم ندبوا

اندى الانام اكفا حين تسألهم

اذا تدانت لهم غسان و النذب

و ای جمع كثير لا تفرقه

به الرسول وما من صالح كسبوا

فالله يجزهم عما اتوا و حبوا

میفرماید: باران اگر راضی شوند ایشان از این سوی عطای ایشانست و شیران میترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایقند باعتبار کفها آنزمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردمند آنزمان که خوانده شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد این قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشانرا قبیله غسان یا تیر انداختن بیک جانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آوردند و عطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کرده اند از عمل صالح.

(رباعی)

یاران متند بحر احسان و ادب شیران ولایتند در وقت غضب
در نصرت دین مصطفی میکوشند یابند جزا از فیض فضلت یا رب
و شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه بود که چون سر امام حسین علیه السلام را نزد عیدالله بن زیاد آوردند و مردمرا جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت:
الحمد لله الذي اظهر الحق ونصر امير المؤمنين وحزبه دقتل الكذاب بن الكذاب
پس عیدالله بن عقیف الازدی برخاست و گفت ای دشمن خدای تو دروغ می گوئی و پدر تو و آنکه از قبل اوئی ای پسر مرجانه پسر پیغمبر را میکشی و بمنبر بجای صدیقان مینشینی عیدالله بفرمود تا او را بگرفتند و مردم ازد هجوم نموده او را از مردم عیدالله علیه ماعلیه بستند

(وایل)

در کتاب انساب سمانی مسطور است که وایل بفتح واو و کسر یاء منقطه بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله ایست از فروع قبایل دیگر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهراً مراد از وایل که سابقاً در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شده این قبیله خواهد بود که در هوادارای و جان سپازی در خدمت آنحضرت و حلال زادگی مانند ازد و مضر باشند

(خزاعه)

در کتاب انساب سمانی و کتاب صحاح اللغة مسطور است که خزاعه بضم خاء معجمه و فتح زای و در آخر عین مهمله طایفه اند از قبیله ازد و بنا بر آن ایشانرا این نام کردند که خزع بمعنی تخلف و جدا ماندنست از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که در بلاد متفرق شوند خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازدی در اینباب گفته
فلما هبطنا بطن مر تخزعت
خزاعة عنا في حلول كراكر

و در احوال عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه عیبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه اسلحه سید ابرار بودند و همچنین در این مقام از کتاب مذکور مسطور است که معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی ابن ابیطالب علیه السلام بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستند که با ما جنک کنند تقصیری نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد

شیخ اجل ابوالفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان هوا خواه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند و با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد داشتند - و روایت نموده که ابو سفیان و اصحابش از عرب احد بازگشتند و بروحا رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت نمودند و گفتند ما چه کردیم نه محمدا را بکشتیم و نه غارتی کردیم زنان ایشانرا قومی را بکشتیم و جماعتی اندک ضعیف را بگذاشتیم باز گردید تا بتمامی دمار از ایشان بر آوریم چون خبر بازگشتن ایشان بر رسول رسید خواست تا کافرانرا بترساند و از خویشتن شدتی و شوکتی بنماید تا کافران گمان برند که مسلمانانرا قوتی هست که از قفای ایشان می روند باید گردید و بفرمود تا ندا کردند که رسول از قفای این کافران بخواهد رفتن و ساز رفتن باز گرفتن با آنکه صحابه آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبدالله انصاری گوید پدر مرا کشته بودند و او هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا دانی که پدر من هفت عورت بمن رها کرده است و بر سر ایشان مرد نیست و من نخواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت تو نباشم رسول صلی الله علیه و آله گفت برایشان خلیفه بدار و تو بامن بیا من چنان کردم و رسول برخاست و با وجوه اصحاب رفت تا بجائی رسیدند که آنرا حمراء الاسد گویند و از آنجا تا بمدینه هشت میل است ابن السایب روایت کند که مردی از بنی عبدالاشهل گفت من از جمله مجروحان بودم و برادرم را جراحت سختتر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما مجروح و رنجوریم و مرگویی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی می رفتیم هر گاه برادر رنجور مانده شدی من او را بر گرفتمی و پاره راه بردمی و او پاره برفتی تا در حمراء الاسد بر رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم در اننای این حال معید الخزاعی که در آنوقت مشرك بود بر رسول بگذشت و گفت یا محمد سخت بر ما این رنج که بصحابه تو رسید اگر آسایش بودی بهتر بودی و بگذشت و چون در موضع روحا بابوسفیان رسید و او را دید که می خواهد بعقب رسول صلی الله علیه و آله رود از او پرسید که بکجا میروی گفت عزم آن دارم که

برویم و بقایای اصحاب محمد را متصل کنیم معید گفت بی خرد مردی محمد و اصحابش را با لشگری دیدم که مثل آن ندیدم همگی ساخته حرب و آنانکه حاضر نبوده حاضر شده و ساز جنگ نموده و بتعجیل از دنبال شما آیند و تأسف می خورند بر آنکه شمارا چرا رها کرده اند و همانا تا در مکه از قفای شما باز نگردند ابوسفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معید دردل آمد و با او گفتند که چه می گوئی ما ایشانرا مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما کردید اما اکنون لشکری را دیدم که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حرب شما مرا دردل آمد که بیتی چند گفتم ابوسفیان گفت آن بیتها چیست گفت اینست :

(بالعریة)

کادت تهد من الاصوات را حلتی	اذا سالت الارض بالجرد الالبیل
تردی باسل کرام لاتنابله	عند اللقاء ولا خرق معاذی - مل
فظلت عدوا ظن الارض مایلة	لما سمو برئیس غیر مخذول
فقات وی لابن حرب من لقائکم	اذا نعطل بالبطحاء بالخیل
انی نذیر لاهل الیل صاحبة	لکل ذی اربة منهم ومعقول
من جیش احمد لا وحش تنابله	ولیس یوصف ما اندوت بالفیل

چون ابوسفیان و اصحابش این بشنیدند بترسیدند و توقف کردند و متامل لیب از روایات مذکوره متفطن می شود بآنکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ایتلاف ایشان با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و خاندان او در مجنده ارواح و معسکرا شباح خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانچه آثار اخلاص و یک جهتی و اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز

« طی »

سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان می رسد و گفته اند که سه کس از قبیله طی بیرون آمده اند که نظیر خود ندارند حاتم در جود و داود در فقه و زهد و ابو تمام در شعر

و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یزید بن جابر جعفی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدر من از جد من که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه بیرون آمده جهت دفع ناکسان ناکثین متوجه بصره شدند بر بذه نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبدالله بن

حلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا قاید گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبدالله رسم خدمت بجا آورده گفت

الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک قوم او سروا به فقد والله کرهوا محمداً ص و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم و جعل دائرة السوء علیهم والله لجاهدت معک فی کل موطن حفظاً بحق رسول الله

پس حضرت امیر او را نوازش نمود و پهلوی خود نشانده و چون او از قدیم الايام دوست و هواخواه حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود از او می پرسید تا سخن بابو موسی اشعری رسید عبدالله گفت مرا با او اعتماد نیست و گمان آنست که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شمارا با اقدام بغی و عناد پیماید آنحضرت فرمودند که من نیز با و اعتماد ندارم و او از جمله معتقدان آنهاست که بر من تقدیم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل کنم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم و در این سخن بودند که سپاهی بسیار از مواشی و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمدند پس حضرت امیر با اصحاب خود گفت که تحقیق نمائید که این چه سپاهی است جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شدند بآنجانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسب و اشتر و گوسفند خود را بر داشته آورده اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده می خواهند که در این سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب بمراسم مجاهده اشتغال نمایند آن حضرت فرمود :

جزی الله طیاً خیراً و فضل المجاهدین علی القاعدین اجرأ عظیماً

عبدالله بن خلیفه مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن نیت ایشان و چون بسخن در آمدند چشم من بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از آنمیان برخاست و حمد و ثنای خدایتعالی گفت و بعد از آن گفت من در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مسلمان شدم و ادای زکوة در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از او مقاتله نموده ام و قصد من در آن ثواب و فضل مرحمت رب الاربابست و می دانم که خدایتعالی نیکوکاران را ثواب خواهد داد و چون در این روزگار شنیدیم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت می نمایند آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب بهر چه

فرمانی اقدام نمائیم حضرت امیر او را و سایر قبیله طی رادعای خیر گفت پس سعید بن عید بختری که از بنی بختر بود برخواست گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تفسیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلف بر اظهار آن دارند آخر سر بگریبان عجز و فروماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود بخدا سوگند که من از آن جمله‌ام که آنچه در خاطر دارم از مهر و وفای تو نمی‌توانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن باوجود بی‌زبانی جهد مینمایم که مافی‌الضمیر خود را بر رای منیر تو ظاهر سازم و از خدای تعالی در آن باب توفیق می‌خواهم و الحال باین قدر می‌گویم که من هواخواه توام در نهان و آشکارا و بموافقت تو مقاتله دشمنان تو خواهم نمود در کارزار او اعتقاد دارم که حقیقه تراست دیگران را که پیش از تو بودند نبوده نه دیگری از اهل زمان را امروز هست بواسطه فضیلتی و سابقه مجاهدتی که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسول ﷺ و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدای تعالی می‌خواهم که تورا عافیت روزی کند و بهشت کرامت نماید عبدالله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و مبارزان طی ششصد مرد با او همراهی نمودند و الله اعلم (الضمیریه)

و در کتاب انساب سمعانی مکتوب است که ضمیر نه‌ریست از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقعست و طایفه ضمیر در خارج دارالخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت را بر لوح دل می‌نگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه دارند زاده‌م الله تعالی

(النادریه)

نام طایفه‌ایست از اهل نادر و آن دهی است از بغداد و این طایفه مدتی بسیار است که از آنجا بصره آمده‌اند و در اندرون شهر نزول نموده و بعد از صحبت خارجیان هیاب و ناصیان ذوی الاذناب گرفتارند و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند و رئیس ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله خمس و زکوة خود را که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و کربلا معلی آورده بسادات و فقرای طلبه آنجا صرف مینماید

جزاه الله خیرا

(عقیراویه)

طایفه‌اند که در داخل شهر بصره بعد از صحبت خارجیان گرفتارند و از قدیم الایام بکوری منافقان در سلك مؤمنان انتظام دارند و رئیس ایشان در ایام این مستهلم محبوب القلوب خواجه یعقوبست که وجوه امثال او در میان اهل ایمان مطلوب است.

«بنی شکر»

طایفه مشکورند که در خارج شهر بصره منزل گزیده‌اند و از خارجیان داخل خارج گردیده‌اند قریب دویست خانه دارند همگی از محبان اهل بیت اطهارند و شکر نعمت محبت بجای می‌آورند شکر الله مساعیهم و انجح مسائلهم و دواعیهم

(مزرعیه)

طایفه‌اند که همواره تخم محبت اهل البیت در مزرع دل اخلاص منزل میکارند دویست خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله زرعه‌م و رحم اصلهم و فرعهم

(معزلیه)

در اصل از شهر حویزه ببصره رفته‌اند و در بیرون شهر می‌باشند و بر طبق کلام معجز نظام «هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج» بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان رسالت دارند و بعضی مرمر وانی شعارند و همچنین عباس کیلان و جمیع قریبهای ناحیه شمال بصره از مواضع عشار تا قلعه فرنه که دو روزه راه است از جانب بحر و بر همگی از قدیم الایام شیعه‌اند و غرض از تفصیل طوایف شیعه بصره و نواحی آن آنست که برناظر در این کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصره خراب که دیار خارجیان ذوی الاذنابست اینقدر طوایف شیعه باشد در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سنیان بی‌تعصب و کم آزارند چقدر از شیعه و آحاد ایشان خواهد بود

(بنی کمونه)

که ایشانرا بنی عبدالله نیز گویند خانواده بزرگند و سادات عالیدرجات که بعلو حسب و نسب مذکورند در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدده و عدد مشهورند و اصل بنی کمونه بنی کمکه است که از اولاد شکر الاسود بن جعفر النفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده‌اند و کمونه گفته و بآن مشهور شده و این از جمله غلطهای مشهور است چنانکه گفته‌اند میدان میدان میدان میخوان و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مؤلفات

خود آورده که جماعت سادات کمونه از اکابر نقبای گرام کوفه بوده‌اند و از قدیم الزمان نقابة و بزرگی سادات عراق عرب خصوصاً کوفه در خانواده ایشان بوده و در میان ایشان علما و فضلا بسیار بوده‌اند و در زمان سید المرتضی علم الهدی (رضا) بنیابت او و اصالة خود مرتکب نقابت بغداد و عراق عرب می‌شده‌اند و از اکابر شیعیان نقبای آنجا بوده‌اند.

و از اینجا معلوم می‌شود که هر کسی را که در چنین امری مهم بمثل سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود اید، بزرگ، فاضل، دین دار، واقف ذیشان، مطلع عالیمقدار. و همین بس است ایشانرا در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شأن و علو مکان ایشان.

و سادات کمکه مذکور بکمون مشهور از نسل عبدالله رابع اند که منتهی می‌شوند بعبدالله ثالث که منتهی می‌شوند بعبدالله ثانی که منتهی می‌شوند بعبدالله اول که عبدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام ابوالائمة الکرام علی زین العابدین علیه السلام است؛

و عبدالله ثالث است که ممدوح ابی طیب بوده که او را در قصیده اول دیوان خود مدح کرده‌است، و او را بیست فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب ذکر دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمیع کوفه بوده‌اند بحیثیتی که مردم چنین گفته‌اند که:

« السماء والارض لبني عبيد الله »

و مراد ایشان عبيدالله ثالث است و عبيدالله اول که بعبدالله اعرج مشهور است در عظم شأن و ارتقاء مکان معروف و معلوم است و از جمله حکایات او اینست که مشارالیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید و از جمله اکرامی که او را نمود آن بود که ضیعه باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علویان محتاج می‌نمود و بخراسان رفته بود و ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز نهایت تعظیم و اکرام او بجای آوردند.

و از اکابر متأخران آن سلسله علیه سید محمد کمونه است که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعه عراق عرب بود در وقتی که حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی (انار الله برهانه) متوجه تسخیر عراق عرب شدند و الی بغداد (باریک بیک پرناک) خیال حصار داری بخاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چاه کرده آذوقه بحصار کشید و چون آخر دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه‌اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد بالضروره فرار نمود بغدادیان (۹ج)

سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند و چون رایات نصرت آیات بغداد رسید سید محمد را بتولیت عتبات عالیات با خیل و حشم و طبل و علم سر افراز گردانیدند و هنوز منصب امارت و تولیت در اولاد امجاد ایشان باقیست.

(بنی مختار)

از اختیار ذریه رسول مختار صلی الله علیه و آله اند نسبت شریف ایشان بابوعلی المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد منور امیر المؤمنین علیه السلام و امارت حج اسلام مدتی باکابر آن سلسله علیه مفوض بود و سید جلیل نقیب النقبائی ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابوالقاسم علی بن عمیدالدین عبدالمطلب بن نقیب النقیاء جلال الدین ابونصر ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب عمیدالدین عبدالمطلب بن شمس الدین علی ماضی است که آخر نقبای زمان بنی العباس بود و این شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده و در بلدة دار المؤمنین سبزوار متوطن شد.

و از اکابر متأخرین ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بود و ایالت سبزوار باو متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطنست و میر شرف الدین علی بر که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانه بلخ که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام منسوبست ظاهر شد از سبزوار ببلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقباء بلخ و توابع آنرا باو تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نا محصور از آنجا جدا شدند و بهند رفتند و الحال اولاد امجاد ایشان در هند اقامت دارند

(موسویه)

نسب شریف اعلی حضرت شاه دین پناه خلدالله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس رضوی به احمد بن محمد الاغرابی ابن قاسم بن ابی القاسم حمزة بن امام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و بالجمله نسل احمد بن محمد اغرابی مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلی حضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المجذور که نسب نقبای عظام موسوی مشهد مقدس رضوی بایشان منتهی می‌شود.

و از متأخران ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملک بن عبدالمطلب بن نظام الدین عبدالحی بن طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهد مقدس منور رضوی یا اتفاق برادر

خود سید علاءالدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاءالدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت با سم خود گرفت - و اول کسیکه از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی نقیب شد او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل او باقیست .

(رضویه)

نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم مجموع بایعبدالله احمد نقیب قم ابن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد التقی علیه السلام منتهی می شود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسیزده واسطه بابی عبدالله احمد نقیب قم می رسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم بمشهد منور آمد و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد امجاد اوست و مدتی بنا بر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندان و برادر زادگان او در مشهد منور رضوی باغایه حشمت و شوکت ساکن اند

(بخاریه)

طایفه بزرگ اند که از سادات صاحب سعادت که در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن میباشند و جد اعلاى ایشان سید جلال ماضی از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت مروانیان آنجا گرفتار گردید و دید که در میان اشرار آن دیار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار متوجه دارالحرب کابل گردید و چون بکابل رسید و دلهای آنجماعت را مانند اهل بخارا در مرتبه سنگ خارا دید مجاورت ایشانرا نیز نپسندید از غایت حیرت و ملالت که باو رسید زبان بمضمون این بیت بر کشید :

(بیت)

قتل عامی آرزو دارم هلاکوخان کجا است زانکه از سرحد کابل تا بخارا کشتنی است و آخر الامر از آنجا بولایت هند آمد و با اهالی آنجا که بفضل عقاید حنفیه بخارا قناعت نموده اند اظهار فرمود که ما از بخارا ایم و در تسنن سنگ خارا ایم و بنا بر این سید مذکور و اولاد امجاد او مدت بسیار در سواد هند روزگاری بتقیه میگذرانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعایت بیغایت می دیدند تا آنکه بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه جمعی کثیر از آنطایفه علیه مذهب پدران بزرگوار را گم کردند و بسبب دنیا داری و جهل و مصاحبت هندیان نا اهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند مانند سید راجو حق را جستجو مینمودند ذیل

همت ایشان از لوث التزام تقیه و روٹ خوش آمد جغتایه (حنفیه خل) منزله و پاک بود و زبان حالشان بمضمون این رباعی ترنم مینمود :

« رباعی »

در مذهب ما تقیه و توریه نیست در ترک و شروع کار ما توطیه نیست
از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم در خانه ما عروسی و تعزیه نیست

(انجریه)

از اعیان سادات شیراز اند و در قدم تشیع از دیگران ممتازند نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبائی حسنی منتهی می شود .
و از اکابر متأخرین ایشان که بیمن امداد صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسدالله الشوشر منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شدند سید اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلامی دارالملک فارس باو متعلق بود و سید فاضل میر شاه ابوتراب که اقضی القضاتی آنجا باو مفوض است و ایشان را در آنجا اولاد امجاد هست ؛ و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا نیز تقیه نمیکنند و نزد سلاطین آن دیار معظم و مکرم و صاحب خیل و حشم و طبل و علم اند .

(مرعشیه)

مخفی نهاند مرعش بر وجهی که در کتاب صحاح اللغة مستفاد میشود نام بلده ایست از جزیره موصل .

و از کلام سید اجل عزالملة و الدین نسابه چنان مفهوم می شود . که آن نام قلعه (قطعه) ایست میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهراً مال هر دو قول یکیست و همچنین در کلام سید مذکور اشارتست بآنکه علی مرعشی که جد اعلاى سادات مرعشی است منسوب بآن قلعه باشد زیرا که گفته «علی المرعشی کلان امیراً کبیراً» و مرعش قلعه بین ارمنیه است و دیار بکر و این کلام ظاهر در آنستکه علی را بمرعش منسوب میدارد و بنا بر آنکه معنی مرعش را بعد از ذکر علی و وصف او مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبت دانسته لیکن بثبوت نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده یا در آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب الیه و اراده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی آنستکه حمل مرعش بر معنی دیگر کنند که صاحب صحاح اللغة نیز آنرا

ذکر نموده و گفته کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو شأن و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت توصیف او بمرعش جهة استعاره علو منزلت او نموده باشد و مؤید اینست آنچه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او به نسبت بلدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخص علوی است و در بیان سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که در این مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده گفته که: علی و هو المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسلیق ابن الحسن بن حسین الأصغر بن علی بن حسین بن علی بن ایطالاب عليه السلام.

و بالجملة این طایفه علیه چهار فرقه اند:

فرقه اول - سادات عالی درجات مازندران که بتشیع مشهور اند و در مجلس سلاطین از این کتاب مذکور خواهد شد.

فرقه دوم - سادات صاحب سعادت شوشتر که در اصل از مازندران بآنجا آمده اند و مساعی جمیله اسلاف و اخلاف آن گروه عالی تبار در ترویج و اظهار مذهب ائمه اطهار (ع) کالشمس فی نصف النهار غایت وضوح و اشتها دارد. و از اکابر متأخران ایشان صدر عالی قدر امیر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و بدر منشرح الصدر میر سید شریفست که تشریف کرامت و فضل و تقوی بطرز و طرازی که لطف حق تعالی را ارادت و خواست بوده باشد بر قامت با استقامت او راست آمده.

(بیت)

فتادگان سر کوی دوست بسیارند ولیکن از سر کویش چو من فتاده نخواست

فرقه سوم - مرعشیه اصفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده اند و از افاضل متأخرین ایشان خلیفه اسد الله است که بحسن امداد امیر شمس الدین اسد الله صدر مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی باد مغفوس بود. فرقه چهارم - مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار که خار زار وجود سنیان مردم آزار است از روی تقیه روزگار گذرانیده اند

و محنت بسیار از اغیار جفاکار دیده اند و همواره بمذهب حق ائمه اثنی عشر عمل نموده اند و در این ایام یمن عنایت و حسن حمایت و رعایت امیر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف بی دریغ شاهی گشته بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی

در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان در این زمان میر علاء الملک مرعشی است که از جویبار تربیت قهرمان زمان آب خورده و بقدر فهم و استعداد آبی بروی کار آن دوحه خزان رسیده هوان دیده آورده منصب فضای عسکر ظفر اثر باو متعلق است

(عقیلی)

طایفه مشتمل بر هزار خانوار از مؤمنان مروت شعارند که صحرای دلگشای ترین که خوبترین اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و بر است محل خیم و احشام ایشان مییاشد و در این روزگار از امرای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ایطالاب (رض) منسوب میسازند امیر کبیر و بحر عزیز نمک عقیلی و خال جمال بزرگی و نیلی میر حسین عقیلی است که در جود و سخا حاتم زمانه و در شجاعت و مردانگی بهادر فرزانه است و جوه سادات شوشتر را خال و عروس محبت خاندان پیغمبر را خلخال است

(دیلمیه)

این طایفه جلیله از اکابر قزوین اند و خود را از نسل مالک اشتر (رض) میدانند و از اکابر متأخران ایشان ملک محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب بایندی اشتغال داشت و بعد از این بخدمت صاحبقران مغفور سرافراز گشته قامت با استقامتش را بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر مذکور بیاراستند و از اعیان این طایفه نیز شاه میر پسر ملک محمود مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است در اکثر علوم شاگرد ملا شاه محمود نیز است و طبعش در غایت تصرف انگیزی بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترك آن کرده شیوه قناعت ورزید

(گرچیہ)

در تاریخ گزیده مسطور است که اصلشان از نسل ابودلف عجلی است که بفرمان هارون الرشید بعجم آمد و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شدند و فرزندان را بقزوین نقل کردند و احوال ابودلف عجلی و شرح تعصب او در تشیع در مجلس امراء از این کتاب مذکور خواهد شد و بالجملة آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که دو طایفه از اهالی آنجا شیعه امامیه اند و هشت طایفه حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران نسبت بایشان بحسب عدد بسیار کم شافعی مذهب اند والله اعلم

(بوهره)

طایفه از مؤمنان پاکیزه روزگارند که در احمد آباد کجرات اند و در نواحی آن وطن

دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل از این به سیصد سال تخمیناً بارشاد یکی از صلحای فضلا که مالا علی نام داشت و قبر او در شهر کنباتست در ساحل دریای هند اتفاق افتاده و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان بدین وجه بوده که چون در آنزمان اهل کجرات کافر بوده اند و ایشانرا پیری کهنه گبر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا تدبیر در آن دیده که اول بار پیش آن پیر رفته اظهار مریدی نماید و او را بدلائل قاطعه مسلمان کند و او را با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در هدایت و اسلام دیگران شروع نماید و بنا بر این چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید و زبان ایشانرا یاد گرفته و کتب ایشانرا مطالعه نموده بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیقه دین اسلام را پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان گردانید و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقیت پیر مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه آن دیار مضمون اسلام پیر را شنید بخدمت او رسید و طریقه متابعت ورزیده مسلمان گردید اما مدتی پیر و وزیر و باقی نو مسلمنان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه همت بر اخفای آن میگماشتند تا آنکه برونق مصراع مذکور (مصرع)

(چه جای محتسب و شهنه پادشه دانست)

خبر اسلام وزیر پادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شد روزی بیخبر بر خانه او در آمد و او را در رکوع نماز دید بر او متغیر گردید و چون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر او را از مظنه نماز کردن و رکوع و سجود بجا آوردن ادراک نمود لطف ربانی شامل حال او گشته فی الحال بتعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه ظاهر گشته افتان و خیزان بودم و حیل در دفع او مینمودم چون پادشاه نظر در زاویه آن خانه کرد باذن الله تعالی ماری در نظر او آمده عذر وزیر مقبول افتاد و رفع مظنه پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد و بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان می داشت و چون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که او را بطریقه کفار نسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امزای معتبر سلطان فیروز شاه والی دارالملک دهلی بود بر دیار کجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مرد مرا باسلام و التزام مذهب اهل سنت دلالت مینمودند بنا بر این بعضی از طایفه بوهره نیز بمذهب اهل سنت درآمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و این جماعت که مذهب امامیه دارند قریب بدو هزار خانه دارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلا میباشد که تعلیم مسایل شرعیه بوفق مذهب امامیه بایشان مینماید و اکثر ایشان

بکسب و تجارت اوقات میگذرانند چنانکه اسم بوهره که در زبان کجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت دارد و ایشان خمس مال خود را بصادات مدینه طیبه میفرستند و زکوة را بر رئیس فاضل از قوم خود میدهند که بققرای آنقوم قسمت مینماید و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیز کارند و همواره بگناه محبت اهل بیت علیهم السلام آن ناصیان ناهموار که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدارند آزار بسیار دارند و به بلیه تقیه گرفتارند

(صدیقیه)

طایفه اند از ولایت هندوستان از مؤمنان صاحب یقین و مریدان سید کبیر الدین که سلسله نسب خود را با اسمعیل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشارالیه صدیقی میگویند اگر چه بحسب ظاهر متبادر از آن بعرف جمهور انتساب بابوبکر بن ابی قحافه است که بر زبان اولیای او باین لقب مذکور است و دور نیست که طایفه مذکوره این لقب را جهت تقیه اختیار کرده باشند اگر چه هرگز فایده آن بایشان عاید نمیشود بلکه منصفیان اهل هند که هندوی پسر هنداند تشیع ایشانرا فهمیده اند و رقم تهمتی که پانصد سال پیش از این بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نیز کشیده اند و از روی عناد نسبت الحاد بایشان میکنند و چنانچه در شیوه دیرینه ایشانست حق را میپوشند و در استیصال آن بیچاره ها میکوشند لاجرم سنک تهمت بر بام و نام و ننگ ایشان میریزند و گواهان دروغ در اثبات گناهان نا کرده ایشان می انگیزند و نه از حق تعالی شرم دارند و نه از رسول معلی آزرند تا آنکه شنیده شد که از جموشی و عقوری ملا عبدالله لاهوری مشهور بمخدوم الملك که مخدوم کره مروان حمار و سک بچه معاویه و یزید حمار بود خواری بسیار و آزار بیشمار بصادات بزرگوار ایشان رسید و آخر آن سک سنی نابکار موجب کلام وحی آثار :

نحن بنو عبدالمطلب ما عادانا نیت الاوقد خرب وما عاوانا کلب الاوقد جرب

بحال سگان گر خانه اش خراب گردیده در قعر سقر مستقر و مقر گزید [با آل علی هر که در افتاد بر افتاد] گویا ابوحنیفه که امام آن متعصبان جفاکار است این ایات را که شارح دیوان مرتضوی از او نقل نموده در شأن ایشان گفته

(بالهریه)

حب الیهود لال موسی ظاهر
وامامهم من نسل هارون الاولی
و کذا النصاری یکرمون محبة

و ولاؤهم لبنی اخیه باد
بهم اقتدوا ولکل قوم هاد
لمسیحهم نجرا من الاعواد

فتمتی یوالی آل احمد مسلم
هذا هو الدار العیاء لملله
لم یحفظوا حق النبی محمد
قتاوة او سموه بالاحاد
ضلت هلوم حواضر و بواد
فی آله والله بالمرصاد

وبالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و کجرات قریب بسی هزار کس از این طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات تجارت میگذرانند و خمس مال خود را باولاد سید کبیر که پیر زادهای ایشانند میرسانند و پیر و مرید و سادات و اتباع همگی شیعیان موالی بلکه محبان غالی اند کشف الله عنهم الضراء و صرف عنهم کید الاعداء

هزاره کابل

طایفه بیسمارند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و در این زمان از رؤسای شیعه ایشان میرزا شادمانست که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترکت او در ناله و فریادند

(بلوچ سند)

اکثر ایشان شیعه فدائی اند و از خود و سایر اهل ایمان بعلی دوست تغییر میکنند و سید راجوی بخاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده و الحال اولاد او در میان ایشان میباشند و باصلاح ایشان مشغولند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعیست

(رباعی)

عارف پر تیر نی ز کی خواهم کرد
در رشته جان خصم پی خواهم کرد
بر سینه دشمن علی خواهم کرد
شجرف ز خون دل وی خواهم کرد

مجلس ثالث = در ذکر اکار شیعه از اصحاب گرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس آرای مسبوقست بقدم مقدمه چند مقدمه اولی در تعریف صحابی

بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در حالتی که ایمان ریا آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه تخلل رده در میان ایمان او و مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشات و برسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و او را ندیده باشد و تعبیر بملاقات اولی است از تعبیر برؤیت زیرا که ائمه مانند ابن مکتوم از تعریف بیرون میروند و حال آنکه او صحابیست بسلا

خلاف و احتراز کرده بقول حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده باشد و اگرچه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کسیرا صحابی نمیشمارند و بقید ایمان با آنکه ایمان با او آورده باشد احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشد در حالتی که بغیر او از انبیاء ایمان داشته باشد و همچنین احتراز است از آنکه ایمان داشته باشد با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از این مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آنوقت پیغمبر نبوده و بقید مردن باسلام احتراز کرده از آنکس که مرتد شد و با ارتداد مرد چون عبدالله بن جحش و غیره و قید تخلل برده الی آخره نیز شاملست آنکس را که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود فایده قید رده در مثل اشعث بن قیس که او بصحبت پیغمبر رسید و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول اسیر شد و بردست او اسلام آورد پس خواهر کور خود را جهة افتخار باو داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام است از او متولد شد باز در حرب صفین معاویه او را بمال بفریفت تا از موافقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حرب متوقف شد و او را بقبول حکمین مضطر ساخت و آخر قبول حکمین را موجب عدول از ملازمت آن حضرت ساخته در نهر وان بر او خروج کرده در مرتبه دیگر بکفر اصلی رجوع نموده و در نهر وان کشته شد و تنبیه نمود بقول خود در اظهر اقوال برخلافی که در بسیاری از قیود و تعریف واقع شد و از آنجمله قید تخلل رده است و ایضاً بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال یا دو سال و یکگزرا و دوگزرا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده که صحابه در عددی معین معلوم نیست ولیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و اسفار وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین العابدین علی العاملی در شرح درایه اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چهارده هزار و یکصد صحابی بودند

مؤلف را بخاطر میرسد که آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصوصه سابقه را کلاً یا بعضاً اعتبار نموده والله اعلم

وصحابی در مراتب کثیره واقع اند بحسب تقدیم در اسلام و هجرت ملازمت و غذا کردن در رکاب آن حضرت و کشته شدن در تحت رایت او و درایت از او و مشاهده و مکالمه و مماشاة با او و اگر چه همگی شریکند در شرف صحبت و معرفه صحابی حاصل میشود بتواتر و استفاضه و شهرت و اخبار کسی که وثوق بقول او باشد.

« مقدمه ثانیه »

بدانکه نزد علمای فرقه ناجیه حکم صحابی در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشانست و مجرد صحابی بودن موجب حکم بایمان و عدالت و مؤدی بنجات از عقبات نار و عقاب پروردگار نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان حسن احوال و افعال و سلامت عاقبت و مأل روزی گردد و اهل بدعت و ضلالت که فی الحقیقه اهل سنة و مجاعتند و بزعم باطل و اعتقاد لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعة ساخته اند بنظر سخیف و رای نحیف چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفه ایمان و حقیقه و کیفیت راستی و عدالت آراسته اند و بر هیچ يك از ایشان طعن و لعن و تشنیع روانیست و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایره شرع است و این سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقه صحابی همانستکه در مقدمه اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کسبیه است نه از امور جلیله پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت نشود مگر بحجتی و دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر ﷺ بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت می داشته اند و هم نشینی و همزبانی مینموده اند و مردم ایشانرا صحابه میخوانده اند و ینفاق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی در شأن ایشان فرموده:

وَلَوْ نَشَاءُ لَارَيْنَا كَثَرَهُمْ فَلَمْ يُقَالُوا لَهُمْ بِإِيمَانِهِمْ وَلَمْ يُقَالُوا لَهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ

و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکنست زوال آن آنچنانکه در بلم با عورا صاحب موسی علیه السلام واقع شده و چه خوب گفته ملا جامی:

هر کار روی بیبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت

و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته (دون شود از قرب بزرگان خراب جیفه دهد بوی بد از آفتاب) و تمام کلام در توضیح این مرام آنستکه روح را که باعتبارات دیگر قلب و نفس مجرد و نور اسپید گویند حالی هست اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده

و تصریح نموده که «کل مولود یولد علی الفطره» و تا نفس بر صفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهبط نسیم سعادت شمیم رحمت و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و واردات رحمانی میل او بعالم روحانی بود و مطمحن نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر عیاذ بالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده سرای فانی تافت و از تلاطم امواج حس نفسانی و تعاقب افواج و ساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمه وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله من ذلك.

« بیت »

دام سختست مگر یار شود لطف خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
و هر گاه حال آدمی بحسب احوال فطرت در معرض تبدل و انتقال باشد ناچار است از تتبع احوال و اقوال صحابه سید انام تایقین شود که از ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان سعادت برده و کدام در پیابان کفر و ضلالت بلب تشنگی و سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق رانندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهره خود را بناخن شقاوت خراشیده باید که عجیب تر دانند آنکه خود می گویند که عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند بنبوت حضرت رسالت نگرویده اند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ روند و خطاب و ریسمان تاب که بعد از هزار سال بوجود آیند همه ناجی باشند و بیبشت روند و ایضاً چون اهل سنت صدور کبایر را سهواً و صغایر را عمدتاً از انبیا علیهم السلام تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هر گاه از قایل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبرزاده بودند معاصی زاید پس از دیگران که در فطرت کفرزاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلاث بنابر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود باستعمال تیر و شمشیر ظاهر نبود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که بایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد و محض غلط و وهن بی بنیاد است و بالجمله عقل و نقل حاکم اند بر آنکه بیصفای فطرت اصلی و گوهر ذاتی دیدن روی انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت دلجوی اولیا کسیرا روی بیبود نمی آرد پسر نوح اگر چه پیغمبرزاده باشد هالکست و مؤمن آل فرعون اگر چه پیغمبر را ندیده باشد مسلک نجات را سالکست و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب بیشتر است و بر

این قیاس باید که آیه «اذ قال لصاحبه» دلالت بر ایمان یار غار نکند همچنانکه آیه «یا صاحبی السجن» دلالت بر ایمان یار زندان نکند و گفتن «اخواننا بغواعلینا» دلالت بر نجات یاعیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافران را برادر پیغمبران در آیه

والی عاد اخاهم هوداً والی ثمود اخاهم صالحاً واذکر اخاعاد

و مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر به دوزخ رود هر چند خدایش برادر هود و صالح و پیغمبرش صاحب و مصاحب گوید و خارجی به دوزخ رود اگرچه علی او را برادر خواند «وان الذین آمنوا» گاهی مشعر بتعظیم و اجلال باشد که اهانت و اذلال «ثم کفروا» از دنبال نباشد «ورضی الله عنهم» گاهی موجب رضای ابدی بود که «من نکث فانما ینکث» در عقبش مشعر ببدی نباشد و قول اخواننا آنگاه دلالت بر محبت و میل کند که هول «بغواعلینا» در ذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور و مخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است در این باب دلیلی وافیست و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیه کریمه «کنت علیهم شهیداً مادمت فیهم الایه» ذکر نموده اند در اثبات مدعای مذکور برهانی و کافی شافیت و ایضاً این جماعت که بهوا و هوس خود را اهل سنت و جماعت نام نهاده اند معترفند که اگر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربه نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در شأن امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده که یا علی لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق

و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار چون ابوذر و عبدالله بن مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جبار بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر را بعد از ضربت و اهانت بسیار او را از مدینه اخراج نمود و عبدالله بن مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نموده و ظاهر است که بنا بر اصل بی بنیاد مذکور لازم می آید که عثمان و هر که کشنده اوست همه بر طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین امیر المؤمنین علی علیه السلام در کشتن طلحه و زبیر مصیب بود و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر هیچیک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایه سفه و عین گمراهی و محض مکارزه است و بر اصحاب عقول و ارباب افهام بطلان این سخن روشن است و چگونه اجتماع حق

و باطل در شخص واحد متصور شود

گمراهی را که مذهبش اینست

نیست سنی که مغرب دین است

ایضاً بتواند رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن میر زوجه خود خوله را متهم ساخت بشریک بن سمحا و آیه لعان برایشان نازل شده میان ایشان لعان جاری گردید اگر این تهمت واقع بود پس خوله و شریک از صحابه بودند ارتکاب چنین کبیره کرده باشند و اگر تهمت واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی یقین کاذب بوده و رسول بر کذب احدهما گواهی داده و حقتعالی را گواه آورده و گفته :

ان الله یملم ان احدهما کاذب فهل منکما تائب

و چنین کذب و چنین ایمان مؤکد و چنین لعنت و نفرین بغضب خدای بر خود که در محضر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه او (رض) جاری شود و ایشان آمین بر آن گویند هم گناهی بزرگ و جرأتی عظیم است پس هلال و خوله که هر دو از صحابه اند ارتکاب چنین معصیت کرده باشند ایضاً اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخرالدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه :

یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنیاً فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین

در شأن ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بسوی طایفه بنی مصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة بگیرد ایشان چون خبر قدوم او را شنیدند تعظیماً لرسول الله استقبال او نمودند و همانا در قدیم الایام میان ولید و این طایفه کلفتی بود همینکه نظر او از دور بر جمعیت ایشان افتاد از غایت دلتنگی گمان برد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض نمود که این طایفه مرتد گردیدند و از تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نمود و در مقام تجهیز لشکر بود که در آن اثنا آیه کریمه مذکوره از آسمان وحی نازل فرمود و کذب ولید بر همگنان ظهور نمود و عجبت آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود پشیمان و دلگیر نگردید و در ایامیکه عثمان متصدی امر خلافت بود ایالت کوفه را باو تفویض نمود آنقدر در ارتکاب فسق و مناهی افزود که عثمان با آن که در مقام رد اندود فساد و طغیان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده او را عزل نمود و در کتاب روضة الاحباب مذکور است که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه

افتاد و بمقتضای آنکه گفته اند

(شهر)

عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهد

بین الناس شایع گشت دو مرد توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیده :

(شهر)

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
 ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما
 پس بنا بر آن ذوالنورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار کرد بعد از آن
 که امر مسموع در شأن ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بروی توقف و تانی میورزید تا از
 مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسید مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده
 زبان طعن و عیب در شأن وی کشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی میگفتند عاقبت الامر
 عثمان آن دومرد را بدارالحکومه خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید
 که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن آب انگور از شاخها
 و تارهای شعور لحيه وی معصور ساختیم در حالی که بیشعور افتاده و خمر قی نموده بود ! پس
 فرمود که علی مرتضی عليه السلام اجراء حد خمر بر وی کند ؛ جناب ولایتآب عليه السلام بعد الله بن جعفر
 فرمود تا ولید را چهل دره زد .

و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از
 شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته :

(شهر)

حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت بر سر پیمانه شد
 وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوشان و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت
 با آن فجوره بادی فریضه قیام نمود و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمردم آورده بجای
 اوراد گفت : زیاده کنیم برای شما ؟! (یعنی رکعات نماز را)

ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت : امروز از اول روز ما با تو در زیادتى بودیم !
 و اهالی کوفه را این بغایت شاق آمد و زبان بملامت و تهییر وی بمضمون این نشید برکشیدند

« رباعی »

روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود خرقة بر دوش و کمر بسته بزنا چه سود
 هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدش بر سر بازار چه سود
 الى تنمة القصة السابقة .

و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفه صحابه نوشته
 مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه سید ابرار عليه السلام نموده و اتفاق اهل سنة را بر آن اظهار
 کرده و مخالف را شاذ و مبتدع شمرده و در اثناى تفصیل آحاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش
 کرده و جمعی کثیر ایشان را بفسق نسبت داده و گفته که ولید بن عقبه مذکور بموجب آیه مذکور
 فاسق بوده و قصه شرب خمر او و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است ، قیس بن عمر
 نجاشی را شاعر هجا گوی شارب الخمر گفته ؛ و همچنین قدامه بن مظعون را از شاربان خمر
 شمرده ؛ و قرة بن هبیره را در سلك مرتدان نام برده ؛ و مسطح را که پسر خاله ابوبکر است
 قاذف خوانده و گفته که حضرت رسول عليه السلام حد قذف بر او رانده ؛ و یکی را سارق عنیزه و
 دیگری را سارق سپر گفته ؛ و الحق بزرگان راست گفته اند که دروغگوی را حافظه نمی باشد
 والله اعلم .

(مقدمه ثالثه)

« در تقسیم صحابی بحسب رد و قبول »

بدانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوع
 است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل
 حضرت امیر المؤمنین عليه السلام و سبطین از مقبولین و عبدالله بن زبیر و امثال او از مردودین و هریک
 از این دو قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبة بوده اند با پیغمبر عليه السلام و اشتها با اختصاص
 مجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اند ؛ اگر کثیر الصحبة بوده اند خالی از آن نیست
 که نص جلی را که در شأن حضرت امیر عليه السلام واقعت استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا
 استماع ننموده ؛ آنکه استماع نموده خالی از آن نیست که بمقتضای نص عمل نموده و طریق
 متابعت حضرت امیر عليه السلام پیموده همچو مقداد و سلمان و ابوذر ؛ یا عمل بمقتضای نص ننموده
 اول مقبولست قطعاً و ثانی خالی از آن نیست که عمل ناکردن او بموجب نص از روی عناد و
 استکبار بوده یا از جهة اکراه و اجبار اغیار ؛ اول آنکه اگر مسلم فطری بوده الحال نزد بعضی

طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در نانی الحال مستبصر گردیده و رجوع بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و نانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبولست بحیثیتی که اگر دیگر شرایط او متحقق گردد در سلك رجال حدیث منتظم تواند بود.

و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست که اعتقاد نموده بدلیلی دیگر غیر نص جلی بآنکه خلافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فصل حق حضرت امیر علیه السلام است و او را شبهه روی نداده که با آن تجویز صحت متابعت اغیار نماید یا اعتقاد این معنی ننموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول بحضرت امیر علیه السلام نکرده یا کرده بحسب اکراه و اجبار یا از روی عناد و اصرار، دو قسم اول مقبولند و قسم سوم اگر مسلم فطری نبوده در نانی الحال رجوع بحضرت امیر علیه السلام نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود و نانی یعنی آنکه اعتقاد تعیین حضرت امیر علیه السلام از برای خلافت ننموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر علیه السلام نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافت و نور هدایت بر صفحه ضمیر او نتافته اول مقبولست قطعاً و نانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بر وجهیکه حکم به فسق او نباید کرد و نزد بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروری است و شبهات این مطلب به ادنی توجهی مضمحل میگردد پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد

و بالجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی یا بر ظاهر عدالت باقی است؛ و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر الصحبه نبوده و استماع نص جلی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ننموده خالی از آن نیست که علم بشبوت نص جلی از طریق دیگر داشته یا نداشته و اول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبولست و اگر عمل ننموده پس اگر از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او قبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود (۱) و اگر بنا بر اکراه و اجبار اغیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که عمل

۱- و بنا بر آنکه مقصود اصلی از ذکر صحابه بیان آنستکه علمای امامیه جمعی کثیر را از صحابه مقبول میدانند مدار بر تصحیح اعتقاد ایشان از کتب امامیه نهاده بخلاف دیگر مجالس در اکثر آن مدار بر تصحیح اهل سنت است با استدلال باقوال و افعال مشهوره جماعت مذکوره (منه)

بشبوت نص مطلقاً نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در او جاریست و انقسام بحسب رد و قبول در او ساری.

مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه امامیه استقرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتقریر آن از مذهب حق تنفیر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب الله مرقدہ در کتاب تجرید فرموده که:

« محاربوا علیاً کفرة و مخالفوه فسقه »

و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه نکرده اند بلکه بقوت کثرت خیل و حشم بی منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال غصب منصب عترت رسول متعال نمودند - و ایضاً خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبدالعالی قدس سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه نموده در رساله لعنیه که از مؤلفات اوست زیاده از بیست کس از صحابه را نام نبرده.

و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعظم مجتهدین امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله تألیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح حجت و جهی ندارد خصوصاً نزد کسی که بر احوال موسی علیه السلام و ارتداد زیاده از هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تأمل گمارد چه هر گاه جایز باشد بر هفتاد هزار کس از امت موسی علیه السلام در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هارون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی علیه السلام در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد و مرید سامری منافق مردود گردیده مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت وصیت و وصی او نمایند و در معرض ارتداد و گوساله پرستی در آیند؟ با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی و انعامی حاصل نمیشد و اینجماعت را از صنمی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت علی علیه السلام متصور نبود بلکه امثال حکم آن حضرت و رعایت حقوق او بر غیر مؤمنان متعصب ثقیل مینمود چنانکه حدیث (ترکت فیکم الثقلین) بآن ناظر است.

(تنبیه)

مخفی نماند که سخنان واهی که گاهی اهل سنت بشیعه امامیه نسبت می دهند بیشتر از آن قبیل است که جهة ترویج متاع کاسد خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مباحثه علمای شیعه و مطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم بمجرد آنکه از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند مدار مینهند و معجزا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و یابس که بخاطر ایشان میرسد در رد آن بر صفحه عصیه مینگارند و بیچاره سنی در این امر بشطرنج بازی میماند که چون تنها باشد همه بازیهای سزه بیند و با حریف چابک عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هر کس در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش اینست که هرگز بر نخیزد.

« طایفه اولی »

در مشاهیر بنی هاشم و سادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از اغیار نیز اعتراف بفضل و اعتبار ایشان دارند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده اند جهة زیادتی استظهار اکثر اسامی این کتاب سامی را مؤید بنقل و شهادت اغیار ساخته و الفضل ماشهدت به الاعداء (ابوطالب بن عبدالمطلب)

السید الکبیر المطاع ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی الهاشمی القرشی (رضا) عم حضرت پیغمبر ﷺ و برادر پدر آنسرور از جانب پدر و مادر است ؛ بکنیت مشهور شده و در اسم سامی او خلافت بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبدالعالی (قدس الله روحه) در بعضی از افادات شریفه خود حکم بغلط اینقول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مقتدر باب و ام نباشد و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد، و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران را در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند. و بعضی گفته اند که اسم او عبد منافست بمعنی عبدالعالی زیرا که بنای جوهر کلمه نوف و ماده او بروجهی که از کتاب صحاح اللغة و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و آنکه صاحب قاموس گفته که مناف نام صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترک باشد میان خدایتعالی و غیر آن چنانکه در رب و اله و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب اهل البیت (ع) که آبای انبیا و حجج

و اوصیا صلوات الله علیهم از دنس شرك و درن كفر پاك و پاکیزه اند بموجب نص صریح قرآنی «ونقلبک فی الساجدین» از اصلاط طاهره نقل فرموده اند.

و شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل در این باب آنست که اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد نه باسم و باجرای الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود و از تواریخ و انساب عرب معلوم است که بهری از قبایل را به بنی کلاب و بنی کلیب و بنی نمیر و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسامی مذمت و منقصت است لیکن در اختیار آن اسامی تتبع وضع و فال بوده اند نه باعتقاد وضع آن کرده اند و همچنین اجداد مصطفی ﷺ در اجرای نام اصنام تبع وضع و فال و امثال آن بوده اند و سبب اختیار ایشان مر آن اسامی را آن بود که فراعنه و طغات روزگار ایشان در کتب میخواندند که نوری در پشت این قبیله هست که بوجود و ظهور آن ادیان و ملل مبدل شود و بت پرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بوده اند که قمع و قلع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی ﷺ این اسامی مضاف به بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود ؛ و عجبت که عبد العزی را باضافه عزی کافر می دانند اما عبد الله را باضافه الله مؤمن نمی دانند ؛ و آمنه را هالکه میخوانند تا دیگر بار نیمه خواب دروغ و نیمه صواب باشد و ابوطالب را با حضرت رسالت ﷺ محبت تمام بود و یکدقیقه از دقایق تقویت و نصرت او فرو گذاشت نمینمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار (ع) فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن بنا بر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفای تلفظ بکلمه شهادت مینموده و برهان بر ایمان او اجماع اهل البیت (ع) است چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در جامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که (اجمع اهل البیت علی ایمانه) و اجماع اهل بیت حجتست.

و در جامع کلینی از امام رضا علیه السلام روایت نموده که «من اعتقد ان ابوطالب مات کافراً فهو کافر» چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین علیهم السلام بلکه مؤدی بانکار عصمت ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود. و ایضاً از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که نقش نگین ابوطالب (رض) این بود که

رضیت بالله رباً و بآبای اخى محمد نبیاً و بأبى علی له وصیاً

و بالجمله بروجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابوطالب مؤمن بود و اهل سنت بعد از او امیر المؤمنین علیه السلام و متابعت معاویه لعین طریق انکار میویند و آن شریف بزرگوار را کافر میدانند

شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول ﷺ بسی و پنج سال بود و چون عبدالمطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر ﷺ بآبی طالب فرمود او تسکفل حال آنحضرت مینمود و در تربیت او کمال شفقت بجای میآورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت مبعوث شد که مرتقویت و نصرت او بر میان جان بسته اعادی را از او دفع مینمود و در چند قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنجمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند و بدعای او باران افزون و فراوان بارید این قطعه را گفته

(بالعریة)

الم تعلموا ان ابننا لا مکذب
و ایضاً تستقی الغمام بوجهه
و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته اینست :
و شق له من اسمه لیجعله
فذلوا العرش محمود و هذا محمد

و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را گفتند که برادر زاده تو ما را آزار میرساند و در شکایت او بسیار مبالغه کردند تا آنکه ابوطالب عقیل را بطلب آن حضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابوطالب باو گفت بنی اعمام ترا گمانست که آزار ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر ایشانرا آزار ممکن آنحضرت فرمود که آزار از آن دارند که ایشانرا براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب گفت : « والله ما کذب ابن اخی قط »

و ایضاً ابن حجر گفته که جمعی از رافضیه بر آنند که ابوطالب مسلمان وفات یافت و تمسک ایشان در آن باب باین دویست از اشعار او است

(شهر)

و دعوتنی و علمت انک صادق
و لقد علمت بان دین محمد
والله ان یصلوا الیک بجمعهم
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
و لقد صدقت و کنت قبل امیناً
من خیر ادیان البریه دیناً
حتی اوسد فی التراب دفیناً
و ابشر و قربذاک منك عیوناً

و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته اند او مسلمان شده بود و بعد از نقل اینهمه اخبار و اشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای

شیعه را در شأن ایمان او نپسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات اسلام ابی طالب بچند حدیث نموده آنگاه از روی تعصب و گمراهی بعضی از آن احادیث را واهی گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض است باصح از آن

و مخفی نماند که بعضی از آن احادیث که عالم شیعه بآن تمسک نموده و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا قبول ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد چهره حدیث متفق علیه را بناخن معارضه خراشد

و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض پنداشته حدیث موضوعیست که در شأن نزول این آیه که :

وما کان للنبی و الذین آمنوا معه ان یتستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قریبی الایة
روایت کرده اند و حاصلشان و معارضه ایشان آنستکه میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول ﷺ بیالین او آمد و او را گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو در حق من بسیار است میخواهم که در اینوقت مرا بگفتن کلمه شهادت یاری دهی ابو جهل و عبدالله بن امیه حاضر بودند گفتند « اترغب عن دین عبدالمطلب » ابوطالب گفت « انا علی دین عبدالمطلب » و روایتی دیگر آنستکه او را گفتند یا اباطالب نه ما در همه عمر از تو پیشیندیم که میگفتی برملت ابراهیم خلیل گفت چنین گفتم و امروز هم چنین میگویم رسول ﷺ فرمود لا جرم استغفار میکنم برای تو چون استغفار کرد آیه آمد و هرگاه خدای تعالی بموجب شأن نزول آیه مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ایبطالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قائل نبوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار برای او نفرمودی .

و از جمله آن احادیث نیز حدیثی است که در شأن نزول آیه انک لا تهدی من احببت درهم بافته اند و جواب از معارضه اول آنستکه در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهة ابوطالب نیست و حدیثی که در شأن نزول او روایت کرده اند صحت سند آن ممنوعست زیرا که بروجهی که در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور شده است راوی آن سعید بن مسیب است از پدر خود از حضرت مصطفی ﷺ و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ایبطالب ظاهر است تا آنکه واقعی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که بر جنازه حضرت امام زین العابدین علی السلام نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جهة ادراک شرف بنماز او حاضر شدند

غلام او حشرم باو گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن بر این مرد صالح

و ایضاً اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده بوضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشف یکبار روایت نموده که آیه مذکوره در منع استغفار جهة ابوطالب نازل شده دیگر باز نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسول ﷺ زیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او استغفار نمودند این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهة پدر خود عبدالله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده آنگاه روایت دوم را اصح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته بود و این سوره در اواخر عهد حضرت رسول ﷺ در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر ﷺ جهة ابوطالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد

و مخفی نماند که این اعتراض بسیار نا موجه است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول ﷺ بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت که تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدایتعالی ایشانرا بر آن تقریر و استدامت فرماید بلکه گفته اند که برخدایتعالی واجبست که ایشانرا فی الحال بر آن خطا تنبیه نماید و برایشان انکار کند همچنانکه دراذن متخلفان مدینه و اخذ فدیة اسیران بدر بر حضرت رسالت انکار کرد و عجبتر از این آنکه امام فخر رازی با آنهمه گاو تازی تقریر اعتراض بروجهی او هن نموده و گفته که میتواند بود که پیش از نزول آیه استغفار مؤمنان جهة پدران و مادران کافر جایز بوده باشد و حضرت رسول ﷺ و سایر مؤمنان آن را علی سبیل الاستمرار کرده باشند و نزد نزول این آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند

مؤلف گوید: فساد این تقریر ظاهر است زیرا که نص «وماکان لنبی الایه» که بصیغه نفی و ماضی واقع شده صریحست در آنکه حضرت پیغمبر و سایر مؤمنان را پیش از نزول آیه استغفار جهة کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت سالهای بسیار بر چنان خطا استمرار میفرموده و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگویم که این حدیث دلیل ایمان ابوطالبست نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت من بر دین عبدالمطلب و عبدالمطلب نزد اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بود

اما بروایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم آنکس که گوید که گوینده این کلمه کافر

باشد او کافر باشد برای آنکه خدای تعالی رسول ﷺ را میفرماید «و اتبع ملة ابراهیم حنیفاً» و رسول ﷺ میگوید «انا علی ملة ابراهیم» و از یوسف علیهما السلام حکایت اینست که «و اتبع ملة آبائی ابراهیم و اسحق و یعقوب» و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر گفت برای ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند تیز در رسول نگاه کردند و برای پدر مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی بآن آیه نهی از استغفار ایشان نمود و مؤید اینست آنچه در آخر روایت واقعیست که چون ابوطالب گفت «انا علی ملة عبدالمطلب» حضرت رسول ﷺ جهة او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا مانیز جهة پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهة پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول ﷺ جهة عم خود استغفار نمود چون آن گروه جهة پدران و خویشان استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسول ﷺ جهة ابوطالب بعضی از حاضران را ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهة پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر گمان بد و ظن خطا در باره حضرت رسول ﷺ و گفت نمیدانید که پیغمبر را نباشد که از برای مشرکان استغفار کند و بعد از آن خدای تعالی جهة دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار نمود و علة حسن آنرا بر آنجماعت ظاهر ساخت و گفت «و ما کان استغفار ابراهیم لایه الا عن موعده و عدها ایه» یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی آذر عم ابراهیم که در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما بر آنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بر آن رفته اند الا بواسطه وعده ایمان که پدر او باو نموده بود و استغفاری که ابراهیم ﷺ جهة او نمود مقید بود باین طریق که «اللهم اغفر لابی آذر اذا آمن» و اگرچه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان و علو شأن ابراهیم ﷺ را از جهل بآن مسئله قرینه آن تواند نمود و قریب باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم جهة پدر خود تضرع اوست بجانب خدای تعالی جهة آنکه او را ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهراً مخالفان ظاهر بین از مجرد لفظ «ولو کان اولی قریبی» که در آیه مذکوره واقع است و اقتران او بذکر استغفار ابراهیم ﷺ جهة عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب که از اولی القری و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند بخوش آمد معویه و یزید پلید رخت سلامت در این ورطه کشیده اند و بر بالای اجوبه که

مذکور شد میگوئیم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از ادل دلیلیست برایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله که مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که اینقدر از اصول دین نداند که از مشرکان مصر بر کفر تبرا باید نمود و برای ایشان استغفار نباید کرد و حال آنکه کمتر کسی از امت او این دو مسئله را نمیداند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه مدخول طعن بر حضرت رسول است و جواب از معارضه دوم آنستکه در ظاهر آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شأن ابوطالب آمده از آیه بیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوفست بر اعطای قدرت و عقل و تمکین و ازاحه علت و نصب ادله و مانند آن نتوانی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودن است و نگفته است که من هدایت ننموده ام ابوطالب را

و ایضا در لفظ من احببت اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافر روا نیست چنانکه خدای تعالی فرموده « لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء » پس باید که وی مؤمن باشد تا مخالفت خدای تعالی لازم نیاید

و ایضا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده : اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله استوارترین رکنی از ارکان ایمان دوستیست با دوستان خدا و دشمنی است با دشمنان خدا و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایتست که گفت :

الحمد لله الذی لم یجعل للفاجر علی یداً لکیلاً یرزقه فی قلبی مودة فان مودة الفجار تجر الی النار

سپاس مر آن خدای را که هیچ فاجر و کافر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشاند پس کدام عاقل مسلمان را روا دارد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دوست کافران باشد و اخباری که از طریق سنی و شیعه بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار آید از آن جمله حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآن تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن حریر بسند او از ابن عباس منقولست که مراد از قول خدایتعالی « ولسوف یعطیک ربک فترضی » رضای حضرت پیغمبر است در آنکه هیچکس از اهل بیت او بدوزخ نروند و ظاهر است که همچنانکه عبدالله و آمنه و عبدالمطلب بالاتر از اهل بیت آن سرور بودند و بدوزخ نرفتند ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشانست و همچنین عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نرفتند او از او لازم آمده می باید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماعست بر آنکه غیر

ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقتحام مخالفان خسران مآل در این غرقاب ضلال و گرداب کثیر الاهوال که خلاصی ایشان از آن محالست از روی بغض خاندان سید رسل و عداوت آن هادی سبب است تا آنکه همین گروه ضال زیاده از هشتصد سال در تکفیر آبای رسول متعال به امثال این قیل و قال و بخشهای تیتال اشتغال داشته اند و در این باب کتب پرداخته اند چون آن اصل نیز باطل بود لاجرم همه جا سرشان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت بشیخ جلال الدین سیوطی که از متأخران قوم است رسیده خدایتعالی شرمی و آزر می در چشم دل او انداخته حق را بر زبان او جاری ساخت تا در آن باب رساله ها پرداخت :

والله یحق الحق و یبطل الباطل بینات آیاته و لله در الشیخ عزالدین عبدالحمید بن ابی الحدید معتزلی حیث مدح اباطالب (رض) و ابنه امیر المؤمنین فی شرحه لنهج البلاغه بهذه الایات :

بالعریة

و لو لا ابوطالب و ابنه	لما مثل للذین شخصاً و قایما
فذاك بمكة آوی و حامی	و هذا یثرب خاص الجماحما
تكفل عبد مناف باهـ	واودی (ای هلك) فکان علی ثامما
فقل فی ثبیر مضی بعد ما	قضى ما قضاه و ابقى شهاما
فلله ذا فاتحاً للهـ	و لله ذا للمعالي حنا ما
و ما ضر مجد ابیطالب	جهول لغی و ابو بصیر تعامی
كما لا یضر آیات الصباح	من ظن ضوء النهار ظلاما

(سید الشهداء حمزه بن عبدالمطلب الهاشمی «رض»)

عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و برادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت بوده ، همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت او مساعی جمیله نموده ؛ و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل میکاشت و با وجود انما کذا بمرتبه پدری و ارتقا بمعارض سروری اعتراف بتقدم او داشته . در شرح دیوان حضرت مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مقام صفا اقامت داشت و ابو جهل میگذاشت و بی سببی ایذاء بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزك عبد الله بن جذعان صورت

حالی که میانه حضرت و ابو جهل گذشته بود عرض کرد ، او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابو جهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار اوست :

(بالعریة)

حمدت الله حين هدى فؤادي الى الاسلام والدين الحنيف
بدین جاء من رب عزیز خیر با لعا د بهم لطیف
اذا تلیت رسایله علیہ... تهمرو مع ذی السب الحنیف

در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر «ع» روایت نموده که حضرت امیر علیه السلام در ایامیکه خلافت در دست غاصبان بود دائماً گفتی :

« و الله لو كان حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها ابو بكر ولكن ابلیت بجلفین جافین عقیل و العباس . »

و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل پیغمبر صلی الله علیه و آله می دانست .

و بالجمله حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت مصطفی صلی الله علیه و آله و مرتضی علیه السلام بسیار کوشید و آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او بر این وجه بود که :

جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی و او را وحشی می گفتند مردی مبارز بود و پیوسته بزوین حرب کردی و چون لشکر قریش عزیمه مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که روز بدر عم مرا (طعیمه) بزاری زار بکشند و من یکم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه است اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمالهای وافر شادمان گردانم و وحشی اتمام آنکار را در عهده اتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت با کمال داشت پدر او عتبه در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود و وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بخون پدر من بکشی آن مقصود که ترا از من در خاطر باشد بحصول وصول یابد !

پس وحشی بشادی آزادی و وعده وصل هند زنده در کشتن یکی از خاندان رسالت عازم شده و در روز حرب احد تفحص تمام بجای آورد دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایت اهتمام بجای می آورند و ممکن نیست که کاری توان کرد ، بجستجوی حضرت امیر علیه السلام در آمد دید که مبارز میدان لاقتی و خطیب منبر ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام

دارد و از جوانب و اطراف خود با خبر است دانست که بر او دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه (رض) چون شتر مست شمشیر بدو دست گرفته بمیان قوم خویش در آمده صف لشکر قریش را درهم شکسته اتفاقاً بسیاع بن عبد العزی رسیده بی تعلل او را بمقر سقر فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد در غضب شده بی محابا خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت ، وحشی در کمین نشست فرصت می طلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد ؛ وحشی از کمینگاه بیرون آمد زوین بر وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرفی دیگر سر بدر کرد ؛ حمزه برخاست و بر جانب کمینگاه توجه نمود تا ببیند که زخم بروی زد که بروی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه توحید بر زبان رانده جان بجانان افشاند !

وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند پیامد و شکمش را بشکافت و جگرش را بیرون آورده بنزدیک هند زند برد که اینک جگر قاتل پدرت را بگیر ! هند آنرا بگرفت و بمکید و بینداخت پیرایه که در گوش و گردن و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه برسم دیگر خدماترا ایستادگی دارم ! پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی ؟ وحشی او را بر سر حمزه آورد ؛ هند کلرد بر کشیده گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او را ببرید و در رشته کشیده و با خود ببرد !

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چون است و چرا نمی بینم ؟ حارث بن ضمیر از نزد آنحضرت بطالب حمزه روان شد و دیر آمد ، حضرت امیر علیه السلام از عقب او برفت چون حمزه را بدانحال بدید اندوهناک شده و بگریه در آمد و باز گشته آنحضرت را خبر دار گردانید ، سید عالم علیه السلام پیامد و حمزه را بدانحال بدید و اندوهناک شد و بگریه آمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی او چنانکه از پیش گذشت ؛ و در آن مصیبت غم اندوز فرمودند که « لن اصاب بمثلک ابداً »

یعنی هرگز مصیبت هیچکس نزد من مثل تو نخواهد بود ؛ آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خون آلود در قبر نهند

« شهر »

شهید تست شهیدی که از کنی کفش که از نشاط و طرب در کفن نمیکنند

صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد گفت : « غیب وجهک عنی یا وحشی لاراک »

مؤلف گوید که هرگاه حضرت رسول ﷺ با آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان سابق پاک گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قاذورات تعلقات دنیوی فرو رفته چگونه بمجرد اظهار اسلام و صحبت چند روزه سید انام کینه خون آباء و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که در دست علی بن ابیطالب علیه السلام کشته شده بودند از دل پر غش و غل توانند پرداخت و چگونه اولیای آنجماعت آیه «و نزعنا ما فی صدورهم من غل» را بر حال جمیع صحابه منطبق توانند ساخت ؟

(جعفر بن ابیطالب الهاشمی «رض»)

صاحب کتاب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر ﷺ از روی خلق و خلق و آنحضرت بسیار او را دوست داشتی و درباره او فرموده که «اشبهت خلقی و خلقی» تو مشابهی با من در صورت و سیرت، و این نهایت شرفست در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی علیه السلام بده سال و عقیل اکبر بود از جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال. و جعفر از مهاجران اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت گزید و در ایام فتح خیبر بحضرت پیغمبر ﷺ رسید و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم که شادی من بکدام بیشتر است بقدم جعفر یا فتح خیبر ؟ و قدم جعفر در سال هفتم از هجرت بود، حضرت رسول ﷺ در پهلوی مسجد خانه جهة او مقرر فرمود و آخر در غزای موه شربت شهادت چشید و بروضة رضوان پرید.

و در روضة الشهداء مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت ﷺ لشکری نامزد فرموده بود و بحرب شرحیل بن غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشکر بود چون بموته رسید و آن موضعیت نزدیک ببلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی بر روی افتادند و لشکر حضرت رسول ﷺ سه هزار کس بودند و لشکر شرحیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این عدد نیز زیاده بود مبارزان معرکه جهاد و یکجہتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار و قرار در آورده عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار باز گذاشتند.

«بیت»

در دست ما چو نیست عنان ارادتی بکذاشتیم تا کرم او چه میکند

مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در انهای قتال که زید بن حارث (رض) شهید شد جعفر بن ابیطالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد که اسب او را پی کردند و اول اسبی که در راه اسلام پی کردند آن اسب بود و آنگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و دو صحاح اخبار وارد شده که حقتعالی پیغمبرش را بر احوال اهل موه اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکه قتال و محاربه ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل موه و فرمود که زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابیطالب رایة فرا گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت جرعه فنا نوشید ؛ این سخن میفرمود و قطرات آب از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که رسول ﷺ فرمود جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد و از اینجهت او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار خود چنین فرموده

(شعر)

و جعفر الذی یصبح و یمسی یطیر مع الملائكة ابن امی

یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر من یعنی برادر من است.

و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در جنک پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همینکه در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطه هیبت و سطوتی که در میدان از او مشاهده میرفت گرد او نتوانستند گشت تا سر مبارک او را ببرند جمله جمله کرده او را بنیزه از زمین در ربودند در این محل سید عالم ﷺ در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را از روی زمین به نیزه در ربودند روی مبارک بآسمان کرد و گفت الهی پسر عمم را رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دوبال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بروضة فردوس پیرید و بنا بر این او را ذوالجناحین و طیار گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی الله عنه

عباس بن عبدالمطلب الهاشمی ص

عم حضرت پیغمبر از جانب پدر است و از سادات صحابه آن حضرت و اصحاب حضرت امیر المؤمنین بوده بعد از حضرت ابیطالب (رض) تولیة سقایة حاج مینموده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را گرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس بمنزله پدر من است و عباس در تخلف از ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صوابنمای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود تا آنکه بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت امیر گفت

امدد يدك ابايك حتى لا يختلف فيك اثنان فقال له علي اهل هذا الامر احد

یعنی مگر کسی را با ما در این امر خلافت نزاعی بخاطر میرسد

« قصه تزویج ام کلثوم »

در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن خطاب جهت تزویج خلافت فاسده خود داعیه تزویج ام کلثوم دختر حضرت امیر نمود و آن حضرت جهت اقامت حج مکرراً اظهار را باو امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید و سوگند خورده گفت که اگر علی را بدنامادی من راضی نمیسازی آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایة حج و زمزم را از تو خواهم گرفت عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب چنان امر ناصواب خواهد شد از حضرت امیر علیه السلام التماس و الحاح نمود که که ولایة نکاح آن مطهره مظلومه را باو تفویض نماید و چون مبالغه عباس در آن باب از حد گذشت آن حضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس از خود ارتکاب تزویج او نمود و جهت اطفاء نایره فتنه او را بآن منافق ظاهر الاسلام عقد فرمود و ظاهراً بواسطه این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را مانند دیگر یاران قدائی خود راسخ در محبت و اخلاص نمی دانست و لهذا سابقاً در احوال سیدالشهدا مذکور شد آن حضرت از عباس و عقیل بجلفین جافین تعبیر فرموده اند صاحب روضة الصفا آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس چند بیتي انشاء کرد که مضمون ابیات اینست :

« شهر »

شد از هاشم آنگاه از بوالحسن
نه او اعلم و حی بود و سنن
معین جبرئیلش بغسل و کفن

ندانم خلافت چرا منصرف
نه او اولین مقبل قبله بود
نه اقرب بعهد نبی بود او

جز او مجمع جمله اوصاف کیست ز قدر علی و ز خلق حسن

صاحب کتاب استیعاب از ابو عمر که یکی از اعیان مذهب اوست روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان می داشت و در روز فتح مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اعلام مینمود و میخواست که بخدمت آن حضرت مسارعت نماید آن حضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهت من بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما که با عباس ملاقات نماید او را نکشد.

و مخفی نماند که این روایة از آن جمله است که علمای اهل سنت بخوش آمدن خلفای عباسیه درهم بافته اند و از قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند و الحال سالها است که خلافت عباسیه منقضى و کلک قضا و قدر مکنذب آن گردیده سن عباس (رض) بدو سال یا سه سال زیاده بر سن شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در ماه رمضان سنه انبیین و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود و قبر متبرک او در بقیع است

عبدالله بن عباس (رض)

از اعظم صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در رکاب آن حضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجه او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد تفصیل آن در این سطور است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره او دعا کرده و فرموده که « اللهم علمه الحكمة و تاویل القرآن »

و در بعضی روایات واقع است که « اللهم بارك فيه و ابشر منه واجعله من عبادك الصالحين » سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که عبدالله عباس در ایام واقعه حرب جمل بازیر بن العوام گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود من و برادرم فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم و حضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت تا آن حضرت و من و فضل بر يك شتر سوار و بمدینه در آمدیم و ترا ترك نموده پیاده بگذاشت،

و ایضاً آورده که در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام او را جهت مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاد او را بتوصیف اینکلمات خجسته سرافراز ساخت که:

من كان له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عينه

یعنی هر کس که مرا و را پسر عمی باشد مثل ابن عباس بتحقیق که روشن گردانیده خدای تعالی چشم او را در استیعاب روایت نموده از عبدالله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی در مکه از در خانه عبدالله عباس میگذشتم جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند و هم در آنروز از در خانه عیدالله بن عباس گذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آن خانه داخل میشدند و بر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبدالله زبیر رفتم که در آن وقت بر بنی امیه خروج کرده بود و با وجود نهایت بخل و جهل دعوی خلافت می نمود باو گفتم که امروز عجب حالتی مشاهده کرده که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس هیچ فضیلتی از برای تو نگذاشته اند عبدالله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم امروز بر در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر او جمع شده بودند و بر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خان احسان نهاده و صلاهی عام در داده پس عبدالله زبیر درهم شده عبدالله بن مطیع را نزد خود خواند و گفت که پیش پسران عباس برو و بگویی که امیر المؤمنین امر فرموده که شما و هر که از اهل عراق بشما پیوسته از مکه بیرون روید والا چنین و چنان کنم پس عبدالله بن عباس پیغام فرستاد که ازدحام مردم بر ما غیر واقع است و بغیر يك نفر که پیش من تحصیل فقه میکند و دو سه فقیر دیگر که گاهی از در خانه برادرم گدائی می کنند دیگر کسی بر ما وارد نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکره خود نقل نموده و گفته که در وقتی که عبدالله زبیر آن پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرموده ابو الطفیل عامر بن وائلة الکنانی حاضر بود و بر وفق مقتضای حال اینچند بیت انشاء نمود

(شعر)

لا در در الیالی یضحکنا
ومثل ما یحدث الایام من غیر
کنا نجی ابن عباس فیفتینا
ولا یزال عبیدالله مترعاً
فالبر والدین والدینا بدارهما
إن النبی هو النور الذی کشطت
منها خطوب اعاجیب و تبکینا
فی ابن الزبیر عن الدنیا یسألینا
علماً و یکسبنا اجراً و یهدینا
جفانه مطعماً ضیفاً و مسکیناً
تنال منها الذی نبغی اذا شئنا
به عما یلت ماضینا و باقینا

ورعطه عصمة فی دیننا ولهم
فقیه یمنعنا منهم و تمنعهم
ولست فاعلم باولهم به رحماً
لن یؤتی الله انساناً یمضتهم

مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه خصوصاً عمر واقع شده بسیار است از آن جمله آنست که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفته هر که در مسئله عول نزاع دارد با او مباحله میکنم جمعی گفتند چرا در زمان عمر این را نگفتی گفت «رجل مهیب خفته» یعنی مردی درشت صاحب مهابت بود از او ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نورالله مشهور در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبدالوارث روایت نموده.

قال یبنا ابن عباس رحمه الله یخطب علی منبر البصرة اذا قبل علی الناس بوجهه
ثم قال ایها الامة المتحيرة فی دینها ام والله لو قدمتم من قدم الله و اخرتم من اخر
الله و جعلتم الوراثة والولاية حیث جعلهما الله ماعال سهم من فرائض الله ولاعال ولی
الله ولا اخلف ائنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

و مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهی که سابقاً اشارتی بآن رفت و در احوال کمیت بن زید الاسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشاء سایر بلا و محن که بر اهل بیت اطهار و متابعان ایشان از مهاجر و انصار واقع شده اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و عقد آن برای ابوبکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعه هایلله کربلا بسبب آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل امام حسین علیه السلام همان روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهت ابوبکر نمود و لهذا منقول است که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابوبکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود آن حضرت در جواب فرمود که:

ما قطرت قطرة من دماننا و دماء شیعتنا الا وهی فی اعناقهم الی یوم القیمة
و همچنین منقولست که چون زید بن علی (رض) در معرکه قتال تیر خورد گفت «هما
- اقاما فی هذا المقام» یعنی ایشان مرا باینمقام رسانیده اند و از اینجاست نیز که یکی از
شعرا ی فرقه ناجیه گفته

(شعر)

بر عمر لعنت که آئین جفا از پیش اوست قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست چه ظاهر است که اگر خلفای جلافتما بر دای پیغمبر ^{صلی الله علیه و آله} را از دوش اهل بیت ^{علیهم السلام} نمیربودند و هضم اقدار ایشان کرده جرأة تقدیر ایشان نمی نمودند در ثانی الحال امثال معویه و یزید پلید را مجال خلافت و قتال با ایشان ملحق بمحال میبود و توهم نشود که این سخن محض خیالی یا مجرد احتمالیست که در ثانی الحال ملاحظه ادنی مناسبتی روی داده چه ارباب الباب در مبدء تحقیق امثال این اسباب حکم بظهور چنین نتایج و ثمرات مینمایند و آنرا از احکام قطعیة عقلیه می شمارند

مصدق اینمقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشر بن سعد الانصاری مبادرت بیعت ابی بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباد را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی اینهمه از نتیجه حسد است که نسبت باوداری بشر گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم خویش در اینمقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقائمة شمشیر برد بعضی از انصار دست خیاب را گرفته او را تسکین دادند گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از شست بیرون رفت و گوئیا در اولاد و فرزندان شما مینگرم که برادر سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت ای حباب امثال این افعال از من و ابنای جنس من تصور نیست حباب گفت لا والله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما بکران و نوبت بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پیدا شود.

و همچنین در روضة الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگیز خان را بر تصرف در ملک او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضة او بخلیفه نپردازد یکی از ورزا اینمعنی را نپسندید و گفت که ممکن است که چون طایفه چنگیز در ملک تمکن و استقراری یابد نسبت بسده امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارد و امری چند از آن جماعه ظاهر شود که موجب سآمت و ندامت گردد خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالك اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بناء سورت و صولت خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر ملک خوارزمشاه ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه که نبیره او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه

بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در انهدام قصر رفت دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود بجمعی از قریش مرور نمود چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخاستند الا ابن عباس که در آن میان بود و تعظیم او ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شد گفت تو را مانع نشد از قیام برای من الا کینه آنکه باشما در صفین مقاتله کرده ام اما از این نایستی اغماض کرد که من نیز پسر عثمانم که او را بظلم کشته اند و غرض معویه این بود که شما او را کشته اید

اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت اینمعنی در ابطال مدعای تو حجتی بغایه قویست پس معویه خجل شده سخن را بجائی دیگر برد و گفت که ما باطراف مملکت خود نوشته ایم که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاهداری ابن عباس گفت آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معاویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع مینمائی معاویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن بخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدایتعالی اراده نموده نکنیم و بموجب آن عمل ننمائیم معاویه گفت معنی او را سؤال کن از کسانی که تأویل آن بروجی میکنند که مغایر تأویل تو و اهل بیت تست ابن عباس گفت خدایتعالی قرآن را نازل نکرده مگر بر اهل بیت ما پس چگونه سؤال آنمعانی از آل ابوسفیان کنیم معاویه از این سخن ملزم شده گفت

یا ابن عباس اربع علی قسک و کف لسانک و ان کنت لابد فاعلا فلیکن سر آلا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی معاویه انی برئت ممن روی حدیثاً من مناقب علی و فضل اهل بیه و کان اشد الناس بلدة الکوفة لکثرة من بها من الشيعة و هو بهم عارف فقتلهم تحت کل حجر و مدر و اخافهم و قطع الایدی و الارجل و صلبهم فی جذوع النخل و سمل اعینهم و طردهم و شردهم حتی نفوا عن العراق فلم یبق بها احد معروف مشهور فهم بین مقتول او مصلوب او محبوس او طرید او شریک و کتب معاویه الی جمیع عمائه فی جمیع الامصار ان لا تجیزوا لاحد من شیعة عثمان و محبیه و اهل بیه و اهل ولایته الذی یروون فضله و مناقبه فادنوا مجالسهم و قربوهم و اکرموهم و اکتبوا بمن یروی من مناقبه باسمه و اسم ایه و قبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایة فی عثمان و افعلوها لما کان یبعث الیهم من الصلاة و الخلع و القطایع و کثر ذلک فی کل مصر و تنافسوا فی الاموال و الدنیا فلیس احد یجییء من

مصر من الامصار فيروى في عثمان منقبة او فضيلة الا كتب اسمه وقرية واخير فلبثوا في ذلك ما شاء الله

و كتب معاوية الى جميع البلدان انظروا من قامت عليه البيعة انه يحب علياً و اهل بيته فامحوه من الديوان

و كتب كتاباً آخر انظروا من قبلكم من شيعة علي و اتهموه بجهه فاقتلوه و ان لم يقم عليه البيعة فاقتلوه على التهمة والمظنة والشبهة تحت كل حجر حتى لو كان الرجل يسقط منه كلمة ضربت عنقه وحتي كان الرجل يرمى بالزندقة والكفر كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة لا يامن على نفسه في بلد من البلدان سيما الكوفة و البصرة حتى لو ان احداً منهم اراد ان يلقى سرا الى من يثق به لاته في بيته فيخاف خادمه و مملوكه فلا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المغلظة ليكتمن عليه ثم لا يزداد الامر الاشد حتى كثر و ظهر احاديثهم الكاذبة و نشأ عليه الصبيان يتعلمون ذلك و كان اشد الناس في ذلك القراء المراؤون و المتصنعون الذين يظهرون الخشوع و الركوع فكذبوا و اتحلوا الاحاديث و ولدوها فيخطون على الولاة و القضاة و يدنون مجالسهم و يصيبون بذلك الاموال و القطايع و المنازل حتى صارت احاديثهم و رواياتهم عندهم حقاً و صدقاً و درها و قلبوها و علموها و علموها و احثوا عليها و ابغضوا من ردها او شك فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم و صارت في يد المتسكين و المتدينين منهم الذين لا يستحلون الافتعال لمثلها فقلبوها و هم يرون انها احق و لو علموا بطلانها و تيقنوا انها متفعله لا عرضوا عن روايتها و لم يدينوا بها و لم يبغضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلاً و الباطل عندهم حقاً و الكذب صدقاً و الصدق كذباً فلما مات الحسن بن علي عليها السلام ازاد البلاء و الفتنة فلم يبق لله و ليا الا خايف على نفسه او مقتول او طريد او شريد

فلما كان قبل موت معاوية بسنتين حج الحسين بن علي عليهما السلام و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس معه و قد جمع الحسين (ع) بنى هاشم رجالهم و نساء هم و مواليتهم و شيعتهم من حج منهم و من لم يحج و من بالامصار ممن يعرفونه و اهل بيته ثم لم يدع احداً من اصحاب رسول الله (ص) و من ابنائهم و التابعين من الامصار المعروفين بالصلاح و النسك الا جمعهم فاجتمع اليه بمئى اكثر من الف رجل و الحسين (ع) ادخل في سرادقه عامتهم من الصحابة و التابعين و ابناء الصحابة فقام الحسين فيهم خطيباً فحمد الله و انشئ عليه

ثم قال اما بعد فان هذه الطاغية قد صنع بنا و بشيعتنا ما قد علمتم و رايتم و شهدتم و بلغكم و اني اريد ان استلکم عن أشياء فان صدقت فصدقوني و ان كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي و اکتبوا قولی ثم ارجعوا الى امصاركم و قبایلکم و من امنتم و وثقتهم به

فادعوهم الى ما تعلمون فاني اخاف ان يندرس هذا الحق و يذهب الدين و الله متم نوره و لو كره الكافرون فما ترك الحسين شيئاً انزل الله فيهم من القرآن الا قاله و وقراه و لا شيئاً قاله الرسول (ص) في ابيه و امه و اهل بيته الا رواه و في كل من ذلك يقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه و شهدناه ثم يقول التابعون قد حدثناه من صدقه و ناتمناه حتى لم يترك شيئاً الا قاله ثم قال انشدكم الله الا رجعتهم و حدثتم به من تثقون به ثم لم يزل و تفرق الناس على ذلك انتهى

مولد ابن عباس در شعب ابيطالب بوده پيش از هجرت بسه سال و در وقتيكه حضرت رسول ﷺ بروضه رضوان خراميدند عبدالله بيست و سه ساله بود و كمتر نيز گفته اند و در سنه ثمان و ستين در طاييف بدارالبقا انتقال نمود و عمر او هفتاد و يك سال و بعضی هفتاد و دو گفته اند مرويست كه چون عبدالله عباس (رض) را تكفين كردند مرغی سفيد صورت بميان كفش در آمد ناپيدا شد و از جمله جوابات حاضره ابن عباس كه در جواب عتاب آميز ابن الزبير گفته است آنكه چون ابن الزبير در ايام امارت خود باو گفت

قالت ام المؤمنين و جوارى النبی (ص) وافقت بتزويج المتعة ابن عباس گفت انت اخرجتها و ابوك و خالك و بنا سميت ام المؤمنين و كنا لها خير بنين و قالت انت و ابوك علياً و انكان علي مؤمناً فقد ضللتكم بقتالكم المؤمنين و انكان كافراً فقد يؤتم و بسخط من الله بفراركم من الزحف و اما المتعة فانا نجلها سمعت النبی يحلها و يرخص فيها فافقت فيها و ذكر الحديث

و از جمله اشعار عبدالله بن عباس اين قطعه بلاغت اساس است كه در ايام حرب جمل عايشه بآن عتاب و خطاب نموده

(شعر)

تبغلت تجملات و ان عشت تفيلات لك التسع من الثمن و للملك تملك
يعنى مخالفت امر بيغمبر نموده از خانه خود كه بموجب آيه كريمه و «قرن في بيتكن»
مأمور بودى بوقوف در آن بيرون آمدى و گاه بر شتر و گاه براستر سوار شدى و اگر زننده بماني
برفيل نيز سواري خواهى نمود و اين ظلمرا نيز بمعاونت خلفاى ثلث كردى كه جميع نه حرم
محترم بيغمبر ﷺ را نمى از ميراث ميرسد چنانكه ترا كه عايشه اى نه يك از آن ميرسد
و حال آنكه مجموع خانه ملائكت آشيانه آنحضرت را گرفته و تصرف نموده

علامه حلي رحمه الله في اعلى الجنان در كتاب خلاصة الاقوال في معرفة الرجال آورده كه عبدالله عباس محب حضرت امير المؤمنين ﷺ و تلميذ او بود و حال او در بزرگى و اخلاص

با آنحضرت اشهر از آنست که مخفی ماند و شیخ ابو عمر و کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدح است در ابن عباس

و حال آنکه شأن ابن عباس اجل و اعلی از آنست و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ایم و جواب از آنها گفته ایم اینست تمام کلام علامه حلی در این مقام

و حاصل قوادحی که از روایات کشی مفهوم میشود راجع ببعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف این کتاب را بایمان او اعتقاد است اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این نکته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از آنکه رود در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدا بنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد و تا غایت نسخه از آن بنظر هیچیک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند

(استدراک)

چون مسئله عول از غوامض علم فرائض است و استفاده تصویر دعوی ابن عباس (رض) و تقریر حقیقت جانب او از کتب متداوله فقه امامیه بنا بر ضیق عبارات همه کس را میسر نیست و گاه باشد که کسی باین مقام رسد وجه تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتاب فقه این طایفه علیه کند و کتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید مجمعی از آن مسئله باز نمودن و نقاب خفا از جهره دعوی ابن عباس گشودن

پس بدانکه عول در فرائض زیادتی است در فریضه و نقصان در نصیب برعکس تعصیب و نزد عارف لیب ممتنع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه آن مال بآن وفا نکند و بنا بر این ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را بتمام میگیرند و بموجب نکته که مذکور خواهد شد نقص متوجه بنات و اخوات میشود و آنها که بسبب تقرب پدر خود میراث از میت میبرند مثلاً در صورتی که از میت پدر و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنا بر وجود فرزند و ربع و صحیح بهم نمیرسد پس بقانون حسابی ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه باین معنی که ربع را در شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس دو سدس هشت شود و زوج را شش سهم میدهم که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوج را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهم اگر موجود باشد و باقی را که ده است بر تقدیری و سیزده بر تقدیری دیگر بآن دو دختر میت میدهم پس نقص

برایشان واقع شود بنا بر آنکه بحسب فرض ثلثین بایشان میرسد و ثلثان بیست و چهار شاترده میشود نه ده یاسیزده لیکن چون هر یک از ابوبن و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی مفروض و مقرر شده و بنت و بنتین و اخت و اختین را نمیشد الا سهم واحد پس اولی آنست که نقص برایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز بهم رسانند و جمیع اولی السهام در تعدد سهم شریک و سهم شوند و اما مخالف پس او نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازد و تعویل بعول نموده فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا بسی حصه میرساند و این هنگام بنتین را شاترده سهم میدهد و پدر و مادر در هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوج فریضه را بیست و هفت میرساند بنتین و ابوبن را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهد و زوج را سه سهم میدهد پس در اینصورت نقص بی وجه بر جمیع ذوی السهام واقع میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوج بود تسع میشود زیرا که سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت که مخالف آن را اعتبار نمود و تفصیل و دلایل علمای امامیه در رد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه بر وجه وجیه مذکور است والله تعالی اعلم

(عبدالله بن عباس)

از اشراف صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سادات اصحاب امیر المؤمنین حیدر علیه السلام است صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبدالله یکسال اصغر بوده حضرت امیر علیه السلام او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت حج با و مفوض گردانید اما در سال سوم معویه طاعی زور آورده یزید بن شجره را از امرای خود بامارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شده آخر الامر مصالحه بر آن نمودند که شیهة بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و در این خبر اختلاف بسیار میان اهل سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که که امارت حج از جانب امیر بقم برادر عبدالله عباس متعلق بوده و آخر عبدالله با آنهمه نسبت و قرابة که با خاندان نبوت و طهارت داشت بواسطه طمع و زخاف دون دنیا پرده آزر و حیا از میان برداشت و علم بی وفائی امیر المؤمنین حسن علیه السلام را برافراشت

در کشف الغمه مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن علیه السلام نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشگری جرار بعید الله بن عباس و قیس بن سعد بن عباد داد و باستقبال معاویه فرستاد تا نگذارند که او بولایة عراق در آید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عید الله باشد و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آن

حضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعه او و پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بودند و بعضی شکاک و بعضی اهل عصی و تقلید و تابع رؤسای قبایل خود می بودند و متابعت دین منظور ایشان نبود اتفاقاً در وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق این جماعت را فهمیده بودند و بر مکاتباتی که میان ایشان و معاویه دایر شده بود واقف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرها را ما و معاویه نزدیک رسیدند معاویه کتابتی بعیدالله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود و باو وعده نمود که هزار هزار درم باو دهد نصفی معجل و نصفی نزدیک دخول کوفه و عیدالله بآن فریفته شده در نیم شب بیخبر کوچ نموده با خواص خود بمعاویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن علیه السلام رسید فساد نیت لشکر خود یقین فرمود و دانست که او را مخدول خواهند گذاشت و خواص و شیعه او آنقدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم چنانچه مشهور است بمصالحة معاویه و تسلیم خلافت بآن مایه کفر و ضلالت مضطر گردید

قال صاحب کشف الغمہ یجب ان یتخلص الک بما عرفک به ان الحسن «ع» انما صالح معاویه من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معاویه و مواصلتهم اياه بکتبهم و رسائلهم و رغبتهم عن حقه و صفوهم الی اهل الشام و باطلهم فخذلوه کما خذلوا اياه من قبله فقبحوا لخذلهم و فعلهم باخیه من بعده دال علی فساد عقایدہم و قبح فعلیہم فمتی امعنت النظر و جدت اواخرهم قد انهجوا سبیل اوایلهم و همجهم قد نسجوا علی منوال امائلهم

(شهر)

باسیاف ذاک البغی اول سالها
ولهم جمیعاً یوم یطیر فیہ ماکانوا یکتُمون و یجازون بماکانوا یعملون و سیمون
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

وفات عیدالله در سنه ثمان و خمسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبدالملک بن مروان.

«قثم بن عباس رض»

برادر رضاعی حضرت امام حسین علیه السلام بوده و مشابہت تمام به حضرت سیدالانام علیه السلام داشته از عبدالله بن عباس منقولست که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد از عبدالله بن جعفر منقولست که گفته من و عبدالله و قثم علیه السلام (۱۲۳)

مسلمان البته بدوزخ میرود.

و ایضاً شیخ سیوطی از کتاب ذخایر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اند:

اذا کان يوم القيمة شفعت لابی و امی و عمی و اخ لی فی الجاهلیة

بعد از آن گفته که این چند حدیث را درباره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه رفع عذاب بالکلیه و فساد و تعطیل و بطلان تاویل اوطاهر است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از پدران او روایتست که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت:

ان الله عزوجل حرم علی النار صلباً و بطناً حملک و ندياً ارضک و حجراً کفک

و در این سخنی نیست که کفالت او در عهده ایطالب و فاطمه بنت اسد بود و اصبح بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرد که آنحضرت گفت «لا والله ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنماً قط» بخدای که پدرم و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف هرگز بت پرستیده اند بلکه خدای را پرستیدند و در نماز روی بکعبه کردند و تمسک بدین ابراهیم کردند و هم از وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیرالمؤمنین [انت بالمكان الذی انت به و ابوک یعذب بالنار] امیرالمؤمنین گفت «مه فض الله فاک» خاموش باش که خدای دهانت را بشکند

والذی بعث محمداً بالحق بشيراً لوشفع ابی فی کل مذهب علی وجه الارض
لشفعه الله فیهم

بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناه کاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند [ابی یعذب بالنار و ابنه قسیم الجنة والنار] و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بردست راست او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت [صل جناح ابن عمک] او پیامد و بردست چپ رسول بایستاد و رسول صلی الله علیه و آله با ایشان نماز گذارده ابوطالب (رض) این بیتها را گفت:

(بالعریة)

ان علیاً و جعفرألفقی
عند مله الزمان والکرب

والله لاخذل النبی ولا
یخذله من بنی ذو حطب

لا تخذلا وانصرا بن عمکما
اخی لامی من بینهم و ابی

و ایضاً از اشعار ایمان آثار اوست:

(شعر)

یا شاهد الله علی فاشهد

آمنت بالواحد رب احمد

و از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب ملح القبایل آورده این چند بیت است

« بالعریه »

ترجون ان نستحي بقتل محمد

ولم تختضب سمر العوالی من الدم

كذبتم و بيت الله حتی تعرفوا

جماحم تلقی بالحطیم و زمزم

و ينهض قوم فی الحدید الیکم

یذودون عن احسابهم کل مجرم

و تقطع ارحام و تنسی خلیله

خلیلا و یفشی مجرم بعد مجرم

علی ما اتی من بفیکم و ضلکم

و غشیانکم فی امرنا کل ماثم

بظلم نبی جاء یدعوالی الهدا

و امراتی من عند ذی العرش میرم

فلا تحسبوننا مسلمیه و مثله

اذا کان فی قوم فلیس بمسلم

فهذا معاذیر و تقدمه لکم

لکیلا یکون الحرب قبل التقدم

و در شرح دیوان معجزیان مرتضوی مسطور است که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبايعه و مخالطه نکنند و عهد نامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایداء و زجر مسلمانان کردند ابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظه میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر این منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیع و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابوالبختری بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابوطالب در این سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستر تکیه فرمای و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود که بر جای حضرت تکیه میفرمود و چون ابوطالب را وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را یاری کردن حضرت پیغمبر و در آن باب این آیات گفت :

(شعر)

اوصی بنصر النبی الخیر مشهده

علیا ابی و شیخ القوم عباسا

و حمزة الاسد الحامی حقیقه

و جعفرأ ان یذوداً دونه الناسا

کونوا فذا لکم امی و ما ولدت

فی نصر احمد دون الناس اتراسا

اما شبهة مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه افتاد که اولیاء غویه ایشان جهت خوش آمد آن شجره ملعونه درهم بافته اند و متاخران ایشان بعله تقلید اسلاف فساد وضع آن را نیافته اند و از جمله آن احادیث روایه بودن ابوطالبست در ضحاحی از ناز که همگی مخالفان روایة آن از یک کس کرده اند که آن مغیره بن شعبه است و بعض و عداوت او نسبت به بنی هاشم خصوصاً حضرت امیر مشهور و قصه فسق او در کتب جمهور مسطور است و این نیز سبب شبهة ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان داشت و اظهار آن علی رؤس الاشهاد نکرد و ندانستند که ابوطالب در باطن مؤمن بود و جهة مصلحت اظهار آن ننمود تا حمایت آن مرحضرت رسول را از رهگذر خویشی پندارند نه آنکه علت آنرا از اتحاد ملت دانند که اگر نه چنین بودی نتوانستی نصرت آن حضرت کردن و هر آینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب ساخته و از مرتبه ریاستش می انداختند و هیبت او را از خاطر خود محو ساخته بدفع حضوت رسالت می پرداختند لاجرم جهت مصلحت سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی الحقیقة حال ابوطالب در این باب حال اهل کف است که ابطان ایمان خود نمودند و اظهار ضد آگ از روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند «فأتاه الله اجرهم مرتین» و بنا بر آنچه مذکور شد چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا میفرماید که از مکه برو که تو را در این جا بعد از عمت ابوطالب ناصری نیست و بر متامل صاحب دیده باز از طی این صحیفه راز منکشف خواهد شد مفاسد آنچه شارح مقاصد در این مقام ذکر نموده و گفته که بنا بر آنکه اصرار مینماید در عدم اقرار بکلمة توحید یا مطالبه آن باتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم تصدیقست لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابوطالب و اگر چه روافض در آن باب مکابره مینمایند و تأمل نمیکنند در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید الانام و در باب ایشان احادیث مشهوره و ماثوره بظهور رسید و مساعی مشکوره به صدور آمد و در باره ابوطالب چیزی از آن ظاهر نگردید اینست کلام شارح مقاصد و وجه ظهور مفاسد او آنست که اولاً منع میکنم اصرار ابوطالب (رض) را بر عدم اقرار او چنانکه سند آن از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع را از تلفظ بکلمة توحید لانسلم که کفر لازم آید غایت الامر آنکه جاری مجری معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سورة بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته که :

ان من عرف الله بال دلیل و کاتم العرفان فمات او وجد من الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة لکنه ثم یتلفظ بها کان مؤمناً و کان الامتناع عن النطق جاریاً

مجرى المعاصى التى يؤتى بها مع الايمان و بهذا احكم الغزالى رحمه الله تعالى انتهى
دیگر میگویم قول بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقاً از این
ابى الحديد معتزلى در شرح نهج البلاغه ثبت افتاد و حق آنست که حدیث کفر ابيطالب از موضوعات
معاویه و اتباع اوست که جهت ازراء ایشان حضرت امیر عليه السلام را و اغوای ناصیان شام بوضع آن اقدام
نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتها نیاخته و دیگر مسلم
نمیداریم که در شأن ابوطالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده بواسطه استیلاى
امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی حوزه احمدیه بسرحد تواتر و اشتها نرسیده دیگر
لانسلم که ابوطالب را مساعی مشهوره نبوده بلکه مساعی او در دین زیاده از آن و این بوده و
همیشه نصرت حضرت رسول و دفع ضرر قوم جهول از او می نمود چنانکه جبرئیل از آن خبر داده
و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بروجی که از کتاب
استیعاب منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه به چندین
سال پنهان میداشت و مصلحت حال حضرت رسالت را در آن می پنداشت و درباره ابوطالب قبول
مانند آن ندارند و عجب تر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافه
یهود و نصاری بر کفر و اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عناد میکرد یا
جهت حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و در انکار
ایمان ابوطالب نهایت مبالغه و اصرار بجای می آرند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی
از غلات اهل سنت است از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن
گوید و عليه السلام نویسد و گوید همه اجداد رسول مؤمن بودند و ما ایشانرا گوئیم نه رسول گفته
است رایت و ابيطالب فى ضحاح من النار ابوطالب را در شب معراج در آتشی تنگ دیدم و محمد
بن حسن در موطاء این مسئله آورده است که [لا یرث المسلم الکافر و الکافر المسلم] و در اشتها
آن آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون ابوطالب بمرد حضرت
رسول میرانش را بعقیل و طالب داده دون جعفر و علی زیرا آن دو گانه کافر بودند ابو بکر و عمر
را با همه قدمهای صدیق ایشان و رنج ایشان در دین خدا و ثنای رسول ایشان را کافر دانند و
عباس را با آنکه خدایتعالی او را با همه کرامت مخصوص گردانیده است و اجماع امت است بر
بزرگی جاه او و او را ضعیف رأی خوانند و چون عبدالمطلب بمرد وصیثها عباس کرد با آنکه او
کهنتر بود بسال از یازده پسر که او را نسبت جزالت رای و وقار و خواجه رافضی او را ضعیف رای
میداند و از کرامت و جلالت خدایتعالی خلافت را در خاندان او نهاد تا قیامت داعی امت باشند

و بودند و آل ابوطالب که از ابتدا تا انتها يك دره را نتوانستند گشادن رایهای قوی داشتند و اینهمه
دلیل بر جهل رافضی است و اینست تمام کلام ناصبی غالی
و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات این ناصبی نا اهل که از
سربى انصافی و جهل ایزاد کرده آنست که اولاً گفته که ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند
و عليه السلام نویسند نمیدانم که ظهور کفر ابيطالب خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده از آنجا که
چون رسول طفل از مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبرا گردند و ابوطالب او را بگرفت و
بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول صلی الله علیه و آله دعوت
کرد قوما بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام و خویشان از او تبرا کردند و ابوطالب میان
ینصرت او بست و شر کفار قریش و صنادید مکه ظاهراً و باطناً از وی دفع میکرد یا از آنجا که
چون علی در نماز اقتدا بمصطفی کرد و پسر دیگر خود جعفر را گفت که یا جعفر [صل علی جناح
ابن عمك] تا او نیز اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه باهل حبشه مینوشت این
ایات غرارا در حق مصطفی گفته بایشان نوشت:

(بالعریه)

نعلم ملک الحبش ان محمداً	نبی کموسی و المسیح بن مریم
اتی بهدی مثل الذی اتیابه	فکل باهر الله یهدی و یعصم
و انکم یتلونه فی کتابکم	بصدق حدیث لاحدیت مرجم
فلا تجعلوا لله ندأ و اسلموا	فان طریق الحق لیس بمظلم

یا از آنجا که در حال حیات ریاست و حرمت خویش در حضور قریش فرزند خود
را می گوید :

(شعر)

ان علیاً و جعفرآ لفتی

و باقی این ایات قبل از این مذکور شد یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعای
او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و مسروری این ایات مشهور گفت:

(شعر)

و ایض تستقی الغمام بوجهه	ربیع الیتامی عصمة للارامل
یطوف به الالهال من آل هاشم	فهم عنده فی عصمة و فواصل

یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت

این ابیات نظم فرمود

(شعر)

أوصی بنصر النبى الخیر مشهده

علیاً ابی و شیخ القوم عباساً

تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابوطالب در قید حیات بود حضرت رسول را بمهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت رسول مختار را مهاجرت ناچار شد و مگر آن خبر بخواجه مجیر ناصبی نرسیده است که جبرئیل مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت:

ان الله حرم علی النار صلباً و بطناً حملک و ثدیاً ارضک و حجرآ کفک

و این خبر دلالت بر ایمان عبدالله و آمنه و حلیمه و ابوطالب و زوجه او فاطمه بنت اسد و اگر بتعدید دلالت بر ایمان ابوطالب مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون رود اما معارضه هست اینکلمه را که عجب اینست که رافضی ابوطالب را با چندین منزلت مؤمن گوید و علیه السلام نویسد طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معاویه را با ظاهر خصومت علی مرتضی که با جماع امت امام و عداوت او بغی و از کبایر اثم است امام حق داند و امیر المؤمنین خواند آنجا نصرت مصطفی کافر است و اینجا عداوت علی المرتضی امیر المؤمنینی است این همه عناد و سخنان ظاهر الفساد از چیست از عداوت و بغض علیست اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت [رایت ایطالب فی ضحاح من النار] آنست که آن خبری بی اصل است که ارباب عصیت جاهلیت جهة خوش آمد امویه آنرا وضع کرده اند نمی دانم ابوطالب در دوزخ چرا بود و اگر بسبب کفر بود برخلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جزا بر عمل نیست و بمشیت و اراده مالک الملك تعلق دارد روا باشد که ابو جهل کافر و در آخرت بهشت رود و یحیی معصوم بی گناه بدوزخ و ندانم که پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ برده اند یا آنکه ممکنست که ابوطالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملك است پس بر اصل خواجه مجبر به بهشت رفتن دلالت باشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و از اینجا ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست و اگر ابوطالب بدوزخ باشد دلالت نکند بر کفر او و حواله او بمشیت خدای تعالی باشد و روا باشد که در آخرت او را بهشت برند و بدل او سلمان و بوذر را بدوزخ فرستند پس خواجه ناصبی را دست از اصل مذهب خود باید داشتن با چنین محالات ترك کردن تادر يك ساعت چهار بار در لعنت و عذاب خدای نباشد.

اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن گیرد جواب آنست که قول و بول صاحب موطا نزد شیعه برابر است و سخن او الزام

خصم را نشاید و مذهب علمای اهل البیت علیهم السلام در این جمله آنست که کافر میراث مؤمن نگیرد اما مؤمن میراث کافر گیرد که آنجا کفر مانعست و چون اینجا ایمانست مانع نتواند بود اما دروغ که بر علی بن ابی الحسین و اسامه بن زید نهاده بغایت ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در وقتی که میراث ابوطالب را بر او لاد قسمت میکردند حضرت رسول گفتند که تیغ و درغ او بعلی بدهید زیاده از قسمت همچنان کردند و به چنان خبر دروغ بی فروغ ناقدان حدیث را التقات نباشد و اما آنچه در باب مساعی ابوبکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته کسی از شیعه را در آن سخنی نیت سخن در اینست که بعد از آنحضرت بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که احباط کننده آن محاسن اعمال و مخالف عهد و بیعتی است که با رسول ملک متعال کرده اند چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه (س) را آزرده ساختند و بواسطه این افعال ذمیمه و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و هر کس را که سعادت و سلامت عاقبت روزی نشود بواسطه نقض بیعت و مخالفة حکم رسول موجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه **فمن نكث فانما ينكث علی نفسه و من او فی بما عاهد علیہ الله فسیؤتیہ اجر عظیماً** بر آن شاهد است و آنکه نسبت تکفیر عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی اصل که از کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان هم اینست که مخالفان علی فاسق اند و محاربان او کافر که [یا علی حربك حربی و سلمك سلمی] و ظاهر است که ابوبکر و عمر با علی حرب نموده اند بلکه بی زحمت و قتال و تکلف استعمال سیف و نضال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال از او نمودند و اما آنچه گفته است که عباس را با آن کرامت که خدایتعالی او را بآن مخصوص گردانیده از رای سدید و جای وسیع رافضیان او راضعیف رای خوانند و بی حرمت دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیان است بلکه ناصبیان مخیر او را کم قدر و ضعیف رای و بی حرمت دانند دلیل بر این آنست که اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف ایشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت در غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قرابت و قرابت از مرتبه خلافت نینداختند و غیر او را بر او امام نساختندی و بالجمله اگر امات از قبل خداست و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی بی قدر و ضعیف رای دانسته باشد و اگر حواله امامت باختیار امتست ایشان عباس راضعیف رای و بی قدر دانسته اند به رافضیان تا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران ننهد و جواب جنك نداند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان بدو

وصایه کرد جوابش آنستکه در این صورت حضرت رسول را فراموش نباید کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبدالمطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی المرتضی بتخصیص وصایه سیدالاولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این حجة را به قیاس قول خود قبول کند و یادست از آن قول بدارد که جواب يك نیمه راست و يك نیمه دروغ نباشد.

اما آنچه گفته استکه آل عباس تا بقیامت راعی امت اند و آل ابوطالب یکدیه نسته اند جواب آنستکه اذالم تستح فاصنع ما شئت راعی رعیت و امام امت آنجماعة اند که مفترض الطاعة از آنست و اولاد علی را اگر دیهی نسته اند عیبی نباشد که همه جهان بتیغ پدرشان گشاده شد و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آورده شکر و منت خدای را که علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بدر و کیفیت ایمان عباس و تشدید پسر ابوطالب را بر او و بر عقیل مذکور شد وجهی نیست اعاده آنرا والحمد لله رب العالمین. مؤلف گوید که از مطاوی این نفس درازی و محاذی این دل پردازی و ذکر اقوالی که در این مقام بنقض و ابرام آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان در انبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شأن عبدالله است و بعضی میگویند که در شأن ابوطالبست و بنا بر این تقدیر اختلاف کرده اند و میگویند که آیه بی فاصله بعد از وقوع استغفار نازل شده و بعضی میگویند که سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول نمود.

و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر صلی الله علیه و آله مرخص بود در اوایل حال در استغفار ابیطالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن شده و بعضی میگویند مرخص نبود و بر سبیل سهو و خطا بر فعل آن استمرار مینمود و خدایتعالی تنبیه بر خطای او نمیفرمود، آنگاه در آن باب اخبار متعارضه نقل کرده اند و با وجود حکم بصحت رجحان احادیث تکفیر کرده اند و باین اکتفا نموده اشعار مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صریحست تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند و از این مرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از ابیات که رکاکت عبارت آن بر هر فصیح و اصم ظاهر و مناقضه او با دیگر ابیات روشن و باهر است از پیش خود بافته اند و رخصت الحاق آن از روح معاویه و یزید بافته اند و غرض از اینهمه تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آنست که بر

پسران عباس باهم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه بما متوجه شدند و فرمودند که قثم را بردارید او را برداشتیم پس او را ردیف خود ساختند و مرا در پیش روی خود قرار دادند و دعا در حق ما بجا آوردند.

در تذکره ابن عراق مذکور است که قثم وقتی والی یمامه بود و داود بن سلیمان که یکی از مشاهیر روزگار بوده در مدح او این چند بیت ادا نموده :

(شعر)

یا نایق ان ادنیته من قثم	نجوت من حل و من رحمة
انک اذا اوتیت منی غداً	خالفتنی الیسر و مات العدم
فی کفه بحر و فی وجهه	بدر و فی العرین منه شمم
اصم عن قول الخفا سمعه	و ما عن الخیر به من صمم
لم یدر ما ولا یلی قد دری	فما قها و اعتاض منها نهم

صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت امیر المؤمنین والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال نمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه بود آخر در زمان معاویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفتند و در آنجا بدرجه شهادت رسیدند

« فضل بن عباس »

در غزوه حنین و در حجة الوداع با پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در هنگام غسل آنسرور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امداد نموده در سن بیست و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال هشتم از هجرت واقع شد و در آن طاعون هجده هزار کس از صحابه و تابعین روی بعالم آخرت نهادند بجنات عدن خرامید.

« تمام ابن العباس »

صاحب اصابه گفته که او خوردترین ده پسر عباس و اشد قریش بود در بطش و شجاعة و در آخر گفته که آن ده پسر فضل است و عبدالله و عییدالله و قثم و معبد و عبدالرحمن و کثیر و صبیح و سمیر و تمام و بر وجود همه اتفاق است الا هشتم و نهم که هشام بن کلبی متفرد است بذکر ایشان والله اعلم.

« عبدالله بن جعفر الطیار »

اول مولود بیست از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله فایز شدند از عبدالله بن جعفر

مروست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بعدینه رسید حضرت پیغمبر ﷺ بخانه ما آمدند و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی ما زد و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و میفرمود که جعفر بهترین ثوابی رسید اکنون خلیفه وی تو باش در ذریه وی بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد و بمادر ما اسماء بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله بغایت کریم و ظریف و حلیم و عقیف بود سخای او بمرتبه بود که او را بحر جود میگفتند آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت مدتیست که مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن میانیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدایتعالی نیز عطایای خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع امور دنیا کامل روزی مرورش بر دارنخاس افتاد کنیز کی دید مغنیه که در حسن صوت غیرت ناهید بود و جمال صورت غیرت خورشید شیفته حال و فریفته خط و خال او شد از سماع غنائش هستی بصرای نیستی برد و باستماع نوایش از مضیق بخردی راه فسحت سرای بیخودی سپرد.

« قطعه »

خوبی روی و خوبی آواز
چون شود جمع هر دو در یکجا
هر یکی میرد به تنها دل
کار صاحب دلان شود مشکل

لباس دانائی بیفکند و پلاس رسوائی پوشیده و خلیع العذار در کوی و بازار میگردید
دوستان بملامت برخواستند اما هیچ شوق نداشت زبان حالش باین ترانه متکلم بود و باین
زمزمه مترنم که :

(رباعیه)

این گونه که جلوه آن دلاویز کند
باز است ملامت کسان در گوشم
عاشق زبلا چگونه پرهیز کند
اما بادی که آتشم تیز کند

این قصه را بعبد الله بن جعفر باز گفتند صاحب کنیزك را طلبید و بچهل هزار درم کنیزك را بگرفت و بآن مرد عالم بخشید آن مرد در دست و پای عبدالله افتاد و زبان بمدح و ثنای او گشاد پس از آن دست کنیزك را بگرفت و بخانه خود روان شد عبدالله غلامی را فرمود که چهل هزار درم دیگر بگیر و همراه ایشان ببر تا بجهت فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و

بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع توانند گرفت.

(شعر)

آنکه ز دنیا نباشد غمی
و آنکه گره زد بدل او درم
حاصل دنیا دهد اندر دمی
تهمت اسراف نهد بر کرم

در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت و در آنوقت عمر شریفش به نود سال رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثمانین وفات یافت و عمر او هشتاد سال بود.
صاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته و گفته اکثر بر آنند.

(محمد بن جعفر الطیار)

در عهد حضرت پیغمبر ﷺ متولد شد و آنحضرت چنانکه سابقاً در احوال عبدالله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او رفته اولاد امجادش را بنواخت و از لباس تعزیه بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالبست یعنی از این حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن خطاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف گشته ام کلثوم را که با عدم کفایت از روی اکراه در حباله عمر بود تزویج نمود صاحب روضه الشهداء آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شده اند و صاحب استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شده اند.

مؤلف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صوابست زیرا که مزار محمد بن جعفر در یکفرسخی دزفول که از توابع شوشتر است واقع شده پس میتواند بود که شهادت او در شوشتر واقع شده باشد و او را در آنموضع نقل کرده باشند یا آنکه در همانموضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آنموضع از آنجهت باشد که دزفول و لواحق آن از توابع شوشترند.

« عون بن جعفر الطیار »

صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید.

(عقیل بن ابیطالب کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر ﷺ با او گفت ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو رهگذر است یکی از جهت قرابه و دیگری از جهت محبتی که عم من ابوطالب با تو داشت عقیل بغایه ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنهای کردی و ذمایم ایشانرا ظاهر ساختی بنا بر این اخلاف قریش از او ملول خاطر بودند و بر او سخنان مزور می یستند و او را بحماقه نسبت

میکردند و آنرا مؤید میساختند بخشم کردن او از حضرت امیر و رفتن نزد معویه و مجالست او و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیر المؤمنین ملالی نبود بلکه از برای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضی در ولایة شام منتشر گرداند.

نقل است که روزی معویه در حضور عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتر از برادر اویم پیش ما نمی آمد و اقامت نمیکرد پس عقیل در جواب گفت :

اخی خیرلی فی دینی وانت خیرلی فی دنیای واسئل الله خاتمة خیر

و از جمله ظرایف او با معویه آنست که روزی معویه با حضار مجالس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابولهب است پس عقیل گفت اینک معویه که عمه او حمالة الحطب است و باین اکتفا ننموده گفت ای معویه در وقتی که بآتش دوزخ در آئی خواهی دید عم من ابولهب را که عمه تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام يك از ایشان بهترند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد و از آن جواب خجل شد و ایضاً معویه روزی عقیل را گفت که ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی بدرستی که در شما حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت منا فی الرجال ومنکم فی النساء یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان وفات عقیل در زمان معویه در شام اتفاق افتاد.

(عباس بن عتبة ابن ابی لهب الهاشمی)

در کتاب اصابة مسطور است که پدر او بدعاء حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کافر مرد و از او فرزند همین عباس ماند و در روز وفات آنحضرت جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و اوست صاحب قصیده مشهور در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام که مطلع آن اینست :

(شعر)

ما كنت احسب هذا الامر منصرفاً
الیس اول من صلی بقبلتهم
و آخر الناس عهداً بالنبی و من
من فيه ما فيهم لا يمترون به
ما ذا الذي ردكم عنه فنعلمه
عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن
و اعلم الناس بالايات و السنن
جبريل عون له في الغسل و الكفن
وليس في القوم ما فيه من الحسن
ها ان يهتكم من اول الفتن

و بعضی گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر و پیش از

آنکه عثمان او را بیت المال مخلص فدائی خود سازد و او را از وادی محبت حضرت امیر علیه السلام دور اندازد آن ایات را گفته .

و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن تصریح نموده اند و اصح آنستکه آن اشعار از ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه سید مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح نموده و قرینه نسبت کذب او پسر عباس مذکور آنستکه مضمون این مصراع را که (ما كنت احسب هذا الامر منصرفاً) کسی قابل می تواند بود که پیش از انصراف از خلافت از حضرت امیر علیه السلام موجود باشد و گمان انصراف از آن حضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر علیه السلام در ضمیر او نبوده و گمان و حسبان آن ننموده - و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مؤاخذه دیگر هست و آن اینستکه فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانکه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه میر مرتضی قدس سره در کتاب مشفی بآن تصریح نموده و شعری که از او مشهور است ایاتی است که در جواب شعر ولید بن عتبة نظم نموده وقتی که ولید آنرا در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و اول شعر ولید اینست :

« شعر »

الا ان خير الناس بعد محمد صلی الله علیه و آله قتيل النجيتي الذي جاء من مضر

و فضل عليه الرحمة در جواب گفته :

(شعر)

الا ان خير الناس بعد محمد صلی الله علیه و آله مهيمنه التاليه في العرف و النكر
و خيرته في خيبر و رسوله بنيد عهد الشرك فوق ابی بکر
و اول من صلی و صنو نبیه و اول من اردى الفواة لدى
فذاك على الخير من ذا يفوقه ابو حسن خلف القرابة و الصهر

و فی الخقیقه ابن حجر و اضراب او در امثال این اشتباهات معذورند زیرا که ایشان از معرفت اهل البیت دور و از شناسائی بنی هاشم مهجورند و اما حضرت میر مرتضی یکی از ذریه اهل البیتست (و صاحب البیت ابصر بالبیت)

در تحفة الاحیاء و غیر آن مسطور است که وقتی که عایشه و طلحه وزیر و پسرش عبدالله اتفاق بر خروج نمودند و صیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بی عاقبت اظهار استظهار بدین وفاق نموده این ابیات در تخویف و تهدید بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد :

(شعر)

الا من الليل لا تعود كواكبه
بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختكم
فان لا تردوه علينا فانه
بنی هاشم كيف التقاعد بيننا
وانا اياكم و ما كان منكم
غدرتم بعثمان بن عفان غيلة
فاقسمت لا انسى بن امي و قتله
اذا لاح نجم عار نجم يراقبه
ولا تنهوه لا تحل مناهبه
سواء علينا قاتلوه و سالبه
وسيف ابن اروي عندكم و حرايه
كصدع الصفا لثراب الصدع شاعبه
كما غدرت يوماً بكسرى مزاربه
وهل ينسين الماء من هو شاربه

فضل بن عباس ابیات ولید پلید را جواب پر عتاب گفته ارسال بدو نمود و بعضی از آن ابیات اینست :

(شعر)

سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختكم
ولا تسئلونا سيفه ان سيفه
وقد شبه الكسرى وقد كان مثله
وكان ولي الامر بعد محمد
وصي رسول الله حقاً وصهره
واني لمحباب اليكم بحجفل
فهم سلبوه سيفه و حرايه
اضيع والقاء لذي الدرع صاحبه
شبيهاً بكسرى هديه و ضرايه
علي وفي كل المواطن صاحبه
و اول من صلي و ما ذم جانبه
يضم السميع جرسه و جلايه

و اعتقاد این فقیر آنستکه ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبہ است نه فضل بن عباس بن عتبہ و نه فضل بن عباس بن عبدالمطلب ، اما اول بنا بر آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند بآنکه عباس بن عتبہ در روز وفات رسول خدا ﷺ کودک بود و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سالست او بسرحد بلوغ و اهلیت مناکحه رسیده باشد و پسری رسیده از او پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید

و اما فضل بن عباس بن عبدالمطلب ، بنا بر آنکه در احوال او مذکور شد که در سال هجدهم از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را ادراک ننموده و ظاهراً این غلط بغلط ابن حجر راجع میشود که صاحب کتاب تحفة الاحیاء او را از محققان اهل حدیث و سیر می دانسته .

(عباس بن ربيعة بن الحارث بن عبدالمطلب)

در کتاب کشف الغمہ مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار با یاغیان نابکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از مبارزان اهل شام در برابر او آمد و بعد از ضرب و صحن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد و دید که در درع شامی شکافی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت و آن مدبر را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد !

و چون معویه آنشجاعت از عباس مشاهده کرد با لشکر خود گفت کیست که در برابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم ؟

پس دو سوار از طایفه لخم یمن برخاستند و گفتند ما در برابر وی میرویم ؛ معویه گفت بروید که هر يك از شما که در کشتن او مسابقت نماید او را آنقدر مال که گفته ام خواهم داد ! آنگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و بانك بر او زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر عليه السلام آمد تا از او اذن طلبید آنحضرت با او گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده ، عباس چنان کرد و حضرت امیر عليه السلام آن لباس پوشیده بر اسب سوار شد و بشکل عباس در برابر ایشان آمد

چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی ؛ آنحضرت جهة خروج از کذب این آیه خواند که :

« اذن للمدين يقاتلون و ان الله على نصرهم لقدير »

آنگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر عليه السلام شد آنحضرت ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایة چابک دستی نظاره گیان او گمان آن بود که شمشیر آنحضرت خطا شده و چون اسب او بحرکت در آمد جسد آن مدبر دو نیمه از پشت زین بیفتاد و اسب او گریخته بلشکر حضرت امیر عليه السلام آمد ، بعد از آن مدبر دوم پیش آمده آنحضرت او را نیز ضربتی زد و بر فریق سابقش ملحق ساخت آنگاه آنحضرت اسب خود را بر سر آن دو مدبر جولان داده به لشکر گاه خود مراجعت فرمود :

و چون معویه از قرائن حال دانستکه آنسوار حضرت امیر عليه السلام بود گفت خدایتعالی نیست گرداند لجاج را که هر گاه بر آن سوار گشتم مخدول شدم ؛ پس عمرو بن عاص گفت که مخدول آن دو مرد لخمی بودند نه تو ! معویه گفت خاموش باش که اینزمان نه زمان هزل و ظرافتست

عمر و گفت اگر این زمان زمان هزل نیست پس خدایتعالی بر آن دومرد لخمی رحمت کند اگر چه گمان من آنستکه نخواهد کرد

(ربيعة بن الحارث بن عبدالمطلب)

صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبدالمطلب بود و او پیش از برادران خود نوفل و ابوسفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیست و سوم از هجرت در مدینه وفات یافت

(نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب)

در اصابه مسطور است که او بسال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس، و در روز بدر با عباس اسیر شد پس رسول خدا ﷺ به عباس فرمودند که چیزی بده و خود و دو پسر برادر خود نوفل و عقیل را آزاد کن. نوفل بعد از انقضاء دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر پیاده در زیر جنازه او میرفت.

(مغیره بن الحارث بن عبدالمطلب)

در اصابه مسطور است که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر ﷺ با او همراه بود و در وقتی که ابن ملجم بآنحضرت ضربت زد مغیره قطیفه خود را بر کردن او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد

(عبدالله بن ربيعة الحارث)

در اصابه مذکور است که مادر او امة الحکم دختر زبیر بود و الله اعلم

« عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث »

صاحب اصابه از واقعی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین ﷺ شهید شد و روایة نموده که بسمع عبدالله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معایب بر بنی هاشم می بندد و در نقض ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص آغاز عتاب کرد و سخن میان ایشان بدور و دراز کشید

و از ابن عساکر نقل نموده که عبدالله در مداین بحضرت امیر المؤمنین ﷺ رسید و سید اجل مرتضی در کتاب مشفی این دو بیت را از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده

(شهر)

ز کان ولی الامر بعد محمد
علی و فی کل المواطن صاحبه
وصی رسول الله حقاً و جاره
و اول من صلی و ما ذم جانبه

(عبدالله بن الزبیر بن عبدالمطلب)

صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در حرب حنین با علی و عباس ثبات ورزید و نقل نموده که روزی عبدالله مذکور از مکه بخدمت پیغمبر ﷺ آمد آنحضرت خله بر او پوشانید و در پهلوی خود جای داد و فرمود که او پسر پدر من است و پدر او مرا بسیار دوست می داشت و با من بر و نیکوئی میفرمود و عبدالله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت چشید آورده اند که اول کسی که از مبارزان بمعمر که آمد در دست عبدالله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبدالله او را کشت و آخر عبدالله را دیدند در معر که کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل روم ایستاده صاحب استیعاب گفته که از او عقب نماند

« جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی »

در اصابه مذکور است که ما در او دختر ابوطالب بود ادراک غزای حنین و بئر معویه نموده و همیشه ملازم رسالت بود تا در سال خمسین از هجرت وفات یافت.

« مسلم بن عقیل بن ابیطالب »

در کتاب ابن داود مذکور و بلایا و محن که او را در هواخواهی حضرت امام حسین ﷺ پیش آمد مشهور است.

« ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب »

در کتاب اصابه مذکور است که او پسر عم حضرت پیغمبر ﷺ و برادر رضاعی او بود و آنحضرت مشابیه بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر ﷺ را هجو میکرد و چون مسلمان شد بدرجه از فضل و تقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت ﷺ این کلام سعادت انجام شنید که « ابوسفیان الحارث سید فتیان اهل الجنة » و در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی و عباس و ابوسفیان الحارث.

« سعید بن الحارث بن عبدالمطلب »

احوال او در اصابه مذکور است.

« عبدالمطلب بن ربيعة بن الحارث »

در کتاب اصابه مسطور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت جاهی نموده و از بخاری نقل کرده که نام او را بمطلب تغییر داد و او در مدینه بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او را در آنجا قدر و شرف بسیار بهمرسید و الله اعلم

« عمر بن ابی سلمه بن عبد الاسد »

او را از بنی هاشم میتوان دانست زیرا که مادر او ام المؤمنین ابوسلمه بود (رض) و او خود ریب و پرورده حضرت سید المرسلین بود و صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شده و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آن حضرت مجاهده نمود و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده

و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او همراه بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود ما در ایشان ام سلمه (رض) ایشان را گرفته نزد آنحضرت آورد و گفت ایشان را صدقه تومیکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت جایز بودی مرا که از خانه بیرون آیم هر آینه با تو همراه می آمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از واقعی نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بودند نه محمد و سلمه و الله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود در وقتی که او را عزل کرد و نعمان بن عجلان ذرقی را بجای او فرستاد این نامه نامی باو نوشت

اما بعد فانی قدولیت النعمان بن عجلان البحرین و نزع یدک بلا ذم لك ولا تریب عليك فلقد احسنت الولاية و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم فقد اردت المسیر الى ظلمة اهل الشام واجبت ان تشهد معی فانك هم استظهر به علی جهاد العدد و اقامة عمود الدین انشاء الله تعالی

(طایفه دویم)

در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان را برادران و فرزندان و خویشان بوده که صحابی بودند و در امور دین و دنیا با سید خود موافقت مینموده اند
(مقداد بن الاسود)

در تاریخ شیخ ابوالحسن مقدسی مسطور است که او مردی بلندقد گندم گون بود و ضیاع بنت زبیر بن عبدالمطلب زوجة او بود و از جمله شیعه علی بی ایطالب است قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکور است که آن حضرت فرمود
ان الله تبارك و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابوذر

و در جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آن حضرت فرموده
« ان الجنة تشاق الى اربعة علی و عمار و سلمان و مقداد »

و شیخ ابوعمر و کشی که از علماء امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که

ارتد الناس الا ثلاث نفر سلمان و ابوذر و المقداد فقلت عمار قال كان حاص حصية ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشك ولم یدخله شیئی فالمقداد

یعنی حضرت امام فرمود که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت امیر المؤمنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که سلمان و ابوذر و مقداد است پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او نسبت باهل البیت در این چند کس داخل نبود حضرت فرمودند که اندك میلی از حق و ترددی در او ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود باز آنحضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی آنکسی را که اصلاً او را در حقیقت خلافت امیر و وجوب متابعت او شکی طاری نشد پس بدانکه او مقداد است.

تقریر لطیف فی علة توقف امیر المؤمنین علیه السلام فی محاربة القوم

وا از ابان بن تغلب منقول است که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار نشستن و برابر جایگاه رسول صلی الله علیه و آله نمود فرمود بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن

سعید و عمار یاسر.

از انصار ابوالهشیم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون ابوبکر بر منبر رسول صلوات الله علیه رود او را از منبر بزیر آریم و بعضی از ایشان گفتند این نشاید کردن تا با امیر المؤمنین علیه السلام مشورت کنیم همه بیکبار نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیر المؤمنین حق بگذاشتی و دست تصرف از آن باز داشتی و رسول صلی الله علیه و آله فرموده است «علی مع الحق و الحق مع علی یمیل کیف مامل» و ما قصد آن داریم که برویم و ابوبکر را از منبر رسول صلی الله علیه و آله بزیر آریم و آمده ایم استجازه از خدمت تو بنمائیم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با شمشیرهای کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود هر آینه مرا دفع ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدیر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هرونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هرون را بگذاشتند و کوساله اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگر را اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چکنم رسول فرمود اگر یار و یاور یابی با ایشان مقاتله کن و اگر نیابی خون خود را حفظ و حراست نمای تا آنگاه که پیش من آئی.

و از این روایت مستفاد میشود که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تاسی با آنحضرت مینمود و اوقاتاً بوصایای او میفرمود هر آزاریکه آنحضرت از قوم دیدباده او نیز همان رسید تا اگر او در مبادی حال «لکم دینکم ولی دین» میفرمود این نیز ترك ریاست قوم بی دین نمود او در اوایل اشتغال بده صحابی قناعت کرد این در عنقریب حال بسلمان و ابوذر و دوازده صحابه اکتفا فرمود و اگر او بوقت عجز بغار فرار نمود این بوقت عجز و منع در خانه بروی خود فراز کرد و اگر او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر خانه مکه او را که مهبط ملک بود بقر گرفتند باغ مدینه این را که مسمی بفدک بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح نمود مرتضی نیز در اول اصلاح نمود و اگر نبی دختر به عثمان داد ولی دختر بعمر فرستاد و اگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول خدا تعالی که اقتلوا المشرکین حیدر نیز در آخر قتال کرد بقول رسول معلی که «یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین» اگر آن در وقت فتح مکه در خانه مغضوب خود نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ مغضوب خود ننمود اگر امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنک کرد از او دید گر در صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اگر او روز فتح مکه ظفر نیافت این

نیز روز حرب جمل ظفر یافت اگر او مواساة کرد برای مصلحت این مماشاة نمود جهت اصلاح اگر او سال و ماه تیر دل مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیده مجبران گردید الحمد لله الناصر لاولیائه و القاهر علی اعدائه در سنه ثلث و ثلثین مقدار روی بخلد آباد نمود

(سلمان فارسی)

از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود و در شدایدی که از این ممر باو میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک ایسن طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبت فروختند و آخر الامر نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهودی بمبلغی خرید محبت و مودت و اختصاص او نسبت بآستان مقدس نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آن سرور بمضمون عنایت مشحون «سلمان منا اهل البیت» سرافراز گردید و لنعم ما قیل (شهر)

گانت مودة سلمان له نسباً ولم یکن بین نوح و ابنه رحماً

شیخ الموحیدین محی الدین محمد العربی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارة سلمان نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که

ولما کان رسول الله ص عبداً مخلصاً ای خالصاً قد طهره الله تعالی و اهل بیته تطهیراً و اذهب عنهم الرجس و کل ما یشتبههم فان الرجس هو الفذرة عند الله علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فلا یضاف الیهם الا مطهر و لا بدان یکون كذلك فان المضاف الیهם هو الذی لا یشبههم فما یشیفون لانفسهم الامن حکم له بالطهارة و التقدس فهذا شهادة من النبی ص لسلامان الفارسی بالطهارة و الحفظ الالهی و العصمة حیث قال فیه رسول الله ص سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهם الا مطهر مقدس و حصلت له العناية الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم و هم المطهرون بل عین الطهارة انتهى

با وجود این همه حالات و اتصاف باقسام کمالات خلفای جلا قما آب جهت بیعت کردن او را چندان زدند که گردنش کج بماند تا وقتی که وفات یافت.

سید المتألهین حیدر بن علی الاملی در کتاب کشکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبدالله بن عقیف از پدر او مرویست که سلمان پیش از ظهور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمکه آمده بود و دین حق را جست و جو مینمود چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آنحضرت

آمده بشرف اسلام فایز گردید و چون آنحضرت کفایة سلمان را در علم و عمل و رای دید با او مشورت نمود که ابتداء دعوت بکدام يك از اهل مکه نماید و غرض آنحضرت آن بود که مافی الضمیر سلمان از اخلاص و نفاق در آن مشورة ظاهر گردد سلمان بعرض رسانید که ابتداء دعوت بر ابی فضیل عبدالعزی پسر ابی قحافه باید نمود که در میان عرب به علم تعمیر خواب و تأویل منام معروفست و عرب علم تعمیر را نوعی از علم غیب میدانند و اعتقاد تمام بآن دارند و با وجود این از تواریخ و انساب عرب و وقایع و احساب ایشان باخبر است و نیز معلم صبیان ایشان است و در معاملات خود با او رجوع و مشورت مینمایند و وسوس او را در قلوب ایشان اثری تمام است و هر گاه این چنین مردی بردست شما مسلمان شد و بر سالت شما ایمان آورد و آوازه نبوت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم از آن اعتباری گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصیت جاهلیة فرود آمده مستعد هدایت خواهند شد و او بعد از آن تصرف در مزاج ایشان کرده رواج دین مسلمانی خواهد داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوت شما را دانسته و محبت ریاست و صاحب اخلاق معلمان و مکتب دارانست و مفتون بزرگی و زیاده طلبی است بواسطه طمع در جاه شما مساعی جمیله بظهور خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیقت دین شما خواهند دانست و اگر ابتداء دعوت از دیگری کنید او عناد خواهد کرد و عرب را وسوسه مخالفت شما خواهد کرد و چون مطارفة این رای با حضرت امیر و ابوطالب نمودند ایشان رای سلمان را پسندیدند و حضرت رسالت با ابوبکر ملاقات نمود و بتدریج تالیف قلب و استدراج او من حیث یعلم و من حیث لا یعلم نمود تا آنکه بهمت عالی او را بجانب خود مایل ساخت و خاطر او را بحصول جاه و توسعه دستگاه امیدوار گردانید تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت رسالت کنیه و نام او را که ابوالفضل و عبدالعزی بود بابوبکر و عبدالله تبدیل فرمود و همیشه در میان جماعت اصحاب میگفتند «ما سبقکم ابوبکر بصوم و لا صلوة و لکن بشی و قر فی صدره» و مراد آنحضرت از آنچه در سینه ابوبکر بنهاده شد حب ریاست است که بآن مفتون شده بآن بازگشت نمود و اتباع رعاع او خیال میکنند که مراد از آن اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بود هیاهات هیاهات چگونه میان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق زهراء بتول جمع توان نمود چنانکه شیخ علی سنائی علیه الرحمه فرموده

(شهر)

مر مرا باور نکوناید ز روی اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن

مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت را در اول

بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان است و قرآن تصدیق آن نموده چه در آن وقت کفار عرب درباره آنحضرت فرمودند که سلمان او را تعلیم میکند خدایتعالی در رد آن فرمود که :

یقولون انما یعلمه بشر لمان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لمان عربی هین و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسران جمهور سلمان را از محتملات شأن نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتضای بذکر او ایشانرا شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد.

ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالفست آورده که هیچده کس از صحابه رافضی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده.

و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نورالله مشهده در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمود که نگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که بآن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین علیه السلام بر هوای نفس خود دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را براغیا و صاحبان ثروت و مال دیگر محبت او بهم و علماء ان سلمان کان عبداً صالحاً حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین» و همچنین روایت نمود باسناد خود از سدید صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود جماعتی از صحابه باهم نشسته بودند ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست؟

فقال سلمان انا سلمان بن عبدالله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد و کنت عائلا فاغنانی الله بمحمد و کنت مملوکاً فاعتقنی الله بمحمد (ص) فهذا حمی و نسبی یا عمر

و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر علیه السلام بر ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشان است بر رسول و آنکه ایشان میگویند افضل خلقند بعد از رسول باری ترا چه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت:

انا شیفة لهم فی الدنیا و الاخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع بیعتهم و در کشف النمه

از سلمان روایتست که **انا بایهنا النبی علی النصیح للمسلمین والایتمام بهی بن اییطالب** و سید عارف میر مختوم در بعضی ارسایل خود آورده که مرتضی علی در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرمود که هرگز بظاهر و باطن بامن خلاف نکرد یعنی همه آن خواست که خواستم ناهرادی مراد مردانست،

و بالجملة اختصاص او بحضرت امیر **علیه السلام** و تابعیت او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهی طور است

و سلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان در آن ولایه بودند و همه اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتاب رجال بدان دال است و آنچه میان چهار و قلندران مشهور است که سلمان محبوب بوده و هرگز تأهل نکرده غلط است و مهمل

تفصیل احوال سلمان و عهدنامه که حضرت امیر با شارت حضرت پیغمبر **صلی الله علیه و آله** جهت برادر سلمان و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بر وایه اقل دویست و پنجاه سال و بروایه اکثر سیصد و پنجاه بود و در سنه ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المؤمنین **علیه السلام** در یک شب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند و قصه اظهار انکار این روایه از مستنصر خلیفه عباسی با جواب آن در احوال سید عزالدین افساسی کوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله

(عمار بن یاسر العنسی)

صاحب استیعاب آورده که پدر او مولی و حلیف بنی مخزوم بوده بنا بر این چون عثمان او را بزرده استخوان پهلوی او بشکست و در اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان را نکشند عمار در مبادی اسلام از کفار ایدای بسیار کشیده و مادر او سمیه نام در شکنجه تعذیب کفار شهید گردیده از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که با شارت حضرت رسالت پناه **صلی الله علیه و آله** از مکه بجانب حبشه مهاجرت نمودند،

و عمار بدو قبله نماز کرده و در غزای بدر و دیگر غزوات که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده و در هر یک داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند زخمها بعمار رسیده بود و گوش او بریده شده بردوش او آویخته شده بود و معیناً فرار نمود و کارزار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آئید حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوات والتحیه در شأن او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است.

و ایضاً باو خبر داده بودند که «تقتلك الفئة الباغية» و ایضاً چنانچه سابقاً از جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد بهشت مشتاقست بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد.

و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست و سویه میان سپاهی و رعیت بر وجه احسن پدید آورد بعد از آن چیزها از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نه پسندیدند و آنرا کراهیه داشتند و با او عتاب میکردند و او در آن نبست و ایشانرا خوشنود نگردانید طایفه از اصحاب مصطفی **صلی الله علیه و آله** فراهم آمدند و اندیشه کردند که بنزدیک او روند و کارهایی که نه بروفق صواب میکنند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند و کارهایی که نه بر وفق صواب خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر از این کارهای نامناسب بی قاعده ترك نکند او را از خلافت بیرون آرند و به بدل او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزدیک او رویم و خود این مکتوب بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند که آن مکتوب را بدست عمار یاسر دهند که بعثمان رسانند چون عمار بدر سرای عثمان رسید اعلام داد عثمان از سرای بیرون آمد عمار را دید بر در سرای ایستاده کاغذی در دست او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده اند و چیزی نوشته اند عثمان آن کاغذ را بستد و سطری چند بر خواند و در خشم شد و از دست بینداخت.

عمار گفت این کاغذ را اصحاب رسول **صلی الله علیه و آله** نوشته اند آنرا از دست مینداز و مطالعه فرمای و در آنچه نوشته است تأمل کن و یقین شناس که من نیکخواه تو ام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت در این شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامانرا فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین

افتاد و گوئی که جان نداشت و خود پیشتر آمد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زد عمار غشی آورد و علت فتق او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بر آن حالت بیخبر و بیهوش افتاد تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و خفتن از او فوت شد چون در میانه شب بیهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها قضا کرد.

این معامله که بر سر عمار رفت از آن جمله بود که صحابه رسول ﷺ از عثمان نپسندیدند و در این کار بر وی انکار کردند و این خبر چون بابوذر رسید او در آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد و معویه در این باب چیزی بعثمان نوشت تا او را بمدینه طلبد و کار او نیز رسید بآنجا که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد.

مؤلف گوید که اصحاب ما ایدهم الله بنصره از آزار عثمان نسبت بعمار استدلال بر ابطال خلافت او نموده اند و گفته اند هر گاه او عمار را که از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت ﷺ بوده آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم بموجب «الا لعنة الله علی الظالمین» مستوجب لعنت است مستحق امامت.

و مخالفان گویند که عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفت و هر کس که نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگر چه منتهی بکشتن او شود

و ضعف این جواب بغایه ظاهر است زیرا که مخالفان جایز دانسته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت خلیفه کند و گناهکار نشود چنانکه در ماده مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مؤاخذة خالد بن ولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته اند پس میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت بچنین خلیفه که ایشان قرار داده اند منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که :

قال قال رسول الله ص لا اقتل امرء مسلم الا باحدى ثلث کفر بعد اسلام او زنی بعد احصان او قتل نفس بغير نفس

یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر یکی از سه چیز :

یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سوم آنکه

کسی را بناحق بکشد و وجه منافات ظاهر است چه هر گاه عثمان خود این نقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار آنمقدار که مشرف بر هلاک او باشد و اخراج ابوذر بر بزمه که هر روز در آنجا مرگی تازه و محنتی بی اندازه داشت.

و ضرب عبدالله بن مسعود بر وجهی که منتهی بقتل او گشت چه صورت دارد و مرتکب آن سر از کجا بر میآرد.

سید المحدثین در کتاب تحفة الاحیاء آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن علیه السلام را با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع کرد روزی حضرت امام حسن علیه السلام در این باب باو عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر ﷺ این فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر دور باشند از او بهتر و نشستن در آن فتنه به بود تا ایستادن در آن عمار در جواب او گفت اما این فتنه ایست که ایستادن در آن به از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و مبطل را از محقق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل نمیدانی و در آن متحیر بمانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بغایه روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز ضعف بصیرت و بصایر است «ولله در من قال من اهل الحال»

« مثنوی »

ای برادر چون به بینی قصر او	چونکه در چشم و دلت رسته است مو
چشم و دل از موی علت پاک دار	وانگهی دیدار قصرش پاک دار
هر کرا هست از هوسها جان پاک	زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محمد پاک بد زین نارودود	هر کجا رو کرد وجه الله بود
چون رفیقی و سوسه بد خواه را	کی بدانی سمت وجه الله را
هر کرا باشد بسینه فتح باب	بیند او بر چرخ دل صد آفتاب
حق بدیده است از میان دیگران	همچو ماه اندر میان اختران
دو سر انگشت بر دو چشم نه	هیچ بینی در جهان انصاف ده
ورنه بینی این جهان معدوم نیست	عیب جز انگشت نفس شوم نیست
تو ز چشم انگشت را بردار بین	وانگهان تو هر چه میخواهی بین

روی و سر در جامه‌ها پیچیده اند

لاجرم با دیده و نا دیده اند

و شیخ اجل مقتدی ابو جعفر طوسی نورالله مشهور در کتاب امالی از ابی نجیه آورده که گفت شنیدم عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز تو را باعث شده بر آنکه در متابعت امیر المؤمنین علیه السلام متوقف شده والله اگر تو شك داشته باشی در حقیقت امیر المؤمنین علیه السلام و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی باو گفت که این همه عتاب بامن مکن که من از برادران توام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که در شب عقبه با دیگر منافقان در قصد آن حضرت شریک شده بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت آنرا نشنیدی که آخر از برای من استغفار کرد عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبدالله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهرم شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود تا عایشه را در قصر ابن حلف فرود آرند چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت والله که استبصار و بینائی من در دین زیاده از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبه بر طرف گردد والله اگر شما بر ما چنان غالب میشدید که تا نخلستان هجر ما را میگریزانید یقین خواستیم دانست که ما بر حقیق و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند آنگاه عمار گفت والله که آنچه من اختیار کردم از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و تخیل چه یقین دانسته‌ام که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله اقرأ و احفظ است کتاب خدایتعالی را واعلم است بتأویل آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن با علاوه قربتی خاص که با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از او بظهور رسید پس عایشه ساکت شد

(تنبیه)

از جمله غرایب و مقالات واهی و معتقدات فاسده اهل خلاف آنست که جماعت باغیه طاعیه اهل جمل را که با امیر المؤمنین علیه السلام مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان رکاب ولایت انتساب شکر الله مساعیهم مقتول شدند شهداء میخوانند و زیارة قبور ایشان از جمله مستحبات می دانند با آنکه قائلند بآنکه جماعت معهوده اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث «یا علی حربك حربی و سلمك سلمی» شبهه ندارند و خبر هدایه

اثر «علی مع الحق والحق مع علی» را از جمله صحاح اخبار می شمارند و عجبت بر آنکه رؤسای این جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معاویه را نیز که رأس و رئیس قاسطان و سر حلقه اهل بغی و طغیانست در مخالفت و مقاتله که با حضرت سید مرتضوی نموده اند معذور میدانند و از اهل استحقاق ثواب می دانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از ایشان واقع شده اجتهاد نموده اند غایت ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی علیه السلام سالک مسالك صواب و مجتهد مخطی رایك ثواب حاصل است و مجتهد مصیب را دو ثواب و برادر باب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نماند که ایشان را رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوئیم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز واقعست (شعر)

هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه کرد
گر همه آهوی تا تار است در اصلش خطاست

صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم بن عتبّه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد والله که اگر این جماعت اهل بغی ما را تا نخلستان هجر بگریزانند همچنان علم یقینی خواهیم داشت بآنکه ما بر حقیق و ایشان بر باطل و بعد از آن این ایات خواند

(شعر)

نحن ضر بنا کم علی تنزیله
ضر بآیزیل الهام عن مقیله
فالیوم نضر بکم علی تأویله
و یذهل الخلیل عن خلیله

او يرجع حق الی سبیله

بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزء که یکی از اعیان شام بود در برابر حمله او آمد و عمار بیک ضرب شمشیر سر ابن جزء را که جزء اعظم بدن بود از تن جدا کرد همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعمار خبر داده بود که «ستقتلك الفئة الباغية» بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز کرده بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یکسال بود

و بعضی از مورخان آورده اند که عمار یاسر (رض) در آن روزی که بسعادت شهادت فایز شد روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آنست که

خود را در این آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بارخدای من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربة با این گروه چون از این دعا و مناجات فارغ شد بایاران خویش گفت که ما در خدمت رسول ﷺ سه نوبت باین علمها که در لشکر معویه اند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب میباشد کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی و بر سرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المؤمنین ﷺ مقتدای ماست فردای قیامت از جهة اخیار با اشار و نصومت خواهد کرد چون عمار از گفتن امثال اینکلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی مکنی بابی العادیة زخمی بر تپه گاه وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او رشد نام قدحی شیر پیش او آورد چون عمار (رض) در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول ﷺ از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول ﷺ مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دینا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بردست گرفته بیا شامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقاء خرامید و امیر المؤمنین ﷺ بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود

شهر

الایاها الموت الذی هو قاصدی

ارحنی فقد افنیت کل خلیل

اراک بصیراً بالذین احبهم

کأنک تنحو نحوهم بدلیل

پس زبان بکلمه [انا لله و انا الیه راجعون] گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلش تنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند هر گاه که در خدمت رسول ﷺ سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود نه یکبار عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشند و حق با او بود و او یار حق بود چنانکه رسول ﷺ در شان او فرمود [یدور مع عمار حیث دار]

و بعد از آن علی ﷺ گفت که کشته عمار و دشنام دهنده و ربایندة سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست همیون خویش او را در خاک نهاد رحمه الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مأب (شهر)

خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی چون بیاید مرد باری اینچنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جامیدهند جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی در کتاب کامل بهائی از قاضی عبدالجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی ﷺ پیش از قتل عمار هرگز ابتدا بقتال اهل بغی نکردی و چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در شبی پانصد و سی تن را بکشت و بهر یکی تکبیری میگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی ﷺ گفتی «من اصابه سیفی فهو فی النار»

و از لطایف مناسب باین مقام آنکه بعد از شهادة عمار ابن عباس نزدیک صف لشکر معویه رفت و حدیث «ستقتلک الفئة الباغية» را که در شأن عمار سبق ذکر یافت باو تقریر نمود و بغی او را خاطر نشان او گردانید از اصرار در آن امر انذار و تخویف فرمود معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را باین معرکه آورده ابن عباس فرمود که بنابر این پیغمبر ﷺ حمزه را کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورد تا او را بکشتند [فبهت الذی کفر و کانه النقم الحجر]

صاحب کتاب ظرایف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور بود لاجرم معویه انکار توانست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بآن سخن واهی تمسک نمود والله یحق الحق و یبطل الباطل بیینات آیاته

(تنبيه)

از جمله مقالات واهیة فاسدة اهل خلاف که بصفت معاندت و عدم انصاف اتصاف دارند آنست که معویه طاعی را که قبایح و ردایل او متجاوز از حد احصا و خارج از حد استقصا است با آنکه ظالم و یاغیش میخوانند و ولد الزنا میدانند چنانکه زخمخسری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته چهار کس دعوی بنوت او داشته و هر یک او را فرزند دلبد خود انگاشته اکثر اجله ایشان تجویز لعن نمیکنند و میگویند در لعن او توقف داریم

و حال آنکه معنی لعن نیست مگر بعد و دوری از رحمت الهی و شك نیست که کسیکه متصف باین صفات ذمیمه و قبیحه باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه سبحانی مهجور و محروم است و آیه «اللعنة الله على الظالمين» در این باب دلیلی قاطع است و حدیث «ولد الزنا لا یفلح» در این امر برهانی است ساطع و مع ذلك چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در باب ملعنة آن لعین علیه لعین الله و الملائكة و الناس اجمعین نقل میکنند از آن جمله زمخشری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بود که ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد بر درازگوشی سوار و یزید از پیش میکشید و معویه از پس میراند چون نظر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان افتاد فرمود «لعن الله الراكب والقائد والسائق» و نعم ما قال فيه العارف الغزنوی قدس سره

(شعر)

داستان پسر هند مگر نشیدی	که از او سه کس او پیمبر چه رسید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
پدر اولب و دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عم پیمبر بمکید
بر چنین قوم تولعت نکنی شرم باد	لعن الله یزیداً و علی آل یزید

(ابوذر جندب بن جنادة الغفاری)

از کبار صحابه سید انام و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز گردیده.

صاحب استیعاب آورده که او وعاء علم بوده و در زهد و ورع و قول حق گوی سبقت از اقران ربوده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کلام اعجاز نظام «ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر» در شأن او فرموده و بمضمون «ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده» او را ستوده :

و همچنین نقل نموده که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند که او مردی است که در علوم دینی و مسائل یقینی آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجزاند.

نقل است که ابوذر بعد از اسلام جهة تعلیم احکام ملک علام با قوام خود بمیان ایشان زلفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق بفعل آمد بعد از آن

در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله توجه نمود و تا وقت وفات آنحضرت در خدمت او بود و در زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه بلاد شام گردید و تا زمان خلافت عثمان آنجا آرامید و بنابر آنکه معویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آن ولایة بود بتجملات دنیا و تشدید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان به توییح و سرزنش گشاده می گفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیة حضرت خیر البریه نیست

آورده اند که روزی معویه در مجلسی خاص از بیت الله به بیت المال تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از اینجهت می گوئی که در روزی که حساب تو بخدای تعالی افتد ترا بیت المال المسلمین باید گفت و از عهده آن در این دنیا نیز بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی

معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر تو را بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایة دیگر فرست که در آن صدد است که عقیده خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند

عثمان نامه در باب طلب ابوذر روانه شام گردانید و ابوذر طوعاً و کرهاً متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر سیئات اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را میدید این آیه میخواند که [یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم] و غرض او اشعار بود بآنکه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشانرا در آرند و پیشانی و پهلوی ایشانرا داغ کنند

و ایضاً منقول است که روزی با عثمان از روی تحریص گفت که دهنده زکوة باید که احسان خود را بر اقارب و عشایر مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود کعب احبار که یار غار عثمان بود این معنی را فهمیده گفت هر که اداء فریضه نمود حق خداوند تعالی از ذمت او ساقط شد ابوذر با و خطاب کرد که یا بن الیهودیه ترا چه حد آنست که در برابر من سخن گوئی [والله ما خرجت الیهودیه عن قبلك] و مقارن اینحال محجنی که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد

القصة عثمان تاب امر معروف و نهی منکر ابوذر نیاورد و حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بر بذه که بدترین مواضع آن دیار است نمود و باین اکتفا نکرده او را از جواب فتوی مسلمانان منع فرمود با آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مضمون «لا اصدق من ابی ذر» در توصیف

او میفرمود و باین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع او اقدام ننماید و امیر المؤمنین علیه السلام و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و مروان بن حکم در راه ایشان را پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علیه السلام و مروان گفتگوی شده حضرت امیر علیه السلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر علیه السلام و عثمان باهم ملاقات کردند عثمان بحضرت امیر گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده آنحضرت جواب دادند که اینک شتر من بردر سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند

و بالجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربنده بجائی رسید که در وقت وفات او نه کرباسی داشتند که تکفین او را شاید و نه جامه و چادر درستی داشتند که بآن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن باب باو اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند و او را تکفین نمودند.

در ترجمه فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش ابوذر رسید و او آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد معویه در آن باب ب عثمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت آنها کرد بر این مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت امیر المؤمنین عثمان عرض میدارد و مسموع میسازد که بوذرو لایه شام را بر توتباه کرد و دلهای مردمان را از دوستی تو بگردانید بهر وقت که امیر المؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان آید کلمات قبیح گوید در حق او و اقوال و افعال او را در لباس عیب و صورت شین در عبارة آرد مقام او در ولایه شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود بافته یار شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعة و جماعه نیستند و آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیر المؤمنین صلاح و صواب بضمن آن مقرون باشد و السلام چون نامه معاویه ب عثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامه معاویه نوشتن فرمود بر اینجمله که نامه تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن ترا وقوف افتد میباید که هم در ساعه او را بر مرکب درشت رو بر نشانی و دلیل عنیف با او فرستی که او مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش گردد چون خطاب عثمان بمعویه رسید بوذر را بخواند و

او را بر کوهان شتری درشت روش بی جامه بر نشاند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند و نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و فرار کند تا او را بمدینه رساند و بوذر رحمه الله مردی دراز بالا و بلند قامت و لاغر خسته بود و آنوقت شیب در او اثری تمام کرده و موی سر و روی او سفید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای پای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته ورنجور شد چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد و عثمان در او نگریست گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندر ابوذر گفت پدر من جناده مرا جندب نام کرده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا عبدالله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگوئی که خدایتعالی درویش است و ما توانگریم بوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن رسول صلی الله علیه و آله فرموده که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند مال خدای سبحانه را وسیله اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند و در دین خیانت کنند پس از آن خدایتعالی بندگان خویش را از ایشان باز رها کند و خلاصی دهد جماعتی که در مجلس بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده اید گفتند نشنوده ایم عثمان بوذر را گفت بر رسول خدا دروغ میگوئی بوذر حاضران مجلس را گفت شمارا گمان میافتد که من این سخن دروغ می گویم گفتند ما را مغلوم نیست که تو این حدیث را راست میگوئی یا دروغ عثمان فرمود علی بن ابیطالب را بخوانید علی (رض) چون حاضر گردید عثمان بوذر را گفت حدیثی که در این ساعت از رسول صلی الله علیه و آله روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود بوذر آن حدیث را که در حق پسران ابوالعاص روایت کرده بود باز گفت

عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز این کلمه را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده

علی (رض) گفت این حدیث از زبان رسول خدا شنیده ام ولیکن هرگز ابوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی علیه السلام گفت بحدیثی که در حق او از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را بر نمیگیرد که راستگوی تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که ابوذر راست گویند

ابوذر گفت من این خبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم و شمارا بدروغ منسوب می دارید هرگز گمان نمیردم که به روز گاری رسم که از

شما در حق خویشتن این سخن شنوم که اکنون شنودم.

عثمان گفت دروغ میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان فتنه افکنی ابوذر گفت تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر و ثار فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گوئی و کنی انگشت نهد عثمان گفت تو را با این سخن چه کار ابوذر گفت من خویشتن را گناهی نمیدانم مگر امر معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا بگوئید تا با این پیر کذاب چکنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی بن ایطالب (رض) گفت او را مرنجان اگر او در این روایت کاذبست بتهمة کذب مأخوذ شود و اگر صادقست اثر آنچه روایه میکند خود ظاهر شود.

عثمان را این سخن از علی (رض) خوش نیامد علی علیه السلام جواب داد که این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبست که در حق ابوذر که دوست رسوای خداست میفرمائی بسبب نامه معاویه که از جهة او نوشته است و کلمه نامعلوم آنها کرده و ترا حال ظلم و فساد و فتنه و عناد معاویه معلوم است عثمان خاموش گشت و با علی (رض) دیگر سخنی نگفت پس روی به ابوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن سخت مرا ناخوش می آید اگر فرمائی بشام روم عثمان گفت ماتو را از شام باز خوانده ایم که آنجا کلمات قبیح می گفتی و آن ناحیه را بر ماتباه گردانیدی آنجا اجازت نفرمایم ابوذر گفت بعراق شوم

عثمان گفت اجازه نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و شبهه گردند.

ابوذر گفت هر کجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن تر داری ابوذر گفت هیچ جای دشمن ترا زربنده ندارم گفت برخیز و آنجا رو و میبای و بهیچ موضعی دیگر نروی پس مروان حکم را بفرمود که ابوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول الله از آنجهة عظیم دلتناک شدند و به تشییع او بیرون آمدند چون علی بن ایطالب (رض) و حسن و حسین ابنی علی و عبدالله و عمار یاسر و مقداد بن اسود (رض) عنهم اجمعین نزدیک ابوذر رسیدند و او را دلداری می کردند و بصبر می فرمودند.

مروان بن حکم گفت نه امیر المؤمنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند علی (رض) را این سخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت بر آورد و در میان دو گوش اشتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که بر ما در آنچه کنسیم

اعتراض تواند کرد.

فی الجملة ابوذر بدانحال بجانب ربنه روان شد و علی (رض) با آنجماعة باز گشتند مروان بن حکم پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از علی علیه السلام شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که هیچ کس از شما با ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویشتن بردی علی علیه السلام گفت نه هر چه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم.

عثمان گفت مروان از تو شکایه میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش اشتر اوزده از او عذر خواه و دل او خوش کن علی (رض) گفت اینک شتر من اینجا است گو بر خیزد و تازیانه در میان دو گوش او زند اما دشنام دادن نتواند بخدای که اگر مردان مرادش نام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفوم نیست پس برخاست و بخشم از نزد عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربنه مقام ساخت و آنجا روزگار میگذاشت صارد و وارد حجاج نزدیک او میرسیدند و او را مزاعات میکردند و تحفهائی می فرستادند هیچ از ایشان قبول نمیکرد تا او را هم در آنجا وفات رسید و تفصیل شاید و محن که ابوذر در آنجا بشومی عثمان کشید در کتاب استیعاب و غیره مذکور گردیده.

و ایضاً صاحب استیعاب آورده که اعمش با سناد خود عبدالرحمن بن اغثم روایت نموده که او گفت روزی نزد ابوذر بودم در آن اثنا مردی از اهل مدینه در آمد پس از او سؤال کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آن مرد گفت او را در ربنه گذاشتم ابوذر را گفت «انا لله وانا الیه راجعون» اگر ابوذر عضوی از من جدا میکرد از او جدائی نمیکردم بواسطه آنچه از پیغمبر و الله علیه در فضیلت او شنیده ام،

شیخ اجل ابوالفتوح رازی در تفسیر آیه

ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها من بعض واللّه سمیع علیم

روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعة تابعین که عبدالله بن عباس گفت سالی در موسم حج بمردم حدیث می کردم مردی را دیدم که در هیأه اعرابی عمامه سیاه بر سر بسته هرگاه من خبری روایت کردم او خبری روایت کرد و چون فارغ شد گفت

معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبثه باسمی انا جندب بن جنادة البدری القفاری انا صاحب رسول الله (ص) سمعته و يقول فی هذا المكان والاصمت اذ

نادی ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم فاما الذرية فمن نوح والال من ابراهيم والاللة من اسمعيل والعترة الهادية الذرية الطاهرة من محمد ص والصدیق الاکبر علی بن ابیطالب ع فایقها الامة المتحيرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله ورسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله ولا طاش منهم فی سبیل الله ولا اختلف الامة بعد نبیها الاکان تاویها عن اهل البيت فذوقوا بما کسبتم و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون

گفت از رسول ﷺ شنیدم که در این موقف این آیه را بخواند و گفت اما ذریه از نوح است و از آل ابراهیم است و سلالة از اسمعیل و عترة هادیه و ذریه طاهره از محمد ﷺ و صدیق اکبر علی بن ابیطالب است ای امت متحیره از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آن آنرا که خدای تعالی و پیغمبر او را تقدیم کردند و باز پس میگذاشتید آنرا که خدای تعالی او را باز میداشت دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدای خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف نکردندی الا تاویل بنزدیک اهل بیت باشد اکنون بچشید و بال آنچه کردید و بدانند ظالمان که باز گشت ایشان چگونه باشد

و شیخ ابوالفتوح کراجکی در کتاب کنز الفوائد باسناد خود از ابن عباس روایت نموده قال ابن عباس رایت اباذر الغفاری متعلقاً بحلقة بیت الله الحرام و هو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبئ باسمی انا جندب الربذی بوذر الغفاری رایت رسول الله ص فی العام الماضي و هو اخذ بهذه الحلقة و هو یقول یا ایها الناس لو صمتم حتی تکنوا کاتار و صلیتم حتی تکنوا کالخبایا و دعوتهم حتی تقطعوا اربا اربا ثم بفضم علی بن ابیطالب ع اکبکم الله فی النار قم یا ابالحسن فضع خمصک فی خمصی یعنی کفک فی کفی فان الله اختارنی و ایاک من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المسلمین و امام المقتنین یقتل الناکثین و المارقین و الجاحدین علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لابنی بعدی

برید بن الحسین الاسلامی

از اخبار صحابه سید ابرار بوده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال فی اسماء الرجال او را از جمله مقبولین و خواص شیعه امیر المؤمنین ﷺ شمرده و گفته که از جمله سابقین که بحضرت

امیر المؤمنین ﷺ رجوع نمودند یکی اوست و دیگر براءة بن مالک صاحب روضة الصفا از مؤلف غنیه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه ﷺ بر برید رسید در قبيلة خویش علمی مرتب داشته آورد و برادر سرای امیر المؤمنین ﷺ نصب فرمود عمر بر این معنی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابوبکر اتفاق نمودند و از اظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی برید جواب داد که ما بغیر صاحب این خانه بیعت نمیکنم

مصرع دولت در این سراو گشایش در این دراست

بعد از آن صحابه مجمعی ساخته برید را طلبیدند و بمطرقة تهدید و تخویف اورانیز چون دیگر موافقان حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند برید در حرب صفین بملازمت امیر المؤمنین ﷺ طریق مجاهده پیموده و اصلاً از جانب شریف میل و انحراف بجائی دیگر ننموده

(شهر)

چسان از جانب او جانب غیری رود عاقل که هر جانب که او رفته است باشد حق بدان جانب مرویست که در آخر عمر بغزیمت غزای طرف مرو رفت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیه ست و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشت

(شهر)

هر دل که دوستی علی اختیار کرد
سرمايه سعادت دارالقرار یافت
اندر قفای جهل فروماند و جان بداد
او را خدای درد و جهان بختیار کرد
هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد
آنکس که دشمنی بشه ذوالفقار کرد

خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی

کنیت او ابوسعید است و از سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر اسلام ابوبکر بوده بلکه ابوبکر ببرکت خوابی که اودیده بود مسلمان شد و بالجمله سبب اسلام خالد آن بوده در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواست که او را در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت پناه ﷺ گریبان او را گرفته بجانب خود کشید و گفت بجانب من بیا تا با آتش نیفتی و خالد از این خواب هولناک بیدار شد قسم یاد کرد که خواب من صحیح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شد.

و در راه ابوبکر با او ملاقات نمود و از حال او پرسید خالد صورت واقعه را با وی بیان فرمود ابوبکر نیز با او موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فایز گردیدند و در کتاب اصایه و در

کتاب اسد الغابه مذکور است که چون خبر اسلام خالد و والد او رسید بقیه اولاد خود را بطلب او فرستاد و او را آورده ایدای بسیار نمود آنگاه او را از خانه خود اخراج فرمود و فرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او بازگیرند و باو همزبانی و همراهی نکنند خالد نیز از او تبرا نموده گفت آنخدائی که مرا براه حق هدایت نمود رزق مرا خواهد رسانید و از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و در خدمت آنحضرت چاشت و شام مینمود.

و چون از پدر خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجه خود امیمة بنت خالد الخزاعی بایشان همراه شد و در آنجا پسر او سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود و در روز واقعه خیبر هر دو برادر باجعفر بن ابیطالب (رض) بحضرت ملحق شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و تبوک و طایف حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خالد را عامل صدقات یمن ساختند و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیماء و خیبر و عرنیه و تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشتند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسده ابوبکر بایشان رسید بمضمون این رباعی که :

« رباعی »

کاری که در او خسیس دخیل دارد آن به که شریف دست از آن بگذارد
ورنه خس نا کس از خیال باطل او را چو خودی و خود چو او پندارد
عمل نموده دست از آن عمل نداشته و بمدینه آمدند و چون ابوبکر ایشانرا گفت چرا دست از عمل بازداشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد و خالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل الیت زده گفت :

یا بنی هاشم انکم لطوال الشجر طيبة الثم ونحن متبع لکم
و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابی بکر بظاهر بیعت کردند و دست بردست او زدند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند.

(ابوالهشیم مالک التیهان الانصاری)

از کبار صحابه سید ابرار بوده و در عقبه اولی و ثانیه از جمله نقبا بوده و در سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت پناهی طریق مجاهده با کفار پیموده.

صاحب روضة الصفا آورده که ابوالهشیم بن التیهان نقیب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و از کبار «ج ۱۴»

مجاهدان امیر المؤمنین علی علیه السلام است.

و در کتاب کامل بهائی مسطور است که در روز صفین حزیمة بن ثابت و ابوالهشیم انصاری حدیثی مینمودند در نصرت علی علیه السلام آنحضرت فرمود که اگر چه در اول مرا خذلان کردند اما به آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود.

و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند.

و در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان بن مالک ابوالهشیم البلوی مرمی بن الحاق بن قضاة ثم الانصاری و قالت طایفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس وهو مشهور بکنیته شهد بداراً واحداً والمشاهد كلها و قتل بصفین مع علی علیه السلام سنة سبع و ثلثین و قیل انه شهد صفین مع علی علیه السلام و مات بعد هابتیس و اما عبید اخوه قتل بصفین سنة سبع و ثلثین.

« عثمان بن حنیف الانصاری »

علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقین صحابه است که رجوع به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود بعد از آن عامل امیر المؤمنین علیه السلام شد عمر او را والی مساحة عراق و استیفای آن گردانیده بود و او ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المؤمنین علیه السلام او را در بصره والی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر بصره آمدند او را از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام متوجه گردید.

سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر وعایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما در این دیار چیست و مقصود شما از این سیر و سلوک چیست.

(شعر)

چه میجوئید از این منزل بریدن چه میخواهید از این محمل کشیدن

عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاء از اکناف و اطراف و رباع اجتماع نموده اراقه دم عثمان بن عفان بی گناه کرده اند و من مادر مؤمنانم سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف این جواب را بعثمان رسانید وعایشه و طلحه و زبیر با لشکر آراسته در عقب متوجه و جنگ را آماده در موضعی که آنرا مردم میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و

عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و دم از و داد امیر المؤمنین علیه السلام میزدند جمع آورده بداعیه محاربه و مقاتله ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین درآمد و خطبه انشاد کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحریص نمود و مرغبات و حقوقات این مدعا و فضائل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا کرد و زیر نیز مانند این خطبه بخواند و مثل آن معانی بر طبق اظهار نهاد و عایشه هم مثل این مرام در سلك عبارت ورشته اشارت کشیده داد سخن پردازى بداد اهالی بصره چون خطب و مقالات اشخاص نلثه مذکوره را استماع نمودند دوفرقه گشتند.

طایفه تصویب رأی آنسه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان فزودند و زمره دیگر بگمان آنکه مراد ایشان از این حکایات و اشارات امیر المؤمنین علیه السلام است لاجرم در مقام تعریض طلحه و زیر در آمده گفتند چون حال بر این منوال بود چرا در اول الامر با وی بیعت گردید و اکنون بیپناه طلب خون عثمان در تلاش منصب خلافت این خلافت در میان می آرید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند با آواز بلند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت اهون است از آنکه حرم او را در این مکان حاضر سازند و اشارت بهودج عایشه کردند و گفتند که اگر تو خود آمده ما را با تو محاربه بایست نمود تا بحد نبوت و پرده عصمت که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای تو مقرر فرموده باز فرستیم و اگر تو را بخدعه و فریب و باطل را در صورت حق زینت داده آورده اند جنگ ما با آنها است که چنین کرده اند و مثل این امر قبیح شنیع را در مسلمانان جایز شمرده که زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول صلی الله علیه و آله را در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه بحق در آورده گرد لشکرها بر آرند پس حکیم بن جبلة از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام تا قریب شام دایر گشت و چون شب درآمد هریک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شده هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ برداشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان آمده ایم نه از جهت ریختن خون ایشان و انگیزتن فتنه برایشان آمده ایم صلاح در آنست که بایکدیگر صلح کنیم.

عثمان بن حنیف گفت که من با تو صلح نکنم مگر آنکه طلحه و زیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه بر حق و نکث عهد او کرده اند و چون شب درآمد و مردم

تسکین و آرام یافتند طلحه و زیر بر عثمان بن حنیف شیخون زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیدند او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بجهة ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او اجتراز و اجتناب نمودند لیکن موی روی و اشعار عینین و شعور شاربین و حاجیین او را تنف نمودند و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده سردادند و او بآنحال بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و بر آن حضرت سلام کرد جناب ولایتآب او را نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المؤمنین گفت سبحان الله حوادث ایام اطفال را بمرور شهر و اعوام پیر گرداند چگونه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز آورده است.

عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از دست ستم اعادی دولت تو بر من چنین حیف رفته امام المسلمین علیه السلام از هیأة و صورة او صولة و شدت واقعه و کیفیت داعیه ایشانرا معلوم نموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود انتقام عثمان بن حنیف کشیده ایشان را طعمه تیغ بیدریغ نمود.

(تنبیه)

مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ما بعد آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر علیه السلام بر لوح سینه پر کینه میکاشت و همیشه همت بر هضم اقدار اهل الیت میکماشت تا آنکه مطالبه خون عثمان را که باو نسبتی نداشت وسیله خروج بر حضرت امیر علیه السلام ساخت و در ترجمه ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدینه بازگشت چون بمدینه نزدیک رسید عید بن سلمة اللیثی که او را ابن ام الکلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که در مدینه چه خبر است گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید که آن چیست گفت عثمانرا بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابیطالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بزمین افتادی تا این روز ندیدی و این خبر نشنیدی بخدای که عثمانرا بظلم کشتند و خون او بی جرم ریختند والله که یکروز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پا نشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عید گفت چرا چنین میگوئی نه هم تو در حق علی ثناها میفرمودی و میگفتی امروز بر روی زمین هیچکس بر خدای سبحانه از علی بن ابیطالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را کراهیت میداری و ولایت او را نمیپسندی نه تو هم مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکارا میگفتی میفرمودی که این پیر گفتار را بکشید اکنون

چه افتاده که چنین میگوئی عایشه گفت در آنوقت این سخن میگفتم اکنون چون کشتن او را شنیدم از آن باز گشتم و شما از او توبه خواستید چون توبه کرد و پاك شد او را بکشتید بخدای که خون او باز خواهم و در این کار خاموش نباشم عید گفت ای ام المؤمنین والله نيك نمیکنی و در میان مردم غوغا میافکنی عایشه چون از عید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بمکه بازگشت

(سهل بن حنیف الانصاری)

برادر عثمان بن حنیف است که سابقاً مذکور شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر ﷺ حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند ثبات قدم ورزیده بر می سهام اعدا را از حرم سید انام دور میساخت و بعد از آن در سلك اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی از اوقات باو متعلق بوده پس آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل او را از آنجا معزول نمود و زیاد را والی آنجا ساخت.

صاحب استیعاب گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او نماز گذارده شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد.

مؤلف گوید که: صاحب البيت ابصر - بالبيت

« حکیم بن جبلة العبدی »

در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت ﷺ رسیده و مردی صالح و مطاع قوم خود بود عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و او بعد از اندک روزی از حکومت آنجا دلگیر شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار پرسید گفت «ماؤها و شل و لصها بطل و سهلها جبل ان کثر الجند بها جاعوا و ان قتلوا ضاعوا» و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه سوء افعال عثمان بن عفان تشنیع او مینمودند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر و والی آنجا بود حکیم بن جبلة را با هفتصد مرد از عبدالقیس و بکر بن وایل بمدافعه ایشان فرستاد و

حکیم در موضع زابوقه بایشان رسیده کار بمقاتله انجامید و حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد و روایتی دیگر آنست که چون طلحه وزیر بروجی که سابقاً مذکور شد از روی حیل و غدر عثمان بن حنیف را گرفتند و باو آنهمه آزار و اهانت رسانیدند حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بغی محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از غایت دلیری از ساق خود آن تیغ بدور انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسیده از اسب جدا شده شهید گردید و هفتاد نفر نیز از قوم او با او شهید شدند.

(حذیفة بن الیمان الانصاری العنسی)

صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعة حضرت ولایت جاهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفة با پدر و برادر خود در حرب احد در خدمت حضرت رسالت ﷺ حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای گرمی جنگ شهید نموده و بنابر سری که حضرت رسالت پناه ﷺ با او در میان نهاده بود بخال منافقان صحابه معرفه داشت.

بخاری در تفسیر آیه «ان المنافقين فی الدرك الاسفل من النار» از سوره نسا آورده که اسود گفت روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبدالله بن عمر نشسته بودم که حذیفة در آمد و نزدیک عبدالله عمر آمده بر او سلام کرد او تعظیم حذیفة بجا نیاورد حذیفة باو خطاب نموده گفت که «قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیراً منکم» یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست و من نیز مقارن آن خطاب آیه کریمه «ان المنافقين فی الدرك الاسفل من النار» بخواندم عبدالله متبسم شد بخنده در آمد و حذیفة از او اعراض نموده بعراقی دیگر از مسجد بنشست و چون عبدالله از مسجد بیرون آمد و اصحاب از او متفرق شدند حذیفة سنك ریزه جهت تنبیه من بسوی من انداخت و مرا سوی خود طلید و گفت عجب دارم از خنده عبدالله و حال آنکه او فهمیده که من چه گفتم،

مؤلف گوید اگر حذیفة در نسبت عبدالله بنفاق صادق بود کفر عبدالله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفة لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بروجی که اهل سنت و جماعت متصدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفة معلوم میشود که عمر و امثال او از آنجماعت اند که مردم ایشانرا بهتر از عبدالله میدانستند نیز منافق باشند والله الهادی؛

صاحب کتاب کشکول قدس سره روایت نموده از مفضل بن عمر و از حضرت امام صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که منافقانرا در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمیشناختند الا ببغض علی بن ابیطالب علیه السلام و حذیفه ایشانرا میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از غزای تبوک مراجعت نمود در اثناء راه در شبی که آنرا لیلۃ العقبه گویند حذیفه مهار ناکه آن حضرت را می کشید و عمار از عقب آنرا میراند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن سفر حضرت امیر علیه السلام را همراه نیاورده بود در مدینه باهل و عیال خود خلیفه ساخته منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در غیبت حضرت امیر آسان انگاشته با تفاق در مقام انتقام کینه دیرینه شدند،

واز آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود نموده می گفت فرصت غنیمت باید شمرد و تا علی بن ابیطالب باو ملحق نشده انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را فریب داده و از دین خود بر آورده و الحال تابع خود و تابع بنی هاشم و موالی و عیید ایشان گردانیده بعد از این نیز مذلت تابعیه ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشانرا فرصت نداد و خایب و خاسر شدند

و چون ابوبکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مؤاخذه حذیفه شد و میخواست که بهانه انتقام مساعی که در حفظ حضرت رسالت در لیلۃ العقبه بجا آورده بود از او بکشد ابوبکر او را از آن باز داشت و گفت مزاحم او مشو که سکوت درباره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابوبکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبد و گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازند و میگوئی که ایشان از ابواب جهنم اند و دره خود را بلند ساخت که بر او زند حذیفه گفت که ساکت باش ای عمر که تونیز بایی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقانرا از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد حذیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید

در کتاب رجال ابن داود و غیره مذکور است که حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیچهل روز در مداین وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند.

(خزیمه بن ثابت الانصاری)

ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار و در غزای بدر و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در کتاب کامل بهائی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عبادہ داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده بتعزیه رسول صلی الله علیه و آله مشغول شد و قرشی دیگر لایق این کار نیست آنگاه انصاریان نزد استماع این کلام روی بسعد نهادند و سعد قبول این معنی ننمود چنانکه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون عمار یاسر رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این آیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از او مشهور و در کتاب مشفی مذکور است

« شعر »

اذا نحن بايعنا علياً فحسبنا	ابوالحسن مما يخاف من الفتن
وجدنا ولي الناس بالناس انه	اطب قریش بالكتاب وبالسنن
و ان قریشاً لا تشق غباره	اذا ما جرى يوماً على الضمر البدن
ففيه الذي من الخير كله	وما فيهم مثل الذي فيه من حسن
وصي رسول الله من دون اهله	و فارسه قد كان في سالف الزمن
فاول من صلى من الناس كلهم	سوى خيرة النسوان والاله ذو منن
وصاحب كبش القوم في كل وقعة	يكون لها نفس الشجاع لدى الذقن
فذاك الذي تنسى الخناصر باسمه	امامهم حتى اغيب بالكفن

(ابوایوب بن زید الانصاری)

اسم او خالد است و اما کنیه او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابوایوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مجاهده مینموده و در ترجمه فتوح ابن اشم کوفی مسطور است که ابوایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون آمد و در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابوایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچکس پیش حمله او نایستاد روی بسر پرده معاویه آورد معاویه بر در سر پرده خود ایستاده

بود چون ابویوب را بدید بگریخت و بسرپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بچنگ او آوردند ابویوب برایشان حمله کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس سلامت باز گشت و بجای خویشتن آمد معاویه با رنگی زرد وروئی تیره بسرپرده خود در آمد مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی چندین تاخت که بسرپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دستهای شمارا بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که مشتی خاک برگرفتی و بروی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مترفع بن منصور گفت ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آنسوار حمله کرد و بسرپرده در آمد حمله خواهم کرد و بدر سرپرده علی بن ایطالب خواهم رفت اگر علی را بینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و تو را خوشدل گردانم پس اسب براند و خویشتن را در لشکر گاه امیر المؤمنین علی علیه السلام انداخت و بسرپرده او تاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد و گردن او برید و شمشیر بدیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او بیک جانب افتاد و تنه او بر جانب دیگر بزمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابویوب تعجبها نمودند و بروی نناها کردند ابویوب در زمان معاویه بغزای روم رفت و در اثنای وصول بآندیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هرجا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابر این در ظاهر استنبول نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل دعای استسقای مسلمانان و نصاریست صاحب استیعاب در باب کئی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شده دست از آن برداشتند

(ابی بن کعب الانصاری)

علامه حلی و صاحب استیعاب آورده اند که در عقبه نایه با هشتاد نفر حاضر شده و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت نموده بعد از آن در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی و فقیه و قاری بوده

نقل است که چون آیه «لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب» نازل شد حضرت جبرئیل علیه السلام با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که حضرت پروردگار امر فرموده که بابی بن کعب آن را بخوانی پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این معنی را بآبی اظهار نمودابی از روی خوش

حالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملائ اعلی مذکور شده آنحضرت فرمودند بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مذکور است که ابی بن کعب گفت در عشیه یوم سقیفه بحلقه انصار گذشتم پرسیدند از کجا میرسی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشانرا چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان را از ایشان باز ستده اند پس ابی و جمله حاضران بگریستند در تعیین زمان وفات او اختلاف بسیار است و اکثر بر آنند که نفس نفیس او در زمان خلافت عمر بن خطاب به خطاب «ادخلی جنتی» سر افراز گشت

(سعد بن عباد الانصاری)

سید انصار و کریم روزگار و تقیب رسول مختار بوده در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز فتح مکه رایة پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست او بوده و علامه حلی قدس سره او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباد را بجناب شاه ولایت مآب اخلاص و اختصاص تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو میداد سعد در ترتیب اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان مراسم خدمت بجا آوردند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباد رئیس قبیله خزرج و از اتقای انصار بود.

و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون ترك خدا و رسول کردید و اتباع هوا میکنید یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم سعد بن عباد را رئیس و خلیفه خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من دین را بدینا نفروشم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدا تعالی فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوتی گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این دروغ بخود نخواستم به دیگری هم نخواهم و از برای خاطر دیگران به دوزخ نروم و سعد با قوم خویش بر ابی بکر بیعت نکردند و زمان عمر عمرالحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی با وی اگراهی نتوانستند کرد و زهره اجبار او نداشتند لاجرم با وی بظاهر میساختند و در تحصیل بیعت او حیلها میپرداختند تا آنکه قیس پسر سعد

روزی عمر را نصیحت کرد گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرد که بر شما بیعت نکند و از او بجبر نتوان گرفتن الا بعد از قتل وی و قتل او منوطست بقتل جمله خزرج و قتل خزرج منوطست بقتل اوس و قتل اوس منوطست بقتل جمله بطون یمن و این مقدور شما نباشد و بیش از وسع شما است باید که با او بسازید تا روزگار عمر سعد به مهمی بزمین شام رفت و خالد بن ولید آن روز در شام بود سعد شبی از دهی به دهی میرفت خالد اینحال دانست و او سخت کماندار و تیر انداز بود دیناری چند بداد و تیراندازی چند دیگر به اجرت گرفت و به راه سعد رفتند و او را به تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند

(شعر)

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادہ فرمینه بهمین فلم یخط قواده
و بالجمله باین حیل و غدر انتقام امتناع او را از بیعت ابوبکر و عمر از او بکشیدند
و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن عبادہ و
قد قال ابو علقمه قلت لابن عبادہ و قد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل
فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله ص یقول اذا نامت یضل الالهواء
و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله یدہ لایبایع احداً
غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله ص فقال سمعه اناس فی قلوبهم
احقاد و صفاین قلت بل نازعک نفسك ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم مخلف
نه لم یهم بها ولم یردها و انهم لو بایعوا علیاً کان اول من یمایع سعد

و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که انصاریان خزرج بر ابی بکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عبادہ در انکار بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده و اوس بعضی بیعت نکردند و بعضی کردند و آن جمع که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیه بود که میان ایشان و خزرجیان که حقتعالی برکت رسول تألیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عداوت قدیمه رفتند و در سقیفه صفاین جاهلیه تازه شد و دلیل بر این آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت ابی بکر که «ما حملک علی ما صنعت الاحسد» علی ابن عمک سعد

ابن عبدالبر در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد بهیچیک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیله بنی

خزرج که خویشان اویند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه میگذشت نظر عمر با او افتاد گفت ای سعد بیعت کن یا از این شهر بیرون رو سعد گفت در شهری که تو امیر آن باشی بودن من در آن شهر حرام است و بنابراین از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود میبود بعد از مدتی از دهی بدیگر میرفت از باغی که در راهگذار او بود تیری بر وی زدند و او را شهید کردند

و در روضة الصفا آورده که زمره از ارباب اخبار بر آنند که سعد بن عبادہ بر ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آندیار بتحریک یکی از عظماء مقتول گشت و بلادری در تاریخ خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن سلمه انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن عبادہ فرستاده هر یک تیری بینداختند و او به تیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعة گویند که او را جنیان از برای خاطر عمر بکشتند و بر درختی رفته بودند و دف میزدند

(شعر)

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادہ فرمینه بهمین فلم یخط قواده
و مخفی نماید که این سخن ظاهر البطالانست چه خصمان رسول الله ص و ابوبکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از بهر رسول الله ص و ابوبکر نکشتند مسلمانی را که سید انصار و از اکابر سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر آن نابکار خواهند گشت مع هذا شاعر انصار نیز کشف استار از وجوه غدر و حیل آن قوم غدار نموده و در انکار بسبت قتل سید انصار بطایفه جن گفته

(شعر)

یقولون سعد شقت الجن بطنه الاربما حقت فعلک بالفدر
و ما ذنب سعد انه بال قایماً ولكن سعداً لم یبایع ابابکر
و در این اشعار اشعار است بآنکه می گفته اند که سعد بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند

و از جمله غرایب آنکه ایستادن بول کردن را اینجا موجب تعرض میدانند و بخاری در صحیح خود آن را از جمله سنن پیغمبر الله ص شمرده «فلیضحکوا قلیلاً و لیکوا کیراً»

و در کتاب رجال ابو عمر و کشی مسطور است که سعد را شش پسر بود که همگی در نصرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مراسم مجاهده و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان قیس بود و طول قامت هر يك از سعد و پسر او قیس ده شبر بود باشبار ایشان و شبر ایشان برابر بزراع دست یکی از ما بود و سعد با عن جد در جاهلیة و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام ایشان همه بر طوایف انام عام بود

(قیس بن سعد بن عبادة الانصاری)

از کرام صحابه سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر گوی مسابقت از برنا و پیر ربوده صاحب استیعاب از مالک بن انس قتل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزله داروغه بود از سلاطین و رایة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و در حرب جمل و صفین از او مفارقت ننمود.

و تفصیل احوال قیس و کرم خانواده او در کتاب استیعاب استیفا یافته.

و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد انصار را بخواند و گفت ای قوم بحمد الله که ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ کردیم که جبرئیل از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل از دست چپ، و معویه و قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سرور و سرخیل ایشان ابوجهل بوده است،

انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا بهر خدمتی که فرمایی قیام نمایم و امثال حکم تو را از لوازم شماریم،

(شعر)

تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش خوان و شیری بین

قیس فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المؤمنین علیه السلام روان شدند، قیس پنداشت که معویه در میان ایشانست براسب خود برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشان در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و پنداشت که او معویه است آنسوار بیفتاد و جان بداد و آخر معلوم شد که او معویه نیست! پس چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاج نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه این باشد بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم کرد که این معویه نیست

همچنین بر چند سوار نامدار حمله کرد و ایشانرا بکشت و اسب را هرسوی میتاخت و مرد می انداخت و معویه از بالای بلندی تماشا میکرد و تعجب مینمود و آواز میداد که ای اهل شام این سوار ضرغام است خویشان را از او نگاه دارید و از جنگ او احتراز کنید!

چون قیس را یقین شد که معویه در میان آن فوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف خویش باز آمد.

و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد را که در زمان حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات صاحب رایة انصار بود و بکمال اصابت رأی اتصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محاربة اهل شام گردد مهم معویه مشکل گردید و بنا بر این دست در دامن حيله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بغاطرش خطور نکرد که

(شعر)

سوار جهان پور دستان بنام بازی سر اندر نیارد بدام

لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت و استمالت و وعده حکومت عراق و ما بنده آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که احق و اولی است از دیگران بخلاف و اقریبست بر رسول صلی الله علیه و آله از روی قرابة و سیرت و امر میکنی بطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد؟! کلا و حاشا که من عصیان سعادت مندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم!

معویه بعد از یأس از اطاعة قیس مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را باو بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان میآورد که هر چند قیس بن سعد بظاهر دم از ولای علی علیه السلام میزند اما در سر مکتوب بما مینویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجامی آورد بالجمله بتعاقب مکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است کار بجائی رسید که حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت با اصحاب خود مثل محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده و محمد بن ابی بکر را به ایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس از بدگمانی آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که نقاری از حضرت امیر علیه السلام در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو

بماند الحال بیا و نصیحت من بشنو و نزد معاویه رو که از او عزت و جاه تمام خواهی دید قیس با وی خطاب کرد که «یا اعمی القلب والبصر» از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتم که میان قبیله من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر و گردن تو را سبکبار میساختم و مروان بن حکم نیز از این مقوله با قیس سخن گفت و قیس علی رغم ایشان از سر قدم ساخته هم عنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبه آمال گشته بجانب صفین رفت و معاویه بن ابی سفیان بر این حال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آسانتر مینمود از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر حالات اهل مصر و کید معاویه در باب عزل قیس آنحضرت در تکریم و تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آندیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی مذکور است

(شعر)

قلت لما بغى عدو علينا	حسبنا ربنا و نعم الوكيل
حسبنا ربنا الذي فتح البصر	بالامس والحديث طويل
و على امامنا و امام	لسوانا اتى بها التنزيل
يوم قال النبي من كنت مولاه	فهذا مولاه خطب جليل

و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد در سلاک انصار حضرت امام حسن علیه السلام منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوه اخلاص و جانپاری میورزید تا آنکه بر وجهی که سابقاً مذکور شد چون معاویه عید الله بن عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عید الله علمی را که با او بود برداشت و نزد معاویه رفت و لشگری که با او بود بی سردار ماند قیس بن سعد بر خاست و خطبه انشاء کرد و در آن اثنا گفت ای مردمان شما از رفتن این مرد نزد معاویه بهول و هراس و اضطراب نیفتید که او و پدر او هرگز مصدر چیزی نبوده اند آنگاه متصدی سرداری مقدمه لشکر گردید و در مجاهده ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت امام حسن تفویض خلافت بمعاویه فرمود قیس از آن معنی آزرده شده و از روی جانسوزی سخنان گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت ننمودند و حضرت امام حسن جهت ایشان از معاویه امان گرفت و قیس در مدینه منزوی شد و بعبادت مشغول گشت و در سنه ستین در اواخر خلافت

معاویه وفات یافت.

صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه صلح نمود با او شرط میفرمود که جمیع شیعه آنحضرت از او در امان باشند معاویه گفت کافه برایا از من ایمنند مگر قیس بن سعد که او را بهیچوجه نزد من امان نیست حضرت امام حسن علیه السلام پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعاویه رسید قیس را نیز امان داد!

گویند که چون معاویه قیس را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود گفت من و پدر من باین مفتخر بوده ایم که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده و امام حسن علیه السلام او را نصیحت نموده گفت برو و با معاویه بیعت کن که صلاح در اینست قیس عذر ها گفته امام حسن علیه السلام او را در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعاً و کرهاً نزد معاویه رفت و با او بیعت کرد معاویه گفت ای قیس نمیخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده بمانی قیس گفت که نمیخواستم که تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت طرفین زایل شد.

صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معاویه در ایام خلافت خود جهة مراسم حج بمدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرد دید که در آن میان هیچکس از قریش نبود چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شد که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبه محتاج و فقیر شده اند که هر کوب سواری ندارند معاویه گفت شتران آبکش ایشانرا چه شد قیس در گوشه نشسته بود در اینوقت بسخن در آمد و گفت در روز بدر واحد و دیگر مشاهد پیغمبر ﷺ شتران انصار هلاک شدند و در حینی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند «حتی ظهر امر الله و هم کارهون» پس معاویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که:

قال سمعت علی بن ابیطالب (ع) يقول انا اول من یجئوا ین یدی الله عز وجل يوم القيمة للخصومة

یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من اول کسی خواهم بود که نزد خدایتعالی جهت خصومت مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد.

« سعید بن سعد بن عبادة الانصاری »

بمقتضای کلمه جامعه «الولد الحر یقتدی بآبائه الغر» مانند پدر و برادر از جمله غلامان با

اخلاص امیر المؤمنین علیه السلام بود صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبدالبر در استیعاب گفته که او را صحبتی اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام والی یمن بود.

« بشر بن سعید بن ثعلبة الخرجی الانصاری »

صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش سماک بن سعید بغزای بدر حاضر شدند و غزای احد و دیگر غزواتی که بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن ولید همراه بود در موضع عین التمر شهید شد.

و علامه حلی رحمه الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشر بن سعید انصاری در غزای بدر حاضر آمده و در یمن در ایام خلافت ابی بکر و اماره خالد بن الولید کشته شد.

مؤلف گوید: میتواند بود که آنکه علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنا بر آن باشد که قصه بیعت او با ابوبکر بروجی که در استیعاب و سایر کتب مسطور است نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند بود که او را در آن بیعت معذور دانسته باشد چه مبادرت بشر و اکثر مردم در آن روز به بیعت ابی بکر بنا بر حيلة بود که عمر و موافقان او انگیختند و ناگاه خود را بسقیفه بنی ساعده رسانیده در او هام انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه خود نشسته و در بر روی خود بسته و از تصدی امر خلافت که بموجب نص جهة او مقرر بود متقاعد است و پروای آن ندارد.

لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار شد و حجت روی اندود قریش در نظر بشر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت ایشان بر او مستولی گردید از موافقت سعد بن عباد و باقی قوم انصار عدول ورزید و بمبايعت ابی بکر که از قریش بود گروید.

هر گاه بیعت بشر با ابوبکر بنا بر این باشد که مذکور شد هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بود یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه و انکشاف حيلة مذکوره از آن بیعت فاسده پشیمان شده باشد و مؤید اینست آنکه شیخ فاضل صالح ابوالسعادات الحلی رحمه الله علیه در شرح

دعای صنمی قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعه ابوبکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفت که ریاست عامه بعلی بن ابیطالب علیه السلام تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی مأمور شدیم بآنکه مقرون بخطاب یا امیر المؤمنین باو سلام کنیم ابوبکر گفت راست میگوئید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درباره او این فرمودند اما بعد از آن آنرا نسخ کردند و گواهی میدهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت.

انا اهل بیت اکرمنا الله واصطفانا بالنبوة ولم یرض لنا بالدنيا وان الله لا یجمع النبوة والخلافة

آنگاه عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولی حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیده ایم و باین کلام مزور کاربر انصار مشتبه ساختند و حجة ایشانرا قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند.

و در کتاب نهج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار و ایشانرا از آنکه بر قوم خود امیری علیحده نصب نمایند منع کردند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعده گفت « ان الخلافة لا یکون الا فی اهل بیت النبوة فاجعلوها حیث جعله الله »

« جریر بن عبد الله البجلی »

مردی بغایه جمیل و طویل بوده تا آنکه طول قامت او شش ذرع بوده در مقصد اقصی مذکور است که جریر از قبيلة قریش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده به شرف اسلام فایز شدند و از جریر منقولست که گفته چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و بنزدیک خود از برای نشستن من ردای مبارک خود گسترانید اما من از روی ادب پای بر روی رداء آنحضرت نهادم پس آن حضرت بسوی اصحاب نگاه کرده فرمود « اذا اتاکم کریماً فاکرموه »

و هم از جریر منقولست که چون بنزدیک مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم رسول صلی الله علیه و آله خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آن حضرت هر گز یاد من کردند گفتند آری میفرمودند که از این در مردی در آید که بهترین اهل یمن و فضایل اصحاب من باشد و انوار فلکی بر چهره او واضح و آثار ملکیتی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت آن حضرت بودم همیشه با من

به تبسم و بشاشت ملاقات میکرد.

علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول امیر المؤمنین علیه السلام بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آن حضرت او را بر سالت پیش معویه فرستاد و معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کافذی نا نوشته داده مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او مر حضرت امیر را اگر چه دلالت بر مدح او میکند اولاً اما مفارقت او از آن حضرت و ملحق شدن او بمعویه ثانیاً او را از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد و خراب کردن حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است.

مؤلف گوید که این گمراهی و بیعقلی از قامت دراز او بر وجهی که سابقاً مذکور شد دور نیست والله اعلم.

صاحب اسد الغابة و صاحب استیعاب گفته اند که جریر قبل از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله به چهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه تخطئة ایشان نموده و گفته که او در اوایل بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله بخدمت آن حضرت آمده اسلام آورد و بمیان قوم خود مراجعت نمود و باز در آخر عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وفات خواستندی یافت مسلمان شد و در سنه اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت.

«حجر بن عدی الکندی الکوفی»

صاحب استیعاب گفته که از فضایل صحابه بود و با صفر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوة بود و در حرب صفین از جانب امیر المؤمنین علیه السلام امارت لشکر کنده با و متعلق بود و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر علیه السلام بود.

علامه حلی قدس سره فرمود که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام است، یکی از امرای معویه با و امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که «ان امیر الوفاء امرنی ان العن علیاً فالعنوه لعنه الله» حجر با بعضی از اصحاب خود بسعایه زیاد بن ابیه و حکم معویه بن ابی سفیان در سنه احدی و خمسين شربت شهادت چشید.

در کتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس

شعبه کوفه بود بکشد رؤسای آنجا را طوعاً و کرهاً بر آن داشت تا گواهی دادند که او بمعویه عاصی شده و ابو بردة بن موسی اشعری محضری نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما شهد عليه ابو بردة لله رب العالمين شهد ان حجر بن عدی قلع الطاعة وفارق الجماعة ولعن الخليفة ودعا الى الفتنه وجمع الجموع يدعوهم الى نكث البيعة وخلع امير المؤمنين معوية بن ابی سفیان

پس زیاد فرمود تا رؤسا بر آن محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از شعبه بکشت.

و در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیره بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین علی علیه السلام و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جهة عثمان آمرزش خواست حجر بن عدی تاب استماع آن کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی و تقدس ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علا است و هر چه ممدوح شما است بدم و سرزنش اولیست تا مهم منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا بادای خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هر چه تداثر از منبر فرود آمده بدارالاماره رفت و مبلغ پنج هزار درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت این سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شده موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که این احسانی که بحجر کردم او را بکشتن داد چه او دلیر گشته بعد از من بحکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره به راهی که داشت رفت معاویه حکومت بزیاد بن ابیه ارزانی داشت و او نیز سب امیر المؤمنین علیه السلام میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد ششماه از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود و عمرو بن حرث را بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدارالاماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته زیاده را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست.

و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن قیس بن اشعث کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله عليك همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من

حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبدالله گفت که من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد باوی بتقدیم رساند زیاد ملتمس او را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحسب او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را بدست آورد و ایشان را با صد کس از معتمدان بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد گفت که نخست آن جماعت را بتوبه و انابه و رجوع از محبت علی بن ابیطالب علیه السلام دعوت کند اگر قبول کردند دست از آن قوم باز دارد والا همه را سیاست کند چون آن شخص نزد شیعه امیر المؤمنین رسید یکی از آن میان گفت که نصفی از مردم ما سیاست میرسانند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است و بدیگری بینا و مرا از مشاهده این حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیش آمد و ایشان را به رجوع از ولایت مرتضی علی علیه السلام دعوت کرد یک نصف آن قوم از دوستی شاه ولایت تبرا کردند و نصفی دیگر بر موالات آن جناب اصرار نمودند آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معاویه بقتل رسانیده دیگران را بگذاشت و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابوبردة بن ابوموسی شریح بن هانی الحارث و ابو عبیده قینی را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانند رحمهم الله تعالی

صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معاویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانید متوجه حج شد و در آن اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده بآن حضرت گفت که آیا خبر بشما رسید که با حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آن حضرت فرمود که بگو چکار کردید گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت امام حسین علیه السلام براو خندیدند و گفتند که آن قوم روز قیامت خصم تو خواهند بود اما بدان ای معاویه که اگر ما شیعه تو را میکشیم نه تسلیم میدهم و نه کفن و نه نماز بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن مینمایم قبور منور حجر و اصحاب او که با او شهید شدند در موضع عذراست که در دو فرسخی دمشق واقع است و از بعضی ثقات بمؤلف رسیده که چون شیخ سعید ابو عبدالله الشهد قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عزیر زیارت کرد ایندو بیت را در آن موضع نوشت

(شهر)

جماعة بفناء العذر قد دفنوا لهم من الله اجلال و اکرام
حجر قبيضة صيفي شريكهم و صالح ثم همام و كرام

(عدی بن حاتم الطائی)

صاحب استیعاب گفته که او از اکابر و مهاجر است و در روز اسلام او حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خوشحالی تمام فرمودند ردای مبارک خود را جهت او بگسترانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که «اذا اتاكم كريماً فاكرموه» و در حرب جمل وصفین و نهروان ملازم ركب ولایت اتساب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل يك چشم اوضاع شد و زمخشری در کتاب ربيع الابرار آورده که معاویه کتابی بعدی بن حاتم نوشت و او را بمبايعت خود دلالت نمود پس عدی در جواب ایندو بیت نوشت

(شهر)

يجادلني معاوية بن صخر وليس الي الذي يبغي سلبيل
يذكرني ابا حسن علياً و حظي في ابي حسن جميل

روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات امیر المؤمنین علیه السلام بمجلس معاویه رجوعی شد و در آن مجلس عبدالله بن زبیر که از بقية السيف حرب جمل و عدو پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عبدالله بامعايه گفت رخصت بده تا من و جمعی از قریش که در این مجلسیم با عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه را گمان آنست که کسی در سخنوری حریف او نیست معاویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که میگویند میترسم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی

(شهر)

ای مگس عرصه سیمر غنه جولانگه تست عرض خود میری و زحمت مامیداری
عبدالله زبیر و سایر ملاعین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبدالله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا ابا طریف کدام روز چشم تو را ضایع ساختند عدی در جواب گفت که آن روز که پدر تو از معرکه حرب گریخته بیدترین حالی او را کشتند و اشتر بر کون تو نیزه زد تا فرار نمودی پس این ابیات را بدیپه انشا نموده بر عبدالله خواند

(شعر)

اما وانی یا ابن زبیر لو انقی
وکان ابی من طی ثم ابوابی
ولورمت شتمی عند عدل قضاؤه
آنکاه معاویه بعبدالله گفت که من با شما نگفتم که از همزبانی او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود.

(مصرع)

و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم
صحیحین لم یزغ عروقهم القبطا
تعریض است بعبدالله زبیر بآنکه پدر و جد او عربی و قرشی صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبط بوده اند و بزنا تولد نمودند آری عداوت اهل بیت از چنین ناکسی می آید و لنعم ما قیل (شعر)

هر کرا هست با علی کینه
نیست در دستش آستین پدر
در سخن حاجت درازی نیست
دامن مادرش نمازی نیست

و در کتاب غرر الفوائد و در القلائد که از مؤلفات سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدیست مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام نزد معاویه آمد بر سیل شماتت از او پرسید که سه پسر ترا که طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد عدی گفت که با علی بن ابیطالب کشته شدید معاویه گفت که پسر ابیطالب با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت و پسران تو را بکشتن داد عدی گفت من با او انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ام (شعر)

دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام
علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که عدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه ایست که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و مستبصر شدند (اسامة بن زید بن شراحیل الکلبی)

صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن که بر که نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناهی بوده و در روز وفات آن حضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی هجده ساله گفته اند و بعد از آن حضرت در وادی القری ساکن شد و آخر بمدینه مراجعت نمود و در آخر خلافت معاویه وفات یافت روایت نموده اند که عمر بن

الخطاب جهت اسامة بن زید پنجهزار دینار از بیت المال مقرر کرد و از برای پسر خود عبدالله دو هزار پسر عبدالله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزوات حضرت رسالت دیده ام آنچه او ندیده آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تو تفضیل دادم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دوست تر از پدر تو می داشت.

مؤلف گوید که عمر در تعلیل تفضیل مذکور کاذبست بلکه علت تفضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد اللتیا و التی بسیم و زر و وعده امارت فریب داده در متابعت بنی هاشم و قدح در خلافت خود متوقف ساختند و در این باب منت عظیم از او داشتند.

آورده اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی عتاب باو خطاب نموده گفت «ان رسول الله صلی الله علیه و آله امرنی علیک فمن استخاف علی» بعد از مخاطبه و معاتبه ابوبکر و عمر بصحبت او رفتند و ارضاء و تسلیه او کرده در مدت حیات خود او را امیر می گفتند.

و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه را از اماره آن لشگری که پیغمبر صلی الله علیه و آله مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بجهت آنکه چون او را گفت لشگر بردار و متوجه حرب شام شو او گفت آن ها که پیغمبر صلی الله علیه و آله در زیر رایت من کرده بود و لعنت کرده بود بر آنکه از من تخلف کند بمن ده تا به شام روم.

و از آن جمله یکی تو بودی و دوم عمر و اینها که امروز اعوان و انصار تواند ابوبکر از این سبب رنجش پیدا کرده او را عزل کرد و خالد بن ولید را بجای او منصوب گردانیده به جانب شام فرستاد. (شعر)

کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب
صبح روز قیامت چه حال خواهد داشت
چگونه میرسدش دعوی وفاق نبی
علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت در باب اسامه فرموده که اسامه آخر رجوع بحق نمود پس نگوئید در حق او الاخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت خود به والی نوشت که سعد و قاص و عبدالله عمر را از مال فیء که عبارت از مال خراج و غنیمت است چیزی مده و اسامة بن زید را بده که او را در آن یمینی که بر او بود معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته

اولی آنستکه در حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند

(ابراهیم ابورافع یا ابن رافع)

در خلاصه الاقوال مذکور استکه او آزاد کرده حضرت پیغمبر ﷺ بود و در مشاهد و غزوات آن حضرت حاضر شده و بعد از وفات آن حضرت دست اعتصام بدامن معصوم امیر المؤمنین ﷺ استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود.

و در کتاب اصابه مسطور است که اسلم اسم ابورافع قبطنی است که مولی حضرت رسالت بود و او بکنیت خود مشهور تر بود از جمله آن کسانی که جزم نموده بآنکه نام او اسلم بوده بخاریست.

و شیخ جلیل احمد بن نجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابورافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته ابورافع مولی رسول ﷺ اسلم نام داشت و او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود و چون بشارت اسلام عباس را بآنحضرت رسانید او را بمزدگانی آزاد گردانید و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید حافظ که مشهور است باین عقده روایت نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شد و بمدینه هجرت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آن حضرت التزام خدمت حضرت امیر نمود و از خیار شیعه او بود و در جمیع حروب با آن حضرت همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبیدالله و علی ارکان امیر المؤمنین ﷺ بودند.

و همچنین روایت نموده از عبیدالله بن عبدالله بن ابی رافع که گفت روزی بخدمت رسول ﷺ رفتم و آن حضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری در يك جانب خانه است نخواستم که آن مار را کشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آن حضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اثناء آن حضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه را میخواند

انما وليكم الله و رسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتوا الزكوة وهم را كهون بعد از آن گفتند که الحمد لله الذي اكمل لعلی منيته و هنياً لعلی بتفضيل الله اياه

آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در يك جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا بیکسو خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم آن حضرت فرمودند که برخیز و آن

را بکش بر خواستم و مار را بکشتم آنگاه حضرت دست مراب دست مبارك خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شأن آن قوم که باعلی مقاتله کنند و علی برحق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است در راه خدای تعالی جهاد ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن قوم باشد پس از آن حضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون آن جماعت را ادراك کنم خدای تعالی مراقوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادركهم فقهه واعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود.

يا ايها الذين آمنوا من احب ان ينظر الى امينى على نفسى و اهلى فهذا ابو رافع امينى على نفسى

و همچنین روایت نموده از طاعون بن عبیدالله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر ﷺ بیعت کردند و معاویه اظهار مخالفت نمود طلحه و زبیر بجانب بصره شتافتند ابورافع با خود گفت که اینست سر آنچه حضرت رسالت میگفتند «ستقاتل وعلیاً قوم حقاً والله جهادهم» پس خانه خود و زمین زراعتیکه در خیبر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آن وقت مردی پیر بود که ۸۵ سال عمر داشت و در آن اثناء میگفت

الحمد لله لقد اصبحت ولا احد بمنزلتى لقد بايت البيعتين بيعة العقبة و بيعة الرضوان و صليت القبليتين و هاجرت هجر الثلث

راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یکی هجرت با جعفر بن ایطالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری یا علی بن ایطالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شدند پس ابورافع با حضرت امام حسن ﷺ بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه امیر را در میان خود و ابورافع مناصف نمود و زمین مزرعه نیز باو داد که آخر عبیدالله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المؤمنین ﷺ قصه عاریه گرفتن آن مطهره زیوری را بعاریت از ابی رافع

مؤلف گوید که ورام در مجموعه خود اعاره آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بروجی که در آن مجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع

گفت که من عامل بیت المال علی بن ابیطالب علیه السلام و کاتب او بودم و در بیت المال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آن حضرت کسی نزد من فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عقد مرواریدی هست و در دست تست میخوام که آنرا برسم عاریه بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زبور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتومیدم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آن مقدسه پیغام فرستاد که بعاریه مضمونه میگیرم بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن عقد مروارید را باو فرستادم اتفاقاً حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آن عقد را در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریت گرفته ام که در عید بآن زینت سازم و بعد از آن باو دهم آنگاه آن حضرت مرا نزد خود طلیدند چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدای از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آن حضرت گفتند پس چگونه بعاریت داده بدختر من عقد مرواریدی را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المؤمنین دختر شما از من طلب اعارة آن نمود که در عید بآن آراسته گردد و من آنرا بعاریت مضمونه مردوده باو دادم و برخود نیز ضمان آنرا گرفته ام و بر منست که آنرا سالم بجای آن بگذارم پس آن حضرت فرمودند که امروز می باید آنرا از او باز پس گرفت و بجای خود نهاد وای بر تو اگر بعد از این چنین کاری از تو ظاهر شود ترا عقوبه خواهم کرد و اگر دختر من آن عقد را نه بوجه مضمونه مردوده می گرفت هر آینه او اول زن هاشمی میبود که دست او را بدزدی بریده بودند علی بن رافع گوید که آن عتاب که حضرت امیر بامن کردند بسمع دختر مطهره آن حضرت رسید و چون آن حضرت را دیدند عرض کردند که من دختر تو ام و سزاوار تر از من که بود پیوشیدن آن عقد پس حضرت امیر باو گفتند ای دختر بواسطه اشتهای نفس خود از دایره حق بیرون مرو مگر همه زنان مهاجر در این عید بمثل این عقد مزین شده بودند که تو را نیز بایستی بآن مزین شد علی بن ابی رافع گوید بعد از این گفت و شنید عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم

براء بن مالک بن النضر الانصاری

علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد مؤثقیین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک مردود است در کتاب استیعاب مسطور است که براء بن مالک بن النضر

الانصاری برادر مادر پدری انس بن مالک است در غزای احد و مابعد آن از غزوات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر شده و او یکی از فضلاء زمانه و دلیران فرزانه بود

و از ابن سیرین منقول است که عمر بن خطاب باولییای خود نوشت که براء بن مالک را در لشکرها مسلمانان بجائی مفرستید که مهلکه ایست از مهالک و همه را بتقلید مردانگی خود تحریر نموده بکشتن میدهد و ایضاً روایت نموده که مسیلمه کذاب را او درهم شکست و از پای در آورد و آنچنان بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او را از مشرکان یمامه عاجز ساختند تا آنکه در آن جنگ بمیان چهار دیوار باغی پناه بردند براء گفت ای مسلمانان مرا بکشف خود بردارید تا بدیوار باغ در آیم و با ایشان مجاهده نمایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان می انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بروی لشکر اسلام بگشود تا بباع در آمدند و مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در آن جنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن او رسیده بود براء در زمان خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شد قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیارة جمهور است

براء بن غارب الانصاری الحارثی الخزرجی

علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کفیل بهائی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که براء بن غارب گفت من میمیرم و تبرامیکنم از کسانی که بر علی تقدم کردند و برایم از ایشان در دنیا و آخرت و در موضعی دیگر از کتاب مذکور است که براء بن غارب و بریده بن حصین مدت قعود امیر المؤمنین از بیعت ابی بکر خبر بآن حضرت آوردند و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المؤمنین در حرب جمل وصفین و نهروان حاضر بود و بعد از آن ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت

براء بن مهروز بن صخر الانصاری الصلمی الخزرجی

از جمله مقبولانست صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقباء عقبه اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان اویند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت بثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

بیکماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آورند و چون آنحضرت بمدینه آمدند بلاصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر او نماز گذاردند

بشر بن براء بن معرور الانصاری

علامه حلی او را از قسم مقبولان در کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری داد او را باواقد بن عبدالله تمیمی که حلف بنی عدی بود و در غزای بدر واحد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در روز خیبر باحضرت رسالت از گوشت گوسفند زهر ناک خورد و از اثر آن زهر همانجا مرد

عقبه بن عمر و بن ثعلبة الانصاری

علامه حلی در کتاب خلاصه او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب اصابه گفته که او بکنیه خود ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را بآنجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند

و ایضا گفته اند که او از جمله اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و بکمربته در کوفه او را خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل وفات یافت و بعضی گفته اند در این سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع شده در آنکه بمدینه مرد یا کوفه

حارثه بن سراقه الانصاری

در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که بغزای بدر آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار تعلق خواطر خود بحارثه نمود آنحضرت او را تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است

رزقنی الله و جميع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرين

حارثه بن نعمان بن یقنع الانصاری

در استیعاب مسطور است که در جمیع مشاهد و غزوات سید کاینات حاضر بوده و از فضایل صحابه بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پناه رفت و دیدم که جبرئیل باو سخن میگوید پس سلام کردم و گزاشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر آن مؤدی بتطویل میشود

و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مذکور است که او دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت از حنین بازگشتند و در حروب حضرت امیر را به اخلاص و جان سپاری برافراخته و در زمان معویه وفات یافته

حارثه بن نعمان بن امیه الانصاری

در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که او عم خوات بن جبر است و غزای بدر و احد را دریافته

(حارث بن هشام بن المغیره القرشی المخزومی)

در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد و از فضایل صحابه و اختیار ایشان بود در زمان عمر بن خطاب جهه اقامه مراسم غزات متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنا بر حسن سلوکی که از او دیده بودند بمشایعت او بیرون رفته از مفارقت او می گریستند و او ایشان را تسلی داده میگفت که این دوری من از شما انتقالست بجانب خدای تعالی نه آنکه معاشرت مردم دیگر را بر شما گزیده ام

در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هیجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شده و آن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابو جهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرین او نبود مگر از آن جماعت که در اسلام سابقه داشتند

(حارث بن غزیه الانصاری)

صاحب استیعاب گفته که او همان کس است که در روز حرب جمل با آواز بلند انصار را تحریص بر قتال ارباب ضلال مینموده گفت :

یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین آخراً کما نصرتم رسول الله ص اولاً و الله ان
الاخرة لشیبهة بالاولی الا ان الاولی افضلهما

عرفة الازدی الانصاری

در باب عین مهمله از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه و اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دعا کرد و فرمود : « اللهم بارک فی صفة یمینه »

صاحب استیعاب او را در باب غین منقطه ذکر کرده و گفته که او در وقتی که ساکن مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را دشنام میدهد او را بزد تا بینی اش بشکست پس مرافعه ایشان بعمر و عاص که والی مصر بود افتاد عمرو باو عتاب کرد و گفت که ما ایشانرا عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده غره در جواب گفت معاذ الله که ایشان را عهد توان داد که اظهار دشنام حضرت سید الانام نمایند و این قدر عهد با ایشان توان داد که ایشان را با کتاب ایشان واگذارند و تکلیف مالایطاق ننمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع آن کنیم و بگذاریم که با حکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم

مؤلف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عاصی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله انتظام احوال خود مینموده اند والا از هر که مسلمان و آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او ترشح نمینماید و از اینجا نیز معلوم میشود که آنچه بعضی از هندیان اموی شعار از مخدوم کره های مروان حمار در بعضی از رسائل خود نوشته اند که سب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موجب استحقاق قتل نمیشود اصلی داشته و آن را عمرو عاص جهة او پیادگار گذاشته

و عجبت آنکه این معاند که در زمان خود شیخ اهل هند بود در سب شیخین حکم بقتل می نمود .

و ایضاً در استیعاب از غره منقولست که گفت مرا در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون با آن حضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نموده ایستاد و ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود اشاره نموده گفت :

هذا موضع رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق دما لهم بانی من لناصر لهم فی الارض و السماء الا الله

و چون حضرت امام حسین شهید شد آمدیم تا رسیدیم بموضع ای که آن حضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آن حضرت سابقاً نشان داده بود و احوال بر همان وجه بود که آن حضرت

فرمود آنگاه استغفار کردم و دانستم که آن حضرت آنچه میگفت بالهام الهی در تعلیم حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بود.

و ایضاً صاحب استیعاب گفته که غره از اصحاب صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دعائی که از پیش گذشت در حق او بر زبان مبارک گذرانید.

و صاحب اصابه در اسناد دعای مذکور قدح نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند.

و مخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانکه بعد از این از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن ثعلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که هفت کس از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند دیگر آنکه حکم نمودن بفساد روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل آن دیار را خوب ندانند نه مطابق عقل است و نه موافق نقل و الله اعلم

(عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی)

در کتاب خلاصه ابن داود مذکور است که او و برادرانش محمد و عبدالرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل پدر ایشان بیمن فرستاد و بعد از وفات آن حضرت در خدمت حضرت امیر علیه السلام بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مذکور است که عبدالله باید خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود یعنی موضع سر آن حضرت بودند عبدالله در غزای حنین و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان

اشکر حضرت امیر علیه السلام بود و از اکابر اصحاب او بود

و از شعبی روایت نموده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را بشمشیر میزد و می گفت

(شعر)

لم یبق الا النصر والتوکل ثم التمشی فی الرعیل الاول
مشی الجمال فی حیاض المهل والله یقضی ما یشاء و یفعل

و همچنان شمشیر میزد و مبارز می انداخت تا بمعایه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سنگباران کردند و تیر و شمشیر بر او ریختند تا شهید شد پس معاویه و عبدالله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال به روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معاویه بقصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند عبدالله قسم یاد کرد که تاجان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که باو تعرضی رسانید معاویه گفت روی او را باز کنید که ما او را بعبدالله عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او را برداشتند معاویه را نظر بریال و کویال او افتاد گفت بخدا سوگند که این قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند اینمرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دوم بعد از آن معاویه گفت محبت قبیله خزاعه با علی بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنک کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد

روی عن زید بن وهب الجهنی ان عبد الله بن بدیل قام يوماً بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی ص ثم قال الا ان معاویه ادعی مالیس له و نازع الامر اهله و من لیس مثله و جادل بالباطل لیدحض به الحق و صال علیکم بالاعراب و الاحزاب و زین لهم الضلالة و زرع فی قلوبهم الفتنة و لبس علیهم الامر و اثم و الله علی الحق علی نور من ربکم و برهان مبین فقاتلوا الطغاة الجفافة قاتلوهم و اثمهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا الفتنة الباغیه الذین نازعوا الامر اهله و قد قاتلوهم مع رسول الله (ص) فوالله ما هم فی هذه بازکی و لا اتقی و لا ابر قوموا الی عد و الله و عدوکم یرحمکم الله

(ج ۱۴)

(عبد الرحمن بن جبیل الجهمی)

صاحب اصابه گفته که پدر او از اهل یمن بود و از آنجا بمکه آمد و عبدالرحمن و برادر بزرگ او کلدیه در آنجا متولد شدند و عبدالرحمن شعر را نیکو گفتی و اوست صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته شده

(شعر)

احلف بالله رب العباد لما خلق الله شیئاً سدی
ولكن خلقت لنا فتنة لکی نبیاً بک او تمیلی
دعوت الطرید فأویته خلافاً لماننه المصطفی
و ولیت قرباک امر العباد خلافاً لسنة من قدمضی
و اعطیت مروان خمس الغنیمه أثره و حمیت الحمی
و مالاً اتاک به الاشعری من الفی اعطیته من زنا
و ان الامینین قد بینا منار الطریق علیه الهدی
فما اخذا درهماً غملة ولا قسمادرهما فی هوی

و چون ابیات مذکور بگوش عثمان رسید فرمود که او را در خیبر حبس نمودند و این قطعه را او در زندان انشاء کرده بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد

(شعر)

ابا حسن افدیک نفسی اصابتی بلاء شدیدی لا اگایده
بخیر فی قعر الغموم کان بها جوانب قبر عم للحد لاحده
لئن قلت حقاً او نشدت امامة قتلت فمن للحق ان مات ناشده

صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبدالرحمن با عثمان گفتگوی بسیار نمود آخر او را از حبس خلاص نمود و در حرب جمل وصفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید

(اسعد بن زراره ابو امامة الخزرجی الانصاری)

در خلاصه مذکور است که از نقبای ثلثة لیلۃ العقبه بود و ابن داود آورده که معاویه جمعی را بر او گماشته بود که پاسبانی او کنند تا نگر یزد و بخدمت امیر المؤمنین (ع) نرود و او را دو برادر نیک سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیعاب مسطور است که کنیه اسعد بر اسم او غالب بود و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود در عقبه اولی با شش نفر

یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود و اول کسی که از نقبای دوازده گانه با حضرت رسالت بیعت نمود ابوامامه بود و آن دوازده نفر اسعد بن زراره و سعد بن عباد و سعد بن ربیع و سعد بن خثیمه و منذر بن عمر و عبدالله بن رواحه و براء بن معرور و ابوالهشیم بن التیهان و اسد بن حضیر و عبدالله بن عمرو بن حزام و عباد بن الصامت و رافع بن مالک و ابوامامه در سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار منقول است که اول کسی است از مسلمانان که در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود

(ابو ایسیر که ب بن عمر بن عباد الانصاری الاسلامی)

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از افضل صحابه و اصحاب امیر المؤمنین (ع) بود و در استیعاب مسطور است که او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورده و چون ابو ایسیر مردی کوتاه قد بود و عباس طویل و نو خاسته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را گفت که ملکی کریم تو را در گرفتن عباس امداد نموده و در همان روز جرات نمود و رایه مشرکان را از ایشان بر بود و بعد از آن با حضرت امیر المؤمنین در حرب صفین با اعدای دین رایت به مجاهده بر افراخت و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت

(عمرو بن الحمق الخزاعی)

در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده مسلمان شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود و حفظ احادیث مینمود و بعد از آن ساکن شد و پس از آن جا بکوفه آمده وطن ساخت و او یکی از چهار کس است که بخانه عثمان بن عفان در آمدند و او از شیعه علی بن ابیطالب بود و در جمیع حروب او از جمل و نهروان و صفین همراه بود و بعد از حضرت امیر در اغانه حجر بن عدی و منع بنی امیه از سب آن حضرت اهتمام تمام مینمود و چون زیاد حکم بگرفتن حجر نمود عمرو گریخته بموصل رفت در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و بهمان بمرد پس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آن غار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد آن سر را نزد او را در آن غار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد آن سر را نزد معاویه فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند و بعضی گفته اند که عبدالرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبدالرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت

او را کشت.

در کتاب اکمال مذکور است که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسید و در خدمت آنحضرت میبود و بعد از آن در خدمت حضرت امیر میبود و در جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده و اخلاص ادا نمود و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبدالرحمن بن ام الحکم شهید شد.

از شعبی روایه نموده که اول سری که در اسلام به نیزه کردند بر عمرو بن الحمق بود.

در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که حضرت رسالت سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که فلان ساعه از شب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن انما بمردی خواهید رسید که راه را میداند اما راه را او بشما ننماید و چون او چنین کند سلام من باو برسانید و باو بگوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد چون آنجماعه براه افتادند و بموجب فرموده حضرت رسالت راه را گم کردند بجانب چپ میل نموده میرانند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از او جستجوی راه نمودند و او بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما نمی نمایانم تا فرود آئید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام او خوردند آنگاه او برخواست و دلیل راه شد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت باو رسانند و خبر ظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه خود برسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری و تو را سلام رسانیده است.

عمرو از این معنی خوشحال شد خود را بخدمت آنحضرت رسانیده و مدتی در ملازمت میبود بعد از آن آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن تا در وقتی که امیر المؤمنین علی بولایه کوفه رود نزد او رو عمر و بعد از وفات حضرت رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و کوفه را دار الخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد و با او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او و بود بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معاویه جمعی را بطلب او فرستاد و او بغاری گریخت و آنجماعت بر اثر او رفته بغار در آمدند و او را گرفته سرش از تن جدا کرده بر نیزه کردند

اسد بن الحضیر بن سماء الانصاری الاشعری

در خلاصه و کتاب ابن داود در عداد مقبولین مذکور است و در کتاب استیعاب مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که

در عقبه نایه حاضر بودند و از ثقبای ایشان بود

و بعضی بر آنند که ادراك غزای بدر نکرده و اکثر بر آنند که در غزای بدر واحد و مابعد آن از مشاهد حاضر بوده و در روز احد هفت زخم باو رسید و مع هذا در خدمت آن حضرت ثبات قدم ورزیده و چون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد نگرینخت حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد و بسیار خوش آواز بود و قرآن را بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن از او مینمودند و در شعبان سال بیستم از هجرت و بروایتی در بیست و یکم وفات نموده در بقیع آسود

اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری

علامه حلی او را از قسم مقبولان شمرده و گفته اند که در غزای بدر با هفتاد کس معهود حاضر بود و حضرت رسالت او را با عثمان بن عفان برادر نمود و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود و بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت

ابی بن ثابت انصاری

علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که او برادر حسان بن ثابت است و در غزای بدر واحد حاضر بود

ابی بن عماره الانصاری

در خلاصه مسطور است که او با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با هر دو قبله نماز گذارده

ابی بن قیس

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او صحابی و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید

ارقم بن ابی ارقم المخزومی

علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورده و از مهاجرین اولین است و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت مینمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود و در آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند

سال او از هشتاد متجاوز بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات یافت

(ثابت بن زید)

در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجمع قرآن اشتغال داشت

(ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری)

در خلاصه و استیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله می گفتند همچنانکه حسان را شاعر رسول الله می گفتند و در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام خلافت ابی بکر شهید شد

روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که **يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي . الاية**

ثابت بخانه خود در آمد و در را بروی خود بیست و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اورا ندید کس بجانب او فرستادند که از حال او خبری بیارد او بآن کس گفت که من مردی بلند آوازم و میترسم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آن حضرت او را تسلی نموده فرمود که تو از آن جماعت که نزول آیه در شأن ایشانست نیستی زندگانی تو بخیر است و مردن تو نیز بخیر خواهد بود

و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ثابت بن قیس را بخت بشارت نمود

و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح باین معنی نموده و فرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت

(ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری)

از جمله مقبولانست در کتاب خلاصه مذکور است که بار رسول الله در تحت الشجره بیعت نمودند در کتاب اکمال و کتاب اصابه مسطور است که آن حضرت در روز خندق او را ردیف خود سوار نموده او دلیل راه آن حضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند و در سال چهل و پنج از هجرت وفات یافت

(حرث بن زید الانصاری)

در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است

(زید بن ثابت)

در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است

(زید بن ارقم الخزرجی الانصاری)

در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان القمی منقولست که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند

در کتاب زهرة العیون و جلاء القلوب که تألیف یکی از علمای شافعیه مصر است آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار متمسک بسابقه و نصرت و مجاهده خود شدند عبدالرحمن عوف در جواب گفت

یا معشر الانصار ان کنتم کما قلتم فلیس علیکم مثل ابی بکر ولا عمر ولا علی ولا ابی عبیده الجراح

زید بن ارقم گفت

مانکر فضل ماذکرت و ان منا سید الانصار سعد بن عبادة و من امر الله تعالی نبیه ص ان یقرأ علیه القرآن ابی بن کعب و من امضی رسول الله ص شهادته برجلین خزیمة بن ثابت و من یحیی يوم القيمة امام العلماء معاذ بن جبل و ان من سمیت من قریش یطلب هذا الامر لم ینازعه فيه احد یعنی علی بن ابیطالب ص انتهى کلامه

و اینکلام صریحست بر آنکه انصار معترف بوده اند با حقیقت حضرت امیر در خلافت در آنکه ایشان بعد از مظنه اعراض حضرت امیر از آن امر در مقام تعیین دیگری شدند و در استیعاب مسطور است که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با او همراه بود و او بعرض آن حضرت رسانید که عبدالله بن ابی سلول میگوید «لئن رجعنا الی المدینة لنخرجن الاعز منها الاذله پس عبدالله منکر شد و سوگند خورد و خدای پیغمبر خود را خبر داد که زید در آن صادقست آخر زید در کوفه ساکن شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام همراهی نمود و از خواص اصحاب آنحضرت بود

و در کتاب اصابه و روضة الشهداء مسطور است که چون خولی بن یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد ملعون آورد آن بیحیا قضیبی که در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده میزد زید بن ارقم (رض) از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای وی مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چند بار دیده ام که حضرت رسول بوسه

براین لب و دندان میداد آنگه باواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت اگر نه آنست که تو را کبرسن دریافته است و خرف شده گردنت میزدم زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق سبحانه از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه زهرا را بکشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دارالامارة بیرون آمد و در سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی

(عبادة بن الصامت الانصاری)

در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او برادرزاده ابوذر بود و از جمله شیعه امیر المؤمنین و در زمره سابقین بود که با آنحضرت بازگشت نمودند و در کتاب استیعاب مذکور است که عباده از جمله نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله همراهی نموده و در زمین فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در آنجا معروفست و بعضی گفته اند که در رمله وفات یافت و قول اول اکثر است.

(خبا ب بن الارت)

از صحابه کرام حضرت سید الانام و اصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده حسن بن محمد بسن الحسن النجفی مولا الاستر آبادی در تفسیر آیات احکام گفته ذکر صاحب حلیه الاولیاء فیها ان امیر المؤمنین وقف علی قبره و قال رحم الله خبا باً اسلم راغباً و هاجر طایعاً و عاش مجاهداً و ابتلی فی جسمه احوالاً و لن یضع الله اجر من احسن عملاً و قال الشیخ ابو جعفر الطوسی انه مات بالكوفة و صلی علیه امیر المؤمنین «ع» و قبره بها انتهى

و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسب خبا ب بعضی گفته اند که خزاعی است و بعضی بر آنند که تمیمی است و صحیح آنست که تمیمی است در نسبت خزاعی است بحسب ولادت حلیف بنی زهره است و او از فضلاء مهاجرین اول است

شهد بدرآ و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله ص قد آخی ماینه و بین تمیم مولى اخراش بن صمه نزل الكوفة و مات بها سنة سبع و ثلاثین بعد ان شهد مع علی الصقین و نهروان و صلی علی بن ابیطالب علیه و کانت سنة اذ مات ثلثا و ستین سنة انتهى •

(عبدالله بن خباب بن الارت)

صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر ﷺ متولد شد پس آنحضرت او را عبدالله نام نهاد و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز بود و خوارج پیش از واقعه نهروان او را شهید ساختند

(عبدالغفار بن القاسم بن قیس بن فهد الانصاری)

در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب درباره قیس بن فهد گفته که او جد ابی مریم عبدالغفار بن القاسم الانصاری کوفی است

(محمد بن عمرو بن حزم الانصاری)

علامه حلی گفته اند که او از صحابه و اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب مذکور است که او در سال بیستم از هجرت در وقتیکه پدر او از جانب حضرت رسالت ﷺ عامل بحرین بود متولد شد و بعضی گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شد و پدر او او را محمد نام نهاد و کنیت او ابوسلیمان مقرر داشت و آنمضمون را بخدمت حضرت رسالت عرض نمود پس آن حضرت باو نوشتند که نام او را محمد بگذار و کنیتش را ابوعبدالملك مقرر دار و بنا براین در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا آنکه کنیت او ابوعبدالملك است و محمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت دارد و در سن سی و پنج سالگی در واقعه روز حره کشته شد .

و يقال ان اشد الناس على عثمان المحمدي محمد بن ابی بكر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن عمرو بن حزم

اینست کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعه روز حره با سیزده کس از اهل بیت خود در کلام او واقعه هایله است که در زمان یزید پلید علیه اللعنة در آن موضع نسبت باهل مدینه طیبه در سال شصت از هجرت که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینه طعمه تیغ لشگر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید گشتند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعه حره در زمان یزید پلید علیه اللعنة بود پس کشته شدن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافات نداشته با آنکه از علامه حلی منقول شد که در حروب حضرت امیر علی علیه السلام با او همراه بود .

(نعمان بن عجلان الانصاری)

در کتاب استیعاب مذکور است که اولسان انصار و شاعر ایشان و بزرگ قوم خود بود و این اشعار که مشتمل است بر تعریض قریش و تخطئه ایشان در نصب ابوبکر و خذلان امیر المؤمنین علی علیه السلام از او نقل نموده

(شعر)

فقل لقریش نحن اصحاب مكة
و اصحاب احد والنضیر و خیبر
و یوم بارض الشام اذ قتل جعفر
و فی کل یوم سکر الکلب اهلہ
و یضرب فی یوم العجاجة ارقماً
انصرنا آوینا النبی ولم نخف
و قلنا لقوم هاجروا مرحباً بکم
نقا سمکم اموالنا و دیارنا
و یکفیکم الامر الذی تکرهونه
کان خطاءاً ما اتینا و انتم
و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم
و اهل ابوبکر لها خیر قایماً
و کان هواناً فی علی و انه
و هذا بحمد الله یشفی من العمی
فلولا انقاء الله لم یذهبوا
و لم یرض الا بالرضا و کریماً

و یوم حنین و القوارس فی بدر
و نحن رجعنا من قریظة بالذکر
و زید و عبدالله فی علو البحری
نطاعن فیه بالمنقفة الشمر
یبیض کامثال البروق علی الکفر
صروف الیمالی و العظیم من الامر
و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر
کقسمة البار الجزور علی الشطر
و کنا قلیلاً مذهب العسر بالیسر
صواباً کانا لانریش ولا ندري
عتیق بن عثمان حلال ابی بکر
و ان علیا کان اخلق الامر
لاهل لها من حیث ندري و لاندري
و یفتح اذانا ثقلان من الفکر
ولکن هذا الخبر اجمعوا من الصبر
ضررنا بایدینا الی اسفل القدر

و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی زریق بود و ایشان جماعتی اند از انصار و نعمان از جانب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام عامل بود در بحرین و عمان

(سعد بن معاذ الانصاری)

از اکابر صحابه است و در قسم مقبولین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است

(تمیم مولى خدایش بن الصمه)

از صحابه حضرت رسول است و آنحضرت برادری داد میان او و جیاد مولى عتبة بن غزوان

واو درغزای بدر واحد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب و قسم مقبولین از کتب اصحاب مسطور است
(ابو سنان و ابو عمره الانصاری)

در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابوبصیر روایت نموده که او گفت بحضرت
امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که شنیده‌ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت بمخالفت امیر المؤمنین
علی علیه السلام مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند پس کجایند ابو
سنان و ابو عمره انصاری

مؤلف گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرتد شدند الا سه
کس کلامی است شایع و مشهور و بر السنه جمیع شیعه مذکور و از کلام حضرت امام علیه السلام
ظاهر میشود که آن کلام محمولست بر مبالغه در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارت نیست
بر شدت اختصاص آن سه یار با اخلاص و در کتاب استیعاب مسطور است که ابو عمره در حرب
صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بشهادت رسید

(مالک بن نویره الحنفی الیربوعی ره)

از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان
صاحب ذوالفقار بود شطری از احوال خیر مآل او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت علیهم السلام
بفتوای ابوبکر در دست خالد بن ولید و بیان ظلمی که بر او و بر طایفه او رفته در مجلس دوم بر
وجه اجمال سبق ذکر یافته

تفصیل آن بروجی که از براء بن غارب روایة نموده اند آنست که گفت در انشای آن که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن
نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت گفت یا رسول الله «علمنی الایمان» یعنی پیاموز مرا که
ایمان کدام است

فقال له رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله ص و تصلی
الخمیس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البیت و توالی وصیی هذا و اشار الی
علی ابن ابیطالب (ع) و لا تسفک دماء و لا تسرق و لا تخن و لا تأکل مال الیتیم و لا تشرب
خمرآ و تو من بشرایعی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسك الضعیف و
القوی و الکبیر و الصغیر و عد علیه شرایع الاسلام

یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان پیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست
که گواهی دهی بآنکه لا اله الا الله و بآنکه رسول خدایم و نماز پنجگانه بگذاری و روزه ماه

رمضان را بداری و بادای زکوة و حج خانه خدای رو آری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود
دوست داری و اشارت بعلی بن ابیطالب کرد دیگر آنکه خون ناجق نریزی و از دزدی و
خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان با حکام شریعت من بیاوری و
حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری آنگاه
شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت

آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت و با خود میگفت که «تعلمت
الایمان و رب الکعبه» یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر حضرت رسالت
دور شد آن حضرت فرمودند که

من احب ان ينظر الی رجل من اهل الجنة فلي نظر الی هذا الرجل

و ابوبکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب اورفتند و آن بشارت بوی
رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت تورا از اهل جنت شمرده می‌خواهیم که
جهة ما طلب مغفرت کنی مالک گفت «لا غفر الله لكما» خدای تعالی شما را می‌امرزد که حضرت
رسالت را که صاحب شفاعتست می‌گذارید و از من درخواست می‌کنید که جهة شما استغفار کنم
پس ابوبکر و عمر شرمنده و مکدر باز گشتند و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد
گفت که «فی الحق میغضه» یعنی شنیدن سخن حق گناه هست که آدمی را خشنماک و مکدر سازد و
آخر چون حضرت رسالت وفات یافت مالک بمدینه آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت
رسالت کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه
می‌خواند مالک بی‌طاقت شده با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت بلی مالک گفت
چکار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا بولایت او مامور ساخته بود مردمان گفتند ای
اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث میشود مالک گفت که والله هیچ کاری دیگر حادث
نشده بلکه شما خیانت کرده‌اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت کیست که
تورا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته است ابوبکر بحاضران گفت
که این اعرابی بوال علی عقبه را بیرون کنید از مسجد رسول پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید بر
خواستند و مالک را گردنی زده از مسجد بیرون کردند مالک بر اثر خود سوار شده صلوات بر
حضرت رسول فرستاد و بعد از صلوات این ایات را بر زبان راند

(شهر)

فيا قوم ما شاني وشأن ابوبکر

اطعنار رسول الله ما كان بيننا

اذا مات بكر قام بكر مقامه فتاك وبيت الله قاصمة الظهر
(بلال بن رباح)

کنیت او ابو عبدالله و معتق ابوبکر و مولی حضرت رسالت و مؤذن او بود در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال بانك نماز و قامت برای ابوبکر نکرد و با او بیعت نمود شیخ ابو جعفر طوسی روایة نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق علیه السلام از ابن ابوالبختری که او گفت شنیدم از عبدالله بن الحسن علیه السلام که بلال امتناع نمود از بیعت ابی بکر و عمر جامه پوست او را گرفت و گفت اینست جزای ابوبکر از تو که تو را آزاد ساخت و الحال با او بیعت نمیکنی بلال گفت اگر ابوبکر از برای خدا مرا آزاد کرد پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غزا آزاد کرده است من بهمان خدمات ایستاده ام اما بیعت نمیکنم بکسی که رسول خدا او را خلیفه خود نساخته پس عمر با او درشتی کرد و گفت در میان ما مباشی لاجرم بولایة شام رفت و از جمله اشعار او در این باب این ایات است

(شعر)

تا الله لا لابی بكر نحوت ولو لا الله قامت على او صالى الصنع
الله بوأنى خيرا و اكرمنى و انما الخير عند الله متسع
لا تلقينى تبوعا كل مبتدع فليست مبتدعا مثل ائذى ابتدع

و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود آزاد کرده مرا محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من براه خدا روم ابوبکر او را گذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون گردید

(الحارث بن قیس)

در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله هفتاد مرد بود که در عقبه ثلثه بخدمت حضرت رسالت علیه السلام حاضر شدند و در غزای بدر و ما بعد آن از عزوات حاضر شده و بغزای یمامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد

(الحارث بن هشام)

در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود در شام و بعضی گفته اند که در واقعه برموك شهید شد

(عمر بن ام مكتوم القرشي العامري)

ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است و از جمله سابقان در اسلام است و

چند مرتبه حضرت رسالت علیه السلام او را در مدینه خلیفه خود ساخت و در حرب قادسیه شهید شد .

(هاشم بن عتبة بن ابي وقاص الزهري)

در کتاب اصابه مذکور است که همان شجاع معروف مشهور ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته که ارقال نوعی است از دویدن و او در روز کار زار بر سر خصم مسارعة میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حیان نقل نموده که او بشرف صحبت حضرت رسالت علیه السلام رسید و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد و قاص در قادسیه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر المؤمنین علی علیه السلام را شنید شداهل کوفه نیز اینخبر بشنیدند در آنوقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان بنزد ابوموسی آمدند و گفتند چرا با امیر المؤمنین علی بیعت نمیکنی گفت در این معنی توقف میکنم و مینگریم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبہ او را گفت چه خبر خواهد رسید عثمان را بکشتند و انصار خاص و عام با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیر المؤمنین علیه السلام با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم و چون هاشم بر اینوجه بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذری نماند برخواست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ایات بر بدیهه انشاء نموده بر ابوموسی اشعری انشاد نمود

(شعر)

ابایع غیر مکتوث علیاً ولا اخشى امیراً اشعریاً
ابایعه و اعلم ان سارضى بذاك الله حقاً و النبیاً

هاشم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از او عتبہ بن هاشم علم پدر بر گرفت و براهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و با پدر بزرگوار رسید رحمهم الله تعالی

(ابو سعید الخدری)

در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله سابقین اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین

رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بود

(ابو الطفیل عامری بن واثله المیشی)

در کتاب استیعاب مذکور است که کنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد تولد نمود و از زمان حیات حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت را دیده بودند. و او امیر المؤمنین علی را بسیار دوست داشتی و در حروبی که آنحضرت را با اهل بغی واقع شد همراه بود و نقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان میفرود و در سال صد از هجرت وفات یافت .

مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب باو نسبت داده از اقرار بفضل شیخین محمول بر رعایة تقیه خواهد بود چه عامر بروجهی که شیخ ابو عمرو و کشی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده و کیسانی یکی از فرق امامیه اند و در اصل اعتقاد حقیقه خلافت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین نسبت بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از او متصدی خلافت شدند شریکند غایة الامر در تعیین ائمه بعد از حضرت امام حسین علیه السلام اختلاف در میان ایشان واقع است

و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده کمین بود و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل در زیرایه او بود و میگفت از آن هفتاد کس که در عقبه ناله با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیعت نمودند بر بندل روح همین من تنها مانده ام و این شعر را میخواند

« شعر »

وبقیة سهمافی الکناية واحداً سترمی به او تکرار السهم کاسرة

(شعر)

وهن من الارواح يحوى موازع

علی ولكن شيتى الوقایع

(جابر بن عبدالله بن عمر و بن حزام الانصاری)

در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بوده و در غزای بدر و هیجده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی ماند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و باز گشت او

بما اهل البيت بود

و در خلاصه از فضل بن شاذان روایة نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمود

و این عقده نیز که یکی از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل البیت (ع) و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همراه بود و در کتاب ابو عمرو و کشی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر میبست و در مسجد مدینه می نشست و با فادۀ مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون آنکلمه از او می شنیدند با هم دیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون او این سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا فرموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من خواهد بود و شمایل او شمایل من باشد یفر العلم بقراً یعنی بشکافد و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و آنکلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او بی اختیار بفریاد می آورد اتفاقاً در آن ایام جابر را یکی از کوچه های مدینه گذر افتاد و بر در خانه امام علی زین العابدین علیه السلام خورد سالی را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت از او ظاهر و باهر بود او را نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان شمایل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک او زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متأثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار او از افشای آنخبر اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفتند ای پسر بعد از این بر خانه بنشین و بیرون مرو که مردم بتو رجوع خواهند کرد و کار بر ما دشوار خواهد بود بعد از آن جابر در اول و آخر روز تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام می آمد و استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند

و این حکایت در خاتمة کتاب روضة الشهداء بر اینوجه مسطور است که چشم جابر بن عبدالله الانصاری در آخر عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مبادی

جوانی خود نزدیک وی آمد و بر او سلام کرد جابر جواب گفت و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای سید فرا پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر علیه السلام پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست ویرا ببوسید و میل آن کرد که پای وی را نیز بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت «یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام» بدرستی که رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که «وعلی رسول الله السلام ورحمة الله وبرکاته» پس گفت ای جابر اینحال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد ویرا از من سلام برسانی و ایضاً در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا بر دست گرفته بود و در کوچهای مدینه و مجالس مردم آنجا میگردید و میگفت

علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابیطالب فمن ابی فلینظر فی شأنه

یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول اینمعنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرورش نمائید و بزیور دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود نماید که قصور از آلودگی مادر او خواهد بود

(شهر)

محبت شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او افضل المحققین خواجه نصیر الحق والدین الطوسی طیب الله مشهده در رساله اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبدالله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام زیارت او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی رجحان میدهم و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر سازد پیری را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زنده گیرا چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک او را ببوسید و گفت

«ج ۱۷»

صدق رسول الله فانه قال لی ستدرک ولدآ من اولادی اسمه اسمی یقرء العلوم بقرآ کما یقرء الثور الارض

یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله صادق بودند در آنکه مرا گفتند که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسائل علم را همچنانکه گاو میشکافد و شیار میکند زمین را و از اینجهت نام او را باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند و از این کلام ظاهر میشود که جابر در مقام صبر بوده اند و باقر علیه السلام در مرتبه رضا جعلی الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله المعصومین اینست صد کس از اکابر و اشراف و عدول صحابه حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانچه از طی تفصیل مفهوم گردیده بعضی از ایشان اصلاً متابعت ابی بکر و عمر ننموده اند مانند سعد بن عباد و اولاد و اقارب او

و بعضی در ابتدای حال متابعت ننموده و آخر که اهل البیت علیهم السلام و سایر بنی هاشم جبراً قهراً بیعت نمودند ایشان نیز بمتابعت مبايعت ظاهری که عبارت از دست بردست زدنت نمودند مانند مقداد و سلمان و بوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیله که پیش از وفات حضرت رسالت تاملی تمام در باب خلافت و مستحق آن ننموده اند و چون بموجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فائتة و قی الله شرها من المسلمين

ایشان را فرصت تامل و تفکر در آن امر ندادند و ناگاه ایشانرا بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر را گردن نهادند و آنرا حق گمان بردند و آخر متنبه و مستبصر گردیده از آن برگشتند و باطناً و یا ظاهراً و باطناً رجوع بحضرت امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان در این تألیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مؤلف مانند ایشان از صحابه ده کس دیگر پیدا نمیشود چه افضل صحابه نزداهل سنت ابو بکر و عثمان اند و نزد منصف متأمل ظاهر است که اگر ایشان بغصب منصب خلافت زینت ظاهری نمی یافتند و جهت ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه نمی یافتند و در میان امت نمی انداختند اهل روزگار ایشانرا در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمیشناختند چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمة گفته

شهر

آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بالله ابر می تواند کفش قنبر داشتن اما آنجماعت که بطوع و رغبت با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان مؤمنان اند

که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو و عاص و مغیره بن شعبه و ابوهریره و ابوالاعور سلمی و ابو موسی اشعری و سعد وقاص و بسر بن اطاراة القرشی و حبیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمة و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبدالله زبیر و عبدالرحمن بن خالد بن ولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن حکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ریب آن حضرت بود و جعدة بن هبيرة المخزومی که خواهرزاده او بود و ابوالریع بن ابوالعاص بن ربيعة که پدر او ابی العاص است سلف آن حضرت و داماد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و محمد بن ابی ذئبة بن عتبة که خواهرزاده معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد و قاص بود و با معاویه سیزده قبیله از قریش با خانه و کوخ همراه بودند و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معویه طاعی یا عی بر متابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمایند ایشانرا تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و بول ایشان برابر است و باختیار و اعتبار ایشان اعتباری نیست و همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیه خلافت او نتوان کرد و قس علی هذا فعل و تفعل

و ایضاً مخفی نماند که اکثر از این صد کس راجعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود می نموده اند و اکتفا باین عدد جهة اکتفا باصل و رعایة اعتقاد است چنانکه مذکور شد و الا متقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله کتاب ها در ذکر رجال اخبار از صحابه سید مختار نوشته اند اگر چه الحال از آنها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن مخالفان چیزی نه

مجالس چهارم

در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین
(سید القابعین ابوالقاسم محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع))

شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علی علیه السلام بود مادر او از بنی حنیفه بود و بنابر آن او را ابن حنیفه میگویند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک بمدینه و مهدی

موجود است و در ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست بآن اشعار نموده و گفته

(شعر)

وسبط لا ینذوق الموت حتی یغیب فی لایری فیهم زماناً
یقود الخیل یقدمه اللواء
برضوی عنده غسل و ماء

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد با بن الحنفیه مشهور است زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی الحنفیه بود و وجه کنیت او به ابوالقاسم آنست که در باره او رخصت از حضرت رسالت واقع شده و بحضرت امیر خبر داده بودند که بعد از من تو را پسری خواهد بوجود آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری از امت مرا که نام و کنیت مرا با هم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعة بسیار داشت و رایة امیر المؤمنین علیه السلام در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایة شدید القوة بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد

از آن جمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زرهی داشت که بر قد آن حضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا سازد محمد یکدست خود را بردامن آن زره نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا بر وجهی که مأمور شده قطع نمود و هرگاه عبدالله زبیر این سخن می شنید از رشک و حسد آزرده میگردد زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه قوت خود نداشت خصوصاً که آن زیادتی در یکی از اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد

و ایضاً ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را بیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند ایشانرا محاصره کرد و ایذا نموده سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشانرا بآتش بسوزاند و شرح این قصه دور و دراز است و در تحفة الاحیاء مسطور است که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را بدست قره العین خویش محمد حنفیه که سرو جویبار نجدت و شجاعة بود داد و بوی فرمود «تقدم» محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش برد آنگاه در اثنای راه متوقف شد

و روایتی دیگر آنکه گفت «هذه والله الفتنة العمياء» پس امیر المؤمنین علیه السلام بانك بروی زد که

(شعر)

«اقتحم لام لك اتكون فتنة ابوك فائدها و سائقها
لاخیر فی الحرب اذا لم توقد
اطعن بهاطن ابوك تحمد

پس محمد لوا را بر داشته خمله بر جانب دشمن برد و بطعن سنان نیزه خونخوار دمار

از روزگار اشرار بر آورد چنانچه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند و حضرت ولایت پناه در وی نگاه میگردد و بر ناصیه هیتش آثار جلالت و بسالت میدید و مضمون «الشبل فی المخبر مثل الاسد» در محیای انورش مشاهده کرده شکفته میشد و بشگفت می آمد راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان ستان جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربه و مبارزات داد مردی دادواز مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد .

و بعد از آن بمستقر خویش بازگشت در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد حنفیه پرسیدند که چونست که پدر تو را در ورطه قتال و مبارزت ابطال و تنگنای خیل و رجال در می آورد و برادر تو حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه می دارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست اویم و مقرر است که چشم خود را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب آن سؤال فرمود که من پسر اویم و ایشان فرزندان رسول خدایند و الله اعلم

منازعه محمد بن حنفیه با امام زین العابدین ع در باب امامه و وصایه

در کتاب شواهد النبوه و کتاب خرائج الجرایح مذکور است که محمد حنفیه بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین علیه السلام نزاع کرد که وصایه حق من است که عم توام و بسن از تو بزرگترم امام علیه السلام در جواب فرمود که ای عم بترس و ترك این دعوی كن محمد حنفیه ترك نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد و آخر الامر امام علیه السلام در جواب او فرمود که ای عم بیاتا برویم نزد حکمی محمد حنفیه گفت کدام حکمی امام علیه السلام گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین محمد حنفیه را گفت اول تو سؤال کن که خلافت حق کیست او سؤال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین علیه السلام بعد از آن دست به دعا برداشت و خدای تعالی را با اسماء عظام بخواند و طلب آن کرده حجر الاسود را بسخن آورده پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدائی که موانیق بندگان خود را بتومر بوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود برخود بچنید چنانکه نزدیک بود که از جای بیفتد و به زبان عربی فصیح گفت ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق علی بن الحسین علیه السلام است آنگاه محمد بن حنفیه تسلیم نمود پای مبارک امام را بوسید .

و ایضاً در کتاب خرائج مذکور است که محمد حنفیه جهت ازاله شكوك و اوهام مستضعفان

ایام در مقام اظهار آن نقض و ابرام شده بود نه آنکه فی الحقیقه در امامت آنحضرت منازعه مینمود وفات او در مدینه در سال هشتماد و سه نیز گفته اند و در بقیع مدفونست و او را اخبار کثیره مشهوره است رضی الله تعالی عنه

(محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه التمیمی القرشی)

مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزه بن عبدالمطلب بود و چون حمزه شهید شد ابوبکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از او در وجود آمد و چون ابوبکر بمرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را عقد نمود و محمد ریب و پرورده آنحضرت بود و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر محمد بن ابی بکر میگذشت آن حضرت بر او صلوات و رحمت میفرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرموده اند که نجات محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر

و در روایتی دیگر فرموده اند که در هراهل بیتی يك كس میباشد که بذات خود نجیب است و انجب نجبا از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکر است و ایضاً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر برائت از شیخین بیعت نمود و مؤید اینسه روایت اخیره اشعار است

(شعر)

يا ابا نانا قد وجدنا ما صلح	خاب من انت ابوه و افتضح
انما اخرجني منك الذي	اخرج الدر من الماء المالح
انسيت العهد في خم و ما	قاله المبعوث فيه و شرح
فيك وصي احمد في يومها	ام لمن ابواب خيبر قد فتح
ام بارث قد تقمصت بها	بعد ما بنخج عاجك و كشح
ما ترى عذرك في الحشر غدا	يا لك الويل اذا الحق اتضح
وسئلك المصطفى عما جرى	من قضايك و من تلك القبح
ثم عن فاطمة و ارثها	من روى عنه و من فيه نصح
و عليك الخزى من رب السماء	كلما ناح حمام و صدح
يا بني الزهراء انتم عدتي	و بكم في الحشر ميزا بي رجع
و اذا صبح ولائى لكم	لا ابالي اي كلب قد نبج

در استیعاب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام محمد را بسیار دوست می داشت و بر او ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران مینمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد بود و او در حرب جمل وصفین همراهی نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت او را نفی کرده اند.

مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که حقه آن بر واقفان مطالب واهیه قوم مخفی نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان بسرحد تواتر رسیده و سعی در نفی آن بیفائده است چه تألیفات متقدمین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن با آواز بلند منادی میکند

و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین از باب سیر است مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بر عثمان رسانیده گفت هان ای پیر گفتار هوش دار عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از جمله دروغگویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد و ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه میبینی صنع خدای را در حق خویش عثمان گفت همه وقت خدایتعالی بر من نیکوئی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز موی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از اینچنین کارها کنی عثمان دست دراز کرد و قرآن را که پیش او نهاده بودند برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصودی که دارید مبذول است و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت «الان وقد عصیت قبل و كنت من المفسدین» و دشنه پیکان بپیک بر دست داشت برگردن عثمان زد بسیار نبرید اما مجروح گشت و خون روان شد پس کنایه بن بشر الحصبی در آمد و بی محابا با عمودی بر سر عثمان زد و سیدان ابن حمران المرادی شمشیر بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرهای پیاپی بروی زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود در دست احزاب معاویه بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که «كان لله عبداً صالحاً ولنا ولداً صالحاً»

اهل سنت و جماعت معاویه طاغی را بسبب ام الحبيب خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم امیر المؤمنین علی است و محمد بن ابوبکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است اما شاگرد باخلاص امیر المؤمنین است و حضرت شیخ بهائی در این باب فرماید (شهر)

آنکه مرد دها و تلیس است آن نه خال و نه عم که ابلیس است
هر کرا خال از این شمار بود مرو را با علی چکار بود
گر همی خال بایدت ناچار پور بوبکر را بخال انگار
عایشه بهتر است خواهر او خال ما به بود برادر او
چون فتادی بدست بوسفیان که از او گشت خاندان ویران
و از قییل اینقول علیل است آنکه گویند که شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معاویه مسلمان باشد با آنکه انکار امامت علی علیه السلام کند و تیغ در روی او کشد و رافضیان را که ابوبکر و عمر دوست ندارند توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که فرماید حسین بن علی را سر از تن جدا کنند توبه اش مقبول باشد

(شهر)

سنی را که مذهبش اینست نیست سنی مخرب دین است

«اویس القرنی الیمنی»

سهیل یمن و آفتاب قرن بوده و از زهاد ثمانیه است که در تابعین زهد بایشان منتهی گردیده و حضرت خیر المرسلین در شأن او نفس الرحمان و خیر التابعین فرموده اند و او ادراک زمان شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نموده و غایبانه بآن حضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت مادر پیر پریشان حال که تفقد احوال او تعظیم شریعت ملک متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده و بروز شتربانی میکرد و مزد آنرا صرف معیشت خود و مادر خود مینمود.

غوث المتأخرین سید محمد نور بخش نورالله مرقده در شجره اولیا که از جمله تألیفات اوست آورده که: اویس القرنی المجذوب قدس سره ه، الذی و صفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالولاية و

قال انی لاجد نفس الرحمان من جانب الیمن و قال ایضاً وهو سیدالتابعین فمن و صفه النبی ﷺ لاحاجة له الی وصف احد من الامة انتهى

سیدالمجاهدین حیدر بن علی الاملی قدس سره در اوایل کتاب منبع الابرار ذکر نموده که بنابر جلالت قدر او ایس قرنی واطلاع از روی کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن استنشاق روایح انفاس شریفه او میکرده اند در حق فرموده که:

انی لانشق روح الرحمان من طرف الیمن و باین دو عبارت نیز وارد شده که من ناحیه الیمن و من قبل الیمن

و منقول است که سلمان از حضرت پیغمبر ﷺ سؤال نمود که این شخص کیست پس آن حضرت فرمود .

ان بالیمن شخصاً یقال له او ایس القرنی یحضر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة و مضر الامن و آه منکم ولیقرئه عنی السلام ولیامره ان یدعونی

و در کتاب تذکرة الاولیاء مسطور است که چون حضرت امیر و عمر خزقة حضرت پیغمبر را حسب الوصیة باو ایس رسانیدند عمر او را دید که کلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هردو عالم را بزیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من بیک نان بخرد او ایس گفت ای عمر آن کیست که عقل ندارد چه میفروشی بینداز تا آنکه خواهد برگردد.

و مخفی نماند که این کلام از او ایس صریح است در طعن عمر و آنکه او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شری در آن خلاف عقل نموده زیرا که عقل حاکم است بآنکه نصب امام از جانب خدایتعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن آن به عثمان مخالف عقل و شرع است

و ایضاً کلام او مشعر است بآنکه عمر دل از خلافت برنمیداشت و زبان او در آن دعوی بادل موافق نبود والا خلاصی خود را از آن موقوف بفروختن آن نمی ساخت و الحق اگر در آن دعوی صادق بود طلحه و معاویه و زبیر و امثال ایشان آن را بصد جان میخریدند چه جای یک نان لیکن همگی می دانستند که بوجه اقاله ابوبکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهد و تجردی نمیکند بنا بر این در مقام خریداری در نیامدند

دیگر در کتاب مذکور روایت نموده که چون حضرت امیر از مکالمه با او ایس خاموش شدند عمر گفت ای او ایس چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیده گفت بلی گفت مگر جبهه او را دیده اگر او را دیده بیا بگو که ابروی او پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نتوانست گفت پوشیده نماند که در این روایت دلالت است بر استهزاء او ایس با عمر و اظهار جهل و بیگانگی او از پیغمبر ﷺ و ارغام انف او بین الانام

دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر باو ایس گفت مرادعانی کن گفت در ایمان مثل من نبود من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات اگر تو ایمان را بسلامت بگوربری آن دعا ترا دریابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم و در این نقل اشعار است بسوء عاقبت عمر و لهذا دعای او را علی الخصوص ضایع دانست و گفت آنچه گفت و از آن سهیل یمن یمن مایمن منقول است که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الركوع این شب رکوع است و بیک رکوع شب را بسر میبرد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این شب سجد است و بیک سجود بصبح می رسانید یکی با او گفت ای او ایس چون طاقت داری که شب هائی بدین درازی بربیک حال میگذرانی گفت کجا است شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا بیک سجود بآخر بردمی و در آن ناله های زار و گریه های بی شمار کردمی

(شهر)

به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و گریه های درد آلود

در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی او ایس - قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صدا است گفتند آواز طبیل سپاه شاه ولایت است که پیرمرد معویه می رود او ایس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آن حضرت شتافت غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارك شربت شهادت چشیده بروضة رضوان شتافت

سیدالمحدثین در تحفة الاحیاء از عبدالله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بموضع ذی قار قرار گرفتیم لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت رو بدرگاه حضرت امیر آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه بر ما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند آنسخن در نظر مستبعد نمود جناب ولایتما ب این معنی را بفراست از من دریافت و امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو برند تا هراحدی از آحاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد

از میان این دو نیزه گذرد و مردم را امر فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعدد افراد و کتابی بجانب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود یکی کم آمد افراد کتابی بعرض مظهر عجائب و غرائب رسانیدند فرمود آنست که بعد از این می آید و عده موعود را تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شیخی را دید که می آید در صدد تفحص آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر پشت بسته و رکوه آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و با رنگ زرد پر گرد می آید

(شعر)

زاد راه عاشقان درداست و روی زرد و آه راه از اینگونه است بسم الله که دارد عزم راه چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیر المؤمنین آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحیت و سلام و جواب یافتن از جانب خلیفه الانام تعظیم و اکرام و پرسیدن از قبيله و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المؤمنین دست بگشا تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت و یاری تو خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم یعنی

(شعر)

چون سر از دست من بی سرو پا خواهد شد نه همان به که فدای کف پای تو بود؟

پس حضرت امیر المؤمنین بمبارکی و دولت با جمیع هواداران و یاران از موضع ذی قار متوجه اصحاب بغی و خسار شدند

قال ابن حجر فی کتاب الاصابه اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی ص

وقال عبدالغنی بن سعد التریبی بفتح القاف والراء و اویس اخبر به النبی ص قبل

وجوده و شهد الصفین مع علی و کان من خیار المسلمین

و روی ضمره عن اصبح بن زید قال اسلم اویس علی عهد النبی ص لیکن منه

من القدوم بره بامه و استشهد اویس و جماعة من اصحابه فی الرجاله بین یدی علی ع

و من طریق اصبح بن زید قال شهدت علیاً ع یوم صفین یقول من بیایه یعنی علی الموت

بایعه تسعة و تسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلول الرأس فبایعه

علی التل فقال هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل

روی انه امانادی منادی علی ع یا خیل الله و البشری فصف الناس لهم فانتدعی

اویس سیفه و قاتل حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس بموالن و جوه

لا ننصرف حتی نری الجنة فجعل یقول ذلک و یمشی اذ جاءته رمیه فاصابت فؤاده فتوفی

مکانه گانامات منذ دهر الصحيح السند

و مولانا نورالدین جعفر البدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله با کمال مقام خود روی بجانب یمن گردانید و جامه را از سینه بیکینه خود دور کرد و فرمود که اجد نفس الرحمان من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود و خواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر صالحه صادقه خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا زیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رود مادرش گفت برو لیکن اگر آن حضرت در خانه نباشد توقف نکنی و زود بیایی چون زیارت رفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در خانه نبود زود بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که بر در خانه کسی آمده جواب شنود که آری از یمن شتربانی اویس نام آمده بود تعیتی فرستاد و باز گشت پس حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که آری این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته و خود درفته

(مالك بن الحارث الاشتهر النخعی)

لقب شریفش اشتر و در التقاط مبارزان جنک آور از خروس درچیدن ارزن چابکتر بود و لهذا چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد معویه رفت و معویه با او گفت که بعلی بن ایطالب بگوی که من بعدد دانهای کاورس شهر کوفه لشکر جمع کرده ام و اینک بجنک تومی آیم طرماح در جواب گفت حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که اشتر لقب دارد جمیع آنها را بمنقار رمح خود خواهد چید معویه خجل گردید

و در کتاب خلاصة مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزلة بود و اختصاص او بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام روشن تر از آنست که پنهان ماند و آن حضرت بموت او تأسف بسیار خورد و گفته که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

و در کتاب ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المؤمنین جیدر رسید آه سوزناک بر کشید و گفت «رحم الله مالک و ما کان هالکاً لو کان صخر الکان صلداً ولو کان جبلاً لکان فنداً و کانه قد منی قدماً» یعنی رحمت خدای بر مالک باد که هرگز از جانب من میل و انحراف نکرد و اگر او در شجاعة یا در حقیقة و وفا سنک بود سنک سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود و گوئیا که خبر فوت او قد مرا قطع کرد و کمر مرا شکست اشتر با محمد بن

ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بود و در آنروز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانید

و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام بر کشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیره بن احنس شمشیری بر کشید و پیش آنقوم آمد و بر رفاعه بن رافع انصاری حمله کرد رفاعه نیز با وی در آویخت و هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیر بمغیره حواله کرد او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر بر کشید و بر ایشان حمله حمله کرد حجاج بن غزیه الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او ببرید و شمشیر بر گردن او رسید و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین عثمان میکنید که طاعة او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبدالرحمن بن حنبل الجحمی در دوید و او را با شمشیری زد عبدالله نیفتاد و جان بداد پس بنده از بنده عثمان بن عبدالرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبدالله بن رمعه بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشده عبد میسر بن عوف السباق را هم در آن گرمی زخم زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و بنزدیک او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ مانعی و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون بنزدیک او رسیدی بترسیدی و باز گشتی اشتر گفت بترسیدم ولیکن او را تنها دیدم و هیچکس نداشت که مرا از او دفع کند شرم داشتم و از پیش او باز گشتم

در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد بابوموسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آنرا بباو فرستاد و آن قوم عثمانی اظهار امتناع و سرگردانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبّه با نامه دیگر رسید و مضمون هدایه مشحونش آن بود که ای اهل کوفه شما را معلومست که در اول اینکار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شیوه صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق بامن بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری و مددکاری من تقاعد و

تکاسل نکنید و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام حسن و عمار یا سر فرستاد و ابوموسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار میورزید تا آنکه میان او و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر دیر رسید عبدالله عباس گفت یا امیر المؤمنین گوئیا کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون آن سخن از عبدالله شنید بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین من زبان و عادت کوفیان را نیکو میدانم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت داده بخدمت بیاورم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشانرا بامداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابو موسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن علیه السلام بجماعة نماز کرد و قرظه بن کعب انصاری را بنیابة شاه ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد کاری و مبارز کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جان نثاری اشتغال ورزیدند

صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای شتر عایشه را قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند عایشه بر هودج بر نشست و شتر او را در پیش آوردند و مردمان گرد بر گرد او ایستادند و امیر المؤمنین علیه السلام تعبیه لشکر خویشان راست کرد مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیر المؤمنین بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیه الانصاری اسب انداخت پس خزیمه بن ثابت بر عقب او برفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان می رفت پس هانی بن عروة المدحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسب بینداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم طائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس رفاعه بن شداد عقب ایشان اسب بدوید پس معارف یاران امیر المؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزت ها نمودند که هیچ وقت مثل آن کسی یاد ندارد

چنین گویند که از اصحاب جمل بی نهایت مردم در آن روز کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند و بنوضیه از غایت مبالغه پشکلهای اشتر عایشه را میگرفتند و میبوییدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین اشتر مادر مؤمنان عایشه خوشبوی تر از مشک تر است و بدان فخر میکردند و مهار اشتر او را میگرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته میشدند و در آن حالت اشتر نخعی جلاوت میکرد و مبارز می کشت عبدالله زیر چون او را بدید بانك بر او زد و گفت ای دشمن خدای يك زمان بر جای خود باش که از همه عالم تو را میطلبیدم تا دستبرد مردان را ببینی این بگفت و نیزه بگرداند و اسب بر او راند زمانی با یکدیگر به نیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر او حواله کرد و از اسبش بینداخت و فرود آمد و بر سینه او نشست عبدالله زیر حیلها کرد که خود را از او برهاند اشتر آن روز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص یابد و چون یاران امیر المؤمنین از هر سو حملها آوردند و مظفر شدند و اهل بصره بیشتر بقتل رسیدند باقی طاقت نیاورده فرار برقرار ترجیح داده بگریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبّه که از معارف لشکر امیر علیه السلام بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر نیز بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متأثر شده در روزی که شب آینده آن مشهور بليلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی بانبای عم و اقربای خویشان آورده میگفت یا آل مذحج اگر شما به رضای خدای تعالی سنك بدنندگان گرفته اید هنوز خدایتعالی را خوشنود نکرده باشید امروز روز مردانست با اینقوم گمراه ضال بکوشید تا رضای خدای تعالی کنید اینکلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج بهمراهی او حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود و شمشیر برانی بدست گرفته هر گاه که آنرا بچنباندی گمان افتادی که آنشعله آتش است و چون دست بر آوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی و بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری پیایی میزد و مردمی افکند که نه ضعفی بدوراه مییافت و نه اسب را غباری میبود و نه شمشیر را انکساری می افتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشت و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را می انداخت تا نیزه او بشکست فی الجمله اینجنگ بر همین منوال می رفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز

یشین بگذشت.

ابن ابی الحدید مدائنی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابیطالب علیه السلام گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نيك گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعة اشتر از او پرسیدند در جواب گفت چه گویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است او بآنچه امیر المؤمنین علیه السلام در حق او فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اشتر را در روز سابق ليلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در چهار نماز مجال سجده نشد و بتکیرات اکتفا نمود و کشتگان آنروز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر ثریان بتیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریر می نمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکرد تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و پای ایشان از کار ماند و چون او آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده نمود بانك بر اسب زد و علم خود را بر زمین فرو برد و میان کتاب لشکر در آمده میگفت «من یشتری نفسه لله ویقاتل مع الاشتر حتی یظفر او یلحق بالله تعالی» یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد یا بخدایتعالی واصل شود

شیخ ابوالحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال نزد ذکر صعصعة بن صوحان از او روایة نموده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالك را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه نوشته باو داد که

من عند الله امیر المؤمنین الی نقر من المسلمین سلام علیکم انی احمدا لیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی بهت الیکم عبداً من عباد لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء جرار الدوار لا ناکل من قدم ولا واهن فی عزم اشد عباد الله بأسا و اکرمهم حسباً اضر علی الکفار من حریق النار و ابعد الناس من دنس و عار و هو مالك بن الحارث اخو مذحج و لا تابی الضریبه و لا کلیل الحد علیهم فی الجبل رزین فی الحرب رل اصیب و صبر جمیل فاسمعوا و اطیعوا امره فان امرکم بالشر فافروا و ان امرکم ان تقیهوا فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم الا بامری و قد امرتکم به علی نفسی لنصیحتکم لکم و شدة شکیمته علی عدوکم عصمتکم الله بالتقوی و زینکم بالمفقره و وفقنا الله و ایاکم لما یحب و یرضی و السلام علیکم و رحمة الله و بركاته

و در کتاب نهج البلاغه آن عهدنامه بر اینوجه مسطور است

اما بعد فقد بعثت علیکم عبد من عباد الله لاینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروح اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا قوله و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله کلیل الظنه و لا تآب عن الضریه فان امرکم ان تنفروا فانفروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر و لا یقدم الا عن امری قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحتہ لکم و شدة شکیمته علی عدوکم

و فی الحقیقه ایندو فصل از کلام آن حضرت دو کتابتست که در باب اشتر باهل مصر نوشته و عهدنامه که جهت او نوشته اطول عهدیست از عهد نامهای آن حضرت و مشتمل بر لطایف و محاسن بسیار است و این عهدنامه نیز در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است.

و مخفی نماند که اشتر (رض) با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود

در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوه اهل قفر است کرباس خامی دربرو پاره از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع و لباس می رود در نظر او خوار آمد از روی استخفاف شاخ بقله براشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون آن حالت مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که ای وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که یا واهانت کردی گفت ندانستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی در آمده بنماز مشغولست صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شد سر او را بر گرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم که تورا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم

مؤلف گوید آری چنین ذاتی شریف میباید که مظهر متابعت و فرمانبرداری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تواند گردید و بوساوس شیطانی و آرزوهای نفسانی التفات ننموده و در ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو تواند نمود و باوجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل بود سید عارف میرمختوم قدس سره نسبت تردد و تزلزل باشتر نموده در یکی از مکاتیب خود فرموده که نشان کمال پیوسته گی فرمانبرداریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی بسیار است کمینه آنکه امتحان و آزمایش است چندان خرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش از شاه اولیاء بظهور آمد که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلام که فرزند روحانی او بود و از اسماء حسنی او بود و آنها که شیر از پستان ولایه خاصه نخورده باشند ایمن نباشند امرنا صعب مستصعب

(مصرع - کاغشته بخونند در این کوچه دلیران)

در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جمله دهاته و عقلاء عرب و ابطال و دلیران روزگار و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود بعضی بر آنند که در کشتن عثمان شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و قدری عسل زهر آلوده نزد اشتر آورد تا از آن بخورد و زهر آن عسل در او کار کرد و در همان اثنای راه وفات یافت

و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عسل زهر آلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان بمرد و چون خبر بمعاویه رسید اظهار سرور نموده گفت «ان الله جنوداً من عسل» و جنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است

(زید بن صوحان العبدی)

در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی روایه نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از دست اسب بر زمین افتاد حضرت امیر باو آمد و فرمود یا زید رحمک الله کنت خقیق المعونه عظیم المعونه یعنی رحمت بر تو باد به مؤنه و مشقة و تعلقات دنیوی ترا اندک بود و معونه و امداد تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آن حضرت برداشت و گفت

جزاک الله خیراً یا امیر المؤمنین فوالله ما علمک الا بالله علیماً و الله ما قاتلت

معك على جهالة و لكنى سمعت ام سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم تقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
من كنت مولا فلهذا على مولا الله هم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره و
اخذل من خذله فكرهت ان اخذلك فيخذلني الله

یعنی خدای تعالی ترا جزای خیر دهد ای امیر المؤمنین و الله که نمیشناسد ترا الا آنکس
که خدایرا شناسنده باشد بخدای سوگند که بهمراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله
نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا
وخامت عاقبت کسی که تو را مخدول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخدول و
تنها بگذارم تا مبادا خدایتعالی مرا مخدول سازد

و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون
عایشه ببصره رسید باو کتابتی نوشت که

من عایشه زوجة النبي صلى الله عليه وسلم ابنيها زید بن صوحان الخاص اما بعد فاذا اتاك كتابتي
هذا فاجلس في بيتك واخذل الناس عن علي بن ابي طالب حتى ياتيك امری

یعنی این کتابتی است از عایشه زوجة پیغمبر و ابنته زید بن صوحان خالص
الاعتقاد باید که چون این کتابت بتو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابیطالب
باز داری تا دیگر امر من بتو رسد

چون زید کتابت را بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده بچیزی که بغیر آن مأموریم
و خود ترك چیزی کرده که بآن مأموری والسلام و در اینکلام اشارتست بآنکه عایشه بموجب
آیه کریمه و « قرن فی بیوتکن » مأمور است بآنکه از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب
آیه کریمه

(اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولی الامر منكم)

و بموجب دعای (وانصر من نصره و اخذل من خذله) چنانچه سابقاً مذکور شد مأموریم
بنصرت و یاورى حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

(صعصعة بن صوحان العبدي)

در کتاب خلاصه مذکور است که اوازا کابر اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آنحضرت را
چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او چنانچه ابن داود گفته همین قدر بس است
در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدي در عهد

حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود
عبدالقیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن
صوحان در زمرة اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام شمرده میشوند و روایة نموده که ابو موسی اشعری
که عامل عمر بود هزار هزار درم مال نزد عمر فرستاد و عمر آنمال را بر مسلمانان قسمت کرد
و چون پاره از آن بماند عمر بر خاست و خطبة انشاد کرد و گفت بدانید ای
مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضلة و بقية مانده چه
میگوئید در آن پس صعصعه بر خواست و او در آنوقت جوانی امرد بود گفت
ای امیر المؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد و
چون قرآن بیان موضع آنرا همین ساخته تو آنرا بجای آن وضع کن پس عمر گفت
راست گفתי تو از منی و من از توام آنگاه آن بقیه را نیز در بین مسلمانان قسمت نمود.

مؤلف گوید از اینجا علو ادراك و فضیلت صعصعه را میتوان دانست که در آن حوادث سن
چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسائل فرقانی نمود بلکه او در آن سخن عدم استحقاق
عمر را در امر خلافت خاطر نشان او کرده

و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام بیاد او تشریف بردند و در آن حال باو گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود
زیادتی بر قوم خود نسازی صعصعة گفت بلی والله من آنرا منتهی و فضلی از خدایتعالی نسبت به
خود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معاویه بکوفه آمد و جمعی از مردم آنجا که
حضرت امام حسن علیه السلام از معاویه جهت ایشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند
صعصعة نیز چون از آن جماعت بود بمجلس درآمد چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا
سوگند ای صعصعة که نمیخواستم که تو در امان من در آئی صعصعة گفت بخدا سوگند که
نمیخواستم که تو را نام بخلافت برم آنگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست پس معاویه
گفت که تو بر اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن کن صعصعه متوجه مسجد شده
بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی ادا کرد آنگاه گفت ای گروه حاضران
بدانید که از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر
کرده که علی بن ابیطالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله اهل مسجد آواز بآمین بر
داشتند آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معاویه گفت
والله که تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار باید رفت و تصریح به لعن کرد پس

صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابیطالب کنم اینک لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر بار آواز بآمین بر داشتند و چون معاویه از آن خبردار شد دانست که لعن حضرت امیر را نخواهد کرد فرمود تا او را از کوفه اخراج نمودند

و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند شرطه عظیم و بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند که آنچنان ملعونی در مقام حضرت رسالت چنان کاری شنید آشکارا کرد لاجرم آن شوخ چشم بیحیای لعین خطبه را موقوف داشته گفت

الحمد لله الذي خلق ابداننا و اسكنها ارواحنا و جعل فيها رياحاً و جعل خروجها للنفس راحة فربما اختلجت في غير او انها و انفلتت في غير وقتها فلا جناح من جاء منه ذلك

صعصعه آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معاویه

ان الله خلق ابداننا و اسكن فيها ارواحنا و جعل فيها رياحاً و جعل خروجها للنفس راحة ولكن جعل ارسالها في الكنيف راحة و على المنبر بدعة بس گفت یا اهل الشام قوموا فقد خر اميركم فلا صلوة له ولا لكم

یعنی امیر شما بر منبر برید نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد در کتاب امالی شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقولست که گفت با جمعی از اهل مصر نزد عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتم پس عثمان ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید با من سخن کند آن جماعت مرا اختیار کردند پس عثمان گفت اینجوان حدیث السن است لیاقت آن دارد که با من سخن گوید گفتم که علم بتعلم است و اگر بسن و سال بودی هیچیک از من و تو را در آن نصیبی نبود پس بمن گفت عثمان بگو آنچه در خاطر داری گفتم

بسم الله الرحمن الرحيم الذين ان مكناهم في الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزكوة

و امروا بالمعروف و نهوا عن المنكر والله عاقبة الامور

عثمان گفت این آیه در شأن ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر عثمان گفت این را بگذار و سخن دیگر پیش آر پس من گفتم

بسم الله الرحمن الرحيم الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان يقولوا ربنا

الله • الایة

عثمان گفت این آیه در شأن ما نیز نازل شده من گفتم پس آنچه از خدایتعالی گرفته بما عمل کن عثمان شروع در سخن در برابر کرده باریقان من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع والطاعة فان ید الله علی الجماعة و ان الشیطان علی الفند فلا تسمعوا قول هذا فان هذا لا یدری من الله ولا این الله

پس من گفتم ای عثمان ظاهراً بآنچه گفتم که علیکم بالسمع والطاعة آن میخواهی که فردای قیامت بگوئیم که ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیل و اما آنکه گفتم که من نمیدانم که خدا کیست بدرستی که خوب میدانم فان الله ربنا ورب آبائنا الاولون

اما آنکه گفتم که من نمیدانم که خدا در کجا است بدرستی که میدانم « فان الله تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد و امر فرمود که ما را بیرون کردند و درها را بستند و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که اطراف و جوانب علمای قریش و خطباء ربیعة و صنادید و ملوک یمن بر معاویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق در آمد و خطبه انشاد کرد و در آن خطبه گفت

ان الله اكرم خلفاء فوجب لهم الجنة فانقذهم من النار ثم جعلني منهم وجعل انصاري اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بظفر الله المنصورین علی اعداء الله

راوی گوید احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون مقاتل مشحون به ضلالت معاویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معاویه را در کنار او مینهی یا من بر خیزم و آنچه دانم بگویم صعصعه گفت تو بگذار که من کفایة این مؤنه از تو میکنم و سزای او را در کنارش مینهم پس صعصعه برخاست و گفت

يا بن ابی سفیان تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت و کیف یکون ما یقول و قد غلبتنا قسراً و ملکتنا جبراً و ذلت بغير الحق و استولیت بغير اسباب الفضل فاما اطرك اهل الشام فما رایت اطوع لمخلوق و اعصى لخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم و ابدأتهم بامال فان اعطيتهم خاموا عليك و نصروك و ان منعتهم فعدوا عنك و رفضوك

آنگاه معاویه شروع در توعید و تهدید او نمود صعصعه بجای خود نشست و ساکت گردید

والله اعلم •

استدرك کسی توهم نکند که چون احنف بن قیس را محبت بآن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضة معاویه میشد یا دیگری مثل صعصعه را بر آن تقریر مینمود و با وجود این شرف صحبت آن حضرت نیز در یافته و خدمات بجا آورده پس باید که از زمره مؤمنان و داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگوئیم مدار حکم بایمان و استمرار آن نه بر مجرد اظهار محبت و صحبت و خدمتست بلکه موقوف بر ازاله غبار اغیار و حسن خاتمه است و احنف بن قیس بر تقدیر انصاف او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق به حسن خاتمه نگردید و آخر معاویه پلید دین او را به پنجاه هزار درم از او خرید و او بدین امویه گروید و بنا بر این نظر بحسن خاتمه است و مجرد محبت و صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که «عمر و بن حرث من اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام ملعون» و بر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهدان نمودند و آخر از او برگشته در حزب مردودان داخل شدند

(محمد بن ابی حذیفه عتبة بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی)

در خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود در مصر و معاویه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معاویه او را ایذای بسیار نمود و مجبوس ساخت تا شاید بدشنام امام اناام اقدام نماید مؤثر نیفتاد «ولم یاخذ فی الله لومة لائم»

و در کتاب استیعاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت امیر از جانب او مدتی والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساختند و از جمله کسانی بود که شدت اهتمام در قتل عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالیان معاویه کشته شد و در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معاویه و از انصار و شیعه حضرت امیر بود و چون معاویه او را بگرفت و میخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت میبینید که این سفیه محمد بن جذیفه را از گمراهی و ضلالت که دارد آگاه سازیم و امر کنیم تا سب علی بن ابیطالب نماید و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معاویه بکسی امر فرمود تا محمد را از زندان بیرون آوردند و چون حاضر شد معاویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت آن نشد که از محبت و نصرت علی بن ابیطالب پشتیبان شوی و از آن گمراهی برگردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد

عایشه و طلحه و زبیر جهة طلب خون او بیرون آمدند و علی پنهانی فرموده بود مردم را که عثمان را بکشند و ما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو نمیدانی که از همه خویشان بتو نزدیکترم و بهتر از ایشان حال ترا میشناسم معاویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند میخورم که کشنده عثمان هیچکس را غیر از تو نمیشناسم زیرا که چون ترا و امثال تو را از اهل ظلم و جور حکومت مسلمانان داد مهاجر و انصار از او درخواست نمودند که تو را و آنها که بر مسلمانان ظلم میکردید و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردید عزل نماید و از عزل شما ابا و امتناع نمود لاجرم بشومی تو و اشیاء و امثال تو رسید باو آنچه رسید و طلحه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریر میکردند ای معاویه گواهی میدهم که از آن زمان که تو را در جاهلیت و اسلام میبینم همیشه بر یک خلق و طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک و بیش چیزی نیفزوده و علامت این در تو آنست که مرا بسبب محبت علی بن ابیطالب ملامت میکنی و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقاء و عتقای صحابه اند که تو دین ایشانرا از ایشان بدینار و درم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند و الله ای معاویه که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر متابعان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده و الله که تا من زنده ام علی را دوست میدارم و او را وسیله قرب خدا و رسول میدانم پس معاویه از آنکلمات در خشم شده امر کرد تا او را باز بزند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست

(جعده بن هبیره ابی وهب المخرومی القرشی)

در کتاب فتوح ابن اشم کوفی و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزاده امیر علیه السلام بود مادرش ام هانی بنت ابیطالب و آنحضرت او را در اوایل خلافت خود بامارت خراسان مثال داد و فرمود که بدانجا برو و آنچه از ولایت خراسان مانده است فتح کن و اینقطعه از شعر اوست که در بیان شرافت نسبت خود گفته (شعر)

انا من بنی مخزوم ان كنت سائلا
و من هاشم امی لخیر قبیل
فمن ذا الذی یاتی علی بخاله
کنخال علی ذی الندی وعقیل

در کتاب مختار کشی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفین عبیده بن ابی سفیان جعده را گفت که اینهمه دلیرها و بهادرها که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جعده در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خویش را فراهموش مینمودی .

(سعید بن قیس الهمدانی)

از بزرگان قبیله همدان و فدائیان شاه همه دان بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میسره لشکر ظفر اثر حیدر صفدر امیر و سرور بود و در حرب صفین با عدیل بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران مهتر بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از ایات دیوان حقایق بیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافته

و ایضا ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی در آمد و میخواست که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ایات بگفت

(شعر)

الا ابلغ معوية بن صخر	ورجم الغيب يكشفه الظنون
بانا لانزال لكم عدوا	طوال المدهره اسمع الحنين
الم تر ان والدنا علي	ابو حسن ونحن له بنون
و انما لانريد به سواه	وذاك الرشيد والحظ السمين

و معویه چون این بشنید جمعی از قبایل یحصب و کنده و لخم و حزام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت «اخرج واقصد بحربك همدان خاصة» و چون علی ایشانرا را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبيك لبيك یا امیر المؤمنین قال (ع) علیکم بهذا الخيل فان معویه قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم «پس سعد بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و تا در سرپرده معاویه بتاخت و چند مبارز نامدار را از ایشان بیتداخت و آن حرب تا نماز شام میان ایشان بکشید چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المؤمنین قال (ع) آن محاربه را پسندیده داشت و قیس بن سعد و آن قوم را پیش خویشان بخواند و ایشانرا تنها کرد و گفت ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و سپر و تیرو کمانید و پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حسابها گرفته ام و ای سعید تو مرا بمرتبه چشم بینا و دست گیرائی و همه وقت در همه کار اعتماد بر شجاعة و مردانگی و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد ای قبیله همدان در خوشترین موضعی و تره ترین جایی شما را فرود آورم سعید بن قیس گفت ای امیر المؤمنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان بر تو منتی نمی نهیم از باری تعالی

نواب و پاداش آن هر چه تمامتر بخواهیم یافت هر خدمت که دشوارتر باشد ما را میفرمای و بهر جانب که دل تو خواهد ما را میفرست که مطیع توئیم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المؤمنین علیه السلام (ع) ایشانرا تنها گفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای خود شدند

(ربیع بن خثیم الثوری الکوفی)

در کتاب خلاصه مسطور است که او از زهاد ثمانیه تابعین بوده

و در کتاب کشی مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت چهارده نفرند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اويس قرنی و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد و اتقباي اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام (ع) بودند و دیگری ابو مسلم خولانی و او فاجری مروانی صاحب معویه بود و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی بآنحضرت گفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ماده که ایشانرا بکشم و چون آنحضرت از آن ابا نموده گفت «الان طاب الضراب انما كان وضع فخا ومکید» یعنی الحال ترغیب قوم بمقاتله علی بن ابیطالب بر ما خوش و آسان شد چه از این ابای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب دام و حیله بود که او نهاده بود

و دیگری مسروق بن الاعدع که تمغاچی معویه بود و در انانای اشتغال بآن امر در رصافه بمرد و قبر او آنجاست

دیگری حسن بصری بود و او بهر طایفه بمقتضای هوا و هوس ایشان همراهی مینمود و آنرا وسیله کسب ریاست دنیوی میکرد و باین حال رئیس قدریه بود

و دیگری اسود بن زید در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که آخر نایبی که از نواب امیر المؤمنین علیه السلام (ع) که در وقت عزیمت او بشام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایه ری با چهار هزار مرد مسلح مکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت مزدمان را برفتن جانب شام و جنگ کردن با معاویه تحریر مینمود قبر شریفش در کنار رودخانه طوس نزدیک بمشهد مقدس واقعست و از ثقات آن دیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه الفاتحیه و الشنا با مأمون عباسی در طوس میبودند زیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند و کفاه هذا فضلا و شرفا

(اعین بن صنیعة بن ناحیه التمیمی الحنظلی الدارمی)

در کتاب اصابه مذکور است که برادرزاده صعصعه بن ناحیه است که جد فرزذق بود ملازمت حضرت امیر را اختیار فرمود و در حرب جمل یکپای شتر عایشه را قطع نمود و همچنین روایت نموده که در وقتی که عبدالله الحضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت امیر المؤمنین (ع) اعین را جهت دفع او ببصره فرستاد عایشه بعضی را بر آن داشت که او را بطریق غیله و پنهانی بکشند و آن واقعه در سال سی و هشت از هجرت بود

(عبدالرحمن بن صردالتنوخی)

در تحفة الاحبا مذکور است که عبدالرحمن بموجب فرموده حضرت امیر یک پای شتر عایشه را بتیغ قلم کرد و شتر بر سه پای دیگر بایستاد و پای دیگر او را دیگری عفر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و گویند مردی تیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبدالرحمن بن صردتنوخی رسید و از او پرسید که شتر عایشه را در آن روز توبی کردی جواب داد که آری و اگر پی نمی کردم یک متنفس خبر برزنده نمی ماند اگر خواهی در غضب شوازم را اگر خواهی خوشنود و التوفیق من الملك المعبود

(طرملاح بن عدی بن حاتم)

در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم، طویل، ادیب، فصیح، زبان آرد حاضر جواب بود در تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حرب جمل مراجعت نمود معویه نامه بآنحضرت باین عبارة نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرك وترکت ما ینفعك و خالفت کتاب الله عزوجل و سنة نبیه و قد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله صطلحه و وزیر و ام المؤمنین رضی الله عنهم فوالله لارمینك بشهاب لا تطفيه الماء ولا ترعزه الريح اذا وقع وقب و اذا وقب ثقب و اذا ثقب التهب فلا یغرنك الجیوش و استعداد الحرب والسلام

چون نامه بمطالعه امیر رسید در جواب نوشت که

بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله و ابن عبده امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب اخی رسول الله ص و وصیه و ابی الحسن و الحسین و قاتل عمك و جدك و خالك انیت قومك يوم بدر و اسیف الذي قلتهم به هومعی یحمله ساعدی بثبات من صدری و قوة من بدنی كما جعله النبی ص فی کفی و نصره من ربی ما استبدلت بالله رباً و بالاسلام دیناً و بمحمد ص نبیاً و لا بالسيف بدلاً قبالح فی رأیک و اجتهد و لا تقصر فقد استحوذك الشیطان و استقرک الجهل و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون

آنگاه آن نامه نامی را بطرملاح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعویه بن ابی سفیان ببر و جواب بیاور و فرمود تا جمازه سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیز رو باو دادند تا بدان سوار شود و طرملاح مردی مردانه بود «لسانه جری و کلامه جوهری ذلق طلق یتکلم فلا یکل و یرد الجواب فلا یمل» و نامه را استده بر سر بست و گفت «سمعاً و طاعة و حبا و کرامة» و سوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید

اتفاقاً در آنروز معویه جهة تفرج و تنزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمر و عاص و مروان بن الحکم و شرحبیل و ابوالاعور سلمی و ابوهریره الدوسی با او بودند اما هر چند کس بگوشه طوفی میکردند ناگاه نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته ندانستند که طرملاح است و قاصد امیر المؤمنین علی علیه السلام است با هم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند و لحظه با او مزاح و سخریه و افسوس کنیم عمر و بن عاص پیش رفت و گفت

«هل خبر عندك من السماء فقال نعم الله ربی فی السماء و ملك الموت فی الهواء و امیر المؤمنین فی القفاء فا ستعدوا لما یتزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة و الشقاء»

پرسیدند از کجا می آئی گفت «اقلت من عند حرقی نقی زکی رضی مرضی» گفتند پیش که میروی و که را می خواهی گفت «ارید الردی المودی الذی ترعمون انه امیرکم» عمر و بن عاص از همانجا رقه بمعویه نوشت که

اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی له لسان فصیح و قول ملیح و معه کتاب فلا تکن غافلاً ساهياً

چون طرملاح دانست که آنجماعة اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانیده فرود آمد و با ایشان نشسته همزبانی میکرد تا خبر بمعویه رسید او از بستان بسر ای رفت و پسر خود یزید را امر کرد تا سر پرده بر پای کردند و مجلس را آراسته ساختند آنگاه عمر و بن العاص و توابع او با طرملاح بسر پرده معویه در آمدند چون طرملاح نظر کرد و دید که همه مردم ایشان جامه های سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت «ما لقوم کانهم زبانية المالك ضیق المسالك» و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته و بر بینی ضربتی داشت و با آواز بلند درشتی که داشت سخن میکرد طرملاح گفت

من هذا المیشوم بن المیشوم الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم

گفتند ای مرد گستاخی مکن این یزید است گفت «لا زاد الله مزاده ولا بلغه مراده» و چون طرملاح بر یزید سلام کرد جواب داد و گفت «ان امیر المؤمنین یسلم علیک» طرملاح گفت حاجت

من آنست که مرا پیش معاویه حاضر سازی تا نامه که از خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آورده باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معاویه برد و چون او نعل در پای داشت بعضی از ملازمان با او گفتند که [فاخلع نعلیک] طرمح یسین و یسار خود التفاتی نموده گفت «هذا الواد المقدس فاخلع نعلی» آنگاه نظر کرد و دید معاویه بر سر بر نشسته و ارکان دولت در اطراف او گرد آمده در کناره از بساط در برابر او بایستاد و گفت «السلام علیک ایها الملك العاصی» معاویه گفت «ویحک یا اعرابی مامنعک ان تسلم علی بیا امیر المؤمنین»

طرمح گفت «نکلتک اماک نحن المؤمنون فمن امرک علینا» پس معاویه گفت «مامعک یا اعرابی» گفت کتاب کریم معاویه گفت بمن ده طرمح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود را بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمر وعاص کرد گفت «هیئات ظلم الامیر و خان الوزير» معاویه گفت پس بدست پسر من آنرا بده و اشارت به یزید نمود

طرمح گفت «ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده» گفت پس بغلام من ده طرمح گفت «غلام سوء اشتری من غیر حق و اعطی من غیر مستحق» معاویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرمح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که نزدیکتر است بتو نامه را از من گرفته بتو دهد چون معاویه این سخن بشنید از جای خود بر جست و نامه را از روی غضب از او گرفت و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد آنگاه گفت

کیف خلفت علی بن ابیطالب طرمح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابندروا الیه و اذا نهاهم عن شئ لم یجاسر و اعلیه و هو معهم فی باسه یا معاویه و فی تجلده بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشاً هزمه و از ریه و ان لقی حصناً هدمه و القاه و ان لقی قرناً سلبه و افناه و ان لقی عدواً قتله و اخزاه دیگر معاویه گفت کیف خلفت الحسنین گفت خلفتھما بحمد الله شایین تقیین نقیین عقیقین صحیحین فصیحین اذیین ارییین لبیبین خطیبین سیدین طیبین طاهرین عالمین عاملین یصلحان الدنیا و الآخرة معاویه گفت چه فصیح بوده ای تو ای اعرابی طرمح گفت لو بلغت باب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و رايت الفصحاء البلاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخياء الاصفیاء لفرقت فی بحر عمیق لاتنجو من لجنه یا معاویه

پس عمرو عاص با معاویه گفت این مرد اعرابی بدویست اگر جایزه بدو دهی و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرمح گفت چه میگوئی در آنکه امیر با تو جایزه دهد آیا از او میگیری

طرمح گفت «ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده» پس معاویه امر کرد ده هزار درهم باو دهند و بعد از آن با او گفت که میخواهی تا زیاده کنم

طرمح گفت «زدفان الله ولی من زاد» و ده هزار دیگر امر نمود و گفت میخواهی که تا زیاده کنم طرمح گفت «اجعلها و ترافان الله یحب الوتر» معاویه فرمود تاسی هزار درهم از برای او بیارند و چون طرمح دید که تاخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر بر داشت و گفت ای معاویه مگر تو بر کسانی که بر فراش تو میهمان شوند استهزاء و استخفاف میکنی معاویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این بس نیست که برای من جایزه فرمودی که نه من آنرا می بینم و نه تو معاویه گفت تا بزودی آن مال را آوردند و پیش طرمح نهادند چون آنمال بقبض او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت که چون می بینی جایزه امیر المؤمنین را طرمح گفت «هذا مال المسلمین من خزانه رب العالمین اخذه عبدا من عباده الصالحین»

آنگاه معاویه بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی بجد افیره و مالی به طاقة

منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرموده معاویه نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله و ابن عبده معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب ان عدد جیوشی کالنجوم ما تسع فی الارض ولا فی السموات او کالف خردل تحت کل خردل مقاتل

چون طرمح آن مضمون را فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معاویه ان علیاً کالشمس اذا طلعت خفت النجوم وله دیک هو الاشتر یلقط الجیش بخیشومه و یتحفظه فی حوصله

پس معاویه در خشم شد و بکاتب گفت هیچ منویس عمرو عاص با طرمح گفت که این چه فصاحت است ای بدوی که نمیگذاری که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا هر چه معاویه گوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بستند و بر شتر خود سوار شده و براه افتاد

و چون طرمح بیرون رفت معاویه با اصحاب خود عتاب آغاز کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکدی از شما دهم که عشر عشر آنچه اینمرد از جانب صاحب خود بیغام گذارد

نمیتواند والله که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر تو را ای معاویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابیطالب را هست یا آنکه تو بر حق میبودی همچنانکه علی بر حق است ما زیاده از آن اعرابی مراسم رساله و خدمت بجای میآوردیم «قال فض الله فاك و قطع شر اسيفك والله لكلامك اشد علی من كلام الاعرابی» یعنی بشکند خدایتعالی دهان ترا و قطع کند استخوانهای پهلوی تو را که اینسخن بر من دشوار تر است از سخن آن اعرابی

(سعید بن جبیر)

بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد عبدالله بن عباس سماع حدیث و تحصیل علم و تفسیر قرائه نمود یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهید سعید صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علماء تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین بامر حجاج شهید شد و در کتاب شیخ ابو عمر و کشی مسطور است که چون نظر حجاج بر آن سعادت مند افتاد گفت توئی شقی بن کسیر گفت مادر من آشنا تر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بر گمان تشیعی که یاو داشت از او پرسید که چه میگوئی در حق ابوبکر و عمر آیا در بهشت باشند ایشان یادر دوزخ سعید گفت اگر بهشت در آیم و نظر در ساکنان او اندازم توانم دانست که در آنجا کیست و اگر در دوزخ در آیم و اهل او را ببینم توانم دانست که آنجا کیست آنکه حجاج گفت که در نیکی و بدی خلفای اربعه چه میگوئی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام را دوست تر می داری سعید گفت آنرا که خدای تعالی از او راضی تر باشد حجاج گفت خدایتعالی از کدام راضی تر است سعید گفت اینرا خدای تعالی دانا باشکار و نهان میداند

حجاج گفت اینهمه اظهار جهل و تجاهل که میکنی جهة آنست که نمیخواهی که دندان بر فارسی نهی و اعتقاد مرا در حق هریک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهة آنست که نمیخواهم ترا تکذیب و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم

و ایضاً در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که بر طریقه تشیع مستقیم بود و اقتدا بحضرت امام زین العابدین علیه السلام مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها بیهوش میشد و باز بیهوش می آمد و در آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر

و روایتی دیگر آنست که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او گرفته میگفت ای دشمن خدای تعالی بجهة چه مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است

(اصبغ بن نباته الحنظلی المجاشعی الکوفی)

در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیر المؤمنین علیه السلام بود و مشهور است

و در کتاب کشی از ابی الجزور روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر علیه السلام در میان شما تا کجا است گفت مجمل اخلاص ما نسبت باو اینست که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و بهر کس که ایما نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم و ایضاً روایه نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا و اشیاء ترا شرط الخمیس نام نهاده گفت بنا بر آنکه ما باو شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که پیاداش آن مجاهده ما را ببهشت رساند

و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنا بر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسر و ساقه باشد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیر علیه السلام از شرط الخمیس است اینمعنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند و در روز حرب جمل بعبدالله بن یحیی حضر می گفتند که بشیارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جمله شرط الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارك پیغمبر خود شرط انخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان ناصبی است مسطور است که علماء رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعه میدانند و بنا بر این حدیث او را متروک میدانند و از ابن حیان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابیطالب مفتون شده بود و طامات از او سر میزد بنا بر این حدیث او را ترك کرده اند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و مؤلف ثابت است و آنچه ابن حیان از طامات باو نسبت کرده سخنی واهی پریشانست که ناشی از عداوت اهل بیت (ع) و شیعه ایشانست

(مسلم المجاشعی)

در کتاب تحفة الاحبا مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعة و مناعة بین الاقران مسلم و در طریق دلاوری بغایة متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایة پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود يك مصحف مجید طلید و به یمین یمین آئین خویش گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و این جماعه طغات بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت برو جوه ایشان بگشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه و فرد فرزانه که مرتکب این امر گردد دست او را با تیغ تیز قلم کنند و بی محابا و دهشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان دستور از او جدا سازند بعد از آن سر نیز در سر این کار کند مسلم از حضرت امیر چون این خطیر را شنید از بیم سروجان ترك گرفتن قرآن نموده گفت مرا طاقت قوت این کار و استطاعت قدرت این گیرودار نیست امیر المؤمنین علیه السلام آن کلام خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار نمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام و وحشت آثار را که در اول بار فرموده بود و جوان ترسیده بود دیگر بار تذکار و تکرار نمود جوان این نوبه از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که (لاعلیایک یا امیر المؤمنین فهذا قليل فی ذات الله) هیچ دردی و غمی و المی بتوای امیر مؤمنان مر ساد

(مصرع - هیچ دردی بتو ای مایه دوران مر ساد)

و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایة اندک و قليل است القصه مسلم بر غبت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند

(مصرع - ابدال ز بیم چنک در مصحف زد)

و روی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مائده رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوت مرا بپذیرید و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا اهل رستگاری و شایسته رحمت حضرت باری گردید طلحه از آن میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ میگوئی و این از آثار مکرو و غدر پسر ابوطالبست و اشاره کرد بیکى از لشکر خویش تا یمین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم سبکدستی نموده مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم دست راست گرفت مسلم بمدد بازو مانند

حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر در جة شهادت یافت مسلم مادری پیر داشت بسیار خسته و رنجور دل آزرده گشته روی بسوی آسمان آورده و این رجز خواندن گرفت

(شعر)

یارب ان مسلماً اتاهم	بمحکم التنزیل اذ دعاهم
یتلو کتاب الله لا یخشاهم	فخضبوا من دمه لحاهم
وامه واقفة تراهم	تامرهم بالبغی لانتهاهم
فی کفه المصحف اذ نادیهم	بمصحف ارسله مولاهم
یدعوالی الله الذی ذراهم	و سنة المرسل اذ هدیهم
ففا دروه قطعاً اراهم	

(جابر بن زید الجعفی الکوفی)

در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام براو رحمت میفرستاد که او نقلیکه از ما میکرد راست و درست است و ابن غضایری گفته که جابر نقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیف اند

و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رفتم چون بمجلس آن حضرت در آمدم آن حضرت پرسیدند که توجه کسی گفتم مردیم از کوفه پرسیدند از کدام طایفه گفتم که جعفی ام سؤال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفتند از که طلب میکنی گفتم از شما گفت پس بعد از این اگر کسی از تو پرسید که از کجائی بگو که از مدینه ام پس بآن حضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم که آیا جایز است مراد روغ گفتن فرمودند که گفتن آنچه تورا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا هر که در شهر است از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد بود پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند ای ترا بگیر و مضمون آن را بدان و هرگز بکس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی «فعلیک لعنتی ولعنة آبائی»

و ایضاً روایت نموده که چون ولید پلید از فراغه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد درآمد مردم براو جمع شدند و او شروع در نقل

حدیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت « حدیثی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد بن علی علیه السلام » پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرأه از او دیدند با همدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است

وایضاً از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت دارم که هرگز بکسی از آن روایت نکرده‌ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر با آن حضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده‌اید و فرموده‌اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و گاه میبینم که آن اسرار در سینه من بجوش می‌آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آن حضرت فرمودند که هرگاه تو را این حالت دست دهد بصحرای بیرون رو و کوی بکن و سر خود را در آرانگاه بگو حدیثی محمد بن علی بکن و اذن بده وایضاً نقل نموده که چون هشام بن عبدالملک بر مسند امارت نشست جابر از او متوهم شده بشق دیوانگی زد روزی از خانه بیرون آمده قوصه خرمائی بر سر و بطریق کودکان برنی سوار شده بکویچهای کوفه درآمد و مردم آن را حمل بر جنون او نموده خط دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابر را نزد او فرستد و حاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده است و کیفیت او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد جابر بعد از چند مدت که خواطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع فرمود

و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و ابو عبدالله علیه السلام ملاقات نموده و در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته

و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علماء شیعه است و از ابن مهدی نقل کرده که گفته که جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث من اوع از او در حدیث ندیده‌ام و گفته که شعبی او را صدوق خوانده و یحیی بن ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبدالحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبی میگفت که اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد

و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت طعن ایشان چنانچه از سیاق کلام او مفهوم میشود آنست که او شیعه بود و سب بعضی از اصحابه مینمود .

(میثم التمار الکوفی)

از خیار اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و علامه حلی او را در کتاب خلاصه در سلك مقبولین

ذکر نموده.

در کثی مسطور است که میثم از خانواده کثیر العدد است که ایشان را بیت التمارین گفتندی و همگی شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بودند و روایت کرده که حضرت امیر باو گفتندی که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف کند ترا عید الله پسر زیاد بآنکه اظهار بیزاری از من کنی گفت والله نخواهم کرد و آن حضرت گفتند اگر نکنی ترا بردار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه این مقدار عذاب در راه خدای تعالی بسیار نیست پس آن حضرت فرمود که اگر چنین کنی بامن و درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد واقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا بر در خانه عمرو بن حرث بردار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حرث درخت خرمائی بود که میثم را گاهی گذار بر آن میافتاد چون بآن درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت ای درخت نشو و نما نیافته‌ای الا از برای من و من نشو و نما نیافته‌ام الا از برای تو و هرگاه از در خانه عمرو بن حرث میگذشت میگفت ای عمرو اگر من همسایه نوشوم بامن نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر خواهد که در همسایگی او خانه بهمرساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی اینکار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از او پرسید که تو میثمی گفت آری گفت تبرا کن از ابی تراب گفت ابوتراب را نمیشناسم گفت تبرا کن از علی بن ابیطالب گفت تبرا نکنم بامن چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا صلب خواهی کرد در پیش خانه عمرو بن حرث و روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد گفت تا او را در همانجا صلب کردند و میثم وقتی که بردار بود هنوز نمرده بود مردمی را که در حوالی او جمع میشدند احادیث برایشان میخواند و از هر گونه سخنان نیز میراند چون اینخبر پسر زیاد رسید لجامی خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه بامیثم در رود فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی شدید وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از امعان نظر بر خصوصیات آن باد باهل کشتی گفت کشتی را ببندید که این بادی بغایت شدید خواهد بود و علامت آنست که معاویه امروز مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر شده در جمعه آینده رسولی از جانب شام آمد خبر آورد که معاویه بمرد چون از او پرسیدیم در کدام روز گفت روز جمعه گذشته و اینرا از جمله کرامات میثم میتوان داشت

(حبيب بن مظاهر الاسدي)

ابن داود اورا از اکابر تابعین شمرده و در روضه الشهداء مسطور است که حبيب مردی با جمال و کمال و در روز واقعه کربلا کهنسال بود قرآن مجید بتمام حفظ داشت بهر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت ﷺ مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی مدتها معزز و مکرم بود

و در کتاب کشی مذکور است که حبيب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین ﷺ را یاری نمودند و پیش صدمه کوههای آهن شدند و طغنه‌های نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را بوجود خود مواجه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند و مالها بر ایشان عرضه میکردند از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر ﷺ چه عذر خواهیم آورد اگر امام حسین ﷺ کشته شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آن حضرت مفارقت نمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند

ایضاً روایت نموده که حبيب در ایامی که در صحرای کربلا بصدگونه کرب و بلا گرفتار بود روزی بایکی از یاران خود مزاح میکرد بر بر بن حنظل الهمدانی که سید قراء و یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردنست حبيب گفت پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی از این روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امام حسین ﷺ با این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم در بهشت عنبر سرشت با حورالعین معاينه و هم آغوشی میکنیم (شعر)

خاک قدم دوست شدم نیست کسی را ابن عیش که امروز مرا در قدم اوست

(الحارث بن عبدالله الاعور الهمدانی)

در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب امیر المؤمنین ﷺ بوده و بصحبت عبدالله بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است

و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود و ابن حیان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع و از ابوبکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث اعور افاقه ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده و نیایی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویه امر حارث کرده .

و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت

آنحضرت پرسیدند که چه خیر تورا در این شب نزد من آورده حارث گفت والله که دوستی که مرا باتست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که نمیرد آن کسی که مرادوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که مرادشمن دارد الا آنکه در وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آنحضرت مذکور است (شعر)

يا حار همدان من يمت يرنى	من مؤمن او منافق قبلا
يعرفى طرفه و اعرفه	باسمه والكنى و ما فعلا
وانت عند الصراط معتضى	فلا تخف عشرة ولا زلا
اقول للنار حين توقف الارض	ذريه لا تقربى الرجال
ذريه لا تقربيه ان له	حبلا بحبل الوصى متصلا
اسقيك من بارد على ظمأ	تخاله فى الحلاوة العسلا

صاحب کشف الغمه نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر ﷺ و حضرت امام جعفر صادق ﷺ که این دو امام همام فرموده که «حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمداً و علیاً و فاطمة و حسناً و حسیناً بحيث یقر علیها او یسخر علیها»

«حبة بن الجوين العرنی الکوفی»

در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلك اصحاب حضرت امیر المؤمنین ﷺ مذکور است و ذهبی در کتاب میزان نامستقیم خود در آورده که حبة از غلاة شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و از طبرانی نقل است که حبة حضرت رسالت ﷺ را دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات یافت

(رشید الهجری)

در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید صاحب حضرت امیر المؤمنین ﷺ بوده و آنحضرت او را رشید البلیا نام نهاده بودند و این اشارتست بآنکه او را به جرم محبت بدشوارترین طریقی خواهند کشت و در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنکه آنحضرت او را علم منایا و علم بلایا تعلیم داده بود چنانکه هر کرا خواستی گفتمی که در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد و چنان میشد که

او خبر میداد

روایتست که حضرت امیر علیه السلام اورا خبر داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پایها و زبان او را قطع کند و آخر عبدالله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا نمود از آنحضرت او ابا و امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو تورا خبر داده که بچه طریق تورا خواهم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که مرا بتبرای او تکلیف خواهی نمود و من از آن ابا خواهم کرد و تو دست و پا و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت والله که من صاحب تو را دروغگوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان او را بحال خود گذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه پسر زیاد بیرون آوردند دختر او از او پرسید که آیا ترا از قطع این اعضاء المی هست گفت آنقدر الم که از دحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در آن اثنا سخنان درباب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میگفت چون اینخبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابقه او را فراموش کرد و کسی را فرستاد تا زبان او را نیز ببرید و بر دارش کشید و صدق خبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوضوح انجامید

(عبدالعزیز بن حارث الجعفی)

از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعثم گوید روزی در حرب صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی را در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمیدیدند پس علی با آواز بلند فرمود **الاهل من رجل یشتري نفسه لله و یبيع دنیاه باخرته** عبدالله عزیز حارث مذکور پیش آمده و غرق آهن بود و گفت **مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تامرنی بشیئی الا فعلته** پس مرتضی فرمود (شهر)

حیاء و اخوان الحفاظ قليل

یداک بفضل ماهناک جزیل

شریت بامر لا یطاق حفیظه

جزاک الله الناس خیراً فقد وف

یعنی فرو ختم نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیه و حیا و برادران حمیه کم اند پاداش دهد تو را معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست تو باحسانی اینجا بزرگ آنگاه حضرت باو گفت

احمل ابا الحارث شذالہ رکبک علی الشام حتی تأتي اصحابک فیکثرهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا و هلموا فها نحن قد وافیناکم انشاء الله تعالی

و عبدالعزیز محاربه و مقاتله میکرد تا فرجه یافت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر تهلیل مشغول شدند و علی علیه السلام و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند

(نعیم بن دجاجة الاسدی)

در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر رسید که بشر بن عطار تمیمی سخن ناصواب در حق آنحضرت گفت یکی از ملازمان خود را خود را بطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقبیله بسی اسد رسید و نعیم بن دجاجة بمضمون آنکلام منتج الملام که از بشر صادر شده بود مطلع گردید ازغایه اخلاصی که بحضرت امیر داشت متوجه جانب بشر شد و او را تادیب تمام نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم را طلبید و امر کرد تا او را از روی حد و تعزیر بزدند و در آن اثنا حضرت امیر خطاب کرد و گفت «والله ان المقام معک ذل وان فراقک لکفر» یعنی ملازمت تو خواریست و مفارقت تو کفر و دیوساری چون حضرت امیر اینعبارت از او شنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از گناه با آنچه که گفتی «المقام معک ذل» زیرا که خدایتعالی فرموده «ادفع با التی هی احسن» و قول تو که «فراقک کفر» حسنه ایست که مقابله با آن سیئه میتواند کرد

(سفیان بن ابی لیلی الهمدانی)

در کتاب کشی مذکور است که حضرت امام حسن علیه السلام بعد از آنکه با معاویه مصالحه نمود روزی در پیش خانه خود ایستاده بود در آن اثنا سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه کلفتی که از آن مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی و تعجیل منمای تاحقیقه حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمده شتر خود را بیست و بیامد آنحضرت از او پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم «السلام علیک یا مذل المؤمنین» آنحضرت فرمودند که از کجا دانسته که من مذل مؤمنانم سفیان گفت از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمدی و بعد از آن آنرا از گردن خود دور کردی و بمعویه وا گذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن اینکار کردم که از جد خود و الله اعلم شنیدم که فرمود

لن يذهب الايام والليالى حتى يلى امر الامة رجل واسع البلاء - وم رجب
الصدر يا كل ولا يشبع وهو معويه

پس چه باعث شد ترا بر آنکه با من آنخطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی
شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بر آن داشت که آنکلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که
والله که دوست ندارد هیچ بنده ما را و اگر چه در میان کافران ديلم گرفتار باشد الا آنکه
محبت ما و ارفع رساند و محبت ما گناهان را از بنی آدم بریزاند چنانکه بادی را از درختان بریزاند

(محقق بن ابی محقق الضبی)

در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب
حضرت امیر عليه السلام بود وقتی بولایه شام رفت و بمجلس معویه در آمد و چون معویه را نظر بر او
افتاد خوشحال شده از او پرسید که ای محقق از پیش که می آئی گفت از پیش ابخل ناس و اجبن
ناس و الام ناس و اعیای ناس پس معویه باصحاب خود گفت که بشنوید آنچه را برادر عراقی
شما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار باو دادند چون
اهل مجلس متفرق شدند معویه با او گفت که اعاده کن آنچه قبل از این گفتم محقق گفت نزد
تو آمده ام از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس در این مرتبه که مجلس خلوت
بود معویه گفت والله که دروغ میگوئی ای محقق و چگونه پسر ایطالب بخیلترین مردم باشد و
حال آنکه او آنچنان جوانمردیست که اگر خانه را از تن و خانه دیگر را از تبر پر سازند
خانه تبر را پیشتر از خانه تن بمردم میبخشد و چگونه بددل تر مردم باشد و حال آنکه او با
هیچ مبارزی روبرو نشده که اشجع از او نبوده و چگونه لثیم ترین مردم باشد و حال آنکه پدر
او ابوطالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم
او حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجه او فاطمه بنت رسول الله است و اولاد او حسن و حسین اند
والله که هیچکس را نسبی مانند او نیست و چگونه اعیای ناس و عاجزترین ایشان درسخن باشد
و حال آنکه او افصح قریش است محقق گفت پس هر گاه میدانی که او با این فضایل آراسته است
چرا با او مقاتله میکنی معویه اشاره بغاتم خود نموده گفت که مقاتله میکنم با او سر این خاتم
تا آنکه فرمان من بآن روان شود محقق گفت همین کار در آخرت تو را کفایت خواهد نمود و باز
گفت تو بآتش دوزخ خواهی بود معویه گفت ای محقق مگر نشنیده قولہ تعالی را که « ان رحمتم الله
قریب من المحسنین »

و مخفی نخواهد بود که این سخن از معویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که در آیه

مذکور تصریح است بآنکه رحمت قریب است باهل احسان و کجا او را احسان میباشد
درحالتی که ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول
خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول صلی الله علیه و آله محارب حق تعالی است و محارب حق تعالی
هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که

من سب علیاً سبني ومن سبني فقد سب الله ومن سب الله اكبه علی منخربه فی النار
پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی
از فضلاء صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شان او گفته
که (عمار جلدت بین عینی تقتله الفئه الباغية) و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی را با اصحاب
او بخواری کشته باشند (وسيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون)

(ضرار بن ضمره النهشلی)

در کتاب کامل بهائی مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر عليه السلام بود روزی نزد معویه
رفت معویه با او گفت که (صف لنا علیاً) ضرار گفت « او تعفینی عن ذلك » یعنی مرا عفو کن از این
معویه گفت سوگند میدهم ترا که بگوئی آنچه از اوصاف میدانی ضرار گفت چون استعفا
قبول نیست

فاة- ول كان و الله بعید المدی شدید القوی ینفجر العلم من جوانبه و ینطبق
الحكمة عن لسانه و یستوحش من الدنيا وزهرتها و یانس باللیل و وحشته و کان طویل
الفكرة غریز الدمة قلب کفیه و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام ما
جشب کان فینا کاحدا یقر بنا اذا اتیناه و یحیينا اذا دعونا و نحن مع قربه منا و تقر به ایانا
لا یبتدله لعظمته و لا نکلمه لهیته فان تبسم فمعن مثل اللؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین و یفضل
المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییاس الضعیف من عدله فاقسم بالله لرايته فی بعض
احواله و قد ارحی اللیل سدوله و غارت نجومه و هو قابض علی لحيته فی محرابه یتملل
تمللم السليم و یبکی بکاء الواله الحزین و هو یقول فی بکائه یا دنیا ابی تعرضت ام الی تشوقت
هیئات هیئات لاحان حینک غری غیری قد طلقنک ثلاثا لا رجعة لی فیک عیشک حقیر و
خطرك یسیر و عمرک قصیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطريق

قال فانهم ملت دموع معویه علی لحيته و هو ینشفها بکمه و اختنق القوم جمیعاً

با البكاء

فقال معویه رحم الله ابا الحسن لقد کان كذلك فکیف کان جزعک علیه یا ضرار

قال جزع من ذبح و لدها فی حجرها فماتسكن حراتها ولا ترقی دمعها
معویه گفت: لکن اصحابی اوسلو اعنی بعد موتی ما اخبروا بشئی مثل هذا
صاحب کامل گفته که این حکایه را از تالیف ابوسعید سمان که یکی از مشاهیر علمای
اهل سنت است انتخاب نموده ام والله الهادی

(قبر غلام امیر المؤمنین (ع)

در کتاب کشی مسطور است که از قبر پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت
انا مولی من ضرب بسیفین و طعن بر محین و صلی القبلتین و بایع البیتین و هاجر
الهجرتین و لم یکفر بالله طرفه عین

انا مولی صاحب المؤمنین و نور المجاهدین و وارث النبیین و خیر الوصیین و
اکبر المسلمین و یعسوب المؤمنین و رئیس البکائین و زین العابدین و سراج الماضین و
ضوء القائمین و افضل القانتین و وصی رسول رب العالمین و اول المؤمنین من الیس الموید
بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل الوتین و المحمود عند اهل السموات اجمعین
سید المسلمین و السابقین قاتل الناکثین و القاسطین و المجامی عن حرم المسلمین
و مجاهد اعداء الناصیین و مطفی النیران الموقدین و افقر من مشی من قریش اجمعین
و اول من اجاب و استجاب الله امیر المؤمنین و وصی نبیه فی العالمین و امینه علی المخلوقین
و خلیفه من بعث الله الیه اجمعین مبداء المشرکین و سهم من مرای الله الی المنافقین و لسان
کلمة العابدین و ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمة الله و ناصر فی ارضه و عیبه علمه
و کشف دینه و امام اهل الابرار رضی عنه العلی الجبار سمح سخی حی باذل جری
همام صابر صوام مهدی مقدم قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عناناً
و اثبتهم جناناً و اشد هم شکیمه باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عرام حصیف خطیف
محبجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیله نقی العشیره زکی الدکابه مودی الامانة
من بنی هاشم و ابن عم النبی ص الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحائم
البطل الجماحم و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شمعانی من الجبل شواقهها و من
ذی الهضاب رؤسها و من العرب سیدها و من الوغالیثها البطل الهمام و اللیث المقدام و
البدر التمام محاک المؤمنین و وارث المشعرین و ابوالسبطون الحسن و الحسین و الله
امیر المؤمنین حقاً حقاً علی ابن ایطالب علیه من الصلوات الزکیة و البرکات السنیة

ایضاً در کتاب کشی مسطور است که چون قبر را نزد حجاج بن یوسف آوردند از او
پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ایطالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من

حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت قبر گفت این آیه را
تلاوة مینمود که

فلما نسوا ما ذکر و ابه فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا
اخذناهم بغتة فاذا هم مبسوتون فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

پس حجاج گفت که گمان من آنست که او این آیه را در شأن ما تأویل میکرد و ما را
از جمله این ظالمان میدانست قبر گفت بلی چنین است پس حجاج گفت چون خواهد بود حال
تو اگر بفرمایم تا گردنت را بزنند قبر گفت آنگاه من از جمله سعادت‌مندان میشوم و تو در
حزب اشقیاء داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت رسید
(عبیدالله بن ابی رافع)

شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدرایشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت
و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است که عبیدالله کاتب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در بیان قضای آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را
کتایبست در ترتیب آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بودند
(صفی بن فیل)

ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر علیه السلام است و ظاهراً همانست که با حجر بن عدی
کندی و غیره بفرموده معویه درجه شهادت یافت

(تمیم بن حذیم الناجی)

بکسر حا و سکون ذال المعجمة و فتح یاء مشتاة من تحت نام پدر اوست و نسب او ناجی
است و از فرقه ناجیه است در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بوده و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نموده و بعضی از اصحاب بجای
حذیم حذلم بلام ذکر کرده اند و این اقرب است بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که
تمیم بن حذلم من التابعین

(تمیم عمرو)

کنیت او ابوجیش است صاحب امیر المؤمنین علیه السلام بود و عامل آنحضرت بود در مدینه تا
رسیدن سهل بن حنیف رضا

(ثابت البنانی)

بنیاء مضمومة و دو نون و الفی در میان ابن داود گفته بنانی نسبت است بقبیله ینانه و

کنیت او ابوفضاله است مولد او بدر بود

در حرب صفین با حضرت امیر شهید شد

« جمیعة الهمدانی »

جمیعة الهمدانی بضم جیم و فتح عین و تاء تأنیت ابن داود گفته که او از قبیلة همدان بود و از خواص حضرت امیر همه دان بود بعد از آن بشرف ملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین علیه السلام رسید

(حارث بن ربیع)

کنیت او ابوزیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه بود

« حارث بن قیس »

ابن داود از شیخ طوسی و ابو عمرو کشی نقل نموده که او ممدوح است و یکپای او

در حرب صفین بریده شد

« حارث بن همام النخعی »

حارث بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز حرب صفین

(خوات بن جبر)

از اهل بدر و از راویان حضرت امیر علیه السلام است

(زیاد بن کعب بن مرحب)

در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال امیر علیه السلام است

« زیاد بن عبید »

عامل حضرت امیر بود در بصره

(زید بن وهب الجهنی)

در کتاب ابن داود و فهرست مذکور است که از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیرها بر سر منابر ادا مینمودند جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشانست و بر احتجاج بروایت او اتفاق کرده مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده بود

و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت را که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله آنکه عمر بخدیجه سوگند داد که بگو که من از جمله منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که هرگاه دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند و امثال این روایات موجب

قدح نمیشود و اگر ما باب این وسوس را بر خود مفتوح گردانیم و آنرا موجب قدح در زید دانیم هر آینه بسیاری از سنن ثابتہ را رد باید کرد و حال آنکه زید سیدی جلیل القدر بود و در آخر ایام حیات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجانب آنحضرت مهاجرت نمود و او هنوز در راه بودند که آنحضرت وفات یافتند و بملا علی شتافتند و او روایت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از او روایت کرده اند و ابن معین و غیر او او را توثیق نموده اند تا آنکه اعمش میگوید که هرگاه زید بن وهب از کسی بتو حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که تو خود آن حدیث را از او شنیده باشی پیش از سنه تسعین یا بعد از آن باندک وقتی وفات یافت اینست خلاصه کلام ذهبی « ذهب الله بنوره » اگر چه در این مقام روی اعتقاد خود را از شخص نصب نهفته و سخن از روی انصاف گفته

(سالم بن ابی جعد)

در کتاب ابن داود مسطور است که از خواص حضرت امیر علیه السلام بود

(سلمة بن كهیل البرقی)

ابن داود گفته که از خواص حضرت علی مرتضویه بود

(سلیمان بن مسهر)

بکسیر میم و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت امیر علیه السلام روایت نموده و همچنین از خرشه بخاء معجمه و راء و شین معجمه مفتوحات (ابن الحر) بخاء مهملة مضمومة و تشدید راء روایت کرده و هر دو در مذهب حق مستقیم بودند

(سفیان بن یزید)

در خلاصه کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین خود و برادران یکی بعد از یکی رایة آنحضرت را بر میداشتند تا همگی بشربت شهادت رسیدند

« شر حیل »

بضم سین و فتح را و سکون حاء مهملة و باء مفردة و یاء مثناة من تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمیر و کریب و هبیر و برید در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی رایة مردانگی بر می افراختند تا همگی بدرجۀ شهادت رسیدند

« ظالم بن سراق الازدی »

بضم سین مهملة کنیت او ابوصفره است و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعة حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسیدند و با او

گفت که والله که اگر من ترا میدیدم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ ازدی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر بر او نماز گذاردند «عامر بن شرحبیل»

بضم شین معجمه و فتح راء و سکون حاء مهمله کنیت او ابو عمر است ابن داود گفته که او مردی فقیه از روایان حضرت امیر علیه السلام بود

«عامر بن عبدالله»

ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود «عمایه بن رفاعه»

بیاء مفرده و یا مشاة من تحت، بن رافع بن خدیج انصاری، ابن داود گفته که او از اهل یمن و از روایان حضرت امیر علیه السلام بود

«عبدالله ابن حجل»

ابن داود گفته که او - از خواص حضرت امیر علیه السلام بود

«عبدالله بن خیاب»

بخاء معجمه و دو باء مفرده اول از ایشان مشدده پدر او ارت نام داشت بر او ثناء مشاة من فوق مشدده ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند

(عبدالله بن سلمه)

ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر علیه السلام بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت در حرب صفین او را میسر نشد تأسف بسیار می خورد و میگفت دوست میدارم که در جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شده در خدمت او بودم

(عبدالله شداد بن الهاد الیشی)

ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر علیه السلام بود و حضرت امام حسین علیه السلام در بعضی از بیماریه او را عیادت نمود و برکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از او مفارقت نمود و در کتاب کامل بهائی روایه کرده که عبدالله میگفت که من خوشستمی بر منبر رفتی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بمردم گفتمی پس مرا از آنجا بزرگ کشیدندی و گردنم را بزدندی ذهبی در کتاب کاشف گفته که او نقه بود و در واقعه روز دجیل کشته شد

(عبدالله بن الصامت)

ابن داود گفته که او برادر زاده ابوذر رضوان الله علیه بود و در بصره

بسر میبرد و شیعی مذهب بود یعنی از عم و پدر خود آن مذهب را میراث داشت
عبدالله بن خیر الخیونی

بخاء معجمه و یاء مشاة من تحت ساکنه و دو نون منسوب بخیان که قبیله ایست از همدان و دارقطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ براء مهمله نموده و اشهر و او است ابن داود گفته او از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود (عبد الرحمن بن لیلی)

ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده پیموده و حجاج بن یوسف علیه اللعنة او را آنقدر زد که هردو کتف او سیاه شد (علقمة بن قیس)

ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند «علی بن ربیعہ الوالی الاسدی»!

ابن داود گفته که از روایان حضرت امیر مؤمنان و از جمله عباد زمان خود بوده «عمرو بن محسن»

کنیت او ابو محیحه است بحائین مهملتین و در حرب صفین او را زخمی رسید و در وقتیکه حضرت امیر متوجه حرب جمل بود تجهیز لشکر آنحضرت از مال خود بصد هزار درم بموده (عمرو بن دینار الکوفی)

در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقة بوده (الفاکحه بن سعد)

ابن داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید (کعب بن عبدالله)

ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر با او همراه بود (کیسان بن کلیب)

کنیت او ابوصادقست ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده (لوط بن یحیی الازدی)

کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با

آنحضرت ملاقات نموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بود و او را در علم سیر کتب بسیار است

از آنجمله کتاب مقتل امام حسین علیه السلام و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل وصفین و کتاب خطبة الزهراء و مانند آن
(منهال بن عمرو و الاسدی)

منهال وجودش از منهل محبت علی و آل او آب خورده و از رویان حضرت امام حسین علیه السلام بوده ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین علیه السلام نیز رسیده
سید فاضل امیر معین الدین شافعی ایحی در رساله معاویه گفته که ابن معین و عجل و منهال بن عمرو را ثقة میدانند و عدل گفته اند

ثم قال و قال حمید بن هلال و قد سئل عنه: هو ثقة لا یسأل عن مثل هؤلاء و قال ابن عدی احادیثه لا یاس بها اذا روى عن ثقة و روى له مسلم فی صحیحته انتهى
و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر «والشجرة الملعونة فی القرآن» بتقریب آنکه مراد از شجرة ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند و ذریه او را اذیه می رسانند روایة نموده از منهال مذکور که میگفت روزی بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم و گفتم

کیف أصبحت یا بن رسول الله! آنحضرت گفت أصبحت والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یدبحون ابناء هم ویستحیون نساء هم و أصبح خیر البریه بعد رسول الله! یلعن علی المنابر و أصبح من یحبنا منقوضاً حقّه بحبه ایانا

و از اشعار منهال که در تعریض باعیار جفاکار واقع شده این دو بیت است
(شعر)

یعضمون له اعداء منبره و تحت ارجلهم اولادهم وضعوا
بای حکم بنوه یقبعونکم و فخرکم انکم صحب لهم تبعوا
و قریب باین دو بیت است آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از مؤمنان ناجی است گفته
(شعر)

اعلی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم اعداءها
و الله لولا تیمها و عدیها عرف الرشاد بزیدها و زیادهها

از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و شیخ ابو الفتوح در تفسیر خود آورده که در مرتبة دوم که در زمین بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر باز پس آورد تا نماز او قضا نشود قدامه با آن حضرت همراه بود و در آن باب این ابیات گفت
(شعر)

رہ الوصی لنا الشمس التي غربت حتی قضینا صلوۃ العصر فی مهل
لا انسه حین یمد عوها فتبعه طوعاً بتلیة هاها علی عجل
فتـلک آیتہ فینا و حـجته فهل له فی جمیع الناس من مثل
اقسمت لا ابتغی یوماً به بدلا و هل یكون لنور الله من بدل
حسبی ابو حسن مولی ادین به و من به دان رسل الله فی الاول
-محنف بن سلیم الازدی-

ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

«المسور بن محرمه الزهري»

ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و رساله او بجانب امیر الفاسقین معاویه نمود

«المهدي المولى عثمان بن عفان»

ابن داود گفته که او پسندیده بود و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر علیه السلام بیعت بر براءة از اعداء سابقین و لاحقین او نمود

«النعمان بن صهبان»

از روایان حضرت امیر است و آنحضرت در روز حرب جمل فرمودند که هر که از مخالفان بخانه نعمان پناه برد ایمن باشد

«نعمان بن عجلان»

از بنی زریق بوده برای مضمومه وراء مفتوحة و بنو زریق جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر بود در بحرین و عمان

«نهیلة الهمدانی»

ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود

«ابوجند بن عبدی»

از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل یکپای شتر عایشه را قطع نمود

«ابوالجوشا»

بحیم و واو و شین معجمة در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر علیه السلام در روزی که از کوفه متوجه صفین شدند رایة خود را باو دادند و رایة مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی و رایة انصار را بقرضة بن کعب دادند و رایة لبانه را بعبده الله بن بکیر دادند و رایة هزیل را بعمر بن ابی عمرو هذلی دادند و رایة همدان را برفاعة بن ابی رفاعة همدانی دادند و بر مقدمه لشکر ابولیلی بن عمرو بود

(ابو حیه)

بحاء مهمله و یاء مثناة تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص ملازمان سده علیه مرتضویه بود

(ابوزید)

مولای عمرو بن حرث و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده می نمود

(ابو سعید عقیقا)

بضم عین و بعد از آن قاف از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود

(ابوالفتاح یحلی)

اول کسی است از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید

(ابوشمر بن ابرهة بن الصباح الحمیری)

از اهل شام بود و جمعی از آن طایفه با او همراه بودند در حرب صفین از اهل بغی جدا

شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد

«ابوطیبان»

بطاء مهمله و باء مفردة و یاء مثناة تحت از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود

(ابوقرة القاضی الکندی)

از راویان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود

(ابوعمره الانصاری)

از راویان آن حضرت بود

(ابوعمر و الفارسی)

نام او زاذن بز او ذال معجمتین از خواص حضرت امیر علیه السلام بود

«ابویحیی حکیم بن سعد الخثعمی»

از جمله شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس سابقاً مذکور شد

(ابوالاسود ظالم بن عمرو الدیلمی البصری)

در تاریخ یافعی مسطور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و با او در حرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رأی و عقل بود و اول کسی است که علم نحو را بآرشاد واذن امیر علیه السلام تدوین فرمود

قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علی ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکر نافیة الاختلاف فی اول من وضعه و فی سبیه فلیراجع و وقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضاً فی الطبقات و کان من سادات التابعین و من اکمل الرجال رأياً و اشدهم عقلاً شیعیاً شاعراً سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی و ابن عباس و ابی ذر و غیرهم و عنه ابنه و یحیی ابن یعمرو صحب علی بن ایطالب -ع- و شهد معه صفین و قدم علی معویه فاکرمه و اعظم جایزه و ولی قضاء البصرة و هو اول من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشراء و الامراء و الدهاة و النحاة و الحاضری الجواب و الشيعة و النجالات سنة تسع و ستین للهجرة با لطاعون

زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه هدیه به ابوالاسود فرستاد که از آن جمله جلوا بود چون دختر او را نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابوالاسود گفت «بعث لنا معویه لیخدعنا عن دیننا» یعنی معویه آنرا فرستاده و میخواهد که ما را بآن فریب

داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دویست گفت

(شعر)

ابا لشهد المزعفر یا ابن حرب نبيع عليك اسلاماً و ديناً

معاذ الله كيف يكون هذا و مولانا امير المؤمنين

سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد در القلائد گفته که ابوالاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بود تا آنکه شعبی در غایة تعجب در حق او گفته «قاتل الله ابوالاسود ما کان اعفا طرافه و احضر جوابه»

و از جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخيله با معویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده‌ام که ترا جهة حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معویه گفت که اگر ترا حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه بایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احق است بخلافت رسول الله ﷺ یا مردی از طلقاء که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را سردادند پس معویه ملعون او را لعن کرد و گفت الحمد لله که شر ترا از من کفایه کرد نقل است که ابوالاسود بنا بر اخلاصی که بحضرت شاه ولایه داشت التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت حکمین با آن حضرت گفت که راضی نشوی بامومسی اشعری که من او را امتحان نموده‌ام و آزموده‌ام و بسیار او را دوشیده‌ام و دانسته‌ام که فهمی ندارد با آنکه از ناصیبان یمن است اگر میتوانی مرا حکم ساز که هر عقدۀ مرا که حکم آنجماعه حل سازد من محکم تر از آن عقدۀ پیش ایشان بیاورم و اگر بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم نمودن من نکنند مرا ثانی انین ابوموسی ساز تا حفظ حال او نمایم ولیکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بمشارکت ابوالاسود نیز راضی نگردیدند و در کتاب غرر و تفسیر شیخ اجل ابوالفتوح رازی مسطور است که ابوالاسود در بنی قشیر فرود آمد و چون اوشیعی بود و ایشان ناصیبان مجبر بودند در شب سنب بر او میانداختند چون روز شد ابوالاسود ایشانرا ملامت کرد گفتند «مارمیناک ان الله رماک» ما بر تو سنک نینداختیم خدا انداخت ابوالاسود گفت «لاتکذبو اعلی الله فلو ان الله رمانی لما اخطانی» یعنی دروغ بر خدا منهد که اگر خدای بمن سنگ انداختی خطانکردی آنگاه او را گفتند تا چند از علی خواهی گفتن و او مدح علی بسیار کردی در جواب ایشان گفت

(شعر)

يقولون الارز لون بني قشير	طوال الدهر لاتنسى علياً
احب محمداً حباً شديداً	و عباساً و حمزة و الوصيا
هوى اعطيته منذ استدارت	رحى الاسلام لم يعدل سويأ
احبهم كحب الله حتى	اجيى اذا بعثت على هويأ
فان يك جهم رشداً اصبه	ولم اك مخطياً انكان غيأ

او را گفتند شك آوردی گفت پس خدای در شك باشد آنجا که میگویی «وانا و اياكم اعلی» هدی او فی ضلال مبین» یعنی گاه هست که تردید جهة ایهام بر مخاطب میباشد نه از شکی که

متکلم را حاصل باشد و ایضاً در کتاب غرر مسطور است که ابوالاسود روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر آید از طول بقای شما گفتند چرا گفت بسبب آنکه آنچه شما ارتکاب میکنید میدانم که محض ضلالت و خطا است از آن اجتناب می‌نمایم و هر کاری را که شما از آن اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و صواب است ارتکاب آن می‌نمایم و ایضاً در غرر مسطور است که عبيدالله بن زیاد عليه السلام ابوالاسود را گفت که تو اگر کهن سال نمیبودی در بعضی از امور بتو استعانت مینمودم ابوالاسود گفت که اگر مرا از برای کشتی‌گیری میخواهی از من نمی‌آید و اگر خلق و رای مرا میخواهی الحال این دو قوت در من بیشتر است از آنچه پیشتر بود و ایضاً روزی او را گفتند که تو ظرف علم و وعاء حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی گفت هنر ظرف آنست که ممسك باشد و هر مایعی که در او ریزند نگاه دارد و هر ظرف که چیزی از آن ترشح میکند معیوبست

و سلم عليه اعرابي فقال ابوالاسود كلمة مقوثة فقال اتا ذن لي بالنزول قال ورائك اوسع عليك قال فهل عندك شيء قال نعم قال اعطني قال عيالي احق منك قال ما رايت الام منك قال نسيت نفسك و سائله رجل شيئاً ففهمه قال ما اصبحت حاتماً قال بلى قد اصبحت من حيث لاتدارك ليس حاتم الذي يقول

(شعر)

اماوى اما ممانع فمبين و اما عطاء لاینهنه الزجر

و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که زیاد بن ابیه عليه السلام ابوالاسود را از کیفیت او با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابیطالب غنا و حظ مرا زیاده میگرداند همچنانکه دوستی معویه در دل تو لیکن من در دوستی علی آخرت را میخواهم و تو در دوستی معویه دنیا و زینت آنرا میخواهی و مثل من و تو مضمون شعر عمرو بن معدیکر است

(شعر)

خليلان مختلف شائنا	اريد العلى و يهوى السمن
احب دماء بنى مالك	اراد المعلى يياض اللبن

مراد او از خلیل مصاحب خود اسب است که معلى نام داشته چنانکه در مضرع رابع بآن تصریح نموده و صاحب کشف در کتاب ربیع الابرار این دو بیت را از ابوالاسود نقل نموده

(شعر)

امفندی فی حب آل محمد
من لم یکن بحبالهم متمسکا
حجر بفيك فدع ملامك اوزد
فليعترف بولادة من لم يرشد

و مراد از مفند ملامت کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد سنگ
در دهن تست خواه ترك ملامت خود کنی و خواه آنرا زیاده کنی و مضمون بیت ثانی آنست که
شاعر فارسی گفته

(شعر)

هر گرا هست با علی کینه
نیست در دستش آستین پدر
در سخن حاجت درازی نیست
دامن مادرش نهازی نیست

«ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری»

نسب او به بکر بن وایل و ایل میشود و اقاری و عالم بوجوه قرائة و دلایل آن بود و
قرائتی علیحده دارد که نزد قراء مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغة و نحو امام اهل
زمان خود بود و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل
و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقة
است و جلیل القدر و عظیم المنزلة بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهم السلام رسیده و بالتفات خواطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد
باقر علیه السلام با او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتواده مردمان را که دوست میدارم که در میان شیعه
من مانند ترا به بینند و روایت دیگر آنست که فرمود مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که
مانند تو کسی از روایه و رجال من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر علیه السلام وفات یافت و
چون خبر فوت او با آنحضرت رسید رحمت بر او فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل
مرا بدرد آورد وفات او در سنه احدى و اربعین و ماه بود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را
از وقت وفات او خبر داده بود

شیخ نجاشی روایه نموده که هر گاه ابان بمدینه میرفت خلایق جهة استماع حدیث و
استفاده مسائل بر او هجوم میکردند چنانکه غیرستون مسجد که جهة او آنرا خالی میگذاشتند
دیگر جائی نمی ماند و همچنین روایت نموده از عبدالرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس
ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد از او پرسید که ای ابوسعید مرا خبر ده که چند
کس از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متابعت نمودند ابان گفت گوئی افضل و

بزرگی علی را با آنها شناسی که متابعت امیر نمودند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله آن مرد گفت مقصود من
همین است پس ابان گفت والله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و ذهبی ذهب الله بنوره در اول کتاب میزان آورده که ابان تغلب شیعی صلب اما صدوق بود پس
صدق او از برای ما و بدعة او از برای او و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقة گفته اند
و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی در تشیع بود بعد از آن ذهبی ایراد نموده و گفته که اگر
گویند چگونه حکم بقیه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت که منافی بدعت است در تعریف
ثقه ماخوذ است و جواب گفته که غلو تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود
با آنکه همگی آنها بدین داری و ورع و صدق آراسته بودند پس اگر حدیث اینهمه مردم را رد کنیم
بسیاری از آثار نبویه ضایع و مهممل میماند و این مفسده ظاهر است

اینست صد نفر بلکه بیشتر از اکابر شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام نموده اند و تابع رای حقایق آرای او بوده اند تا آنها که بخدمت حضرت امامین
همامین سبطین شهید شده اند علیهما السلام و دیگر صحابه مر ضیه رسیده باشند چه مقدار باشد و این
خاکسار جهت رعایت اختصار اکتفا بآنچه مذکور شد مینماید و استقصای در آنرا متعسر بلکه متراقی
بدرجه تعذر می داند چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه از تابعین و تبع ایشان متجاوز
الحد و الغایه است.

چنانکه ابن اعثم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده و در همین نزدیکی نزد
احوال ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاد بلکه ذهبی در تضاعیف
کتاب میزان قریب بچهار صد کس از فضلاء تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را
صدق و ثقة شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلاء تابعین شیعه
مذکور است.

و ایضا میر صدرالدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغه
افعل تفضیل از حواشی جدید خود بر تجرید نصریح بکثرت علمای شیعه در هر زمان از صدر اول
تا زمان خود نموده اند هر چند این دو علامه تحریر چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت به
اعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در تألیفات خود از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت
تکلم مینموده اند

و بالجمله بر وجهی که سابقاً تفصیل یافته اکثر آنجماعت که با حضرت امیر در قتال

ناکین و قاسطین و مارقین طریق موافقت پیموده اند از دل و جان شیعه با اخلاص او بوده اند و بروجهی که بعد از این تفصیل خواهد یافت آنجماعت که با سلیمان بن صدخزاعی و بعد از او با مختار بن ابی عیینة تقی موافقت نموده بر بنی امیه خروج نمودند همه شیعی تابعی بودند و بخدمت حضرت امیر و دیگر صحابه رسیده بودند

و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر و سادات علویه مانند زید بن علی و ابراهیم و محمد و یحیی و غیر هم اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بودند و ابوسلمه خلیل که رئیس اهل عراق بود و بوزیر آل محمد اشتهار داشت و ابومسلم که از خراسان خروج کرد با همگی خیل و حشم خود شیعه خاندان طیبین بودند و کیفیة سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلی قریب بسیصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مسطور است

و همچنین غلبه دیالمه و سلاطین ایشان و آل کاکویه و آل زیاد و آل حمدان و غیر هم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصاً در باب الکرخ بروجهی که شمه از آن مذکور شده و خواهد شد بر متبوع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقاً مذکور شد که از زمان آباء طاهرین خود تا الحال امامی اثنا عشری بوده اند و هستند و تقیه نکرده اند و نخواهند کرد

و همچنین حال سادات شرافت آیات حسینیة مکه معظمه که شیعه جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنت چون غلبه ایشان را در مکه که محط رحال مردم اطراف است می دیده اند جهت خوش آمد ایشان می گفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل کمونه از اولاد عبیدالله و عبیدالله ثالث که بنا بر کثرت و غلبه ایشان می گفته اند که «السماء لله والارض لابی عبیدالله»

و همچنین حال سادات عالی درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نقابت طوس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفه التحیه والثناء بایشان مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه آمل و مازندران و سادات اخیار بنی مختار که در عهد بنی العباس اماره حج و تولیة مشهدین مقدسین تجف و کربلا بایشان مفوض بود و بعد از آن بسبزواری آمدند و همیشه مرجع و مأب اهل خراسان بودند

و همچنین سادات علیه مرعشیه شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود از سادات

آمل و مازندران غلام با اخلاص امیر المؤمنین حیدر و غیرت افزای سلمان و بوذر بوده اند و با آنکه بروجهی که مذکور شد در سایر ازمنه و دهور شعشعه تشیع چون نور از شاهی طور می تافته و چراغ این فرقه رفیع به تحریک ریا حوادث و فتن اختفا و انطفا نیافته ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد نصرت مذهب رامیج کذب ساخته و از روی مکابره و عناد چنین درهم بافته که آحاد شیعه مرتبه تواتر را نیافته اند «یریدون لیطغوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون»

مجلس پنجم

در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعظام اشراف فقهاء و مجتهدین و اعیان قراء و نحاة و نفوین از تبع تابعین رضی الله عنهم

(ابو خالد الکابلی)

یکنیت اشتهار داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او وردان بود و از اصحاب حضرت امام همام علی زین العابدین علیه السلام است در ابتداء حال کیسانی مذهب و قائل بامامت محمد بن حنفیه رضا بود

روزی شکی در امامت او بخاطرش افتاد و از روی تضرع و نیاز با او گفت که مرا حرمت محبت و ملازمت این خاندان هست بنابراین سؤالی میکنم از تو بحرمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی علیه السلام توئی آن امام که طاعت تو برانام فرض است پس محمد گفت ای ابو خالد چون مرا سو گند عظیم دادی بتو میگویم که امام مفترض الطاعة بر من و تو جمیع انام علی بن الحسین علیه السلام است پس ابو خالد متوجه عتبه علیه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول طلبید رخصت یافته باخواجه تاشان سعادت و اقبال بمجلس آن حضرت درآمد و چون نزدیک رسید آن حضرت فرمودند که «مرحباً یا کنکر ما کنت لنا بزاير ما بدالك فينا» چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر پدر و مادر او مخفی بود از زبان آنحضرت استماع نمود همان جا بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت «الحمد لله الذي لم يمتني حتى عرفت امامي» یعنی سپاس مرخدای را که مرا نمیراند تا امام خود را شناختم پس آن حضرت باو گفتند که چگونه امام

خود را شناختی گفت بآن شناختم که بنامی خواندی مرا که پدر و مادر مرا نام کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری را اطلاعی نبود دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه بودم و در امامت او شک نداشتم تا آنکه روزی در خاطر ام افتاد که او را بحرمت رسول و امیر المؤمنین سوگند داده تحقیق حال از او نمودم و او مرا بخدمت تو ارشاد نمود و گفت اوست امامی که فرض ساخته خدای تعالی بر من و تو و جمیع انام طاعة او را پس باینده مقدمه دانستم که توئی امامی که خدایتعالی فرض ساخته طاعة تو را بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنه الله جمعی از شیعه را که از آنجمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست آورد و کشت ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد،

و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت حضرت امام گذرانید اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت امام تجویز نمود آنگاه او عرض کرد که شوق من بواسطه مادر پیر غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمائید و چون غرض آن حضرت از رخصت ندادن ابو خالد آن بود که توقفی نماید تا خرجی راه باو عنایت نماید در این مرتبه که مبالغه بسیار نمود آن حضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی از اهل شام می آید صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجه میطلبد که او را علاج نماید چون بیاید تو نزد او رو و بگو که من علاج دختر تو میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خونبهای او را که ده هزار درهم است بمن دهید و چون شرط میان تو و ایشان منعقد شد نزد من بیا تا تو را چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او بر دست تو شود روزی دیگر بموجب اخبار آن حضرت آن مرد که از بزرگان و متمولان اهل شام بود در آمد و از هر کس طالب طیبی که علاج آن دختر نماید میگرد ابو خالد پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهید و اگر شما بآن وفا کنید بشرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد آن حضرت گفتند که میدانم که با تو غدیر خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود.

اما الحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و بگوی ای خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین علیه السلام که بیرون رو از این دختر و دیگر باز مگرد ابو خالد رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت و فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد ابو خالد طلب فای شرط نمود ایشان و فای آن شرط

نمودند و او غمگین شده از پیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد و چون آن حضرت او را دیدند فرمود که تو را غمگین می بینم ظاهراً چنانکه من گفته بودم آنکس با تو غدر نموده اما خواطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع نمایند بایشان بگو علاج نمیکنم تاملی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن الحسین بنهید آخر چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نمود و رجوع بابو خالد نمودند و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام بنهند و چون چنین کردند ابو خالد بفرموده آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که یا خبیث يقول لك علي بن الحسين ع اخرج عن هذه الجارية ولا تعرض لها الا بسبيل خير فانك ان عدت احرقك بنار الله الموقدة التي تطلع على الا فتنة پس آن خبیث بیرون رفته دیگر عود نمود و آنحضرت مال مذکور را بابو خالد دادند تا خرج راه خود کرد و بدیار خود باز گشت

(ابو حمزه الثمالی)

نام او ثابت بن دینار است و کنیت او ابو صفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و اختلاف واقع است در آنکه ادراک صحبت امام موسی کاظم علیه السلام کرده یا نه شیخ ابو عمرو کشی گفته بخط ابی عبدالله محمد بن نعیم شاذان دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که میفرمود ابو حمزه در زمان خود مانند سلمانست در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما نمود علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را در بعضی از زمان خود محدثان اهل سنت نیز او را ثقه دانسته و از او روایت کرده اند در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه بازید بن علی علیه السلام کشته شدند

و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو حمزه ثمالی مولائی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و در روایت و حدیث از اخبار اصحاب ما و ثقات و معتمدان ایشای بود و از مصنفات اوست کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابو حمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزه الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره و از انس و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او روایت نموده احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث و

نسایبی گفته که ثقة نیست و از عید الله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه الشمالی بودم که عبدالله بن مبارک پیش او آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روان کرد در آن اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت و سلیمان او را در قومی از رافضه شمرده اینست کلام ذهبی ذهب الله بنوره و از کلام او اینقدر ظاهر شد که ابو حمزه از فضلاء و اکابر فن حدیث بوده تا آنکه مثل و کیع و ابو نعیم و عبدالله مبارک از او استفاده مینموده اند و هذا هو المطلوب.

و شیخ ابوعلی طبرسی در کتاب احتجاج از ابی حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی آیات و کلام الهی را سؤال کنم پس آنحضرت فرمودند که توقیه بصره نیستی؟ حسن گفت چنین میگویند آنحضرت فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفت کاری عظیم برگردن گرفته و بمن از تو خبری رسیده نمیدانم که چنانست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است حضرت فرمودند آنکه می گویند که تو بآن قائل شده که خدای تعالی بندگان را خلق نموده و امور ایشان را بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب خدایتعالی دیده باشی آنکه در شأن بعضی فرموده اند که انك آمن آيا آنکس را بعد از ورود این کلام در شأن او خوفی عارض میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفتند که من آیتی را بر تو خوانم که گمان من آنست که تو تفسیر آن نه بروجهی که مقصود از آنست کرده و هر گاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران را نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت که آن آیه کدامست گفت آنجا که حق تعالی میفرماید :

و جعلنا بينهم و بین القرى التي باركنا فيها قرى ظاهرة و قدرنا فيها السیر تا آنجا که فرموده آئینم ای حسن بمن رسیده که تو بمردم فتوی داده که مراد از قرای مکه است و حال آنکه حاجیان مکه را راه می زنند و اهل آنجا را می ترسانند و مال ایشانرا می برند پس چگونه ایمن باشند بلکه خدای تعالی درباره ما اهل البیت مثلها زده است و ما ئیم آن قری مبارکه و ضمیر بینهم راجع است بکسانی که اقرار بفضل و حق ما داشته باشند و مراد بقرای ظاهره اهل علم از راویان اخبار ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند.

و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان شیعه اهل بیت و قرای مبارکه که اهل

البیت اند قرای ظاهره را که راویان و مقتبطان از مشکاة علوم ایشانند تا علوم ایشانرا بشیعه ایشان رسانند و سیر کنایه از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرائض و احکام علی توالتی الیهایی و الایام سیر میکند بسوی آن زمرة کرام و مراد بقول خدایتعالی آمین آنست که هر گاه آن علوم را از معدن خود که بآن مأمورند اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و زوال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه مصطفی منتهی شده و ما ئیم آن ذریه نه تو و ایشباه تو.

فلو قلت لك ادعيت ما ليس لك وليس اليك يا جاهل البصرة لم اقل فيك الا ما علمته منك و ظهر لي عليك فايك ان تقول بالتفويض فان الله عز وجل لم يفوض الامر الي خلقه و هنا منه وضعا و لاجرا هم على معاصيه ظلما

(ثویر بن ابی فاخته ابو جهم الکوفی)

شیخ حسن ابن داود او را ممدوح گفته و علامه حلی در روایت او توقف نموده و گفته که اخباری که در او مذکور شده موجب هیچیک از مدح و قدح نیست « فنحن فی روایتنا من المتوقفین »

و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود که اسمش سعید بن علاقه بود روایت نموده و او مولای ام هانی دختر ایطالب (رض) بود از سبابة بن سوار روایت نموده که از یونس بن اسحق که از محدثان عامه بود پرسیدم که سبب چیست که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان زمانست از او روایت مینماید در جواب گفت « ما اصنع به کان رافضياً » یعنی چه میکنم بحدیث او که رافضی است

و در کتاب میزان ذهبی مذکور است

ثویر بن ابی فاخته ابو جهم الکوفی مولی ام هانی بنت ایطالب و قیل مولی زوجها جعیده بن هبیره روی عن ابی عمرو زید بن ارقم و عدة و عنه شعبه و سفیان قال یونس بن اسحق کان رافضياً قال ابو حاتم و غیره ضعیف قال الدار قطنی متروک قلت اما ابوه فاخته فاسمه سعید بن علاقه کان من كبار التابعین و قد وثقه العجلی و الدار قطنی روی عن علی و عن الطفیل بن ابی بن کعب و اما ثویر فقال ابن معین لیس بشیخی و قال مره ضعیف و قال س لیس بثقه احمد بن مفضل حدثنا ابو حریم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاخته عن ابيه سمع علیاً یقول لا یحبنی کافر ولا ولدا لانا انتهى کلام الذهبی

(عبدالله بن شريك عامري)

در کتاب خلاصه مسطور است که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقر است و در مختار کشی مذکور است که امام محمد باقر علیه السلام روزی درباره او فرمودند که نزدیک می بینم آنکه عبدالله بن شريك عامری عمامه سیاه بر سر نهاده گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت ما اهل البیت با چهار هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار با فوجار اشرار مجاهده مینماید

مؤلف گوید که در این کلام شریف اشارتست بر جعت که یکی از اصول عقاید ائمه اهل البیت علیهم السلام و شیعه امامیه است و آنکه عبدالله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبدالله از پدر خود شريك نقل نموده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریخته ها نروند و جراحت رسیدگان را نکشند و هر کس که در خیمه خود را فرو بندد ایمن باشد و چون جنک صفین روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را نیز بکشند و کار مجروحان ایشان را تمام کنند و بکشند.

در این مرتبه ابان بن تغلب با من گفت که چه می گویی در این دو کار مختلف که در این درحرب از حضرت امیر واقع شد پس من در جواب گفتم که چون درحرب جمل رئیس فرقه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان هر دو کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار گرفت در کشتن بقیه السیف مصلحت ندید و درحرب صفین چون معاویه که رئیس یاغیان بود باقی بود و وجود هریک از هزیمیان و مجروحان لشکر او را در تقویه و فساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود.

(سعد بن طریف الحنظلی)

در خلاصه مذکور است که او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز می گویند و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام علی زین العابدین علیه السلام رسیده و از امامین هم امین باقر و صادق علیهما السلام و اصبع بن نباته روایه نموده و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناسی مذهب بود و در امامت رد بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مینمود و ابن داود گفته که این قیدح درباره سعد ظاهر نشده و در مختار کشی مسطور است که سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم آیا شما بآن راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر سر هر سی گز زمین مانند

تو مذکری باشد که قصه فضایل اهل البیت [ع] ادا نماید و مردم را به محبت و متابعه ایشان هدایت فرماید.

(قاسم بن عوف الشیبانی الخوازی)

خواز قریه ایست از ولایه استرآباد در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و گاهی بخدمت محمد حنفیه «رض» نیز میرسید از او نقل نموده اند که گفت روزی بملازمت علی بن الحسین رفتم مرا فرمودند که بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان ناکرده ایشانرا خبر دهی از آنچه ما تورا تعلیم آن نموده ایم.

و همچنین بر حذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر ما رئیسی مستقل در امور دین و دنیا دانی که آنگاه خدایتعالی ترا پست و ناچیز خواهد ساخت و همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که آنگاه خدایتعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر دم خیر باشی بهتر از آنست که سر شر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد و روایه آن چنانکه از ما شنیده نماید خدایتعالی او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایه دروغی بر ما بنده خدایتعالی او را از جمله کذابان نویسد بعد از آن مرا بشارت فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر علیه السلام و مرا بملازمت او وصیت نمودند.

مؤلف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند خیانه در مال من مکن اشعار است بآنکه قاسم را منصب و کالت آنحضرت بوده (والله تعالی اعلم)

(سالم بن ابی حفصه العجلی الکوفی)

شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبدالله علیهم السلام بود کیست او ابو الحسن و ابویونس است و نام پدر او زیاد است در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبدالله وفات یافت و او را کتابیست در حدیث

(القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه التیمی القرشی)

در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی زین العابدین و فقیه و فاضل بوده و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعة است که در مدینه بودند و او افضل زمان خود بود از جمعی از صحابه روایه کرده و جمعی از تابعین از او روایه دارند یحیی بن سعید گفته که ما کسی را ندیدیم که او را تفضیل

صادق [ع] بود و در زمان صادق علیه السلام وفات نموده و هرگاه آنحضرت او را میدید میفرمود که «بخ بشر المختبین بالجنة» و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده که «ان الارض لیسکن الی الفضیل بن یسار» و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر من است و من دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی گفته که او از جمله کسانی است که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بفقهِ او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایه نموده که گفت در محاربه زید بن علی (رضا) با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسیدند که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را گفتند مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند

«اشركنی الله فی تلك الدماء مضي والله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضي علیه علی بن ایبطالب و اصحابه» و در مختار کشی از ابی عیلان روایه نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که ابراهیم و محمد پسران عبدالله الحسن بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت کاری نخواهند کرد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آنخبر باو رسانیدم و او همان جواب گفت آخر باو گفتم که بقیاس عقل خود سخن میگوئی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضاً روایه نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او بر غسل عورت او بر من سبقت می نمود پس اینحالت را بخدمت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم آن حضرت فرمودند که «رحم الله الفضیل بن یسار و هومنا اهل البیت» و در کتاب نجاشی مذکور است که فضیل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایه نموده که رضاع زن یهودیه وزن نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصبیه است و او را کتابی است در احادیث اهل البیت علیه السلام

(لیث بن البختری الاسدی او المرادی)

در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابوبصیر و ابو محمد است و از راویان امامین همایین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق (ع) بوده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در شان او فرموده که «بشر المختبین بالجنة» یعنی بشارت ده آن کسانی را که خشوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از آنجمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کتاب کشی از جمیل بن دراج روایه نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند «بشر المختبین بالجنة»

برید بن معاویه العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زراره اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا هؤلاء لا انقطعت النبوة و اندرست» و ایضاً در کتاب کشی مسطور است که ابوبصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده اند بفقهِ او و در مختار از بکیر بن اعین منقول است که گفت ابوبصیر را در راهی دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر علیه السلام میروم گفتم منم با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری تیز بجانب ابوبصیر کردند و گفتند این سزاوار است که در حال جنابت بخانه پیغمبران می آئی پس ابوبصیر گفت (اعوذ بالله من غضب الله و غضبك و استغفر الله ولا اعود)

و از ابوبصیر روایه کرده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علیای بن ذراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آن حال مرا باخبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من استدعا نمود که این مضمون را یاد شما آورم گفتند که راست گفته است پس من بگریه در آمده گفتم جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایه نشده ام مگر پیر سال خورده ضریب بصیر منقطع بدرگاه دین پناه شما نیستم آنحضرت عنایه نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم من گفتم که پدر آن بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من ضامن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم آن حضرت فرمودند که ضامن کردم باز گفتم که میخواهم که جد عالمیقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند که چنین کردم و دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حق جل و علا را ضامن سازد و آنحضرت لحظه سرمبارك را بزیر گردانید و بعد از آن گفتند که این را نیز کردم

(برید بن معاویه العجلی)

در کتاب خلاصه مذکور است که او از حواری باقر و صادق [ع] بوده و از ایشان روایه کرده و در زمان حیات صادق علیه السلام وفات نموده و او وجهی است از وجوه و از بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقیه بود و صاحب محل و منزلت بود نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمر کشی گفته که او از جمله کسانی است که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان واقع است و انقیاد بفقهِ ایشان نموده اند و آنها شش کس اند زراره و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طایفی و ابوبصیر اسدی و برید مذکور و ائمه اینجماعه زراره بود

و در مختار کشی از جمیل بن دراج روایه نموده که گفت از حضرت جعفر صادق علیه السلام شنیدم

که فرمودند اوتادارض و اعلام دین چهار کس اند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن البختری المرادی و زرارة بن اعین و نیز از آن حضرت مرویست که فرمودند

ان اصحاب ابی کانوا زیناً احياء و امواتاً اعنی زراره و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید المجلی هولاء القوامون بالقطر و لواء القوامون بالصدق هولاء السابقون السابقون اولئك المقربون

در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال صد و پنجاه بود و او را کتابی است در حدیث

«محمد بن مسلم بن رباح الطایفی الثقفی الکوفی»

کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب مال و بسیار عالیمقدار بود و در کتاب خلاصه مذکور است که بحلیه تقوی و ورع آراسته بود و وجه اصحاب ما بود در کوفه بعضی از صاحبان جاه و قدر بود و از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) بود و از ایشان روایت کرده و از اوثق مردم بود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب حلال و حرام که آنرا چهار صد مسئله می نامند

و روایت کرده کشی از عبدالله بن ابی یعفور که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که همه وقت بملازمت شما نمیتوانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من مسائل دینی می پرسد و جواب هر مسئله او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سؤال نمیکنی که او مسائل دینی را از پدر من شنیده و نزد او وجیه و صاحب قدر و ده و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواری و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریمه روزی نزد یک شریک که قاضی اهل سنت بود در یکی از مراجعات گواهی دادند پس شریک در روی ایشان نظری دور و دراز کرد آنگاه گفت «فاطمیان جعفریان» یعنی این دو گواه از دوستان اراد اولاد فاطمه اند. مذهب امام جعفر صادق علیه السلام دارند و از شیعه اویند چون محمد بن مسلم آتشخیز از او بشنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه تو ما را نسبت بگروهی کردی که راضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطه نقصانی که در ورع ما می بینند و همچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست بآنکه ما از شیعه او باشیم و اگر تفضل کند و ما را ببندگی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما

داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشان را قبول نکرد زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعه شریک را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند «ما شریک شرکه الله بشرا کین من النار» یعنی چه باعث شده شریک را بآنکه اظهار عداوت ما و شیعه ما می نماید خدای تعالی پای او را در دورخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت شبی بر پشت بام خانه خود خوابیده بودم که شنیدم کسی در خانه مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفتند که منم کنیزك تو رحمك الله من بكنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بود و او را در دزائیدن گرفت و نازانیده بآن درد بمرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در این باب چیست پس باو گفتم ای امه الله مثل این مسئله را روزی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند آن حضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند او را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن باو گفتم ای امه الله من مردیم که در زاویه خمول و اختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابوحنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم این مسئله رفته بودم گفت من در این مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هر گاه ترا در این مسئله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا از آن خبر ده پس باو گفتم برو بسلامت و چون صبح شد بمسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال میکند و میخواید که آنچه از من در جواب مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابوحنیفه گفت خدا ترا بیا هرزد بگذار ما را که يك لحظه نفسی بزنی یعنی خود نمائی بمردم بکنیم

و از ابن ابی کهمش روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم آن حضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابولیلی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هر گاه بکوفه روی باین ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو می پرسم و میخوام که از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین بگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سؤال کنی از حکم آنکه کسی شك کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی در حج رمی هفت سنگریزه میگردی یکی از او کم شده چه کار کند و هر گاه ظاهر شود که حکم این مسایل را نداند بگوی او را که جعفر بن محمد بتو پیغام فرستاده که چه چیز باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارف تراست از تو با حکام خدای تعالی و دانای تراست بسیرت حضرت

پیغمبر ﷺ رد نمودی.

ابو کهمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام ﷺ پیش از آنکه بخانه خود دروم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که تو را از سه مسئله سؤال میکنم و میخواهم که در آن مسائل از روی قیاس خود فتوی دهی و بگفته اصحاب خود حواله نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس لحظه سر بر زمین انداخت آنکا سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامه کسی را بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تأمل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم این خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن مسئله رمی جمار را پرسیدم در آنجا نیز تأمل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرطست اظهار عجز از جواب نمود آنگاه من پیغام حضرت امام ﷺ باو رسانیدم و گفتم که آن حضرت می فرماید که چه چیز تو را بر آن داشته که گواهی کسی را که آشنا تر است از تو با احکام خدای تعالی و سیرت حضرت پیغمبر ﷺ رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن مسلم الطایفی الفقیه پس مرا گفت که سوگند بخور که حضرت امام جعفر ﷺ این پیغام بمن فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم پس محمد ابن مسلم را نزد خود طلبید تا بروفق دعوائیکه سابقاً واقع شده بود گواهی داد و شهادت او را تجویز کرده روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر ﷺ استفاده احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق ﷺ استفاده حقایق مینمود

و از او منقول است که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ﷺ اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق ﷺ شانزده هزار حدیث فرا گرفتم.

و ایضاً از او نقل است که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمد باقر ﷺ را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزه آبی را بمنیدیل پیچیده بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگرדם تا تو این آب را بخوری و چون آب خوردم غلام گفت ترا فرموده اند که هر گاه آب خوردی پیش ما

بیا پس در آن سخن تأمل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب در دهان من قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گفتم بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آن حضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آن حضرت آواز مرا شنیدند و بیانك بلند فرمودند که خوش شدی بیایا پس گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه بر آن حضرت سلام کردم و دست و پای مبارك او را بلب ادب بوسیدم آن حضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار در این دیار جهت استیفای مشاهده دیدار تو میگیرم پس آن حضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت وصال احباب امریست که خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت تو را تاسی و موافقت است با پدر من ابی عبدالله الحسین ﷺ و جدا ماندن از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و همگی مؤمنان در این دنیا غریبند و از موانست اینخلق منکوس و بی نصیب تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند و اما آنچه گفتمی از درستی خود بقرب ما و نظر کردن بروی ما پس بدانکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل است و جزای تو بر اوست و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی

زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی

در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر ﷺ و امام جعفر صادق ﷺ و موسی کاظم ﷺ بود و او اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق ﷺ درباره او فرمودند که «لولا زرارة لقات ان احادیث ابی سذهب» و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخی از اصحاب ما بود در زمان خود و مقدم وقاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیه دین و فضل آراسته بود و در روایت صادق بود

و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر ﷺ گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم فدای تو شوم نام من عبدربه است و من بلقب خود مشهور بزواره شده ام و او نیز نقل نموده که میگفته که بهر حرف که از حضرت

امام جعفر علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده میشود

و از ابن ابی عمیر که از فضالی شیمه است نقل کرده که روزی با جمیل بن دراج که از اعظم فقهاء و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکی است و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت والله که باینحال نزد زرارة بن اعین بمنزلة صبیان مکتب بودیم نزد معلم

و از فضل بن عبد الملك روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که فرمودند که دوست ترین مردم از زنده و مرده شما نزد من چهار کس اند بریدن معویه العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول

و از آن حضرت نیز روایت نموده که می فرموده اند که زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی اند که خدای تعالی درباره ایشان فرموده « السابقون السابقون اولئك المقربون » و نیز از آن حضرت روایت نموده

ما احداً احباً ذکرنا و احادیث ابی عبد الله الا زراره و ابوبصیر لیث المرادی و محمد مسلم و برید بن معویه العجلی و لولا هؤلاء ما كان احد استنبط هدی هواء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینافی الدنیا و السابقون الینافی الاخرة

و روی باسناده لی محمد بن عبد الله بن زراره و ابنیه الحسن و الحسین عن عبد الله بن زراره قال قال ابی ابو عبد الله اقرء منی علی والدك السلام و قل له انی انما اعیبک دفاعاً منی فان الناس و العدو یسارعون الی کل من قربناه و حمدنا مکانه لا دخال الاذی فیمن نجبه و تقر به و یرمون محبتنا له و قر به و دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا لملیک الینا و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یرمون ذلک منا دفع شرهم عنک لقول الله عزوجل اما السفینة فکانت لمساکنین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان ورائهم ملک یأخذ کل سفینة غصباً فافهم المثل یرحمک الله فانک والله احب الناس الی و احب اصحاب ابی عبد الله حیاً و میتاً و انک افضل سفن ذلک البحر المقام الزاخر من ورائک ملکاً ظلوماً غصباً یرقب عبور کل سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیأخذ غصباً ثم یغصبها و اهلها فرحمة الله علیک حیاً و رحمة و رضوانه علیک میتاً و لقدادی الی ابنک الحسن و الحسین رسالتک خاطبهما و کلاهما و رعاهما و حفظهما لصلاح اییها کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرك من الذی امرک ابی عبد الله و امرتک به

واتاک ابوبصیر بخلاف الذی امرناک به فلا والله ما امرناک ولا امرناه الا بامر و سعنا و وسعکم الاخذ به و لکل ذلک تصاریف و معان توافق الحق ولو اذن لنا لعلتم ان الحرف فی الذی امرناکم به فردوا الینا الامر و سلموا لنا و اصبروا و الاحکامنا و ارضوا بها و الذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد امرها فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لتا من من فسادها و خوف عدوها فی آثار ما یأذن الله و یأتیها بالامن من مأمنه و الفرج من عنده علیکم بالتسليم و الرد الینا و انتظار امرنا و امرکم و فرجکم و لو قد قام قایمنا و تکلم متکلمنا ثم استأنف بکم تعلیم القرآن و شرایع الدین و الاحکام و الفرائض کما انزل الله علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم لانکر اهل البصائر فیکم ذلک الیوم انکاراً شدیداً ثم لم تستقیموا علی دین الله و طریقته الامن تحت حد السیف فوق رقابکم ان الناس بعد نبی الله صلی الله علیه و آله و سلم رکب الله بهم سنة من کان من قبلکم فغیروا و ابدلوا و حرفوا و زادوا فی دین الله و نقصوا منه فما من شتی علیه الناس الیوم الا هو منحرف عما نزل به الوحي من عند الله فاجب رحمک الله من حیث یدعی الی حیث یدعی حتی یأتی من یستأنف بکم دین الله استینافاً و علیک بالصلوة السنة و الاربعین و علیک بالحج ان تهل بالافراد و تنوی الفسخ اذا قدمت مكة فطفت و سعیت فسخت ما هللت به و قلبت الحج عمرة اهللت الی یوم الترویة ثم استأنف الالهلال بالحج مفرداً الی منی و تشهد المناسک بعرفات و المزدلفة فکذلک حج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هکذا امر اصحابه ان یفعلوا ان یفسخوا ما اهلوا به و یقبلوا الحج عمرة و انما اقام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی احرامه لسوق الذی ساق معه فان السایق قارن و القارن لا یحل حتی یبلغ هدیه محله و محله المنحرب منی فاذا بلغ اهل فهذا الذی امرناک به حج التمتع فالزم ذلک و لاتضیق صدرك و الذی اتاک به ابوبصیر من صلوة احدى و خمسين و الالهلال بالتمتع بالعمرة الی الحج و ما امرنا به من ان یهل بالتمتع فلذلک عندنا معان و تصاریف کذلک ما یسعنا و یسعکم و لا یخالف شیئ من الحق و لا یضاده و الحمد لله رب العالمین

و روی باسناده الی حسین بن زرارة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان ابی یقرء علیک السلام و یقول لک جعلنی الله فداک انه لا یزال الرجل و الرجلان یقدمان فیدکر ان انک ذکر تنی و قلت فی فقال لی اقرأ اباک السلام و قل له والله انی احب لک الخیر فی الدنیا و احب لک الخیر فی الاخرة و انا والله عنک راض فما تبالی ما قال الناس بعد هذا

و در کتاب کشی مسطور است که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام بدو ماه یا کمتر وفات یافت و در خلاصه مذکور است که وفات او در سال یکصد و پنجاه بود و در کتاب نجاشی

مذکور است که او را کتابیست در تحقیق استطاعة و جبر و در کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که «زرارة بن اعین الکوفی اخو حمران یترفض».

وقال العقيلي في الضعفاء بنو يحيى بن اسمعيل بن يزيد بن خالد الثقفي بن عبد الله بن حليد الصدي عن ابي الصلاح عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي ﷺ يا علي لا يفسلني احد غيرك وبنو يحيى بن ابي سره بنو سعيد بن منصور بن ابن السماك قال حججت فلقيت زرارة بن اعين با لقادسية فقال ان لي اليك حاجة و عظمتها فقلت ما هي فقال اذلت جعفر بن محمد فاقراه مني السلام وسله ان يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه انه يعلم ذلك ولم يزل بي حتى اجبته فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فوقع في نفسي مما قال جعفر فقلت من اين علمت ذلك فقال من ادعى على علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقاني زرارة فاخبرته بانه قال لي انه من اهل النار فقال كان لك من جراب النورة فقلت وما جراب النورة قال عمل معك بالتقية قلت زرارة قال ماروى لم يذكر ابن ابي حاتم في ترجمته سوى ان قال عن ابي جعفر يعني الباقر وقال سفيان الثوري ماراي ابا جعفر انتهى كلامه

(حمران بن اعين الشيباني الكوفي)

برادر زراره است که پیش از این احوال او مذکور شد و او مانند زراره و دیگر برادران خود مثل عبدالماء و بکیر و عبد الرحمن مستقیم بود و در کتاب کشی مسطور است که چهار کس از ایشان که اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز بودند در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافتند و زراره تا عهد حضرت امام موسی علیه السلام باقی ماند و دید آنچه دید و حمران را دو پسر فاضل بود یکی حمزه و دیگری محمد و در کتاب کشی مسطور است که حضرت امام جعفر علیه السلام در باب حمران فرمودند که او از اهل جنت است

و در رویتی دیگر فرمودند که حمران مؤمن است و بخدا سوگند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد گزدید و از آنحضرت روایة کرده اند که فرمودند که حمران از روی خلوص اعتقاد میگفت که رشته امامت از شما تا بصاحب الامر ممتد است و هر که از آن تجاوز کند خواه علوی باشد و خواه غیر علوی از او بیزارم و از حمران نقل است که میگفت دوست میدارم که آنچه در دل من است از اخلاص و محبت اهل البیت (ع) در دل کمتر کسی از شعبة

ایشان باشد

و أيضاً نقل است که حمران با اصحاب خود می نشست و روایات اهل بیت (ع) و فضایل ایشان را بر آنجماعة میخواند و اگر بعضی از آنها در آن انا بذکر چیزی دیگر اشتغال مینمودند باز ایشان را بر سر شنیدن آن روایة و فضایل می آورد و تا سه بار این کار میکرد و اگر زیاده از آن فاصله واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت مینمود

و در کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که: حمران بن اعین الکوفی روی عن ابي الطفيل وغيره و قرأ عليه حمزة كان يتقن القرآن قال ابن معين ليس بشئ و قال ابو حاتم شيخ و قال ابوداود رافضی

(عبد الملك بن اعين الشيباني الكوفي)

در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملك عارف بود بفضل ائمه (ع) و حق ایشان و از شیخ ابو جعفر بن بابویه القمی روایة نموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با اصحاب خود زیارت قبر عبد الملك که در مدینه طیبه واقع است آمدند و در کتاب کشی مذکور است که چون آنحضرت خبر وفات عبد الملك را شنیدند براو دعا کردند و رحمت بسیار بر او فرستادند و نیز از آنحضرت روایة نموده که فرمودند مانند عبد الملك هنوز پیدانشده و عبد الملك را پسری بود ضریس نام لهذا او را ابو ضریس کنیت شده

(بکیر بن اعين الشيباني الكوفي)

در کتاب ابن داود مذکور است که کنیت او ابو الجهم است و او را شش پسر عارف فاضل بود ابو عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و یزید و او از اصحاب و راویان امامین هم امین محمد باقر و جعفر الصادق (ع) بود و حضرت امام جعفر علیه السلام بعد از فوت او فرمودند که: لقد انزله الله تعالى بين رسوله وبين امير المؤمنين

(عبد العزيز بن احمد بن عيسى الجلودى الازدي)

در کتاب نجاشی مذکور است که او شیخ اصحاب ما در بصره و اخباری ایشان بود وجد او عیسی از اصحاب ابي جعفر محمد باقر علیه السلام و او را کتب بسیار است در حدیث و فقه و سیر و

اخبار از آنجمله كتاب مسند حضرت امير المؤمنين عليه السلام كتاب جمل كتاب صفين كتاب حكيم
 كتاب خوارج كتاب حروب حضرت علي عليه السلام كتاب ما نزل في الخمسة عليهم السلام كتاب ذكر علي
 في حروب النبي عليهما السلام كتاب محب علي ومن ذكره بخير كتاب من احب عليا ومن ابغضه
 كتاب ضغائن في صدور قوم كتاب التفسير عن علي عليه السلام كتاب القراءات كتاب ما نزل في علي عليه السلام من
 القرآن كتاب خطبه كتاب شعره كتاب خلاصه كتاب عماله وولاته كتاب قوله في الشورى كتاب
 ما كان بين علي و عثمان من الكلام كتاب السمر مع من احب كتاب مآل الشيعة بعد علي
 كتاب ذكر الشيعة ومن ذكرهم مواجب من الصحابة كتاب قضاء علي عليه السلام كتاب
 رسايل علي عليه السلام كتاب من روى عنه من الصحابة كتاب مواعظ كتاب ذكر
 كلامه في الملاحم كتاب ما قيل فيه من شعر ومدح كتاب مقتله كتاب علمه عليه السلام كتاب قسمه عليه السلام
 كتاب الدعاء عنه عليه السلام كتاب اللباس عنه عليه السلام كتاب الشراب وصفته وذكر شربه كتاب الادب عنه عليه السلام
 كتاب النكاح عنه كتاب الطلاق عنه كتاب التجارات عنه كتاب الجناية والديات عنه كتاب الضحايا
 والذبايح والعبيد والايمان والجراح كتاب الفرائض والعق والتدبير والمكاتبة عنه كتاب الحدود
 عنه كتاب الطهارة عنه كتاب الصلوة عنه كتاب الصيام عنه كتاب الزكاة عنه كتاب ذكر خديجه و
 فضل اهل البيت كتاب فاطمه (ع) الى ابي بكر كتاب ذكر الحسن والحسين عليهما السلام كتاب في امر الحسن
 كتاب ذكر الحسين كتاب مقتل الحسين الكتب المتعلقة بعبد الله بن عباس كتاب التنزيل عنه كتاب
 التفسير عنه كتاب المناسك عنه كتاب النكاح والطلاق كتاب تفسيره عن الصحابة كتاب القرائة عنه كتاب
 البيوع والتجارات عنه وكتاب الناسخ والميسوخ عنه كتاب نسبه كتاب ما اسنده عن الصحابة كتاب
 ما رواه من رأى الصحابة كتاب بقية قوله في الطهارة كتاب الصلوة والزكاة كتاب الذبايح والاطعمة
 واللباس كتاب الفتيا والشهادات والاقضية والجهاد والعدة و شرايع الاسلام كتاب قوله في الدعاء
 والعودة وذكر الخير وثواب الاعمال والطب والنجوم كتاب قوله في قتال اهل القبلة وانكار الرجعة و
 الامر بالمعروف في الادب وذكر الانبياء و اول كلامه في العرب - بقية كلامه في العرب و القريش
 والصحابة والتابعين ومن ذمه - قوله في شيعة علي عليه السلام - بقية رسايله وخطبه واول مناظرته - بقية
 مناظرته و ذكر نسائه و ولده آخر كتب ابن عباس اخبار التوايين و عين الوردة اخبار المختار بن
 ابي عبيدة الثقفي اخبار علي بن الحسين عليهما السلام اخبار ابي جعفر محمد بن علي (ع) كتاب اخبار المهدي (ع)
 كتاب اخبار زيد بن علي (ع) - اخبار عمر بن عبدالعزيز - اخبار محمد بن حنفيه (ع) - اخبار
 امامي كتاب اخبار جعفر بن ابي طالب كتاب اخبار ام هاني كتاب اخبار عبد الله بن

جعفر - اخبار الحسن بن ابي الحسن - اخبار عبد الله الحسين بن الحسن - اخبار محمد بن
 عبد الله - اخبار ابراهيم بن عبد الله بن الحسن - اخبار من عشق من الشعراء - اخبار لقمان الحكيم كتاب
 مروج الفقهاء - من خطب علي منبر بشعر - اخبار تابطشراً - اخبار الاعراب - اخبار قريش و الاصنام
 كتاب في الجوابات - قبائل نزار و حرب ثقيف - الطب - طبقات العرب والشعراء - النحو - السحر
 كتاب زجر الطير - ما رثي به النبي صلى الله عليه وآله - الرؤيا - اخبار السودان - العود - الرقي - المطر -
 السحاب والرعد والبرق - عمرو بن معديكرب - اخبار امية بن ابي الصلت - اخبار ابي الاسود
 الدغلي - اخبار اكنم بن صيفي - اخبار عبدالرحمن بن حسان - اخبار خالد بن صفوان - اخبار
 ابي نواس - اخبار المدمنين - الاطعمة - الاشربة - اخبار الفجاء - النكاح - ما جاء في الحمام - اخبار
 روية بن العجاج - ما روى في الشطرنج - شعر عباد بن بشار - اخبار ابي بكر وعمر - من اوصى بشعر
 جمعه - من قال شعراً في وصيته - خطب النبي صلى الله عليه وآله - خطب ابي بكر - عمر - عثمان بن عفان
 - رسايل ابي بكر - رسايل عمر - رسايل عثمان - حديث يعقوب بن جعفر بن سلمان - الطيب -
 الرياحين - التمثيل بالشعر - قطايع النبي صلى الله عليه وآله - قطايع ابي بكر و عثمان - الفرس - اخبار ابي داود
 الحساب - الدنانير والدراهم - اخبار الاحنف - اخبار زياد - الوقود عن النبي صلى الله عليه وآله و ابي بكر و
 عمر و عثمان - مقتل محمد بن ابي بكر السخا والكرم - الاقتصاد - البخيل والشحيح - اخبار قنبر
 - الولاية و الرايات - رايات الازد - اخبار شريح - اخبار حسان - اخبار دغفل النسابة - اخبار
 سليمان - اخبار حمزة بن عبدالمطلب - اخبار الجن - اخبار صعصعة بن صوحان - اخبار الحجاج
 - اخبار الفرزدق - الزبد - الدعاء - القصص - الذكر - المواعظ - اخبار جعفر بن محمد عليهما السلام
 - اخبار موسى بن جعفر عليهما السلام - مناظرات علي بن موسى الرضا عليه السلام - اخبار عقيل بن ابي طالب - اخبار
 السيد بن محمد - اخبار بني مروان بن محمد - اخبار العرب والفرس - اخبار البراجم - هدية بن
 حشوم - اخبار المحدثين - اخبار شديف - مقتل عثمان - اخبار اياس بن معاوية - اخبار ابي الطفيل
 - الفار - التردد

شيخ نجاشي بعد از ذكر كتب مذکور گفته كه اينست جمله كتب ابي احمد جلودي بر
 وجهي كه نام آنها را در فهرستها ديده ام و بعضي از آن كتب را نيز ديده ام و گفت مرا عبد الله
 الحسين بن عبيد الله كه اجازه داد مرا بجمع كتب او ابو الحسن علي بن عبد الله بن حماد العدوي و
 من نيز ابو الحسن علي بن حماد شاعر را رحمه الله ديده ام و خبر داد مرا ابو عبد الله بن هديده و او
 گفت كه خبر داد مرا جعفر بن محمد كه او گفت اجازه داد مرا عبدالعزيز بجمع كتب خود

«محمد بن قیس ابو نصر الاسدی»

در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بودند و اختصاص بسیار داشت بعمر بن عبدالعزیز و بعد از او به یزید بن عبدالملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص سازد و از راویان ابی جعفر و ابی عبدالله علیه السلام بود و او را کتابی است در باب قضایای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و کتابی در نوادر حدیث

«محمد بن الحسن بن ابی سیارة الروائی»

در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود اما او و پدر او قبل از آن ساکن نیل بودند و او و پدر او از راویان ابی جعفر و ابی عبدالله علیه السلام بودند و معاذ بن مسلم بن ابی سیاره که بعد از این در سلك جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است و ایشان از خاندان فضل و ادب بوده اند و کسائی نحوی مشهور علوم عربیت را از محمد بن الحسن و معاذ مذکور اخذ نموده و کسائی و فرا در کتب خود بسیار از ایشان حکایت میکنند و محمد را کتابیست در بیان وقف و ابتدا و کتاب همز و کتاب اعراب قرآن

اسمهیل بن الفضل بن یعقوب بن عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث

بن عبداللطیف الهاشمی

ابن داود گفته که او از اصحاب امامین هم امین محمد باقر و جعفر صادق علیه السلام (ع) بود و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات بصره بود

(ابی هرون)

در مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیخی است از اصحاب محمد باقر علیه السلام و او غیر او ابی هرون مکنوف مردود است و در مختار از ابی هرون منقولست که گفت که من در خانه حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانستکه مرا بازگشت بخدمت حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام (ع) است مرا از خانه خود اخراج نمود و در آن ایام حضرت امام محمد باقر علیه السلام پیرش من آمدند و فرمودند که بمن رسیده که این شخص تورا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد گفتند که شنیده ایم که تو در آن خانه تلاوت کتاب

خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب خدای نمایند نوری از آنجا بآسمان بالا رود که بآن نور از دیگر خانهها ممتاز گردد

(مسمع بن عبدالملک بن السیار)

در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی مذکور است که او شیخ بکر بن وایل بود در بصره و صاحب جاه و قدر بود در میان ایشان و بزرگ مسامحه بود و اوچه بود از برادر خود عامر بن عبدالملک و او را در بصره عقب بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسیار روایت کرده و اختصاص تمام بآن حضرت داشت تا آنکه آن حضرت روزی با او گفت که ای ابوالسیار من ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته ام و از اینجا نهایت اعتماد آن حضرت با خلاص او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نیز استماع نموده و او را نوادر بسیار است

(سلیمان بن خالد بن دهقان البجلی الاقطع الکوفی)

در کتاب نجاشی و خلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج کرد و انگشت او در حرب بشمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام بازید خروج ننمود و از برقی و غیر او نقل است که او در جنگ گریخت و چون در آن خروج از جانب حضرت امام محمد باقر علیه السلام مأمور نبود توبه کرد و به آن حضرت رجوع نمود و از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بود و در زمان حیات حضرت امام صادق علیه السلام وفات نمود

(عیص بن القهر)

خواهرزاده سلیمان بن خالد مذکور است و در کتاب کشی از او منقولست که گفت روزی باخال خود سلیمان بن خالد بمجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آمدم چون آن حضرت مرا دیدند از خال من پرسیدند که این جوان که با تو آمده است چه کس است گفت خواهرزاده من است فرمودند که امر شمارا میداند یعنی مذهب شمارا میداند گفت بلی میداند پس آن حضرت فرمودند «الحمد لله الذی لم يجعله شیطاناً»

(عبدالله بن میمون بن اسود القداح)

در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و قداح میتراشید یعنی تیر گر بود پدر او از

ابو جعفر و ابو عبدالله (ع) روایت نموده و خود از راویان ابی عبدالله است و ثقه بود و در کتاب کشی از عبدالله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر (ع) مرا گفت ای ابن میمون از شما چند کس در مکه هست گفتم ما چهار کسیم پس آن حضرت فرمودند که «انکم نورالله فی ظلمات الارض» و این روایت دلالت بر عدالت او ندارد زیرا که آن شهادت نیست از او جهت خود لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده.

و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابیست در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر ﷺ و کتابی در صفة جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبدالله با محمد بن اسمعیل بن جعفر در مکتب میبود و چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل بسر میبرد و چون اسمعیل وفات یافت عبدالله دعوی نمود که من پسر اسمعیل و خود را باونسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون بود

مؤلف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصب در مذهب دعوی نسبت مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در ترجمه او گفته شده مفهوم میشود والا علمای شیعه اعرافند بحال او و هیچکدام در مقام جرح و تعدیل او این دعوی ظاهر الفساد را ذکر ننموده اند.

(عبدالمؤمن بن القسم بن قیس بن فهد الانصاری الکوفی)

در کتاب نجاشی مسطور است که او از راویان امامین هم امین ابو جعفر و ابو عبدالله است و او و برادر او ابی مریم بن عبدالغفار بن قاسم هر دو ثقه اند و قیس بن فهد صحابی بود چنانکه پیش گذشت و کنیت عبدالمؤمن ابو عبدالله است و او را کتابی است در حدیث و هشتاد و یک سال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت

(اسمهیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبیدالازدی)

پدر او از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت نموده و خود از راویان حضرت امام جعفر (ع) بود و در کتاب فهرست شیخ طوسی مسطور است که هر دو ثقه و کوفی و از اصحاب ما بودند و از تألیفات اسمعیل کتابیست در قضایا که آنرا مفصل بابواب ساخته

(حارث بن المغيرة البصري)

از راویان امام محمد باقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) و امام موسی کاظم (ع) و زید بن علی (ع) بوده و در کتاب نجاشی تکرار توثیق او نموده و گفته که او را کتابی است (۲۲۳)

در حدیث .

(رافع بن زیاد الاشجعی الکوفی)

شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین هم امین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبدالله جعفر الصادق (ع) و از ثبت ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابیست (ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابواسحق المدنی)

در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین هم امین ابو جعفر و ابو عبدالله (ع) بوده و اختصاص تمام بایشان داشته و عامه محدثان اهل سنت بنا بر این او را ضعیف شمرده اند و بعضی مخالفان نقل کرده اند که کتب و اقادی مشهور همگی کتب ابراهیم بن محمد مذکور است و واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و همچنین نقل است که ابراهیم را کتابیست محبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق (ع)

(عبدالله بن علی بن ابی شعبة الحلبی)

در کتاب نجاشی مذکور است که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر و برادران او در حلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شد و آل ابی شعبة را در کوفه خانه بزرگست از اصحاب ما روایت کرده جد ایشان ابو شعبة از امام حسن و امام حسین (ع) و جمیع ایشان ثقه بودند و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبدالله بزرگترین آن خاندان و وجه ایشان بود و او را کتابیست که بعد از تألیف آنرا بر حضرت صادق (ع) عرض نمود و آن حضرت او را تصحیح کرد و فرمود مخالفان ما را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان اصحاب ما مشهور و متداول بود و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر علی که در ققه و حدیث امامیه تصنیف نموده.

«محمد بن علی بن نعمان بن ابی طرفة الاحول البجلي الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق»

در جودت فهم و سرعت طبع طاق و در تمیز حق و باطل یکانه آفاق بود ضمیر منیرش چون زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر تأثیرش صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار عقل درسکه خانه فضل چنان نقدی بیفش ندیده و جوهر شناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده جواهر مسایل را بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خود وزنی و خطری نداشت و سبیکهای دلایل را بی امتحان صراف طبع نقاد او در چارسوی ضمائر ارباب بصائر گرمی بازاری نبود نقود اصل و فروع که چهره رواج و ناصیه آنها جشان از دست قلب پرستان مذاهب فاسده چهار گانه در چهارسوی زمانه دژم و درهم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف

بیفش او مستبشر و خرم گشت و سیم وزری اندود بدعت و بهتان و تشریع قیاس و استحسان که دستگاه دکانداران بی سرمایه و قلابان چهارسوی غوایه بود در بوته امتحان طبع جوهر شناس او بآتش حجت و برهان سوخته گردید

و در کتاب ابن داود و خلاصه مختار کتاب کشی مسطور است که او از اصحاب امامین هم‌امین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم (ع) بوده و کنیت او ابو جعفر است و لقب او احوّل و مؤمن الطاق و مخالفان شیطان سیرت او را شیطان الطاق می‌گفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل از کوفه دکانی داشت که مردم در تمیز درهم و دینار باو رجوع می‌کردند و چون او را در تمیز خالص و مغشوش آن مهارتی تمام بود بحیثیتی که مردم تعجب می نمودند او را شیطان الطاق می‌گفتند

و لهذا مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که «قد جاءکم الشیطان» یعنی شیطان بسوی شما آمد ابو جعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤذهم از آ

و شیخ نجاشی گفته او از خاندان فضل بود پدر او منذر بن ابی طرفة از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) است و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طرفة نیز از هر سه امام روایت نموده و منزلت مؤمن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد.

و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب در رد خوارج و کتاب افعّل لا تفعل و کتاب در مجالسی که او را با ابی حنیفه و مرجئه واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقامات بسیار است

از آنجمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت ای ابو جعفر تو بر جنت قایلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود مارا بقرض بده که هر گاه ما و تو رجوع نمایم آنرا بتو ادا نمایم ابو جعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعداء و مخالفان اهل بیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن انگیزخته خواهند شد اکنون تو ضامنی بده که بشکل ایشان رجوع نخواهی کرد تا بتو مبالغه می‌خواهی بدهم والا

می ترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی و آنگاه وجه قرض ترا از تو باز یافت نتوانم نمود.

و نیز مرویست که ابوحنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب را در خلافت حق میبود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت نمی‌کرد مؤمن الطاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مبادا جنیان بهواداری ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عبادیه به تیر مغیره بن شعبه بکشند.

و نیز منقولست که روزی ابوحنیفه و مؤمن الطاق باتفاق در یکی از کوچهای کوفه می رفتند ناگاه کسی فریاد بر آورد که «من یدلنی علی صبی ضال» یعنی کیست آنکه صبی کم شده مرا بمن نماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبی ضال ندیدم اگر شیخ ضال می‌خواهی اینک ابوحنیفه کوفی

و ایضاً نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت ابوحنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و او را بطریق شماتت گفت که «مات امامک» مؤمن الطاق گفت «نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم» یعنی امام تو شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین میان مؤمن الطاق و ابن ابی جدره که از اشباه و امثال ابوحنیفه است مناظرات لطیفه در باب افضلیت و احقیق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند

و در کتاب کشی از ابو خالد کاهلی منقولست که گفت ابو جعفر مؤمن الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل خلاف مناظره می نمود پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم نه لیکن مرا امر کرد که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت آمده و او را از حال و گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم بمن گفت برو و اطاعت کن او را در آنچه ترا بآن امر فرموده آن حضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدان که صاحب الطاق اگر با مردم سخن میگوید و با ایشان مناظره مینماید در رنگ مرغی است که هر چند بال و پر او را ببرند میتواند پرید و بمطلب میتواند رسید اما اگر پرترا ببرند نمی توانی پرید

و در کتاب جامع کافی تألیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از

ابوجعفر احوال مذکور مرویست که گفت زید بن علی (رضا) در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج برایشان در دل داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید و چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابوجعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالة نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر زاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد به همراهی تو این کار نمیکنم گفت نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا يك نفس بیش نیست که آنرا در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین حجتی هست بالضرورة آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و کسی که با تو خروج کند هالك است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساویست

آنگاه زید گفت ای ابوجعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آن حضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بدهن من مینهاد پس چه گنجایش دارد که کسی که حرارت لقمه را بر من نمی پسندد آتش دوزخ را بر من پسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد

گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایه شفقت که آن حضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول طاعة او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم تو را در معرض رجا و مشیه و اگذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا خبر داده بنا بر آن باشد که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیاء گفت انبیاء افضلند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت «لاتقصص رؤیاء علی إخوتك فیکیدوا لك کیداً»

پس هر گاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید و غدر نکنند میگویند که پدر تو امامت برادر تو را از تو بنا بر چنین مصلحتی پنهان داشته آنگاه زید مرا معذور ساخته اظهار کرامت و ولایه و حجة حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمود و گفت که صاحب تود در مدینه مرا خبر داده که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و صلب من مذکور است ابوجعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم و او را از مقاله زید و

آنچه در برابر گفته بودم خبر دادم پس آن حضرت مرا فرمودند که اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن یساره و من فوق رأسه و من تحت قدمیه و ثم تترك له مسلکاً یسلكه

و ایضاً مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت من مردمی که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفه عدل و انصاف اتصاف داری بنا بر این دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت چرا تیرا از علی بن ابیطالب میکیند و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای و هر که حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل و قتال او و یزازی از او حلال است مؤمن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هر گاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب تو در آیم و مناسب آنست که جهة تمیز صواب و خطاء هر يك از من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک بیکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت این مرد میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت البته این مرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با اصحاب ضحاک نموده گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاک آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد

و در مختار کشی از فضل بن عمر روایه میکند که او گفت حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفتند که نزد مؤمن الطاق رو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدرخانه او آمدم و چون از کنار بام سر کشید با او گفتم که حضرت امام ترا امر میفرمود که با اغیار سخن نکنی گفت میترسم که صبر نتوانم کرد

مؤلف گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی بیلای صبر گرفتار بودم و با اغیار تقیه و مدارا می نمودم و از بیصبری می ترسیدم و آخر از آنچه میترسیدم بآن رسیدم و از عین بیصبری این کتاب را در سلک تقریر کشیدم اکنون از جوشش بی اختیار بجناب پروردگار پناه میبرم و همین کتاب را شفیع خود می آورم

(ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی)

از اعظم ائمه کلام و از کیای اعلام است همیشه با فکر صادق و انظار صایبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمود و مسمار ابصار ذوی الاذناب و منزل اعناق و مفرق احزاب ایشان بود سرعت فهم و بدیهه یابی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار دارد

شیخ حسن بن داود گفته که روزی کسی از او پرسید که «هل شهد معویة بدراً» هشام در بدیهه گفت «نعم من جانب الکفار» در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او ببغداد بود و در آخر عمر ببغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود همواره نقش محبت اهل بیت بر لوح ضمیر مینگاشت و در سلك راویان امامین همایین ابی عبدالله جعفر الصادق و ابی الحسن موسی کاظم (ع) انتظام داشت و در روایة اخبار صدوق و صدیق و در مذهب ائمه اطهار ثقه صاحب تحقیق بود صیت اوصاف جمیله او بهر دیار رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرت امامین همایین وارد گردیده و نسیم مراحم بیغایه ایشان برگزار اطوار او وزیده و چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در زمان هرون الرشید هشام را وفات رسید و آن خبر وحشت اثر را حضرت امام رضا علیه السلام شنید زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد

و شیخ ابو عمر و کشی با سند خود از داود بن هاشم جعفری نقل نمود که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام گفتم چه میگوئی در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را بیامرزد که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه یعنی از فرقه ناجیه

در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقول است که گفت برادرزاده من هشام در اوایل مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایه خبیث بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نمی توانم ترا بمجلس او برم

پس بخدمت آن حضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم چون آن حضرت رخصت دادند برخاستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبیعت و دلیری قریحه هشام بیاد من آمد لاجرم برگردیدم و آن حضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من میترسی من از گفته خود خجل و پشیمان شده بیرون آمدم و او را از اذن دخول بمجلس آن نور دیده بتول خبر دادم هشام بموافقیت من بمجلس آن حضرت در آمد و

چون قرار گرفت حضرت امام علیه السلام از او مسئله پرسید هشام متحیر فروماند پس التماس کرد که چند روز او را مهلت دهد تا در آن مسئله تأملی نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آن حضرت استفاده نمود

بعد از آن آنحضرت مسئله دیگری سؤال نمود که متضمن فساد مذهب مخترع هشام بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال بر حضرت امام علیه السلام نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شود که آنجا با او ملاقات خواهیم کرد پس چون اینخبر به هشام رسید شادمان شد و پیش از آنحضرت بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد از آن چون هشام را دیدم از او سؤال نمودم که میان تو و حضرت امام در آن مقام چه مذکور شد گفت چون بآن موضع رفتم و در انتظار مقدم آنحضرت بایستادم دیدم که آن حضرت بر استری سوار می آید چون نزدیک رسید بمرتبه مهابت او در دل من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من نیز از گفتار بازماند پس آنحضرت لحظه سر پیش انداخته بایستاد که شاید من با او بسخن در آیم دید که هر چند می ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچه های آن نواحی منصرف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدای تعالی بود و از غایه قرب و منزلتی است که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین حق جعفری گروید و باندک روزی بر دیگر اصحاب امام فایق گردید

و در مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن نقل نموده که روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد در آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساختم زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قایم نمی ماند الا بامام حی و الحال که ما امام ایشان را محبوس ساخته ایم نمیدانند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن بشنید گفت در دین واجب آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما یا غایب و متواری باشد از ما تا خبر فوت او بما رسد و ما دامیکه خبر فوت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت هر گاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانه بعضی اهل محله و شهر متواری شد بر ما واجب است که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود

پس رسول یحیی باز گردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستم کرد آنگاه یحیی نزد هرون رفت و او را از جواب هشام خبر داد هرون روزی دیگر بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستاده های هرون او را در خانه نیافتند و باز گشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عذاب مؤاخذه هرون خلاصی یافت

و از یونس منقول است که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه و مباحثه با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی علیه السلام بود

و ایضاً از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق (ع) نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمزان بن اعین و مؤمن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم بود و هشام در آن چند روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام علیه السلام هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم می آید که در مجلس شما آن سخنان ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هرگاه من شمارا بچیزی رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره در مسند دعوی می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسائل اصول کلام طریقه سلف خود را راجح می بیند متوجه بصره گردیدم و روز جمعه با آنجا رسیدم و بمسجد در آمدم دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر را ردای خود ساخته و جمعی دیگر برگرد او صف کشیده و از او سؤال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را بشکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشسته از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم گفت بلی پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤال است که از من میکنی گفت مسئله من اینست گفت سؤال کن هر چند مسئله تو احتمالاً باشد گفت جواب ده مرا از همان سؤال گفت بلی مرا چشم هست گفت که چه چیز بآن میبینی گفت الوان و اشخاص را

دیگر پرسیدم که تو را بینی هست گفت آری گفت بآن چه کار میکنی گفت رایحه بآن میبویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفت چه کار میفرمائی او را گفت طعام را بآن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفت بآن چه کار میکنی

گفت بآن تمیز میکنم آنچیزی را که بر اعضای مذکوره وارد میشود گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز هستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه قوه ادراک دارند و صحیح و سلیم اند گفت ای فرزند هرگاه مرا شک می شود در آنچه دیدم یا چشیدم یا بوئیدم رجوع ببدن خود می نمایم پس یقین بهم میرسد و شك زایل میگردد آنگاه من گفتم که پس خدای تعالی دل را جهت تمیز شك جوارح خلق آفریده است گفت بلی گفتم پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تاجوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است

گفتم پس شما قایل می شوید بآنکه خدای تعالی این اعضا را خالی نگذاشت از امامی که تمیز شك و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و اینهمه خلایق دروادی حیرت و شك و اختلاف مقیم دارد و امامی که در شك و حیرت خود باور رجوع نمایند برایشان نگمارد

پس ساکت شد و متأمل گردید و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت که توئی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بگو از کجائی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی آنگاه برخاست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام علیه السلام خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدای تعالی بر زبان من آنرا جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند والله که مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی است

و ایضاً در مختار کشی مذکور است که روزی نظام بهشام گفت که اهل جنت بقای سرمدی ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بوجه تأیید مماثلت ایشان با خدای تعالی در تأیید لازم نمی آید زیرا که ایشان باقی بمقتی مؤبد خواهند بود و خدای تعالی بی مبقی باقی و ابدیست پس بر سیل مکابره گفت البته محال است که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکه ایشانرا بیهوشی عارض شود پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا که فرمود «فیهما ما تشتهیه الانفس» گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد و از خدای آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی اینمطلوب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق را خمود و بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند

آن درخت و میوه‌های آن سر خود پیش آرند و دست خود را آنجا استوار داشته دست دیگر را بمیوه درختی که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست بآن دو درخت او را خمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بآن هیئت مصلوب ماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع اینصورت محالست گفتم ای جاهل اگر خمود مستلزم محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خلود که مستلزم محال نیست محال باشد

و در مختار کشی مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار می گفت که
 اللهم ما عملت و اعلمت من خير مفترض و غير مفترض فجميعه عن رسول الله و
 اهل بيته الصادقين صلواتك عليهم و عليهم حسب منازلهم عندك فتقبل ذلك كله مني و
 عنهم و اعطني من جزيل ثوابك به حيث ما انت اهله

و در کتاب فصول منقبات که از تألیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن النعمان المفید قدس الله روحه منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوز بخدمت آنحضرت بشرف صحبت موسی علیه السلام فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و علوم مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بجائی رسید که روزی در موضع منا بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیر هم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بر بالای همگی جای داد با آنکه آنها کهنسال بودند و چون آنحضرت از قراین حال استدلال نمود بآنکه آنجماعت را تقدیم هشام دشوار آمده روی باصحاب خود نموده فرمود که «هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده» پس آنحضرت از اسماء الله تعالی و اشتقاق آن از او سؤال نمود و او جواب بوجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت او را گفتند که ای هشام خدای تعالی ترا این فهم از برای آن داده که بآن دفع کنی اعداء ما را هشام گفت انشاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند که «نفعك الله و ثبتك» پس هشام از روی تحدث بنعمت الهی گفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در اینمقام نشسته‌ام

و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف میباشد؟ هشام گفت نمیشد

باز یحیی گفت مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی بر حقست و دیگری بر باطل هشام گفت از جواب سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت پس مرا خبر ده از آنکه مخاصمتی که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودند کدام محق بودند و کدام مبطل از هشام منقول است که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی علیه السلام مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم عباس (رض) مبطل بود هرون الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله پیش از آن بیپیچ وجه مرا بخاطر نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم در اثنای تفکر آمد دعای حضرت امام جعفر علیه السلام که در حق من نموده بود و فرموده که «یا هشام لا تزال مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك» پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب سؤال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچ يك از علی و عباس در آن دعوی مبطل نبودند و با همدیگر خلافتی و اختلافی نداشتند و این را نظریست که قصه داود علیه السلام بآن ناطقست آنجا که می فرماید

هل اتيك نبوء الخصم اذ تسوروا المحراب الى قوله خصمان بغى بعضنا

علی بعض

پس بگو ای یحیی که آن دو ملک که بر سر مخاصمه و منازعه نزد داود علیه السلام آمدند کدام مخطی بود و کدام مصیب یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجملة هر چه جواب تست در اینمقام جواب ما است در آنجا یحیی گفت من نمیگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه باهم مخاصمت و اختلاف در حکم حکم نداشتند و اظهار آن مخالفة جهت تنبیه داود (ع) بود بر خطائی که از او واقع شده بود و او را از حکم الهی اخبار می فرمودند هشام گفت من نیز نمیگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمت و مخالفة در حکم مینمودند بلکه اظهار آن معنی جهت تنبیه ابوبکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از او واقع شده بود می فرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بسر وقت ظلمی که از او بر ایشان در میراث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شده اندازند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آن جواب را پسندید

و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر کرد که او را با عبدالله بن زید ایاضی که رئیس علمای

خوارج بود در مجلس حاضر ساختند هرون الرشید خود در موضعی نشست که سخن ایشانرا بشنود و ایشان او را نبینند آنگاه به یحیی برمکی گفت که عبدالله بن زید را بگوی که از هشام سؤال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سئوالی نیست عبدالله بن زید گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمع می اند که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند در عداوت او و برائت از او پس ما بر همان اجتماع سابق میباشیم و شهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند و دعوای شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را بحد الزام نزدیک رسانیدی لیکن با او مماشات و مجارای نمای و با او بر سیل جدل سخن را مستمر و مسلسل مساز که امیر المؤمنین یعنی هرون راسخنان تو خوش می آید هشام مضمون این بیت بر زبان آورد

(شعر)

در جدل پیش همه خلق تنزل داریم
ور بانصاف رسد بر همه فائق مائیم
ای یحیی غرض از مناظره اظهار صوابست و مدار رعایت انصافست و گاه هست که سخن بجای غامض دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد درمی آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری که رعایت انصاف نماید و در میان حق و خود واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول نمائیم مارا برام باز آورد و بمقام کجی نگذارد

پس عبدالله بن زید گفت بتحقیق که ابو محمد یعنی هشام مارا براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمی نمائیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو مخالف ما هر دو یا مخالف تمام ملت عبدالله گفت هر که را میخواهی اختیار کن که من بآن راضی ام هشام گفت که بهر يك از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکلاست زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از او ایمن نخواهم بود و اگر مخالف با هر دو باشد هیچ کدام از او ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که يك کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخن ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبدالله آن سخن شنید

گفت که انصاف دادی یا ابو محمد و من نیز همچین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و باندك سعی جمیع مذاهب او را ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده این سخن بشنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره ناهموده دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم و از مناظره او آسودم با او بگوی که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که این دعوی که بر این مرد کردی آنرا بیان کن هشام گفت این قوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضا بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی اختیار بی وقوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب که یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او مینماید حکم میسازد پس اگر در این حکم ساختن مصیب است پس امیر المؤمنین علیه السلام اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او هر حضرت امیر المؤمنین را

پس هرون الرشید آن سخن را به پسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبدالکریم شهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف که از قدماء علماء معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع است

و از جمله مناظرات او با ابو الهذیل آنست که روزی ابو الهذیل با او گفت که با تو مناظره میکنم بشرط آنکه اگر بر من غلبه کنی بمذهب تو رجوع کنم و اگر من بر تو غالب شوم بمذمت من رجوع کنی هشام در جواب گفت انصاف بامن ننمودی انصاف آنست که اگر من بر تو غالب آیم بمذهب من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آمدی رجوع بامام خود نمایم کذا نقله الشيخ الاجل ابن بابویه رحمه الله فی کتاب الاعتقادات

و بعضی از آرای فاسده در کلام باو نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد ترویج آن آرای فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه میگویند

منخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای فاسده مذکوره بهشام ظاهرأ صدور آنها از او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواهد بود چنانکه سابقاً نیز

از بعضی روات امامیه منقول شده که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آن حضرت رسید و کلمات هدایت آیات او را شنید از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی مسئله بدا که باو نسبت میدهند نه جواز خطا است و مانند آن بر خدایتعالی چنانکه مخالفان خطا پیشه غلط اندیشه فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست

چنانکه شیخ ابوالفتوح کراچی در کتاب کنز الفوائد تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خدای خود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود نمیکند که از جمله بندگان خدایند و ملخص کلام در تحقیق مرام هشام و ازاله اوهام ناصبیان آغاز و انجام آنکه مفهوم از ظاهر لفظ بدا آنست که امر نمی کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطه قصور فهم یا وفور عناد آن نمی را مقصور دانسته اند بر آنکه از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند که قایلان بیدا پشیمانی و ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و اصلا آن را با اصول مقرر مشهوره شیعه نمی سنجد تا قصور عیار فهمیده خود را ادراک نمایند و بالجمله مراد از بدا همان معنی است که گاهی سید بنده خود را جهة ظهور حسن طاعة او بر دیگران امر کند بارتکاب امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نمی کند و مصداق این معنی است در افعال الهی قصه حضرت ابراهیم عليه السلام که خدای تعالی او را در مقام بذبح اسمعیل عليه السلام امر فرمود و چون او بموجب امر الهی مسارعة نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدای تعالی از ذبح منع فرمود و ایشانرا ثنا کرد و اجر ایشانرا مضاعف نمود

اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم آید که خدای تعالی نمی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بر ثانی لازم می آید که امر کرده باشد چیزی که اراده آن نکرده و هر يك از این دو که لازم آید خلاف مذهب شیعه است

جواب آنست که ذبح فی الحقیقة تفرقة اجزاء است و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آن را نیز ذبح میگویند بر سیل مجاز و نظیر این اطلاق بسیار است و این هنگام میگوئیم که مراد خدای تعالی در آنچه خلیل را اول بار بآن امر نمود از ذبح مقدمات شاقه ذبح از اعتقاد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و صبر بر آن کردن و تعبیر از آن بلفظ ذبح تا ابراهیم عليه السلام اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نمی از آن فرمود حقیقة ذبح است پس لازم نیامد که خدای تعالی امر

کرده باشد یا آنچه اراده آن نموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرمود و حاصل کلام آن که اطلاق بدا بر مضمون قضیه مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حالست زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قضیه این بود که مراد از ذبح حقیقت او است و چون ثانی الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی ز آن سوای آنچه در ظن ایشان پس ظاهر آن بدا باشد بنابر مشابَهتی که اینصورت داشت بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ناظر آن اطلاع بر ظاهر آن امر داشته باشند دون باطن آن و الحمد لله

و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة - المجالس فی التوحید - الدلالة علی حدوث الاجسام - آخر فی التوحید - الجبر و القدر - المجالس فی الامامة - التدبیر فی الامامة - فی ابطال امامة المفضول - فی وصية النبي عليه السلام و الرد علی منکرها - اختلاف الناس فی الامامة - الرد علی ارسطاطاليس فی التوحید - الرد علی اصحاب الطبايع - الرد علی المعتزله الرد علی طلحة و الزبير - الرد علی زنادقه - علل التحريم - القرايض - فی الحديث - الميزان - الاستطاعة - ثمانية الابواب و غیر ذلك

و از جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب هشام مذکور مسطور است آنستکه روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی بن خالد برمکی رفت یحیی با او گفت میتوانی که باشخصی که در این زمان رکن شیعه است مناظره نمائی ضرار گفت هر کرا میخواهی بیار یحیی یکیرا بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با او گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین است مخالف تست در اصول میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر و اجبست یا بباطن ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوحی هشام گفت راست گفתי اکنون مرا خبر ده که کدام يك از علی بن ابیطالب و ابوبکر دفع اعادی حضرت بشمشیر بیشتر کرد و دشمنان خدای را در معرکه غزای او بیشتر کشت و آثار جهاد از او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی بن ابیطالب بیشتر اما یقین ابوبکر محکم تر بود هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق سخن را در آن گذاشتیم و تو اعتراف نمودی که آراستگی ظاهری علی بن ابیطالب بولایة خدای و رسول بیشتر است از ابوبکر گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هر گاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابیطالب را گفت

انت منی بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي

ضرار گفت میدانم هشام گفت پس مگر جایز است که آنحضرت چنین سخن در باره علی بن ابیطالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنا بر این صحت ظاهر و باطن علی بن ابیطالب ظاهر گردید و هیچکدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید «والحمد لله على ذلك»

و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار در این مقام همان است که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آن حضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن او بکرامات ولیکن دلالت بر آن نمیکند که او پیش خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب داشته باشد

و تفصیل جواب بر وجهی که بعضی از متأخرین اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادتست بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته که دیگر را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی بمجرد آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات باشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و لایقتر بامتست تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی اقمین یتبع الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون

یعنی آیا کسی که هدایه داشته باشد و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از او کنند یا کسی که هدایه و علم ندارد تا کسی او را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم در این میکنید شما که صاحب عقاید یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد و خلافتش مکابره و عناد و عاقل آنست که خود را از تقلید و تعصب معرا و دور سازد و نگوید علما و مشایخ سابق چنین رفته اند البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین پدران ما چه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی جایز است با آنکه احتمال تقیه و

بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد چه الحال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلم اند و با وجود آن مردم بنزد ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار می نمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظالم مشوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا کنید آن مرد صالح را تشنیه و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشید فی الفور بقتلش رسانند و این بسیار واضح است و قراین بر این بی شمار

و در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابیطالب عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را بآلهه در آنجا که میفرماید (فراغ الی آلهتهم) و حال آنکه فی الحقیقه آنها اله نیستند و در صدق خدایتعالی شکی وریبی نیست پس بر این قیاس میتواند بود که حضرت امیر علیه السلام وصف عمر با میر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنین نباشد و مع هذا چه ره صدق حضرت امیر را نخراند

و مؤلف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المؤمنین بر عمر و امثال او بحسب عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و بجواب هشام محتاج است اما چرا نتواند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کننده بر مؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهراً بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم صدارت پناه میر شمس الدین اسدالله شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت فی لعن الجبت والطاغوت هر جا روایات در اصل رساله خطاب متغلبان خلافت بامیر المؤمنین علیه السلام واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای امر کننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند میر ابوالمعالی استر آبادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همه لفظ امیر المؤمنین را بی ترجمه آن ذکر کرده اند.

و ایضاً در مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و مع هذا بواسطه کلامی که در ارث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بهرون گفته بود و خاطر هرون را بجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از او رنجید و براو رشک میورزید و فرصت دفع او میطلبید تا آنکه روزی بعرض هرون رسانید که من

تحقیق هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعة غیر تو موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و این زعم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید خروج نماید هرون یحیی را گفت که ائمه علم کلام را بر خود جمع نماید و با همدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هریک می شنیده باشد آنگاه یحیی ضراب بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبدالله بن یزید ایاضی و مؤبد مؤبدان و رأس الجالوت را نزد خود طلبید و بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره هشام را که در نفاقت بیماری بود از روی مبالغه طلب نمود یونس گوید چون رسول یحیی آنخبر رسانید هشام بمن گفت خاطر من اقبال بجانب سؤال او نمیکند و از آن می اندیشم که مبادا مقدمه ساخته باشند که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر این مامون یحیی بن خالد بواسطه چیزی چند بر من متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا از این بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنود را بر خود به بندم و ملازم عبادت شوم و دیدار این مامون را نه بینم یونس گوید من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام گفت که ای یونس تو می پنداری که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آنرا بر زبان من خواسته باشد و این معنی چگونه متصور خواهد بود لیکن برخیز بحول و قوت خدای تعالی تا برویم پس هشام بر استری که رسول جهت او آورده بود سوار شد و من برخری سوار شدم و باتفاق در آن مجلس در آمدیم مجلسی مشحون بائمه علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد نزدیک یحیی بنشست و من نیز در آن میان بنشستم پس یحیی او را حکم نموده که در مناظراتی که میان ایشان گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام آخر سخن هر دو کس را از ایشان تحقیق نمود و از روی استقلال بر بعضی جهت بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود و بعد از آن یحیی به هشام گفت که از کثرت مناظره و مجاهده امروز ملول شده ایم میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام باز نمائی و آنکه امامت حق آل رسول است بیان فرمائی هشام عذر خواست و گفت که بیماری مرا عاجز ساخته از آنکه در این مطلب در آییم و اگر کسی اعتراض بر من نماید از عهده جواب بیرون آییم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آن باب نمود پس هشام بسخن در آمد و چون سخن را بنهایات رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی در این باب پیرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابیطالب مفترض الطاعة بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آن کسی که بعد از او امام است ترا امر نماید که با او خروج بشمشیر نمائی اطاعت او

خواهی کرد هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد هر گاه طاعة او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذر از سر این سخن که جواب تو ظاهر گردید سلیمان گفت که از سخن تو معلوم میشود که در وقتی تو اطاعة او میکنی و در وقت دیگر اطاعة نخواهی کرد هشام گفت که من نگفتم که اطاعة او نخواهم کرد این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که بر سییل جدل از تو سؤال میکنم که امر نا کردن مر تورا واجب نیست پس اگر تورا امر کرد به خروج چه خواهی کرد هشام گفت که چند در گرد این قرق زار بگردی و از آن میان دیشی که اگر بگویم که هر گاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد بود و با قبح وجهی ملازم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مال این سخن من بکجا خواهد کشید دلیری نمی نمایم چون هرون این سخن از هشام بشنید روی درهم کشید و مردم را اذن بمراجعت نمود هشام آن معنی را غنیمت دانسته در بغداد توقف ننمود از راه متوجه مداین گردید و در آنجا باو خبر رسید که هرون به یحیی گفت که دست از مواخذة هشام و اصحاب او باز نداری و فرستاد تا حضرت امام موسی علیه السلام را آورند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مواخذة او بود و بر او دست نیافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت غفر الله له

(هشام بن سالم الجوالقی الجوزجانی الکوفی)

مولای بشیر بن مروان بن الحکم و از سبی ولایت جوزجان بود در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین هم امین جعفر صادق و موسی کاظم (ع) بود و در مختار کشی از هشام بن سالم منقول است که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام من و ابو جعفر مؤمن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر است قایم مقام پدر است و بعد از پدر امامت باو میرسد پس من و مؤمن الطاق نزد عبدالله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت مستمسک باین روایة شده که حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که «ان الامر فی الکبیر مالم یکن به عاهة» یعنی امامت به بزرگتر میرسد مادامی که در او عیبی و علتی نباشد پس جهة امتحان از او سؤال نمودیم آنچه از پدر او سؤال نموده بودیم و با او گفتیم که در زکوة چه چیز واجبست گفت در هر دوست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتم والله که مرجئه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت «لا والله

مادری ما تقول المرجئه» پس از خانه او ناامید بیرون آمدم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او بشرع آنگاه در بعضی از دکانهای مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که مسائلی که ما را روی دهد بکدام يك رجوع نماییم و با یکدیگر گفتیم که بمرجئه رجوع باید کرد و گاهی بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی بمعترله و گاهی بخوارج

تا آنکه در انشای این حیرانی مردی پیر نورانی دیدم که ازدور بسوی ما اشاره میکند پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر صادق علیه السلام نزدیک کدام يك از اولاد او میروند و کدام را قایم مقام او میدانند آنگاه باریق خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارت اینمرد بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا میطلبد شاید که چون تو از من دور شوی خلاصی یابی از شر او پس مؤمن الطاق اندکی دور شد و چون من آن گمان داشتم که از آنمرد خلاص نتوانم شد به ناچار با او همراه شدم و با او میرفتم تا در خانه امام موسی علیه السلام رسید مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه در آی رحمک الله و چون بخانه در آمدم حضرت امام موسی علیه السلام را دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که :

لا الی المرجئه ولا الی القدریه ولا الی الزیدیه ولا الی المعتزله ولا الی الخوارج الی الی الی

پس به آنحضرت گفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم در گذشت گفت بلی گفتم بمرک در گذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از او مارا هدایت نماید گفت اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایه خواهد داد گفتم جعلت فداک عبدالله برادر تو را زعم آنست که بعد از پدر امام و قائم مقام است گفت «یرید عبدالله ان لا یعبد الله» باز گفتم که جعلت فداک پس بعد از پدر تو کیست که مارا هدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم توئی آن هادی گفت من این نمیگویم پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح نشد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست گفت نه و مقارن کلام او هیبتی و عظمتی در دل من از او در آمد از آنچه از پدر او در خاطر من در می آمد

آنگاه گفتم جعلت فداک دستوری ده تا از مسایلی که از پدر تو میپرسیدیم از تو پرسیم گفت پیرس بخیر و آشکارا مکن که اگر آشکارا میکنی بیم سرو مظنه خطر است و چون مشکلات خود را از او پرسیدم او را بحری بیکران دیدم و بامامت او گرویدم و چون امامت او بر

من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعه تو و پدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا دستوری ده که ایشانرا پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه او را پیش من آر که این سر آشکارا شود نخواهد بود الاذبح یعنی گشته شدن و دست مبارک خود را بر خلق شریف نهند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابو جعفر مؤمن الطاق را ملاقات نمودم از من پرسیدند که چه در پیش داری گفتم هدایه الهی و تمام قصه ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمر و ابوبصیر را از آنحال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات و مسائل خود را از او پرسیدند و بامامت او میگرویدند تا آنکه اکثر شیعه باو رجوع نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبدالله آنحال را مشاهده نمود دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی علیه السلام دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را آزار نمایند

و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی علیه السلام ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطه شدت تقیه گاهی بمجرد کنیت و گاهی بعالم و گاهی بققیه و گاهی بعبد صالح و گاهی برجل از آن حضرت تعبیر میکردند

(جمیل بن دراج النخعی)

در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بود و از اصحاب و راویان امامین هم امین جعفر الصادق و موسی کاظم (ع) بود و نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را از اعیان اخفا می نمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او را ست کتابی در حدیث و کشی گفته که او از آن جمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجتماع نموده اند و اقرار بنفق او کرده اند

و در مختار کشی از عبدالله بن مغیره منقولست که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود که

فان یکفر بها هؤلاء فقد و کلنا بها قوماً یسوا بها بکافرین

پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج بود و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اجل والله جعلنا فداک لانکفر بها

(داود بن زریب الخندقی)

در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که اختصاص تمام بیرون الرشید داشت و معتقد حضرت امام جعفر علیه السلام بود و در مختار کشی از داود بن رقی منقول است که گفت روزی بخدمت امام جعفر علیه السلام رفتم و پرسیدم که اعداد شستن روی و دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدای تعالی واجب شده بود یکمرتبه بود بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرتبه دیگر بر آن افزودند و هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود زریب از در درآمد و در یکی از زوایای خانه بنشست و همان مسئله را که من پرسیده بودم از آن حضرت پرسید پس در جواب او فرمود که سه بار سه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع این تناقض لرزه بر تن من درآمد و نزدیک آن شد که شیطان بمن راه یابد مقارن این حال آن حضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باش ای داود که این مقامی است مرد میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و در خانه ابن زریب که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتم

اتفاقاً قبل از آن کسی بمنصور گفته بود که ابن زریب شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور گفته بود که طریق طهارة جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این پی روی طهارة ابن زریب خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در این وقت که با ابن زریب بخانه او آمدم منصور در عماراتی که بر اطراف باغ مشرف بر خانه ابن زریب داشت کمین کرده تتبع در طهارت ابن زریب مینمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زریب وضو مشغولی نموده و در وضو سه بار سه بار غسل نمود چنانکه امام علیه السلام با و اعلام نموده بود و چون وضوی او تمام شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد منصور رسید با و اظهار لطف و مرحمت نمود و گفت ای داود درباره تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون من پی روی وضوی تو کردم دانستم که این سخن راست نیست می خواهم که مرا بجل کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درم با و دادند

راوی که داود رقی است گوید که بعد از این واقعه من و داود زریب بخدمت حضرت امام علیه السلام رسیدیم و داود زریب به آن حضرت گفت که جعلی الله فداک خون ما را در دنیا حفظ نمودی و امیدواریم که بوسیله یمن و برکت تو در جنت داخل شویم پس آن حضرت او را گفتند که

خدای تعالی ترا و جمیع برادران تو را از مؤمنین در جنت جای داده است اما ماجرای خود را بداد رقی باز گوی تا اضطراب او ساکن شود آنگاه بداد بن زریب امر فرمودند که وضو و مثنی هشی ساز و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد بود

و ایضاً در مختار از داود بن زریب منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام مالی بردم آن حضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز پس دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو خواهد طلبید و بعد از وفات آن حضرت حضرت امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستادند و آن سال را از من گرفتند

(حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری)

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که در روایة حدیث احتیاط بسیار مینمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیاده از بیست حدیث روایة ننموده و از امام موسی کاظم و امام رضا (ع) روایتی از او نشنیده اند

در مختار از او منقول است که گفت من و عباد بن وهب بصری از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استماع حدیث مینمودیم پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و بمردم آنرا میرسانید و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه مرا در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک واقع میشد تا اقتضای بر روایه بیست حدیث نمودم که در آن شکی ندارم

و همچنین از او منقول است که چون بخدمت حضرت موسی علیه السلام رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعائی کند که خدای تعالی مرا خانه وزن و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آن حضرت دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقه داراً و زوجة و ولداً و خادماً و حج خمسين سنة و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون آن دعا را تخصیص به پنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون چهل و هشت حج گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم

آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی قنات که در آنجا غسل احرام بجا میآورد باب سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در سال دویست و نه به جوار رحمت ایزدی انتقال نمود

و در کشی مسطور است که طایفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات و اخبار او و اقرار نموده اند بفقہ او و او را کتابی است در حدیث و کتابی دیگر در توحید

(حمزة الطیار)

کنیت او ابوعمارہ است شیخ ابوعمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بعد از فوت او بر او رحمت فرستاد و دعای او بنصرت و سرور نمود و فرمود

رحمه الله و لقيه نصره و سروراً فقد كان شديد الخصومة عنا اهل البيت

و در مختار از طیار منقولست که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آن حضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو بایشان ما را خوش می آید که تو اگر در دامی واقع شوی از آنجا طیران میتوان کرد و هر که چنین نباشد مناظره او ما را خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بوجود طیار مباحات و افتخار مینمود.

(ابو الصباح ابراهیم بن نعيم الكنانی الكوفی)

از بنی عبد قیس بود و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنا بر این او را کنانی میگفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بواسطه اعتمادی که بر او داشته در شأن او فرمود که «انت میزان لاین فیه» یعنی تو مانند ترازویی که در گفتن او قصوری و تفاوتی نباشد

و در مختار از ابی الصباح مرویست که گفت روزی سدید نزد من آمده و گفت که زید بن علی از تو تبرا مینماید پس من از استماع آنسخن خشمناک شدم و لباس خود پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او در آمدم و سلام کردم گفتم ای ابوالحسین شنیده ام که ترا گمان آنست که ائمه چهار است سه از ایشان گذشته اند و چهارم کسی است که قیام به سیف نماید گفت آری چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام از او شنیده بودم و بر او التفات ننمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام متوجه شدم و ماجرای خود را با زید به خدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را مبتلا سازد بخروج

بشمشیر و از خاندان ما دو شمشیر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام والله که حقیقه حال نه آنست که او گمان برده و اگر او خروج کند کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل او را شنیدم

و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابی است در حدیث

(سورة بن کلیب)

در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق (ع) بود و در مختار کشی از سوره منقولست که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوره چون دانستید که حال صاحب شما بر آن وجه است که فرا گرفته اید گفتم از آنجا دانستیم که ما پیش از این هر گاه در مسایل خود که رجوع ببرادر تو محمد بن علی علیه السلام میکردیم او به آیات قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را ادا مینمود و چون او بجنه المأوی انتقال نمود بهر يك از اکابر شما رجوع نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی و هیچکدام از عهده جواب جمیع مسایل ما بیرون نتوانستید آمد آنگاه که رجوع ببرادر زاده تو امام جعفر صادق علیه السلام نمودیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت راست گفتی که کتب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد او است

(معلی بن خنیس الکوفی)

مولای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که بمواقت محمد بن عبدالله معروف بنفس زکیه بر بنی عباس خروج نماید داود بن علی عباسی او را گرفت و بآن کینه او را کشت و صلب نمود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه بود که آنچه متروک اوست از حضرت امام جعفر علیه السلام است

شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که او از قوام و و کلاء حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر منہاج او عمل مینمود و چون خبر قتل معلی با آنحضرت رسید بسیار بر او دشوار نمود بداد گفت ای داود مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی والله ترا نزد خدای تعالی آمرزش نخواهد بود

مخفی نماند که معلی در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبیه آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنروز علی را به وادی جن و دیوان فرستاد پس عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از نواصب آنرا مستبعد شمرده

و جهاد کردن حضرت امیر علیه السلام و کشتن بعضی از جنیان را بر آن افزوده و بعد گمان برده بلکه از جمله محالات شمرده

و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی هنوز ندانسته که جنیان نیز مانند آدمیان مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن شریف را پیش باید گرفتن و خواند آن آیه را که «سنفرع لکم ایها الثقلان» و جائی دیگر میفرماید

قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشدا فما منا به

و در جائی دیگر جن را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس میفرماید

یا معشر الجن والانس اهلکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی وینذرونکم لقاء یومکم هذا

و این خطاب بقیامت باشد و همه را دلالت است بر آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسول است از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مؤمن باشند و بعضی کافر و بعضی مقرر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر باهم آمده است چون صلاحیه کتاب دارند صلاحیه شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو بر یک حد باشند و اگر سلیمان و وزیرش آصف را روا باشد که بر جن حاکم باشند مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرد و گفت

و الشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد

پس اگر روا باشد که سلیمان ایشانرا محبوس گرداند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن و شمشیر برایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی مجبر از این استبعاد آنست که ایشان اجسامی لطیفند تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل نیزه بر گوش اسب نهاده می تاخت چون بازگشت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از او پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس لعین آمده بود و بر سر ابوجهل کافر ایستاده بود و ایشانرا غرور و دلداری در ظفر میداد او را از پیش راندم تا کنار دریای عمان پس یامن گفت نه شما مرا مهلت دادید که تا بقیامت بمانم گفتم آری آن وعده را خلافی نیست اما خواستم که ضربتی زخم ترا که از زخم و جراحت تا بقیامت رنجور باشی این بشنید و بدریا فرو شد و

من باز گشتم و قرآن مجید از آن خبر داده است که «کلماتراءت الفتان نکص علی عقیبه» و در تفسیر نعلابی سنی این معنی مذکور و مشروح است که ابلیس در این روز بصورت سراقه بن مالک بن حثیم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جهاد علی با جنیان با قصه جبرئیل قیاس کند یا دست از هر دو بدارد تا مخالفت قرآن و اجماع کرده باشد و الحمد لله رب العالمین

(یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی)

در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طیب الله مشهده توثیق او نموده و در موضع تعدیل او فرموده شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم (ع) اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی علیه السلام بود و در ایام حیات امام رضا علیه السلام در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قایل بامامت عبدالله بن جعفر بوده و بعد از آن رجوع نمود

و در مختار کشی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا علیه السلام حنوط و کفن و جمیع مؤنه تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگر چه ساکن عراق بود اما مولای جد بزرگوارم بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بوده و نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگوئید که او مولای حضرت امام جعفر علیه السلام بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع مانیز بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنید موالی خود را در آنجا پس او را در بقیع دفن نمودند و آن حضرت یکی از فضلاء شیعه بغداد را فرستاد تا بر جنازه او نماز بگذارد

و در مختار از صفوان بن یحیی منقولست که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی را درباره او مشاهده نمای او را از عراق بجوار پیغمبر انتقال فرمود

و از یونس روایه نموده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رقعۀ نوشتم و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی نفرمودند و من از آن معنی غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت من نیز آنچه تو استدعا کرده بودی از آنحضرت استدعا نموده بودم در جواب من نوشتند «رحمک الله

ربما يتصلدینه بشر خلقه

(معویة بن عمار الدهنی)

در کتاب کاشف ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که دهن طایفه اند از قبیله بجیله و دهن بتحریک نیز آمده و او از امام جعفر بن محمد علیه السلام روایه نموده قتیبه گفته او نقه است و ابوحاتم گفته که حدیث او از صحاح نیست

و در کتاب خلاصه مذکور است که معویة بن عمار بن ابی معویة جناب بن عبدالله الدهن بضم دال مهمله و سکون ها یا فتح آن و نون قبل از یا کوفی و مولای بنی دهن است که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم و کبرالشان و عظیم المحل و نقه است و پدر او عمار در میان عامه یعنی اهل سنت و جماعه بوده چنین و معویة از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم (ع) روایه نموده و شیخ ابو عمر و کشی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت

(اسحق بن عمار الصیرفی)

شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسن نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و کاظم (ع) بود و اگرچه افطاحی بود اما از ثقات اصحاب ما بود

شیخ نجاشی فرموده که او و برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگند از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند در مختار کشی از اسحق منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که مردی شیعه از در آمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبه بکن که از اجل تو زیاده از یکماه مانده است از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که مگر او آجال را میداند پس آنحضرت مافی الضمیر فرمایفتند و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار آنحال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا میدانست و امام اولیست بدانستن آن از رشید هجری و اگر هنوز تو را شکی هست اینک ترا نیز خبر میدهم که از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در این زودی بتو و اهل و عیال تو خواهد رسید و ایضاً در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد در بانی بردر خانه نشاندم و باو فرمودم که فقرای شیعه را از دخول در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و سلام کردم جواب سلام من از روی انقباض و سرگردانی دادند پس گفتم جان من فدای تو باد چه چیز

است که حال مرا نزد شما دگر گون ساخته است گفت آنچه ترا درباره مؤمنان دگر گون ساخته گفتم جان من فدای تو باد و الله که من حق ایشان و حقیقت دین ایشان را میدانم لیکن از شهرت انفاق و هجوم ایشان بر خود میترسم پس آنحضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مؤمن نزد ملاقات با همدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت فایز شود که نود و نه از آن بآنکس متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست میدارد و هر گاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشانرا احاطه کند و چون روی همدیگر را از برای خدا بوسه دهند از عالم بالا ایشان را گویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز دل گویند ملایکه عظام و کاتبان کرام با همدیگر گویند که از ایشان دور باشید که مبادا از اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما نیز بر آن اطلاع یابیم و چون کلام حضرت امام علیه السلام باین مقام رسید عرض نمودم که میتواند بود که کاتبان کرام کلام ایشان را توانند شنید و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدایتعالی فرموده که «ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتیده» پس آنحضرت سر مبارک خود را لحظه بزریر انداخت و بعد از آن اشک ریزان سر بر داشتند و فرمودند که اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای تعالی ملک عالم السرائر است آنرا میشنود و میداند ای اسحق پس از خدای تعالی چنان بترس که گوئیا او را میبینی و اگر ترا شک شود در آنکه او ترا می بیند کافر خواهی شد و چون ترا یقین حاصل باشد که او ترا می بیند و مع هذا مرتکب معاصی گردی همانست که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته «تعالی عن ذلك علواً کبیراً»

شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابیست در نوادر حدیث

«عبدالله بن سنان بن طریف الکندی»

در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند که مولای بنی طالب بود و بعضی گفته اند مولای بنی العباس و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید و از اکابر ثقات اصحاب ما بود از راویان صادق علیه السلام است و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی علیه السلام نیز روایه نموده و بشیو نرسیده در مختار کشی از عبدالله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بر بزرگ سالی زیاده نمیکند الا بزرگی از عمر بن یزید روایه نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آن

حضرت عبدالله بن سنان را یاد کردند و فرمودند که «انه یزید علی السن» عبدالله را کتابی دیدم در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیلہ معروفست و کتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة و کتاب در سایر ابواب حلال و حرام

(ابو بکر الحضری)

در کتاب مختار از بکار بن ابی بکر مذکور مرویست که گفت خبر رسید به پدرم ابو بکر و برادر او علقمه که زید بن علی میگویند که امام در میان ما اهل البیت نه آنست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا بشمشیر خروج نماید پس هر دو باتفاق نزد زید رفتند و بنشستند پدرم ابو بکر که دلیرتر بود زید خطاب نمود و گفت ای ابوالحسین مرا خبر ده از علی بن ایطالب علیه السلام که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت و با اغیار علم منازعه نمی افراشت یا امام نبود تا آن زمان که خروج نمود و شمشیر خود را آشکارا فرمود زید چون جواب آن کلام نداشت ساکت ماند پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام را بر او القا نمود و او جواب نگفت بعد از آن ابو بکر جهة تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ایطالب علیه السلام در ایام استتار مطلب و مرام خود از اقوام امام بود پس میگنجد که بعد از او امامی باشد که حال خود را مستور دارد و اگر علی در حال استتار امام نبود پس تو چرا اینجا پنهان آمده و هنوز خروج ناکرده دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران مینمائی

ایضاً در مختار از عمرو بن الیاس روایة نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر حضر می رفتیم و او را وقت نزع بود پس پدرم خطاب نمود و گفت ای عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفر صادق علیه السلام که گفت «لا تمس النار من مات و هو یقول بهذا الامر» یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و روایة دیگر آنست که گفت (اشهد علی جعفر بن محمد انه قال لا یدخل النار منکم احد)

(شهر)

دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع
گر چه در بانی میخانه فراوان کردم
سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم
مؤلف گوید که در آخر کتاب وافیہ که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه هیچده حدیث مذکور است که مشتمل اند بر مضمون این دو روایة و بر

آنسکه فرقه ناجیه شیعه امیر المؤمنین علی اند و اولیای ایشان خدا و رسول و آل رسولند (ع) و در آن احادیث نیز مذکور است که ناصبی آنکس است که غیر امیر المؤمنین علیه السلام را بر او تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که این مقام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند از برای مراعات اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار میرود

«الحديث الاول قال مارواه الشيخ العالم الفاضل العامل الفقيه النبيه ابو محمد الحسن بن علي بن الحسين بن شعبة الحراني في الكتاب المسمى بالتمحيص عن امير المؤمنين عليه السلام قال ما من شيئا احب الي فارق امرأ نبيناه عنه فيموت حتى يبتليه الله ببلياة يمحس بها ذنوبه اما في مال او ولد و اما في نفسه حتى يلقى الله مخبئاً و ماله ذنب انه ليبقى عليه شيء من ذنوبه فيشدد عليه عند موته فيمحس ذنوبه

الحديث الثاني مارواه نمر السابري قال قلت لابي عبدالله عليه السلام اني لارى من اصحابنا و من يرتكب الذنوب الموبقه فقال لي يا عمر لا تشنع على اولياء الله ان ولىنا ليرتكب ذنوباً يستحق من الله العذاب فيبتليه الله في بدنه بما لسقم حتى يمحس عنه الذنوب فان عافاه من بوايق الدهر شده عليه خروج نفسه حتى يلقاه و هو عنه راض قد اوجب له الجنة

الحديث الثالث رواه الاصمغ بن نباته قال ان امير المؤمنين (ع) صعد المنبر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال ايها الناس ان شيعتنا مخزونة قبل ان يخلق الله آدم بالفي سنة لا يشذ منها شاذ ولا يداخل فيها داخل و اني لاعرفهم حين انظر اليهم لان رسول الله (ص) لما تفل في عيني و انا رمد قال اللهم اذهب عنه الحرو البرد و بصره صديقه من عدوه فلم يصبني رمد بعدها و لاحرو لا برد و اني لاعرف صديقي من عدوي فقام رجل من الملافسلم ثم قال والله يا امير المؤمنين اني ادين الله بولايتك و اني لاحبك في السر كما اظهر لك في العلانية فقال له علي كذبت فوالله لا اعرف اسمك في الاسماء ولا وجهك في الوجوه و ان طينت من غير تلك الطينة فجلس الرجل و قد فصحه الله و ظهر عليه ثم قام آخر فقال يا امير المؤمنين اني لادين الله بولايتك اني لاحبك في السر كما احبك في العلانية فقال له صدقت طينت من تلك الطينة و علي ولايتنا اخذ ميثاقتك و ان روحك من ارواح المؤمنين فاعد للشر جلياً بأفوال الذي نفسي بيده لقد سمعت رسول الله يقول ان الفقر الي شيعتنا اسرع من السيل من اعلى الوادي الى اسفله

و مؤید این احادیث است آنچه روایت نموده شیخ ابن بابویه القمی در کتاب عیون المحاسن باسناد منتهی بحضرت امام رضا علیه السلام از آبای گرام خود (ع) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام از خدای عزوجل که فرمود «ولایة علی بن ابیطالب حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی» و مقوی مطلوبست نیز آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود

(شعر)

وما سرنا نال منا السرور و من ساءنا ساء ميلاده
و ما فاز من فاز الابدنا و ما خاب من حبنا زاده

و نظیر این حدیث با اضافه بیانی که رافع استبعاد و مضمون حقایق مشحون آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد انشاء الله تعالی

اگر گویند که بازاء این اخبار اخبار متعدده واقع شده که دلالت بر آن دارند که شیعی آنست که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست الا آنکه تقی ورع عابدزاهد ذاکر قایم صایم باشد و مانند آن از اوصاف جواب گوئیم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده و احادیث که مجمل آن مذکور شد نیز وارد گردیده پس ناچار است از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض در میان کلام معصومین (ع) پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است بر تشیع کامل و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل و نظیر این عمل است آنکه در تأویل قول خدای تعالی

انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً و علی ربهم یتوکلون

گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتیی ایمان و توکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب بساطت و نه بر مذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط است بآن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد والله اعلم

عمر و بن حرث الصیرفی الاسدی الکوفی

شیخ نجاشی توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و علامه حلی در خلاصه گفته که آنچه بر من ظاهر شده آنست که آن عمر و بن حرث است که از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود و در آخر خود را داخل حزب ملاعین و اعدای رب العالمین نموده

در مختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر (ع) رفتم و خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم «انی ادين الله بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله و ان الساعة آتية لا ريب فيها و ان الله يبعث من في القبور و اقام الصلوة و ايتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البيت من استطاع اليه سبيلاً و الولایة لعلی بن ابیطالب امیر المؤمنین بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الولایة للحسن و الحسين و علی بن الحسين و الولایة لمحمد بن علی و لك بعده و انکم ائمتی علیہ احیی و علیہ اموت

پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو و الله که اینست دین من و دین آبای من که سرّاً و علانیه تقرب الی الله بدان میجویم اما باید بهمین اکتفا نمائی و طریق تقوی و ورع را التزام نمائی و زبانرا از هر چه غیر خیر باشد نگاه داری و غرور را بخود راه ندهی و نگوئی که من نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدایتعالی ترا هدایت نمود پس شکر نعمتهای الهی بجا آر و از جمله آنکسان مباش که بجمعی اگر پیش آید رو برو او را طعن کنند و اگر برگردد در قفای او او را طعن بزنند و مردم را در راه آشنائی بردوش خود سوار مساز و بر خود مسلط مکن که بآن در نمائی

(منصور بن حازم النجاشی الکوفی)

در خلاصه مذکور است که او نقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب ما و فقهاء ایشان از راویان صادق و کاظم (ع) است

و در مختار کشی از منصور منقولست که گفت روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام گفتم که خدای تعالی از آن بزرگتر است که او را بخلق او شناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند آن حضرت فرمودند که چنین است بعد از آن گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را رضا و سخطی هست و رضا و سخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول نسبت بآنکس که وحی بر او نازل نشود زیرا که هر يك از وحی و اخبار رسل حجة است و آنچه حجة نباشد تمسك را نشاید و بر این مقدمات ببعضی از مخالفان گفتم که چون ناچار است از تمسك بامری که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله حجت خدای در میان ما کیست گفتند حجت ما قرآنست گفتم میبینم که هر يك از مرجی و قدری و زندیق بلکه آنهاییکه ایمان بقرآن ندارند بآن حجة میجویند و اگر چه اعتقاد بمضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم طریق تمسك بآنرا پویند.

واز اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بقیمی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی را در آن مجال شبهه و احتمال نماند پس بیان باید کرد که آنقیم کیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند نه بلکه آنکسکه عارف بجمیع بود امیر المؤمنین علی بود گفتم پس هر گاه مانند قرآن در میان قومی باشد و هر يك از احاد آن قوم گویند که ما آنرا نمی دانیم و یکی از آن جمله گوید که من میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد هر آینه قول قول اوست و اینک گواهی میدهم که علی قیم قرآن و مفترض الطاعة و حجت خداست بعد از رسول الله ﷺ و آنچه در بیان حقایق قرآن فرموده است حق است پس حضرت امام برمن رحمت فرستادند بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین علیه السلام از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر ﷺ او را در میان قوم حجة گذاشته بود و حجة بعد از او امام حسن علیه السلام بود و همچنین باقی حجج را از آبای او بترتیب ذکر مینمودم تا بآنحضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجت یکی از ائمه (ع) مینمودم او رحمت برمن میفرستاد و من سر مبارک ایشان را میبوسیدم بعد از آن فرمودند که بعد از این هر چه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود و از مصنفات منصور کتاب اصول الشرايع مشهور است و کتاب در مناسك حج

(سعيد الاعرج التميمي الكوفي)

علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر (ع) است در کتاب مختار از سعید منقول است که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس اذن دخول در مجلس او طلبیدند و آنحضرت ایشان را اذن کرد تا در آمدند بنشینند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما امام مفترض الطاعة هست آن حضرت فرمودند که چنین کسی در میان خود نمیشناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان شما امام مفترض الطاعة موجود است و ایشان دروغ نمیگویند زیرا که صاحب ورع و اجتهاد اند و از جمله ایشان عبدالله یعفور و فلان و فلان اند پس آنحضرت فرمودند که من ایشانرا باین اعتقاد امر نکرده ام و باظهار آن قرار نداده ام گناه من در آن چیست و مقارن این گفتار بر رخسار او آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد

و چون آن دو کس او را در غضب دیدند از مجلس برخاستند و چون از مجلس بیرون رفتند آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا میشناسید این دودمرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه اند و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول ﷺ نزد عبدالله بن الحسن است پس آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و سه بار برایشان لعنت فرستاد آنگاه فرمودند والله آنشمشیر را عبدالله ندیده است و بدست پدر او نیز نرسیده مگر آنکه از دور آنرا حمایل علی بن الحسین دیده باشند و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که آنشمشیر چه علامت دارد که در هر يك از یمین و یسار آنشمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند:

والله ان عندي لسيف رسول الله ص و لأمته والله ان عندي لراية رسول الله ص والله ان عندي لالواح موسى و عصاه والله ان عندي لخاتم سليمان بن داود والله ان عندي الطست الذي كان موسى تقرب فيها لقربان والله ان عندي المثل الذي جاءت الملائكة بحمله والله ان عندي للشيء الذي كان رسول الله ص يضعه بين المسلمين والمشركون فلا يصل الى المسلمين نشابة ثم قال ان الله عز وجل اوحى الى طائوت ان لن يقتل الجالوت الا من لبس درعك و ملاها فدعا طائوت جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع فلم يملأها منهم احدا الا داود فقال يا داود انك تقتل جالوت فابرز له فبرز له فقتله و ان قايمنا انشاء الله تعالى من اذا لبس درع رسول الله ص يملأها و قد لبسها ابو جعفر فحطت عليه و لبستها انا فكانت و كانت

(علي بن يقطين الاسدي الكوفي البغدادي)

از جمله بزرگ زادگان عراق عربست مروان حمار پدر او یقطین را بواسطه تشیع میخواست که بدست آرد و مؤاخذه نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از گریختن پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور دوانیقی میبود و معینا شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسر او در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه بود و اموال بسیار بخدمت امام جعفر و امام موسی علیه السلام میفرستاد در خلاصه مذکور است که چون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث روایت نموده و از حضرت موسی علیه السلام روایات بسیار نموده ثقه و جلیل القدر بود و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم علیه السلام بود و در میان طایفه امامیه بزرگوار بود و در سال یکصد و هشتاد و در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در وقتیکه آنحضرت محبوس بودند وفات یافت و

آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود

و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود ذوقی روایت نموده که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتیکه در موقف ایستاده بودند بخاطر من هیچکس خطور ننمود الا علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت نمودم

و در کتاب مختار از عبدالرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعائی از برای اوائلتماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت میخواهند گفتم بای پس دستهای مبارک خود بر سینه پرسکینه نهادند و فرمودند که «ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابداً» و در روایتی دیگر واقع است که آن حضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضاً روایت نموده که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمودند

پس آن حضرت در جواب او فرمودند که:

يا اعلی ان الله تعالى اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم يا اعلی

ایضاً روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام بعلی بن یقطین گفتند که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد کدام است آن چیز که میخواهی تا ضامن شوم آنرا و آن سه چیز که ضامن آن از برای من میشوی آن حضرت فرمودند که آن سه چیز که ضامن آن میشوم آنست که هرگز آسیب تیر و شمشیر بهیچوجه بتمو نرسد و بیلای بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت آن یکچیز که مرا ضامن باید شد کدامست حضرت امام فرمودند آنکه ضامن شوی که از اولیای ما و برادران مؤمن توهر که پیش آید او را اکرام نمائی پس علی بن یقطین ضامن آن یک مکرمت و حضرت امام ضامن سه اکرام شدند

ایضاً روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که گفت دیشب علی بن یقطین را از خدای تعالی درخواست نمودم که بمن ببخشد او را بمن ببخشد بدرستی که علی بن یقطین بذل مال و محبت خود در راه ما نمود و بنا بر این مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بوده که علی بن یقطین صد هزار درهم تا سیصد هزار

درم بر رسم تحفه بخدمت آن حضرت میفرستاد و آن حضرت آن را بفقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضاً روایت نموده که در وقتی که آنحضرت سه پسر با چهار پسر خود را که از جمله آنها حضرت امام رضا علیه السلام بود کدخدائی ساختند به علی بن یقطین نوشتند که مهر آنها را بر تو حواله نمودم پس علی بن یقطین بو کلاه خود امر نمود تا اسباب و امتعه که در سر کار او بود فروختند و مقدار مهر آنها را با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساخته بخدمت آن حضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دینار بود

ایضاً روایت نموده که در یکی از سالهای حج سیصد کس یا دویست را شمردند که از برای علی بن یقطین تلبیه بحج مینمودند و بعضی از آنها را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و ادنای ایشان را هزار درهم میداد و ایضاً روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل روزگار بر او وارد شدند و اقل آنچه یکی از آنجماعه داد هفتصد درهم بود و اکثر آن ده هزار درهم و ایضاً از اسمعیل بن سلام و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن یقطین ما را نزد خود طلبیده و گفت دو راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات بما داد که آنها را بخدمت امام موسی علیه السلام برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه در آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و زاد راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمدیم و راه مدینه پیش گرفتیم و چون بیطن رمله رسیدیم راحلهای خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیداشد نیزه شاکری بردست و چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی علیه السلام است پس از جای برجستیم و بر او سلام کردیم و کتابات و اموال آن حضرت را دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورد و بما داد و گفت این جواب کتاباتی که شما آوردهاید بخدمت آن حضرت عرض نمودیم که از زاد راه ما اندکی مانده اگر دستوری فرمائید تا بمدینه در آئیم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمایم و زاد راه برداریم تواند بود آنحضرت فرمود بیارید آنچه از زاد شما مانده پس آنرا نزد او آوردیم و آن حضرت دست مبارک خود بر آنجا در آوردند و آن را بر هم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و اما زیارت حضرت رسالت پناه پس بدرستی که او را دیدید و بشواب زیارة او فایز شدید و من نماز فجر را باقوم گذاردهام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم بیش از این توقف نتوانم کرد باز گردید در حفظ خدای تعالی

در کتاب خراج الجرایح و کتاب نضدة القواعد مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن اقدام می نمایند و او را از آن معنی تعجب تمام حاصل شد لیکن چون از امثال حکم حضرت امام علیه السلام امتناع نمی توانست کرد مدتی بهمان کیفیت وضو می ساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او را نزد هرون الرشید سعایة نمودند که شیعی مذهب است و رشید در مقام امتحان حال او شده روزی او را تنها در خانه از خانهای دارالاماره ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید در بعضی حوالی روزنها که باندرون آنخانه مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت اهل سنت دید از آن بدگمانی نادم گردید و از علی بن یقطین معذرة طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود که بکیفیت کذا و کذا وضو ساز و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون این روایة دلیل است بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت نیز بسیار است و فتاوی اهل بیت (ع) مشحونست بتقیه و اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان آنست

و در کتاب خراج مذکور است که روزی هرون الرشید دراعه خز نفیس زر کار ملوکانه بعلی بن یقطین بخشید و او را با مال بسیار بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام فرستاد پس آن حضرت دراعه باو رد نمودند و پیغام فرمودند که آن را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد و بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن دراعه بخدمت حضرت امام خبر داشت بسبب جنایتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت و گفت که علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا آن دراعه نفیس قیمتی را که باو بخشیده بودی بایشان فرستاد چون هرون آنسخن شنید در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت که چه کردی بآن دراعه که بتو داده بودم علی گفت در صندوق خود نهاده ام هرون گفت بفرست که آن را حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که بمهر منست بیار و چون صندوق را آوردند و دراعه در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز گردید و علی را جایزه داد و امر کرد که ساعی را آنقدر بزدند که جان بداد و الله اعلم

(صفوان بن مهران بن مغیره الاسدی الکوفی)

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او شتر بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را بهسم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او را دو برادر مؤمن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را باشارت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فروخت در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم آن حضرت فرمودند که همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدام است گفت اشتران خود را باین مرد یعنی هرون الرشید بکرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و سیری و لهو نمیکنم و چون او براه حج میرود شتران خود را باو بکرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت او نمیشوم بلکه غلام خود را با او همراه مینمایم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو بر رؤس اهل و اولاد هرون است یا نه گفتم بلی گفت دوست میداری که آنها باقی مانند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم بلی پس آن حضرت فرمودند که هر که بقای ایشانرا دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشانست جای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شدم و غلامان من از عهده آن کار بیرون نمی آیند گفت هیاهات هیاهات من میدانم که تو باشاره موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را که اگر نه حق صحبت ترا رعایة می کردم ترا میکشتم

بشارة روى عن صفوان بن مهران الجمال انه قال دخلت على الصادق (ع) فقلت له جعلت فداك سمعتك تقول شيئا في الجنة وفي الشيعة اقوام يذنبون ويرتكبون الفواحش و يشربون الخمر و يتمتعون في دنياهم فقال نعم هم اهل الجنة ان الرجل من شيعة لا يخرج من الدنيا حتى يبتلى بسقم او مريض او بدین او بجار يؤذيه او بزوجة سوء فان عوفي من ذلك شدد الله عليه النزع حتى يخرج من الدنيا ولا ذنب عليه فقلت لا بد من رد المظالم فقال ان الله عز وجل جعل حساب خلقه يوم القيمة الى محمد وعلي فكل ما كان من شيعة من حسنة او من الخمس في اموالهم و كلما كان بينهم وبين خالفهم استوهبنا لهم حتى لا يدخل احد من شيعة النار

اگر گویند در قتل آدمی و سرقت حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی

متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آنشععی که شخصی را کشته باشد که هرگز هیچ مالی نداشته یا اگر داشته آنقدر نداشته که خمس بر او واجب شود و اگر آنقدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی را دزیده باشد که هرگز مال او بنصاب خمس نرسیده باشد و اگر رسیده خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی نداشته و ایضاً قتل و غیبت تصرف در مالی نیست پس محاسبه آن از خمس وجهی نداشته باشد

جواب آنست که ماده نقض میباید که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و سرقت و غیبت شیعیان نسبت بچنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشد در ماده اهل سنت درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در ماده شیعه مسلم است اما ائمه معصومین را استیفاء حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس سنی بر توهم آنست که در محاسبه معاوضه بمثل شرط باشد و چنین نیست بلکه بر این وجه باشد که یکی از ائمه (ع) با مقتول یا مقتاب بگویند که ابراء کن ذمت قاتل و غیبت کننده خود را تا ما ابراء کنیم ذمت تو را از خمس که اداء آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی داند که دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوفست بر برائت ذمت او از خمس اهل البیت (ع) و برائت ذمت او منحصر است در ابراء ذمت قاتل و غیبت کننده او بالضرورة توقف نخواهد کرد در ابراء ذمت ایشان و امتناع نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه از مال خمس گاهی تواند بود که مضمون غیبت بمقتاب رسیده باشد و الا مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح حال او کافست و با لجملة عدم دخول مؤمن شیعی ائنا عشری در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور:

ستفرق امتی ثلث وسبعون فرقه کلهم فی النار الا واحدة

با آن معاضد و یار است و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میرحسین میبیدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاءالدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فوق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از فرقه واحده در حدیث مشهور ناجیه می شفاعت

قل یا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب

جميعاً انه هو الغفور الرحيم . انتهى

اگر گویند که مضمون روایة صفوان مؤدی بآن میشود که مؤمنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیه و رسالت و امامت اهل البیت (ع) کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند گوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور گاهی باشد که اصلاً درمیانه زاجری نباشد و چنین نیست زیرا آنچه مذکور شد از اخبار ائمه کرام بآنکه مؤمنان مباشر فسق و آثام مبتلا بامراض و اسقام و مانند آن از شداید و نواایب ایام خواهند شد درانزجار از معاصی او را کافی است و ایضاً اگرچه اظهار منجی بودن مجرد ایمان و اعتقاد بامور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند.

و ایضاً درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوتست و ظاهر است که با ارتکاب معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل را تصور محرومی از عوالی درجات و منازل زاجری کامل است و ایضاً عفو و شفاعت دفع خجالت و شرمندگی عاصی نخواهد کرد چنانچه در بعضی روایات واقع است و عارف شیرازی بمضمون آن اشعار نموده و گفته

(شعر)

دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست که گر گناه ببخشند شرمساری هست

(و لنهم عاقیل شعر)

گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن و رفتن نه شرط انصافست و مؤید اشارتست آنچه در تحقیق بشارت مذکوره مذکور شد آنکه ملا قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفتند ایمان منجی است اما این نیز گفتند که خوف از زوال ایمان هست و سبب زوال ایمان نیست الامعاصی ای بیخردان اهل علم از دست شما در عناء اند اگر چنانچه هست میگویند شما مغرور میشوید و بسبب ترك عمل گمراه می شوید و اگر چنانچه نگویند تعلیم علم شما باجهل میشود و چون ایمان بلاعمل بر تقدیر وجود آن سبب نجاتست نتواند که حق را بیوشاند معاذ (رض) نزد مرك از آن خبر داد برای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشد و در بزه افتد در شما بیخردان آن علم باجهل باشد و باین سخن پشت باز گردید و دست از عمل برداشتید عمر شمارا نیک میشناخت لاجرم درخواست کرد از رسول که این اعلام موقوف فرماید که «دعهم یا رسول الله يعلموا» اما چاره چیست برای بیخردان خردمندانرا محروم نتوان کرد چنانکه هست باید گفت

یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً و مایضل به الا لفاسقین

آنجماعه که بچنین سخن گمراه میشوند گمراهانند که اگر این سخن نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر و سببی دیگر که البته هرچه در نهان کسی است روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نور است و نور چیزها را چنانکه هست آشکارا کند و دین را مرآت آفریده که چیزها چنانچه باشد آنجا نماند پس گمراهان آخر البته گمراه شوند پس نتوان که برای صیانت ایشان که لایست نیست غیر ممکن اهل هدایه را محروم کنند و هدایه از ایشان دریغ دارند پس امر چنانکه هست باید گفت که خدای عز جل مهتدیانرا بهیچ حال گمراه نمیسازد و خدای تعالی مکتوب الیه را از مهتدیان گرداناد که هر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایه گردد نه همچون مردم مریض که هر چه سبب قوت دیگران است در او سبب مزید ضعف و مرض باشد انتهى

مخفی نماند که کلام مولوی مذکور ردیست بر خلیفه او عمرو آن نزد اصحاب او ذنبی است غیر مفتقر فتدبر اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن مجرد ترغیب است بر تحصیل ایمان و لهدا در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده

و علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلمه کلها فی النار را مقید بحیثیه اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر آنکه ماسوای فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نارند و فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار نیستند بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند گوئیم احتمال مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که اگر غرض آن باشد ناچار اظهار آن ب مردم باید نمود و هر گاه اظهار نمودند خالی از آن نیست که خلاف آنرا نیز ظاهر خواهند کرد یا نه اگر اظهار بکنند اعتقاد لازم خواهد بود و اگر اظهار نکنند فایده ترغیب منتفی میشود اما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تأمل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن که بابویه که از قدمای علمای امامیه است بآن واقع شده آنجا که گفته

و اما الذنب فلا یسئل عنه الامن یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان یعنی عن شیعة النبی ص والائمة ع دون غیرهم كما ورد فی التفسیر و کل محاسب معذب ولو بطول الوقوف و فی قواعد العقاید للمحقق الطوسی و شرحه للعلامة الحلی قدس سرهما: اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل عملاً صالحاً یدخل الجنة خالداً فیها و اما الذی یخلط عملاً صالحاً بغير عمل صالح فاختلوا فیها فقالت

النفیضیة من اهل السنة والامامیه انه لا یجب تغذیهم بل قد یغفر الله تعالی عنهم او یشفع النبی ع فیهم لقوله ع ادخرت شفاعة لاهل الکبائر

و استدلال کرده اند بعضی از علمای متأخرین امامیه بهمان قول حضرت رسول ﷺ و بقول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود:

والله لنشفهن يوم القيمة فی عصاة شیعة ناحتی ینزل غیرهم فما لنا من شافعیین ولا صدیق حمیم

و کلام قواعد العقاید و ما بعد آن تصریح است بمجمل اخبار مذکوره و جمعی که در تصانیف خود متوجه تفصیل نشده اند بنابر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسئله ذکر جواز اَعفو و شفاعه را مغنی دانسته اند از تفصیل و اما آنچه علامه دوانی در شرح حدیث ستفرق گفته مدخول است بآنچه بعضی از مشایخ مادر رساله و افیه فی تحقیق الفرقه الناجیه گفته اند که تعلیل خلود بحیثیه اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیه اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیه

بلی من کسب سیئة واحاطت به خیئطته فاو لئک اصحاب النار هم فیها خالدون

بآن ناظر است و آنکه علامه مذکور بعد از اظهار حیثیت گفته که

فلا یرد انه لو ارید الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها وان ارید مجرد الدخول فهو مشترك بین الفرق اذا من فرقة الا و بعضها عصاة والقول بان معصية الفرقه الناجیه مطلقاً مغفورة بعید جداً ولا یبعدان یكون المراد استقلال مکثم فی النار ترغیباً لتصحیح الاعتقاد انتهى

مدخولست بآنکه نفی خلود مسا نیست و اجماعی که بر آن نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علماء بر آن رفته اند که غیر طایفه محقه کفارند و مخلص در نارند و قول او که «ان المؤمنین لا یخلدون» مسلم است لیکن خلاف در حقیقه مؤمنانست و شیعه بر آنند که ایمان صادق نمی آید الا بر معتقد حق از اصول خمس که اعتقاد امامت ائمه اثنی عشر از آن جمله است و قول او که دخول مشترکست مسلم نیست و مستند ظاهر است و قول او که «ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول او که والقول بان معصية الفرقه الناجیه مطلقاً مغفورة بعید» ممنوع است بلکه ظاهر قول بمغفرة ایشان و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکوره مقتضی آنست و قول او که «ولا یبعدان یكون المراد استقلال مکثم الی اخره» از استبعاد سابقه او ابعاد

است زیرا که خلاف آنچه می است که از حدیث مذکور متبادر بفهم میشود و حق آنست که معنی حدیث بی انکار و تکلف آنست که فرقه ناجیه را نارمس نمیکند ابد او غیر ایشان در نارند بر سیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا بعضی بخلود و در بعضی بمکث بی خلود و قول ما را که فرقه ناجیه را ابداً نارمس نمیکند شاهد بسیار است از احادیث نبویه و اخبار امامیه اینست تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمه الله و در آن تصریح است بآنکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاجر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول دخل خود افاده فرموده که تعلیل بحیثیه اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیه اعتقاد و عمل هر دو باشد الخ محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی نه تقیید خلود ماعدای فرقه واحده ناجیه است بحیثیه اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار با اعتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای فرقه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیه اعتقاد داشته چنانکه سابقاً اشاراتی بآن واقع شد و این هنگام بر این وجه منع باید کرد که لانسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد تنها باشد بلکه می تواند بود که عدم دخول ایشان در نار از حیثیه اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب

(عبدالرحمن بن حجاج البجلي الكوفي)

در خلاصه مذکور است که او ثقة فقه و او وجه قوم خود و ثبت بود و وکیل حضرت امام جعفر علیه السلام و از راویان او و امام موسی کاظم علیه السلام بود و بعد از حضرت امام موسی باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و در ایامی که آن حضرت را مامون ولی عهد ساخت وفات یافت.

و در مختار کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی علیه السلام و عبدالرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بر دل مخالفان ما بغایت ثقیل است و ایضا روایت نموده که آن حضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را میفرمود که با اهل مدینه مناظره بای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند تو را به بینند و عبدالرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول بود

محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام راضی بود بآنکه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مسطور است که روزی نزد

حضرت امام موسی علیه السلام اصحاب کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضاً روایت نموده که آن حضرت محمد را امر فرمود که در مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هر گاه از مناظره قوم فارغ شدی نزد آنحضرت می آمد آنحضرت از او مراتب سخنان او و دیگران میپرسید و اظهار رضا از وی مینمود و شیخ ابو عمرو طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست

(نصر بن قابوس اللخمي)

در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر و فاضل بود و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا (ع) بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و هیچکس نمیدانست که او وکیل است

در مختار کشی از نصر مرویست که گفته روزی نزد حضرت امام موسی علیه السلام در خانه او بودم پس آن حضرت دست مرا گرفته و مرا بحجره در آوردند که حضرت امام علیه السلام در صغر سن آنجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه آن مینمود پس حضرت امام موسی علیه السلام مرا گفتند که ای نصر میشناسی این پسر را گفتم بلی پسر تست علی رضا گفت میدانی که این چه کتابست که مطالعه آن مینماید گفتم نه گفت این کتاب جعفر است که اطلاع بر حقایق معانی آن نمیتواند الا پیغمبری یا وصی پیغمبری

ایضاً از نصر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی علیه السلام گفتم که من از حضرت امام جعفر علیه السلام سؤال نمودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از او تویی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب یمین و شمال رفتند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو امام کیست آن حضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیل است بر کمال عقل و اهتمام او در کار دین خود

نوح بن شعیب البغدادی

در خلاصه گفته که او از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که

او فقیه بود .

در مختار کشی روایت نموده که ابو عبدالله شاذانی از ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که گاهی ما یا مخالفان خود نماز مغرب را میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه خود برویم و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها این مضمون را می فهمند و چون بناچار تاخیر واقع میشود نماز شام و خفتن باهم تدافع میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار میسازند زیرا که هرگاه با ایشان نماز کنید اینقدر مجزیست که در یکبار سه تکبیر یا پنج تکبیر بگوئید و قرائت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود با امام ایشان صورت موافقت را مرعی دارید و او وستون مسجد و دیوار آنرا برابر دانید آنگاه ابو عبدالله از او پرسید که از هیچکس از اصحاب ما شنیده اید که اینچنین نماز مجری باشد گفت وقتی در عراق بودم و بر من مانند تو دشوار می آمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت آنحال بیکي از فقهای آنجا که او را نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا همین گفت که بتو گفتم بعد از آن از او پرسیدم که غیر از تو دیگری این نیز میگوید گفت آری پس با او بمجلس در آمدم که قریب بیست کس از مشایخ ما آنجا بودند پس درخواست نمودم از نوح که آن مسئله را در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای گروه حاضران تعجب نمیکنید از این مرد خراسانی که بر خود گمان آن دارد که بزرگتر است از هشام بن الحکم و از من میپرسد که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز است پس هر که در آن مجلس بود آنچه نوح بامن گفته بود گفتند و خاطر من بآن قرار گرفت

(حسن بن علی بن فضال الکوفی التیملی)

بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود از راویان حضرت امام رضا علیه السلام و اختصاص تمام بآنحضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و تقه بود در روایات .

و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقول است که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندم در آنجا قومی را دیدم که با هم سخنان میگفتند و یکی از آن میان میگفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و او عابد ترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون می آید و بسجده فرو میرود آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان میشود که جامه یا خرقة ایست و وحشیان صحرا نزدیک باو چرا میکنند و از او رمیده نمیشوند بنا بر

غایت مؤانست که ایشانرا باو حاصل شده فضل بن شاذان گوید پس من از آن سخن گمان کردم که مگر آنحال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آنسخن باندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه نرسی و رداء نرسی در بر و کفش سبز در پا داشت از در در آمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن نخواهد بود میگویند که او در کوه میباشد گفت این همانست که در کوه میباشد باز گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد گفت چه کم عقل پسری بوده نمیتواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیده راست است و این حسن همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را از پشت هیداشت و بحجره من می آمد و بر من قرائت آن مینمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپه سالاران را مأمون بود حج گذارده و بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و باو پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحا او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن کسی اودانستم که آن آمدن بخانه من از روی دین داری بود و مصالای او در جامع کوفه بود و کسی که آنرا سابقه و اسطوانه ابراهیم (ع) میگویند و حسن در تمام عمر قایل بامامت عبدالله علیه السلام بود و در مرض الموت واقعه دید و از آن عقیده بر گردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب در رد غلات و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة و کتاب الرجال

(عبدالجبار بن المبارك النهاوندی)

در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و در مختار کشی از او منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی جواد علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران یزید گوار تو روایه بمن رسیده که هرفتحی که اهل ضلال نمایند آنچه ایشانرا بدست آید تعلق

بامام زمان دارد آن حضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده بود آوردند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده‌ام می‌خواهم که مرا ببندگی قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستور دادند که بدیار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و سیزده از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم بندگی خود را بیاد او آوردم آن حضرت فرمودند که «انت حر لوجه الله» گفتم جان من فدای تو باد می‌خواهم که عهدنامه در آن باب جهت من بنویسی پس این عهدنامه را برای من نوشتند :

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد بن علي الهاشمي العلوي بعبد الله بن المبارك فتاه اني اعتقك لوجه الله والدار الآخرة لارب لك الا الله وليس عليك سيد وانت مولاي و مولى عتقى من بعدى و كتب في المحرم سنة ثلاث عشرة و مائتين و وقع فيه محمد بن علي بخط يديه و ختمه بخاتمه

(ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی، النیشابوری)

از اجله شیعه نیشابور و چون نام خود در فضل مشهور است مبدع براهین عقلیه و موضح قوانین نقلیه است در حقایق مذهب حق امامیه ماهر بود و دقایق اصول آن طایفه علیه بر طبع نکته دانش ظاهر و باهر در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب بن عبد الرحمن بود و از راویان امام محمد جواد (ع) است و بعضی گفته‌اند که از حضرت امام رضا (علیه السلام) نیز روایت نموده و او ثقه و فقیه بود و متکلم در میان این طایفه و عظیم الشان بود و امام محمد جواد (علیه السلام) سه مرتبه از عقب یکدیگر بر او رحمت فرستادند رحمه الله تعالی و در کتاب مختار مذکور است که عبدالله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که او را که آن کتب را جهت او بنویسند پس فضل رؤس مسائل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون آن بنظر عبدالله رسید گفت اینقدر کافی نیست می‌خواهم که اعتقاد ترا درباره سلف بدانم پس فضل گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبدالله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت

و از سهیل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش رفتند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیر هما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس عبدالرحمن خلیفه او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسماعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن ساسان و اسمعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن الخلیل و ابی داود المسترف و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضالة بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاص و ابی هاشم داود الجعفری و قائم بن عروه و ابی نجران شیمخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشت و آنچه از آن جمله بما رسیده کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عین است کتاب الوعید کتاب الرد علی اهل التعطیل الی آخره در کتاب مشفی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) چیست

در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول هدی و اجماع مسلمانانست اما کتاب قول خدا یتعالی است که

یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم

زیرا که خدای تعالی در این آیه ما را بطاعة اولی الامر امر کرده همچنانکه دعوت نموده ما را بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم هم چنانکه محتاجیم در آنکه خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم و دیدیم که اختلاف کرده‌اند در اولی الامر و اجماع کرده‌اند در تفسیر آیه بر وجهیکه مخصص نزول اوست در شان علی بن ابیطالب (علیه السلام) زیرا که بعضی گفته‌اند که مراد امرای سرایا است و بعضی گفته‌اند که مراد علما است و بعضی گفته‌اند که مراد قوام نظام کار زمره انام بامر معروف و نهی از منکر است و بعضی گفته‌اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی و یازده امام از اولاد گرام اویند علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابیطالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفته‌اند که آنحضرت از اعلام علما است و فرقه ثالثه خبر دادند که

او از قسوام نظام کار کافه انام است بامر معروف و نهی از منکر و از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر باتفاق اهل درایه و روایه حضرت شاه ولایتست پس بموجب این آیه اوست و الی ولایه امامت و وصایه و عدول از آنحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایه است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود است و ادله دیگر موجود نیست

و اما سنت بنا بر آنکه حضرت رسالت ان امام مبین را قاضی یمن و امیر جیوش آن محال و ولی اموال گردانید و او را امر فرمود که تقسیم آن اموال نماید به بنی خزیمه که خالد بن ولید ایشان را بظلم کشته بود و ایشان اختیار آن امام همام جهت اداء رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره براءة بکفار تیره انجام نمود و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و هیچکس از اصحاب آنحضرت نیست که این سنن در شأن او معین و مقرر شده باشد و تاسی بسنت سید کاینات در حیات آنحضرت و بعد از وفات همگی را منظور و احتیاج امت بامیریکه متصف بچنان سنن باشد مسلم جمهو راست

اما اجماع بدرستی که استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بچندوجه است اول آنکه اجماع امتست بر آنکه علی امام بود و اگر چه همه یکروز باشد و در این اختلاف ندارند بعد از آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بعد از نبی با فصل بسیار و در وقت خاص امام بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت بی فاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بقدر یک چشم زدن امام باشد

دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم را صلاحیه آن بود و در غیر خلاف و اختلاف است

دیگر آنکه اجماعیست که حضرت امیر بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالتست باقی بود غایه امر اختلاف در آنست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت مترقی بصفه عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدل و بر وتقی بود و ظاهر او از شوایب خطا و زلل پاک بود و بالجمله خلاف ایشان در نفی عصمت اوست و همان قوم اجماع کرده اند در نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که عدلست و بعضی گفته اند که بواسطه غصب خلافت و دیگر مفاصد از دایره عدالت خارج شده و ظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند و اتفاق در نفی عصمت او کرده باشند

ایضاً در کتاب مشفی مسطور است که شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوئی در آن حدیث که ناصیان از حضرت امیر روایه میکنند که گفت

لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا و جلدته حد المفتری

یعنی هر گاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل من بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدی که در شریعت پیغمبری جهت هر مفتری مقرر شده باشد بر او خواهم زد فضل در جواب گفت راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتفاق اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت امیر در قضایا و احکام دین عدل بود و از عدالت نیست که حد مفتری کسی را زنند که افترا نکرده باشد

شیخ اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود جواب فضل را نپسندیده و متوجه توجیه حدیث بر وجهی وجیه گردیده و گفته اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نمیشد الا در میان دو کس که متقارب باشند در فضل و مفضول را با افضل در اصل فضل فی الجملة مشارکتی باشد بنا بر این تفضیل آنحضرت بر ابی بکر و عمر متضمن اظهار مرتبه از فضل جهت ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی و اصرار در اظهار دغلی از طاعت خدای تعالی و دین رسول معالی بیرون رفته اند و ایشان را در دین مبین فضلی نمانده که قریب حضرت امیر المؤمنین باشد پس هر که تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده و ظاهر شده که در آن دعوی کاذبست پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد نه حد مفتری را چنانکه فضل بن شاذان فهمیده و از قبیل تفضیل حضرت امیر است بر اغیار غوایه مصیر آنکه فاضل صالح متقی را بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابوجهل پر تلبیس رجحان نهند با آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاش الله حد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت امیر را در چندین حدیث بر جمیع خلائق تفضیل و تقدیم داد و در اخوت خود و مباحله و فتح ابواب خانه او و اختیار او در نکاح فاطمه زهرا و ولایات و خواندن او احب خلق خدا و گردانیدن او از خود بمنزله هرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاد و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد بر خود واجب گردانیدی زیرا که اظهار افضلیه خود از سایر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله نموده و باتفاق مخالف و مؤالف بر منبر کوفه بمضمون «ان الصدیق الاکبر» زبان حقایق بیان گشوده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع و اهل بیت اثر که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر

اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت امام حسن علیه السلام منقولست که در صباح آنشب که حضرت امیر علیه السلام وفات یافت فرمودند که

لقد قبض الله في هذه الليلة رجل ما سبقه الاولون بعمل ولا ادرى الآخرون

مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل این مقاله بآن تصریح فرموده نه آنست که این عبارت که امیر المؤمنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون لغة و عرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که در صحت آن عبارت تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون آنمقال غلط و باطل و محال است مؤلف گوید که همچنانکه میتواند بود که ان فهم افترا از آن عبارت بواسطه استلزام مدلول و اثبات افضلیه کسی را باشد که در واقع از فضیله عاری بوده و بر وجهی که شیخ بزرگوار فرموده

همچنین میتواند بود که از آن رهگذر باشد که مفهوم از آن عبارت نیز تضعیف کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه بعضی از افاضل بآن اشاره نموده و گفته

(شعر)

يقولون فضل علياً عليهم	فلمست اقول التبراعلي من الحصا
اذا انا فضلت الامام عليهم	اكن بالذی فضله متبصاً
الم تر ان السيف يزرى بحدده	مقالة هذا السيف امضى من العصا

(اسحق بن اسمعيل النيشابوري)

علامه حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که او از اصحاب ابی محمد عسکریست و در کتاب مختار توقیعی شریف از آن حضرت نقل نموده که باسحق نوشته اند و در آنجا با اسحق و جمیع شیعه آنجا عتاب بر ترك بعضی از فرائض و سنن فرموده اند و جمیع شیعه نیشابور را دلالت بر طریق هدایه و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی و رعایه حقوق ایشان نموده اند و توقیع شریف اینست

« بسم الله الرحمن الرحيم يا اسحق بن اسماعيل سترنا الله و اياك بستره و تولاك في جميع امورك بضعة قد فهمت كتابك يرحمك الله ونحن بحمد الله ونعمته اهل بيت ندف على موالينا و نستر بتقابع احسان الله اليهم و فضله لديهم و بعد كل نعمة ينعمها الله عز وجل عليهم فاتم الله عليكم بالحق

و من كان مثلك ممن قدر حمة الله ونصره نصرتك ونزع عن الباطل و لم تقم في طغيان نعمة فان تمام النعمة دخولك في الجنة وليس من نعمة و ان جل امرها وعظم خطرها الا والحمد لله تقدست اسماءه عليها مؤدى شكرها و انا اقول الحمد لله مثل ما احمد الله به حامداً الى ابد الابد بما من عليك من نعمته و نجاك من الهلكة وسهل سبيلك على العقبة و ايم الله انها لعقبة كؤود شديد امرها صعب مسلكها عظيم بلاؤها طويل عذابها قديم في الزبر الاولی ذكرها ولقد كانت منكم امور في الايام الماضية عليه السلام الى ان امضى لسبيله صلى الله على روحه و في ايامی هذه كنتم فيها غير محمود الراي و لا مسدد التوفيق و اعلم يقيناً يا اسحق ان من خرج من هذه الحيوه الدنيا اعمى فهو في الآخرة اعمى و اضل سبيلاً انها يا ابن اسمعيل ليس تعمى البصر ولكن تعمى القلوب التي في الصدور وذلك قول الله عز وجل في محكم كتابه للظالم رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيراً قال الله عز وجل كذلك اتتك آياتنا فنسيتها فكذلك اليوم تنسى و اى آية يا اسحق اعظم من حجة الله عز وجل على خلقه و امينه في بلاده و شاهده على عباده من بعد من سلف من آباءه الاولين من النبيين و آباءه الاخرين من الوصيين عليهم اجمعين رحمة الله و بر كاته فاين يتاه بكم و اين يذهبون كالانعام على وجوههم عن الحق يصدفون و بالباطل يؤمنون و بنعمة الله يكفرون اويكذبون فمن يؤمن ببعض و يكفر ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم و من غيركم الاخرى في الحيوه الدنيا الفانية و طول عذاب الآخرة الباقية وذلك والله الخزي العظيم ان الله بفضله و بمنه لما فرض عليكم الفرائض لم يفرض ذلك عليكم لحاجة منه اليكم بل برحمة منه لا اله الا هو عليكم ليميز الخبيث من الطيب وليبتلي الله ما في صدوركم و ليمحص ما في قلوبكم ولتسابقوا الى رحمة و لتفاضل منازلكم في جنته ففرض عليكم الحج و العمرة و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة و الصوم و الولاية و كفاهم لك باباً لتفتحو ابواب الفرائض مفتاحاً الى سبيله و لولا محمد عليه السلام و اوصيائه من بعده لكنتم حيارى كالبهايم لا تعرفون فرضاً من الفرائض و هل يدخل قرية الامن بابها فلما من عليكم باقامة الاولياء بعد نبيه عليه السلام قال الله عز وجل لنبيه اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً و ففرض عليكم لاولياءه حقوقاً امركم بامرائها اليهم ليحل لكم ماوراء ظهوركم من ازواجكم و اموالكم و ما كلكم و مشاربكم و يعرفكم بذلك النما و البركة و الثروة و ليعلم من يطيعه منكم بالغيب قال الله عز وجل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة في القربى و اعلموا ان من يبخل فانما يبخل على نفسه و ان الله هو الغنى و انتم الفقراء اليه لا اله الا هو فقد طالبت المخاطبة فيما بيننا و بينكم فيما هو لكم و عليكم لما اريتكم الى خطاء و لا سمعتم مني حرفاً من بعد الماضي عليه السلام انتم في غفلة عما عليه معادكم و من بعد

التالى رسولى وماناله منكم خير اكرمه الله بنصره اليكم ومن بعد اقامتى لكم ابراهيم بن عبده وفقه الله لمرضاته و اعانه على طاعته و كتابى الذى حملة محمد بن موسى النيشابورى والله المستعان على كل حال وانى اريكم تفرطون فى جنب الله فتكونون من الخاسرين فبعداً و سحقاً لمن رغب عن طاعة الله و لم يقبل مواعظ اوليائه و قد امركم الله جل و عز بطاعة لاله الله هو و طاعة رسوله ﷺ و بطاعة اولى الامر (ع) فرحم الله ضعفكم و قلة صبركم عما امامكم فما اغرا انسان بربه الكريم و استجاب الله دعائى فيكم و اصلح اموركم على يدى فقد قال الله جل جلاله يوم ندعو كل اناس بامامهم و قال جل جلاله و جعلناكم امة وسطاً لتكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول شهيداً عليكم و قال الله جل جلاله كنتم خیرامة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنكر فما احب ان تدعوا الله جل جلاله بى و لا بمن هوفى آبائى الاحسب رضى عليكم و ما انطوى لكم عليه من حب بلوغ الامال فى الدارين جميعاً و الكينونة معنا فى الدنيا و الآخرة فقد يا اسحق یرحمك الله و یرحم من هو وراءك بینت لك بیانا و فسر لك تفسیراً و فعلت بكم فعل من لم يفهم هذا الامر قط و لم یدخل فيه طرفة عين و لو فهمت الصم الصلاب من بعض ما فى هذا الكتاب لتصدعت قلقاً و خوفاً من خشية الله و رجوعاً الى طاعة الله عز و جل فاعملوا من بعد ما شئتم فیسرى الله عملکم و رسولہ و المؤمنون ثم تردون الى عالم الغیب و الشهادة فینبئکم بما كنتم تعملون و العاقبة للمتقين و انت رسولى يا اسحق الى ابراهيم بن عبده وفقه الله ان يعمل بما ورد عليه فى كتابى مع محمد بن موسى النيشابورى انشاء الله و رسولى الى نفسك و الى كل من خلفت ببلدك ان يعملوا بما ورد عليهم بما فى كتابى مع محمد بن موسى انشاء الله و یقرء ابراهيم بن عبده كتابى هذا و من خلفه ببلدك حتى لاتسالونى و بطاعة الله یعصمون و الشیطان با الله عن انفسهم یجتنبون و لا یطعون و على ابراهيم بن عبده سلام الله و رحمته و عليك يا اسحق و على جميع موالى الاسلام كثيراً سددکم الله جميعاً بتوفيقه و كل من قراء کتابى هذا من موالى من اهل بلدك و من هو بناحیتکم و نزع عما هو اليه من الانحراف عن الحق فلیؤد حقوقنا الى ابراهيم و لیحمل ابراهيم ذلك الى الرازى (رضا) او الى من یسمى له الرازى فان ذلك عن امرى و رایى انشاء الله و یا اسحق اقرأ کتابنا على البلال (رضا) فانه الثقة المأمون العارف بما یجب علیه و اقرأ على محمودى عافاه الله فیما اخذنا به بطاعته و اذا وردت بغداد فاقراء على الدهقان و کیلنا و تقننا و الذى یقبض من موالینہ و كل من امکنك من موالینا فاقراهم هذا الكتاب و نسخه من اراد منهم نسخة انشاء الله تعالى و لا تکتم امر هذا عن شاهده من موالینا الا من شیطان یخالف لکم فلا تشرن الدرمین اظلاف الخنازیر و لا کرامة لهم و قد وقفنا لى کتابتک بالوصول و الدعاء لک و لمن شئت

وقد اجبتنا سعیداً عن مسئلة و الحمد لله فما بعد الحق الا الضلال و لا تخرجن من البلدة حتى تلقى العمرى (رضا) برضائى عنه فتسلم علیه و تعرفه و یعرفک فانه الطاهر الامین العفیف القریب منا و الینا بكل ما یحمل الینا من شیء من النواحی فانه بصیر آخر امره لیوصل ذلك الینا و الحمد لله كثيراً سترنا الله و ایاکم یا اسحق بستره و تولاک فی جمیع امورك بصنعه و السلام علیک و على جمیع موالى و رحمة الله و برکاته و صلى الله على سیدنا محمد النبى و آله و سلم كثيراً

(ابراهيم بن عبده النيشابورى)

در فضیلت او همان بس است که حضرت امام حسن عسکرى عليه السلام در توقیعی که قبل از این مذکور شد او را در میان شیعه نیشابور و نواحى آن و کیل خود ساخته اند و دیگران را امر بطاعت او نموده اند

و در مختار توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت در باب وکالت او بعبده الله بن حمدویه بیهقی و سایر شیعه نیشابور و نواحى آن نوشته اند و آن اینست و بعد فقد بعثت اليکم ابراهيم بن عبده لیدفع النواحی و اهل ناحیتک حقوقى الواجبة علیکم و جعلته ثقتى و امینى عند موالى هناك فلیتق الله جل جلاله و لیرا قبا و لیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر فى ترك ذلك و لا تاخیره لا اشقاهم الله بعصیان اولیائهم و ایاک معهم برحمتى لهم ان الله واسع کریم

(عبدالله بن حمدویه البیهقی)

ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده و در مختار کشى توقیعی از حضرت امام حسن عسکرى عليه السلام که بعبده الله و اهل نیشابور و نواحى آن نقل نموده و آن اینست که

« و کتابى الذى ورد على ابراهيم بن عبده بتوکیلى اياه یقبض حقوقى من موالى هناك نعم هو کتابى بخطى اقمته اعنى ابراهيم بن عبده لهم بیلدهم حقاً غیر باطل فلیتقوا الله حق تقاته و لیخرجوا من حقوقى ولیدفعوها اليه فقد جوزت له ما یعمل به فیها وفقه الله و من علیه بالسلامة من التقصیر برحمته »

(محمد بن احمد بن حماد المروزى المحمودى)

ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته و در مختار از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از وفات پدر من حضرت امام جواد بمن نوشتند که

قد مضى أبوك رضا و عنك وهو عندنا على حال محمودة ولم يبعد من تلك الحال و أيضاً از فضیل بن هشام هروی روایت نموده که گفت چون شنیدم که محدوی حج بسیار گذارده از او پرسیدم که چند حج گذارده پس عدد آنرا نگفت و گفت [رزقت خیراً کثیراً] بعد از آن پرسیدم که این حجها که کرده از خود کرده یا از غیر خود گفت بعد از حجة الاسلام هر حج که گذارده ام از حضرت رسالت پناه و الله اعلم گذارده ام و ثواب آنرا بایم اهل البیت هدیه کرده ام و ثواب آن هدیه را بمؤمنین و مؤمنات بخشیده ام پرسیدم که نیت اینچنین حجرا بچه عبارت ادا میکنی گفت میگویم

اللهم انی اهللت لرسولك محمد صلواتك علیه وجهات جزائی منك و منه لاولیائك الطاهرین علیهم السلام و وهبت ثوابی عنهم بعبادك المؤمنین و المؤمنات بكتابك و سنة نبيك الی اخر الدعاء

(عبدالله بن یحیی بن خاقان)

از مؤمنان خالص الاعتقاد و از قریه همینا از سواد بغداد بود در کتاب مختار مسطور است که متوکل عباسی علیه اللعنة او را بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد یافت مبلغ سه هزار دینار از عبدالرحمن بن خاقان قبول نمود که او را از حبس متوکل خلاص سازد و چون عبدالرحمن التماس خلاصی عبدالله را از متوکل نمود متوکل با او خطاب کرد که ای عبدالرحمن اگرشکی در باره تو میداشتم میگفتم که تو رافضی زیرا که عم عبدالله مرا خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی نقی علیه السلام است و من میخواهم که او را بکشم پس چون آن خبر بعبدالله رسید و از خلاصی خود مأیوس گردید رقعۀ بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت که یا سیدی الله الله فی امری فقد والله خفت ان ارتاب

و چون رقعۀ او بآنحضرت رسید بخط خود در رقعۀ او نوشتند و او را وعده نمودند که در بارۀ خلاصی او روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صبح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او درتزايد بود تا بجائی رسید که اهل و اولاد او روز دوشنبه بر سر او بفریاد و نوحه در آمدند پس عبدالرحمن مذکور امر کرد که نام جمیع محبوسان را بر او عرضه دهد تا ایشان را خلاص سازد عبدالرحمن هر يك از محبوسانرا عرضه می کرد بواسطۀ عتابی که سابقاً از متوکل نسبت باو در باب التماس عبدالله واقع شده بود یارای آن نداشت که نام او ببرد تا آنکه در آن اثنا خود متوکل عبدالله را یاد کرد و بعبدالرحمن

گفت چرا نام او را بر من عرض نکردی گفت بخود قرار داده بودم که هرگز ناو او نبرم متوکل گفت که همین ساعت او را آزاد کن و از او در خواست کن مرا بحل کند پس عبد الرحمن عبدالله را خلاص ساخت و او بامر حضرت امام علیه السلام بمکه رفت و در آنجا مجارر شد و متوکل از بیماری شفا یافت

خیران الخادم القراطیمی

در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابوالحسن ثالث غلی بن محمد علیه السلام است و نقه است و در مختار کشی از خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیه السلام حج گذاردم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او قریبی و منزلتی داشت در خواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند آنکس متوجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدرخانۀ آنحضرت رسیدم مرا گفت که در این دکان بنشین و خود اذن طلبیده بخانه در آمد و چون دیر شد نزدیک دربان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت من متحیر ماندم و در انشای آن حیرت خادمی از آن خانه بیرون آمد و مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه در آی پس بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفۀ ایستاده است که فرش بر آن نیست و در آن اثنا غلامی آمد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت تا بنشست و چون من نظر بر آن حضرت انداختم هیبت و دهشت چنان بر من کار کرد که خواستم که بر آن صفۀ بلند بی آنکه پای بر نردبان نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارك خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا بدست گرفته بنشانند و من از غایت دهشت دست ایشانرا گرفتم و آنحضرت خود را بمن گذاشتند و چون دهشت من ساکت شد دست گذاشتم بعد از آن آنحضرت از من سؤال نمودند و در آن اثنا بیاد من آمد که ریان بن شیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او عرض نمای که مولای تو ریان بن شیب شمارا سلام فرستاده و التماس دعائی در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کردند و از برای پسر او دعا نکردند آنگاه او را وداع نمودم و بر خواستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون آنرا نیک نفهمیدم اتفاقاً آنخادم در اثر من بیرون آمد من از او پرسیدم که آنحضرت باتو چه گفتند گفت در باب پسر ریان میفرمودند که

هذا ولد ولد في بلاد الشرك فلما اخرج منها صار الى من هو شر منهم فلما اراد الله ان يهديه هداه

و روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران را مجموعه ایست در بیان مسایلی که آنرا از آنحضرت و از امام ابوالحسن ثالث روایت نموده .

(یونس بن عبد الرحمن الیقظینی)

صاحب آل یقطین و مصاحب زبدهء ماء و طین و غلام باخلاص انزع بطین بود حضرت امام رضا علیه السلام را وکیل در میان علمای احمدی از قبیله انبیای بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود روایت از حضرت امام موسی و امام رضا [ع] داشت و حضرت امام رضا علیه السلام او را از اهل علم و فتوی میشمرده اند و جماعت واقفیه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در قول بانتهای امامت بحضرت امام موسی علیه السلام و او از آن امتناع نمود و برجادهء حق ثابت قدم ماند و از شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داود بن القاس جعفری که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام کتاب یوم ولیاه را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسیدند که این تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس و مولای آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که:

اعطاه الله بكل حرف نوراً یوم لقیمه و روایت کرده کشی از عبدالعزیز المهدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا علیه السلام بود و از جمله مخصوصان او که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم رسانید میخواهم که از فضایل اصحاب خود یکی را تعیین فرمائی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمود از یونس بن عبدالرحمن فراگیر و در روایه دیگر آمده که حضرت امام رضا علیه السلام سه مرتبه از برای یونس ضامن شدند

درمختار از فضل بن شاذان روایه میکند که میگفت در اسلام از سایر الناس کسی اقله از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی اقله از یونس بن عبدالرحمن نبود و از حضرت امام رضا علیه السلام روایه نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود

ایضاً در مختار آورده که یونس را چهل برادر بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد از آن بخانه معاودت مینمود چیزی میخورد و مهیا میشد و بعد از اداء نماز بتصنیف و تألیف

کتاب اشتغال می نمود و از یونس نقل کرده که گفت بیست سال روزه داشتم و بیست سال مسایل مردم را جواب گفتم

ایضاً در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغست زیرا که در آخر زمان هشام بن عبدالملک متولد شد و یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت پسران عباس بود

و ایضاً روایه نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبدالرحمن چهل و پنج حج و پنجاه و چهار عمره گذارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تألیف نموده و ایضاً روایه نموده که جمعی یونس را گفتند که بسیاری از شیعه قم از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را از محبت امیر المؤمنین نصیبی باشد بحل است آن چه در حق من گوید

(شهر)

مذهب مولای خود دارم ندارم جز کرم عفو کردم هرستم کانقوم با من کرده اند فضل بن شاذان گفته که یونس ادراک خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام نیز کرده بود اما استماع حدیث از آنحضرت ننموده بود و آخر بحسن خاتمه نیز موفق گردید و در سال دویست و هشتاد در مدینه طیبه وفات یافت و در جوار فایض الانوار سیدالابرار آسود

از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب فهرست و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدلالة على الخير کتاب الشرايع کتاب العلل الكبير کتاب غلل الحديث - الفرائض الصغير کتاب الزکوة - السهو - جوامع الاثار کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب الاداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه کتاب البدا کتاب نوادر البیوع کتاب الرد على الغلات کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب المكاسب کتاب الوضوء کتاب یوم ولیة کتاب اخلاق الحديث و کتاب مسائله عن ابي الحسن موسی علیه السلام

(صفوان بن یحیی البجلي الکوفي)

در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد [ع] و وکیل ایشان بود و پدر او از راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست

صفوان راتنه عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان روایه نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبدالله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذارد پس در بیت الله الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگذارد و زکوة او را بدهد و روزه او را بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بنا بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود مینمود از برای ایشان در برابر آن بجای آورد و ثواب آنرا بروح آن برادران مؤمن هدیه می فرمود و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کسی را بکرایه گرفته و بعضی از احباب او بطریق ودیعت دو دینار باو میداد که آنرا باهل کوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید در میان بار نهاد و ایضاً روایه نموده اند که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که

ما ذهبنا ضاریان باضر فی دین المسلم من حب الریاسة

بعد از آن فرمودند که «لکن صفوان لایحب الریاسة» و در مختار کشی از علی بن حسن قمی روایه نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد علیه السلام شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما فما خالفانی قط و صفوان سی کتاب تصنیف نمود از آن جمله در کتاب نجاشی مذکور است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرائض کتاب الوصایا کتاب الشراء و البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر

(الحسن بن محبوب البجلی الکوفی الزرادی)

در مختار کشی مسطور است که جد اعلی او که وهب نام داشت غلام جریر بن بن عبدالله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید و جریر را چون خوش نیامد که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آن غلام را آزاد کرده ام و چون آزادی او متحقق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را اختیار نمود و حسن گندم گون و اززع خفیف العارضین چهارشانه بود و ایضاً روایت نموده از محمد بن ابی نصیر که گفت بحضرت

امام رضا علیه السلام گفتم حسن بن محبوب زرادی کتابتی از شما بما رسانید آنحضرت گفت صدق لا تقل زرادی بل قل السراذ ان الله يقول وقدر فی السرد

یعنی تعبیر از او بزراذ ممکن بلکه تعبیر بسراذ کن که خدای تعالی در قرآن مجید از داود علیه السلام تعبیر بآن نموده اگر چه سراد و زرادی هر دو بیک معنی است که آن زره گر است و ایضاً روایه نموده که چون اهتمام پدر حسن در تربیت او بمرتبه بود که جهة ترغیب در اخذ حدیث با او قرار داده بود که بهر حدیث که از علی بن رباب استماع نماید و آنرا بنویسد یکدرهم باو دهد علامه حلی او را راتنه و عین گفته و نیز گفته که صفوان در زمرة ارکان اربعة عصر خود معدود بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح آنچه ایشان روایه نموده باشند و اقرار بفقہ ایشان نموده اند عمر حسن هفتاد و پنج سال بود و در سال دو بیست و بیست و چهار وفات یافت

(عبدالله بن جندب البصری)

در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا (ع) بود و مجتهدی جلیل القدر و ثقة بود و حضرت امام رضا علیه السلام در حق او فرمودند که «انی راض عنک و الله و رسوله» و خبر داده که او از مختبین است

در کتاب مختار از یونس بن عبدالرحمن روایه نموده که گفت عبدالله بن جندب را دیدم که از عرفه می آمد و چون او مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز در آن مقام نظر بر اجتهاد تو بوده است از برای ما دعائی کن عبدالله سوگند یاد کرد که بخدائی که جز او خدا نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیده ام خدای تعالی از من نشنیده که بیک حرف جهة خود دعا کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که میفرمودند

الداعی لاختیه المؤمن بظهر الغیب ینادی من عنان السماء لك بكل واحد مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مؤمن خود دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعائی که جهت برادر خود کرده برای تو صد هزار خیر مقرر داشته اند پس مرا خوش نیامد که صد هزار خیر و حسنه را که جهت من ضامن شده باشند بجهة یکدعا که نمیدانم مستجاب شود و یا نه از دست بگذارم

(محمد بن ابی عمیر الازدی)

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و استماع حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از آن احادیث تعلیم او نموده و بکنیت او که مذکور شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و نزد اصحاب ما و نزد مخالفان ما جلیل القدر و عظیم المنزله بود و اورع و انسک و اعبدا اهل زمان خود بود

و جاحظ که از مشایخ معتزله است او در کتابی که در فخر قحطان بن عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که « انه كانه اوحدا اهل زمانه فی الاشياء » و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام را از او روایت نموده و او را منصفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب را از حمله آن ذکر نموده

مأمون عباسی او را بعد از فوت حضرت امام رضا علیه السلام مجبوس گردانیده و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسید و هر چه داشت از او بگرفت و کتب او در میان نیز ضایع شد و چهل مجلد از آنجمله در حفظ او مانده بود که آنها را نوادر نام کرده بود

در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان شنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند هر دو را با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه از عامه پس کراحت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد ترك روایت حدیث عامه نمودم و اقتصار بحدیث خاصه کردم

و ایضاً در مختار مذکور است که دیدم بخط ابی عبدالله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمر مخالفان سخنان بمأمون عباسی رسانیدند و گفتند که او نامه های جمیع شیعه را که در عراق اند میداند پس مأمون او را امر کرد که نامه های ایشان را بگوید و از آن امتناع نمود پس فرمودند که او را رهنه کردند و آویختند و صد تازیانه زدند و از محمد منقولست که گفت چون عدد ضرب تازیانه بدو یست رسید الم ضرب مرا بی طاقت ساخت و کار بجائی رسید که نام آن جماعه را بگویم که در آن اثنا آواز یونس بن

عبدالرحمن بگوش من رسید که می گفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت یافتم بآن سخن و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از اسامی شیعه خبر ندادم و از فضل منقولست که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار درم ضرر رسید *

و از حظ بن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که می گفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست تازیانه در ایام هرون بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که کوتوال بغداد بود پس بیست و یک هزار درهم داد و خلاص شد و از پدر خود پرسیدم که مگر محمد بن ابی عمیر صاحب مال بود گفت آری صاحب پانصد هزار درهم بود

و شیخ نجاشی آورده که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایت مینماید در کتب خود و او را در کتابی که بنام فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در بیان و تبیین گفته

حدثنی ابراهیم بن واحة عن ابن ابی عمیر و كان وجهاً من وجوه الرافضة وكان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلك و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعه و اصحاب موسی بن جعفر ع و یروی انه ضرب اسواطاً بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع محمد بن یونس بن عبدالرحمن وهو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله له و روی انه حبس المأمون حتی ولی قضاء بعض البلاد

و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در وقت حبس او کتب او را چهار سال در زمین دفن کرده بود بنا بر آن کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد پاره احادیث را از حفظ می گفت و پاره که پیش از حبس در دست مردم مانده بود و او را نود و چهار کتاب تصنیف بود از آن جمله کتاب مفاز و کتاب بداء و کتاب احتجاج در امامت و کتاب حج و کتاب متعه و کتاب استطاعت و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیل و کتاب صلو و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن ابی عمیر بسیار و زوایا آنها بیشمار است

(احمد بن ابی نصر السکونی البزنطی)

در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آنحضرت قدرو

منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمدجواد داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هر چه او روایه نموده باشد و اقرار بفقہ و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشتماه وفات یافت

و در مختار کشی از احمد منقول است که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن یسار و عبدالله بن مغیره با عبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آنحضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس بنشین و آنحضرت با من بسخن درآمدند و من نیز از آنحضرت سئوالها می نمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر فرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی که باش در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم درهای خانه خود بسته اند و بخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمانشد که آنحضرت بحرم درآمدند بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مرخدا یا را که حجة خود و وارث علوم انبیا را از جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایه در آورد و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و پیاپی مبارک خود مرا متنبه ساختند پس من برخاستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعیاده صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخاست باو گفت ای صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتی که من تو را کرده ام و از خدای بر حذر باش چون این سخن بمن گفتند بحرم شریف مراجعت نمودند

ایضاً از او روایه نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را بفرموده مامون از مدینه می آوردند او را بجانب بصره بردند و بکوفه در نیاوردند و من بقادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون مصحف را بگشودم در آنجا سوره دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمدم و مصحف را از من استد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا يك کلمه از آن بیاد آید

میسر نشد

(ج ۲۶)

(عبدالله بن المغیره ابو محمد العجلی العلیمی الکوفی)

در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی علیه السلام است و ثقة نقه و از معاصران او کسی در دین داری و علم و ورع برابر وی نبود و در اصل واقفی مذهب بود و از او روایه کرده اند که گفت چون حج گذاردم و دست توسل بجانب ملتزم بردم و از خدای تعالی هدایه خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا علیه السلام را ملازمت نمایم آمدم و بر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرماید در آی ای عبدالله بن المغیره چون در آمدم و نظر آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و در دین هدایت فرمود پس گفتم خدایا گواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجت و امینی و الله اعلم

(زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد الاشعری القمی)

در خلاصه مذکور است که او ثقة و جلیل القدر بود و نزد حضرت امام رضا علیه السلام مکرم بود روایه کرده کشی از زکریا مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهه در میان ایشان بسیار شده آن حضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکند تو از خویشان تو آنسفاهه را همچنانکه دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت امام موسی علیه السلام

ایضاً روایه نموده از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که راه من دور است همه وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید معالم دین خود را از کدام يك از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مامون است بردین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بآن فایز شد آن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده که او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در بیان مسائل که آنرا از حضرت امام رضا علیه السلام استماع نموده

(احمد بن عمر بن ابی شعبة العجلی)

در خلاصه مذکور است که او ثقة بود و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا (ع) بود و او پسر عم عبدالله و عبدالاعلی و عمران و محمد و جلیون است که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و همگی ثقات بودند

در مختار کشی از احمد منقول است که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام

رسیدم و بآنحضرت عرض نمودم که ما خاندانی صاحب مال و نعمت بودیم و خدای تعالی آنرا بیک باره از ما زایل گردانید تا آنکه محتاج جمعی شدیم که ایشانرا پیش از آن بما احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشحال تو ای احمد بن عمر گفتم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از اوزار و آثار جباران روزگار بر تو باشد و تمام دنیا را پر از زر بتو دهند گفتم نه یا ابن رسول الله پس خندیدند و روایت نمودند و فرمودند که در گنجی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده و فرموده که «وكان تحته كنزاً» لوحی از طلا بود که در آن مکتوب بود

بسم الله ائرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبتم لمن ايقن بالموت كيف يرکن اليها وينبغي لمن غفل عن الله لا يستبطنى الله في رزقه ولا يتهمة في قضائه

بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم راضی شدم از خدا و از شما اهل البیت (عیسی بن جعفر بن عاصم العاصمی)

در کتاب ابن داود مذکور است که او ممدوح بود و در کتاب مختار کشی از محمد بن الفرج منقولست که گفت رقعۀ بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام نوشتم و از حال عیسی بن عاصم و ابی علی بن راشد و ابن بند پرسیدم پس آنحضرت در جواب من نوشتند که

ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعيداً و مات شهيداً

آنگاه دعاء ابن بند عاصمی نمود و اعلام فرمود که ابن بند را بسبب تشیع و محبت اسلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را سبید تازیانه زدند و بدجله انداختند

(عبدالله بن طاووس)

از اصحاب امام رضا علیه السلام و باخبار آنحضرت عمر او بعد سال رسید در کتاب مختار از عبدالله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام علیه السلام عرض نمودم که دختر خود را به برادر زاده خود عقد نمودم و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می آورد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران تست یعنی امامی مذهب است بر او چیزی متوجه نیست و اگر از آنجماعة یعنی از اهل سنت و جماعة باشد پس دختر را از او جدا ساز که قصد او از صیغه طلاق جدائی است پس گفتم که از پدران تو (ع) بمن روایت رسیده که فرموده

ایاکم والمطلقات ثلاثاً فی مجلس فانهن ذوات ازواج

آنحضرت فرمودند که

هذا فی اخوانکم لافیهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم

ایضاً از عبدالله مرویست که گفت از آن حضرت پرسیدم که یحیی بن خالد پدر تو را زهر داد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام را گفت آری او را زهر داد درسی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهر ناکند گفت در آنوقت محدث از پیش او غایب شده بود گفتم محدث کیست گفت او ملکبست اعظم از جبرئیل و میکائیل که باحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله میبود و او با ائمه میباشد و چنین نیست که هرچه طلبند یا بند

مؤلف گوید از اینجااست که گفته اند «مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستار» و قال العارف الشیرازی

(شعر)

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند	که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق چمانست	دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلا نشینیم	گهی تا پشت پای خود نه بینیم
اگر درویش بر یکحال ماندی	سر دست از دو عالم بر فشاندی

(یزید بن اسحق الغنوی الملقب بشعر)

در خلاصه مذکور است که او ارفع مردم بود هر مذهب امامیه را و برادر او محمد بحیات امام موسی کاظم علیه السلام قایل بود پس حضرت امام رضا علیه السلام دعا کرد تا مستبصر گردید و بحق رجوع نمود

و در مختار کشی از یزید منقولست که گفت میان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب حیات امام موسی علیه السلام مناظره واقع شد و چون سخن بدور و درازا کشید مرا گفت که اگر صاحب ترانصب امامت که تو دعوی میکنی حاصل است از او سؤال کن که تا در حق من دعائی کند که من بآنچه حق است رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد مرا برادری هست که او از من بسال بزرگتر است و قایل است بحیات پدر تو امام موسی علیه السلام و من با او مناظره بسیار در این باب مینمودم تا آنکه روزی بمن گفت که اگر صاحب تو آنچه برای او دعوی میکنی از علو درجه امامت او را حاصل است از او سؤال کن تا در حق من دعائی کند که رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این سخن را شنیدند روی مبارك بجانب قبله

کردند و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفتند «الهم فخذ بسمعه وبصره ومجامع قلبه حتی یر
الی الحق» وبعد از اندک زمانی او رجوع بحق نمود

(ابوالصلت عبدالسلام بن صالح الهروی)

در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در مختار کشی از عباس دوری روایت نموده که گفت
شنیدم از یحیی بن نعیم که میگفت ابوالصلت نقی الحدیث بود و از او دروغ سرنمیزد اما شنیدید
التشیع بود و ایضاً روایت نموده از طاهر بن علی بن احمد که او گفت که مولد ابوالصلت در مدینه
بود و نیز گفته که از بندار بن حسن اسفراینی شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که
گفت ابوالصلت هروی ثقة بود و مأمون در حدیث اما محبت آل رسول صلوات الله علیه بسیار داشت و
آن دین و مذهب او بود

مؤلف گوید بعضی قدح در شان دین و ایمان ابوالصلت هروی میکنند ظاهراً ندانسته اند
که او در مدینه متولد شده نه در هرات و مع هذا کلیه فرا گرفته اند مضمون رباعی مشهور را که
در باب اهل هری گفته اند

در شهر هری خدای نهاد صلاح معروف در او منکر و محظور مباح
شش چیز در آن شهر نیابند صحاح کون و کس و دین و عهد و سوگند و نکاح

(مرزبان بن عمران القمی الأشعری)

در خلاصه مسطور است که کشی روایت نموده از مرزبان که گفت که بحضرت امام رضا (ع)
گفتم که میخواهم که از اهم امور خود از شما سؤال نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما
هستم بانه آنحضرت فرمودند که نعم دیگر پرسیدم که نام من در صحیفه که اسامی شیعه در آن
مکتوب شده آیا هست فرمودند که بلی هست

(مسافر)

مولای حضرت امام رضا علیه السلام بود و کشی او را ممدوح گفته و روایت نموده که گفت آنحضرت
وقتیکه در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند که
برو نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تست

(عبدالعزیز المهدی القمی)

در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وکیل او بود و ثقة

وصالح بود و در کتاب مختار از عبدالعزیز منقول است که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد
علیه السلام رقعۀ نوشتیم که از مال پدر بزرگوار تو نزد من چیزی هست بهر هر که امر فرمائی آنرا
تسلیم نمایم پس در جواب نوشت

قبضت ما فی هذه الرقعة والحمد لله و غفر الله ذنبك و رحمتنا و اياك و رضی
الله عنك برضائی عنك

« محمد بن سعید بن ام کلثوم المروزی »

از اجله متکلمین نیشابور است که از اصحاب ما بودند و ابن داود روایت نموده که در اصل
خارجی بود و بعد از آن شیعی شد

(الریان بن الصلت الأشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل رحمه الله)

در خلاصه مذکور است که از رایان حضرت امام رضا علیه السلام وثقه و صدوق است و در کتاب
مختار از معمر بن خلاد منقول است که گفت در مبادی حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود
که رخصت دخول او در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام از آنحضرت بگیرم و التماس نمایم که جامه
باو ببخشد و از درهم رضویه که باسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو انعام نمایند و
چون از ریان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت را در راه دیدم که بطلب
من می آمد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او
را ریان بن الصلت گویند گفت او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای توباد
آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر این تسبیح تو چیست گفتم باعث آنست
که همین ساعۀ آنشخص آرزوی همین میکرد آنحضرت فرمودند که او مؤمن موفق است او را
بگوی تا بیاید و چون ریان بر فاقۀ توفیق بملازمت آنحضرت رسید پیش روی آنحضرت نشست
و من پیا ایستادم پس آنحضرت مرا نیز فرمودند که بنشین آنگاه ریان التماس دعا نمود و آنحضرت
دعا در حق او فرمودند آنگاه استدعای جامه نمود و جامه نیز باو دادند و چون ریان خواست که
برخیزد در دست او چند درهم از درهم خود نهادند و در خلاصه مذکور است که پسر او علی
نیز ثقة بود و وکیل حضرت امام علی هادی علیه السلام بود

(علی بن مهزیار الاهوازی)

در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که او در اصل از دورق است و پدر او نصرانی بود
و مسلمان شد و بعضی گفته اند که علی در حدائت سن مسلمان شد و خدای تعالی او را بمذهب

حق هدایت نمود و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده اختصاص تمام بامام محمد جواد و امام علی هادی (ع) داشت

و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب او بشیعه آن نواحی توقیعات بیرون آمد که دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقیعاتی که از حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده اینست

بسم الله الرحمن الرحيم يا علي احسن الله جزاك و اسكنك جنته و منعك من الخزي في الدنيا و الآخرة و حشر الله معنا يا علي قد بلوتك و خبرتك في النصيحة و الطاعة و الخدمة و التوقير و القيام بما يجب عليك فلو قلت اني لم ار مثلك لرجوت ان اكون صادقاً فجزاك الله جنات الفردوس نزلاً فما خفي على مقامك و لا خدمتك في الحر و البرد و الليل و النهار نسئله اذا جمع الاخلايق للمقيمة ان يجمع بيننا و بينك انه سميع الدعاء

و در توقیعی دیگر اینست که در وقتیکه در بغداد بود حضرت امام علیه السلام در جواب کتابت او نوشته اند

قد وصل الي كتابك و قد فهمت ما ذكرت فيه و قد ملأتني سروراً تسرك الله و انا ارجو من الكافي الدافع ان يكفي كيد كل كائد ان شاء الله

و در توقیعی دیگر با نوشته

وقد فهمت ما ذكرت من امر القميين خلصهم الله و فرج عنهم و سررتني بما ذكرت من ذلك و لم تزل تفعل سررك الله بالجنة و رضي الله عنك برضائي عنك و انا ارجو من الله حسن الفعل و الرقة و اقول حسبنا الله و نعم الوكيل

و از علی مرویست که رقعۀ بخدمت آن حضرت نوشتم و توسعۀ در باب خود از او التماس نمودم و آنکه از مال ایشان که در دست من است اگر بر سیل سهو تقصیر شود بحل سازند پس در جواب نوشتند

وسع الله عليك و كم سألت به التوسعة من اهلك و اهل بيتك و لك يا علي عندي من اكبر التوسعة و انا اسأل الله ان يصحبك با عافية و تقدمك على العافية و يسر بك على العافية انه سميع الدعاء

و هم از علی مرویست که گفت از آن حضرت التماس دعائی درباره خود نمودم پس آن حضرت بمن نوشتند که

فاما ما سئلت من الدعاء فانك بعد است تدری كيف جعلك الله عندي و ربما سميتك باسمك

و نسبك مع كثرة عنايتي بك و محبتي لك و معرفتي بما انت عليه فادام الله لك افضل ما رزقك من ذلك و رضي عنك برضائي عنك و بلغك افضل نيتك و انزل لك الفردوس الا على برحمته انه سميع الدعاء حفظك الله و تولاك و دفع السوء عنك برحمته و كتبت بخطي

و در مختار مذکور است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بود که قریه ایست ^{در سیستان} از قریه های فارس و ساکن اهواز شد و عادت او چنان بود که چون از نماز صبح و اوراد آن ^{حضرت} فارغ شدی و آفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا از برای هزار کس از برادران مؤمن خود دعا کردی بمثل آنچه از برای خود دعا میکرد و پیشانی او از سجده مانند زانوی اشتر شده بود در کتاب نجاشی مذکور است که او را تصانیف مشهوره است کتاب الوضوء - الصلوة - الزکوة - الصوم - الحج - الطلاق - الحدود - الديات - العتق و التدبیر - التجارات و الاجارات - المكاسب - التفسیر - فضایل المؤمن و برهم - الملاحم - التقیة - الصید و الذبایح - الزهد - الاشربة - النذر و الايمان و الکفارات و زاد علی کتاب حسین بن سعید کتاب الحروف - القايم - البشارات - النوادر و رسائل علی بن اسباط

(الحسين بن سعيد بن حماد بن مهران الكوفي الاهوازی)

جد او مهران مولای حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و حسن دلالت کرد علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حنینی را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی ریانرا بخدمت آن حضرت رسانید و بالجمله سبب هدایة این سه کس و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بود و از او حدیث شنیدند و باعانة او معروف شدند و همچنین عبدالله بن محمد حنینی را بخدمت آن حضرت دلالت نمود و حسن در تصنیف سی کتاب که ببرادر او منسوب است شریک بود و هر دو برادر نقه بودند

و در مختار روایت نموده که حسین را پنجاه تصنیف بود و آن سی کتاب بر وجهیکه در کتاب شیخ نجاشی رحمه الله مذکور است اینست کتاب الوضوء - الصلوة - الزکوة - الصوم - الحج - النکاح - الطلاق - العتق و التدبیر و المكاتبه - الايمان و النذر - التجارات و الاجارات - الشهادات - الصید و الذبایح - المكاسب - الاشربة - الزيارات - التقیة - الرد علی الغلات - المناقب - المثالب - الزهد - المروة - حقوق المؤمنین و فضلهم - تفسیر القرآن - الوصایا - الفرائض - الحدود - الديات - الملاحم - الدعاء

« احمد بن داود بن سعيد الفزاری الجرجانی »

شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است و در اصل از جمله محدثان اهل سنت و جماعه و بعقیده ایشان بود و بعد از آن خدای تعالی او را بمذهب حق امامیه هدایه نمود آورده اند که بواسطه مخالفتی که او را با جمعی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی از احادیث نبویه واقع شد بر او متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند و او حکم بزدن و کشتن او نمود و آخر مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطه رعایت طرف دیگران گمان شهادت نمودند

و تفصیل کتب او بر وجهیکه در کتاب فهرست مسطور شده اینست کتاب خلافة عمر بروایة الحشویه - در بیان مذهب حشویه و فضایح ایشان - مفاخر البکریة و العمریة - الرد علی الاخبار الکاذبة و در آن کتاب بیان هر حدیثی است که مخالفان در فضایل سلف خود روایت نموده اند کتاب مناظره الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین و اکل الجری و غیر ذلك کتاب الغوغا من اصناف الامه من المرجئة والقدریة والخوارج کتاب المتعة والرجعة والمسح علی الخفین و طلاق المتعة کتاب التسویه که در آنجا بیان خطای آنکس نموده که حکم بحرمة تزویج عرب در موالی نموده کتاب الصحاک کتاب التفویض کتاب الاوایل کتاب طلاق المجنون - انبساط الحشویه - الرد علی الحنبلی - الرد علی السنجری - فی نکاح السكران کتاب فی معرفة الرجال

« ابراهیم بن سلیمان بن ابی راحة المزنی المدنی »

در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و از مدینه بکوفه آمد و در ایام مهدی عباسی ببصره رفت و آنجا ساکن شد و او بزرگ اصحاب ماست که در بصره میبودند در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جا حظ که از اکابر معتزله است از کتاب او نقل مینماید

« ابراهیم بن هاشم الکوفی القمی »

در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و تلمیذ یونس بن عبدالرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرتست و اصحاب ما میگویند که او اول کسی بود که حدیث کوفیانرا در قم منتشر ساخت

و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در احادیث خمس ذکر نموده که او با ابو جعفر ثانی علیه السلام ملاقات نموده و در یکی از آن احادیث روی خطاب آنحضرت با او بوده و از جمله تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای امیر المؤمنین علیه السلام

« ابراهیم بن بی البلاد »

و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم و از راویان امامین هم امین محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق (ع) بود و ضریر بود و شعر بسیار یاد داشت و فرزدق درباره او گفته

« مصرع »
یا لهف نفسي علي عيناك من رجل

و شیخ ابن بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه گفته که ابراهیم از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم (ع) بود و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا (ع) در بعضی از رسایل که باو نوشته اند او را ثنا گفته اند و ابراهیم ثقه بود و او را کتایبست در حدیث

« اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی »

در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه است و روایت نموده از جماعتی از اصحاب ما از حضرت امام جعفر (ع) و شیخ ابو عمرو و کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا (ع) ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را ثقه گفته اند و نسبت غلو بر او تهمت بوده بلکه تقی و ثقه و خیر و فاضل بوده و از جمله تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب القرآن - الاهلیجیه - صفة المؤمن والفاجر - خطب امیر المؤمنین (ع) - نوادر

« اسمعیل بن علی القمی البصری »

از جمله فضایل امامیه است که در بصره می بودند در کتاب ابن داود و نجاشی مذکور است که او ثقه بود و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتابی است در بیان آنچه عامه مخالفان بر آن اتفاق نموده اند از اصول فرایض که مخالف مذهب امامیه است

(اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن الهلال المخزومی المکی)

از اکابر علمای امامیه است که در مکه میبودند و در روایات ثقه بود و آخر بعراق آمد و بسیاری از اصحاب ما از او استماع حدیث نمودند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معاویه و محمد بن الحسین و علی بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفة - صلوة - امامة - تجمل و مروة

« الحسن بن محمد بن عباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت »

از اجله طایفه نیک بخت نوبختیه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت که حسن شیعی معتزلی بود اما بر من ظاهر شد که او صدوق بود و از عتیقی نقل نموده که حسن ثقة بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یک از ایشانرا بنام دیگری میخوانند و الا فرق مابین الفرق و القدم و بین الوجود و العدم است

(اسمعیل بن اسحق بن سهل بن نوبخت البغدادی)

رئیس متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود در زمان خود وجلالت و بزرگی بحسب دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزراء بود و شیخ نجاشی گفته که از جمله تصانیف او کتاب استیفاست در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من ایندو کتاب را بر شیخ خود ابی عبدالله خوانده ام و کتاب جمل در امامت - الرد علی محمد بن الازهر فی الامامة - الرد علی اليهود - فی الصفات والرد علی ابی العتاهیه فی التوحید - الخصوص والعموم فی الاسماء والاحکام - الانسان والرد علی ابن الراوندی - الانوار فی تواریخ الائمة - الرد علی الواقفیه - الرد علی الغلات - التوحید - الارجاع - النفی والاثبات - مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز - فی استعمال رویه القدی - الرد علی المجبره فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قره - النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد - نقض مسئله ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام - احتجاج فی نبوة النبی - حدوث العالم

(الحسن بن موسی بن نوبختی)

در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل بن نوبخت است که از اکابر این طایفه و صاحب سلسله عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی اعتقاد بود و در کتاب نجاشی مذکور است که در علم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود فایق بود پیش از ثلثاء و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف عظیمه است - او را بر حکماء اوایل سخنان بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الاراء و الدیانات من فرق الشیعة کتابی بزرگ و نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ماعدا الامامیه من فرق الشیعة

- الجامع فی الامامة - الموضح فی حروب امیر المؤمنین علیه السلام - التوحید الکبیر - التوحید الصغیر - الخصوص والعموم - الارزاق والاجال والاسعار - کبیر فی الجزء الذی لا یتجزی - المختصر فی الجزء - الرد علی المنجمین - الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین - النکت علی ابن الراوندی - الرد علی من اکثر النازلة - الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع - الرد علی الواقفیه - الرد علی اهل المنطق - الرد علی ثابت بن قره - الرد علی یحیی بن الاصفح فی الامامة جواباته لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات آخر لابی جعفر مجالسه مع ابی عبدالله بن مملک رحمه الله فی طبیعة مستخرجة من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق - فی المرایا وجهة الرؤیة - فی الخبر الواحد والعمل به - فی الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به - فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عزوجل - الاعتبار والتمیز والانتصار - النقض علی ابی الهذیل فی المعرفة - الرد علی اهل التعجیز وهو نقض - ابی عیسی الوراق - الحجج فی الامامة مختصر - کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة - مجالسه مع ابی القاسم البلخی - الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلین - فی الوعید - فی الرد علی اصحاب التناسخ - الرد علی المنجمه - الرد علی الغلاة مسایله للجبائی وغیره

« الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلي الكوفي »

در کتاب نجاشی و کشی مسطور است که او دخترزاده الیاس صهر فی است که یکی از فضلاء طایفه امامیه بود و از اصحاب امام رضا علیه السلام و از وجوه اینطایفه بود و از جد خود الیاس روایت نموده که چون او را وفات رسید ما را گفت که گواه باشید بر من و این نه وقت دروغ است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میگفت

والله لا يموت عبد يحب الله و رسوله و يتولى الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانية والثالثة من غير ان اسأله

و از تصانیف او کتاب ثواب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسایل الرضا علیه السلام

« الحسن بن علی بن ابی عقیل الهاماني »

از اعیان فقهاء و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی است از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاسة نجس نمیشود و بخاطر نمیرسد

دیگری از مجتهدان اینطایفه در این مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معزالدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته و اعتراضاتیکه شیخ علامه جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره بر ادله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیگر در تقویت ابن ابی عقیل اقامه نموده این ضعیف مؤلف کتاب در ایامیکه مطالعه کتاب مختلف مینموده امتحان ذهن خود را در استنباط مسایل شرعیه مینمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت و رساله علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه و کلام هست و از آنجمله کتاب المتمسک بحبل آل رسول است و آن کتاب در میان اینطایفه اشتهار تمام دارد و هر گاه قافله حج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و مینویسند یا میخریدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبدالله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل می گفت و از کتب اوست کتاب کروفر در مبحث امامت

« الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری »

از مشایخ اصحاب ماست و فقه بود و از منصفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزمان علیه السلام و کتاب ملاحم است

« الحسن بن محمد النهاوندی »

از علمای کلام بود از جمله مصنفات او کتابیست در نقض بر سعید بن هرون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج در امامت و کتاب کافی در فساد اختیار
« الحسن بن محمد بن عمران بن ابی بکر الأشعری قمی »
یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بیواسطه او عمران باشد چنانکه از کتاب نجاشی در اینمقام نقل افتاد در کتب اربعه متداوئه رجال موجود نیست و در اسناد کتب من لایحضره الفقیه واقع شده که حسن بن محمد بن عامر عن عمه عبدالله بن عامر

و بعضی از فضلاء متأخرین در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد من لایحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عن مهمله نزد ذکر عبدالله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین بن محمد بن عامر

بن ابی عمرو الأشعری و نام عبدالله را چنین ذکر کرده که عبدالله بن عامر بن عمران بن عمرو الأشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقع شده و بنا بر این میتواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در اینمقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن ابی عمرو اشعری باشد بحذف واسطه عامر و آنچه در اسناد من لایحضره الفقیه واقع شده بی حذف واسطه

و مؤلف گوید که اگرچه این فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی و کلام من لایحضره الفقیه موفق گردیده اما مخالفتی که میان دو کلام نجاشی بهمرسیده غافل گردیده زیرا که جد علی حسین بر وجهیکه نزد ذکر عبدالله بن عامر مذکور شده ابی عمرو اشعریست و بر وجهیکه نزد ذکر حسین در اینباب اتفاق افتاد ابی بکر اشعریست

(الحسین بن علی بن موسی بن بابویه قمی)

در خلاصه آورده که فقه و کثیر الروایت است و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله نقاتست از پدر اجازه روایت کتب حدیث و فقه و مانند آن داشت و از تصانیف او کتابی است در رد بر واقفیه و کتاب سیره النبی والائمة علیهم السلام فی المشرکین

« الحسن بن عبدالله بن ابراهیم الغضائری »

در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع و عارف باحوال رجال بود و شیخ این طایفه است و شیخ ابو جعفر از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را باو اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی رانیز اجازه داده
و در کتاب نجاشی مذکور است که غضائری شیخ ما است و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب کشف التمویه والغمه - التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین - تذکره الغافل - البیان عن حیات الرحمن - النوادر فی الفقه - مناسک الحج مختصر مناسک الحج - يوم الغدير - الرد علی الغلاة - المقوضه - سجدة الشکر - مواطن امیر المؤمنین علیه السلام - فی فضل بغداد - فی فضل امیر المؤمنین علیه السلام - الا خبر کم بخیر هذه الامة در نصف صفر سنه احدى عشرة واربعماء بعالم بقاروی نهاد

« احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی البرقی »

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و اصل او کوفی است و جد او محمد بن علی

را که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی علیه السلام حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد در آن وقت خردسال بود باید در خود عبدالرحمن گریخته بیرق رود رفتند و آنجا منسوب شدند و احمد در حد ذات خود نقه است اما گاهی از ضعفاء روایت میکند و اعتماد بر اسبیل مینماید و تصانیف او بسیار است از آنجمله کتاب جامع محاسن است در حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتابست

و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است وفات او در سال دویست و هفتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بود والله اعلم.

« احمد بن محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک بن احوص بن السایب بن مالک »
(بن عامر الاشعری)

شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو جعفر است و اول کسیکه از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود و سایب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بکوفه مهاجرت کرد و در آنجا مقیم شد.

و بالجمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور ملکی اهل قم با و رجوع مینمود و با اینهمه فضایل بشرف ملازمت حضرت امام رضا و ابو جعفر ثانی و امام حسن عسکری (ع) رسیده بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب توحید - فضل النبی صلی الله علیه و آله - متعه - نوادر. و آن محبوب نبود تا آنکه داود بن کوره آنرا مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ. اظله. فضایل العرب. فی الحج

(احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن الجهم بن بکر بن اعین بن سنسن ابو غالب الازدی »
شیخ نجاشی گفته که بنی سنسن طایفه مشهورند و ابو غالب در زمان خود شیخ این طایفه و بزرگ ایشان بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تاریخ که آنرا تمام نکرده و کتاب دعای سفر و کتاب افضال و کتاب کبیر در مناسک حج و کتاب صغیر در مناسک و کتابیکه به پسر خود ابوطاهر فرستاده در ذکر آل اعین مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و شصت و هشت وفات یافت

(احمد بن محمد بن الحسن بن دوال القمی)

از اکابر فضلاء اصحابست و صد کتاب تالیف نموده و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی

مسطور است در سال سیصد و پنجاه وفات یافت

(احمد بن الحسن اسفراینی المفسر الضریر)

از قدمای مفسران اصحاب است و از جمله مصنفات او کتاب مصابیح است در بیان آنچه از آیات قرآنی در شأن اهل بیت (ع) نازل شده شیخ نجاشی گفته که آن کتابست کثیر الفوائد [احمد بن محمد بن سعید بن عبدالرحمن بن زیاد بن عبدالله بن زیاد بن عجلان مولی]

« عبدالرحمن بن قیس السبیعی الهمدانی الکوفی »

کنیت او ابو العباس است و لقب او ابن عقده علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالة قدر و عظم منزلت گفته

« و كان زيدا جاروديا . ذاك مات و انما ذكرناه من جملة اصحابنا لكثرة روايته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه لهم روی جميع كتب اصحابنا و صنف لهم و ذكر اصولهم وقال الشيخ الطوسي سمعت جماعة يحكون عنه انه قال احفظ مائة و عشرين الف حديث باسانيدها و اذا كرر بثلاثمائة الف حديث له كتب ذكرها في كتابنا الكبير منها كتاب اسماء الرجال الذين روى عن الصادق عليه السلام اربعة آلاف رجل و اخرج فيه لكل رجل الحديث الذي رواه مات بالكوفة سنة ثلث و ثلثين و ثلثمائة انتهى

و شیخ نجاشی گفته که او از اجله اصحاب حدیث بوده و قوت حافظه او مشهور است و در آن باب حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جارودی بود و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند بسبب آنکه با ایشان مصاحبت و اختلاط مینمود و بزرگی و راستی و امانت او را دانسته و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلاء اهل سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده اند و اجازه گرفته اند و او را تصانیف بسیار است و تفحیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است

و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ بافعی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث است و از کبار حفاظ بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دارقطنی و جعفی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند

و بالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند بر آنکه از زمان ابن مسعود (رض) تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز دارقطنی گفته که از او شنیدم که میگفت سیصد هزار حدیث از احادیث

اهل بیت و بنی هاشم فرا گرفته ام و نیز روایت از او نموده که میگفت که صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد دارم و سیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام و کتب او ششصد خروار شتری بود و ذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت حدیث بود و دیده ام مشایخ بغداد را که بنابر حدیث او می نهادند و بعد از نقل کلام مشایخ بغداد تقویت او نموده و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در او سخنی بر است و دروغ گفته باشند او را در این کتاب ذکر نمی کردم بواسطه ظهور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود متصدی ذکر منکرات هریک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز از عبدالغنی بن سعید روایت نموده که گفت از دارقطنی شنیدم که میگفت ابن عقده میداند آنچه نزد مردمست و نمیداند مردم آنچه نزد اوست و ابن کثیر ذهبی و یافعی روایت نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع بر انای کوفه نشست و مثالب شیخین را پیش مردم ذکر میکرد بنابر این احادیث او را ترك کرده اند والا در صدق و راستی او سخنی نیست

مؤلف گوید که عادة الله جاری شده که هر کس بمرتبه عالی از فضل آراسته گردد بموجب کلام ملك علام که **ما یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله یعنی از اهل زمانه که خود ارزنی نمی ارزند** با و حسد میورزند خصوصاً که عداوت دینی علاوه آن باشد و سینه ایشان بناخن عناد خراشد و مؤید این آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار بسخنی که اقران در باره همدیگر گویند نیست خصوصاً که امارات عداوت یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر گردد که از این امور خلاصی ندارد مگر کسی که خدایتعالی او را نگاه دارد و من نمیدانم که در عصری از اعصار کسی از حسد و مانند آن خالی باشد مگر انبیاء و صدیقین و اگر خواهم میتوانم که چند جزو در این باب نویسم

اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم

محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده

پسر ابو العباس بن عقده حافظ است که قبل از این مذکور شد لیکن او بخلاف پدر امامی مذهب بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نمود و گفته که محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده یکنی ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه التلعکبری و سمع (ج ۲۷)

منه فی حیاة ابيه وکان یروی عن جمیل انتهى

(احمد بن اسمعیل بن عبدالله ابو علی البجلي)

شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید از جمله شاگردان او بود (مصراع) اینچنین استاد شاگردی که دید و او را چند کتابست که مثل آن تصنیف نشده و از آن جمله کتابی است در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که باین عبید فرستاده

(احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر بن احسان)

وهب همان کس است که در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام درجه شهادت یافت و احسان که جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد و از حسن پسر احمد منقول است که گفت پدر من در سال یکصد و نود و چهار بخد مت حضرت رضا علیه السلام رسیده و از آن حضرت روایت دارد و میگفته که آن حضرت در طوس هیجدهم شهر جمادی الاولی از سال دویست و دو وفات یافت و من ابو الحسن و ابو محمد (ع) را دیده ام و پدر من مؤدب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن در جمعه سیزدهم محرم از سال دویست و شصت و ابو عیسی معتمد بن متوکل عباسی بر او نماز گزارد و احمد را پسری دیگر است عبدالله نام که از پدر خود روایت میکند و پدر او از حضرت امام رضا علیه السلام چنانکه از پیش گذشت و عبدالله را کتابی است در بیان قضایای امیر المؤمنین (ع)

احمد بن علی بن احمد بن العباس بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن

محمد بن عبدالله النجاشی

شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقة و معتمد است و او را کتابی است مشهور در معرفت احوال رجال و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف این مجالس نیز بسیاری از احوال او را از کتاب رجال او استفاده نموده مولد احمد در صفر سنه اثنین و سبعین و ثلثماء بود و وفات او در مطیر آباد در جمادی الاولی سنه خمس و اربعمائه و احوال جد او عبدالله نجاشی که از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و تولا بولای اهل بیت و اختصاص بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام مینمود در مجلس نهم مذکور خواهد شد (ایوب بن نوح بن دراج النخعی)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسن است و او کیل ابو الحسن و ابی محمد (ع) بود

و عظیم المنزلة بود نزد ایشان و مأمون و شدید الورع و کثیر العبادة وثقه است در روایات و پدر او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه بود و صحیح الاعتقاد بود و همچنین برادر او جمیل بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقاً در احوال جمیل گذشت شیخ ابو عمر و کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بود و چون وفات یافت از او سوای یکصد و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطه جود و احسان او گمان میداشتند که او مال بسیار دارد

(بسطام بن الحصین بن عبدالرحمن الجهمی)

شیخ نجاشی گفته که او برادر زاده خثیمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بود و همچنین پدر و اعمام او بزرگوار از همه اسمعیل بود و ایشان خاندان بزرگند از جعفیان در کوفه و ایشان را بنی سبره گویند و خثیمه مذکور ابن عبدالرحمن صاحب عبدالله بن مسعود بود و او را کتابی است در احادیث اهل البیت (ع)

(ثبیت بن محمد العسکری)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و صاحب ابو عیسی و راق مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تولیدات بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که بابو عیسی و راق او را منسوب میسازند و حال آنکه از ابو محمد است و کتاب اسفار و دلایل ائمه علیهم السلام و او از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و از او احادیث در میان اصحاب ما مذکور است اما مدون یافت نشد

« جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشا »

شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد و نساك و ثقات ایشان است و او را در محله نخلیه از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقیست و من و بسیاری از اصحاب ما هر گاه یکوفه میرویم در آن مسجد نیز با مساجدی که نماز در آنها مرغوبست نماز میگذاریم و از ابو العباس بن نوح نقل نموده که جعفر رافقه العلم میگویند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار از او روایت دارند و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است و وفات او در دویست و هشت در ابواتفاق افتاد

(سعد بن عبدالله بن ابی خلف الاشعری)

شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و رئیس ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل سنت

نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبدالملك دقیقی و ابو حاتم رازی و عباس برقی رادیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد علیه السلام رسیده بود و بعضی از اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت امام موضوع میدادند شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار است و آنچه بما رسیده از آنجمله کتاب رحمة است و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب بصائر الدرجات - الضیاء فی الرد علی المحدثیه و الجعفریه - فرق الشیعه - الرد علی الغلاة - ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه متشابهه - فضل الدعاء و الذكر - جوامع الحج - مناقب رواة الحدیث - مثالب روات الحدیث - المتعه - الرد علی بنی ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس - قیام اللیل - الرد علی المجبره - فضل قم و کوفه - فضل ایطالب و عبدالمطلب و ابی النبی علیه السلام و کتاب الاستطاعة و احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرائض و النوادر و المنتخبات و المزار و مناقب الشیعه وفات سعد در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و دو بود و الله اعلم

« جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه »

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او مسلمه است و از اخیار اصحاب سعد بن عبدالله اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه و او از برادر و پدر خود روایت دارد و ایشان از سعد و گفته که از سعد نشنیده ام الا چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبدالله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود و از او بهره برداشته بود و هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند هنوز فوق آنست و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است

« ریان بن شبیب »

خال معتصم خلیفه عباسی وثقه است و آخر ساکن قم شد و از او روایت کردند و او جمع نموده مسایل صباح بن نصر الهندی را که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نموده بود

« سیف بن عمیره النخعی »

شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب میزان خود گفته که سیف بن عمیره از ابان بن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و از دی گفته که بعضی در باب او

سخنان میگویند

« عبدالله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری »

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوطالبست و او شیخی است از اصحاب ما و ثقة است در حدیث و عالم بطرق آن و در قدیم واقعی مذهب بود و از ابوغالب رازی منقولست که من همیشه ابوطالب مذکور را با واقعی مختلط میدیدم و بعد از آن ظاهر شد که اثناعشری مذهب بوده و اصحاب ما در آن بدگمانی با او جفا نمودند و او حسن العبادۃ و بسیار خشوع بود و ابوالقاسم بن واسطی عدل میگفته که من ندیده ام مردیکه در حسن عبادت و زهدات و تقوی و پاکیزگی و پاکیزه دامن و رغبت بخلوت و عزلت مانند ابیطالب باشد و او میترسد از سنیان واسط که نماز او را مشاهده نمایند و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابها و کنایس و بیع میرفت و بنماز اشتغال مینمود و هر گاه باو در آن موضع دچار میشدند میدیدند که بهترین حالی نماز و دعا میکند

از حسین بن عبدالله منقولست که گفت ابوطالب ببغداد آمد و هر چند خواستم که اصحاب ما بگذارند که باو ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانیکه باو داشتند مرا نگذاشتند یکصد و چهل کتاب تصنیف است.

و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الانتصار للشیع من اهل البدع؛ المسایل المفردة والدلائل المجردة؛ اسماء امیر المؤمنین؛ التوحید والعدل والامامة؛ طرق حدیث الغدير؛ طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی؛ التفصیل؛ ادعية الائمة (ع)؛ فدک؛ طرق قسیم الناز؛ التطهیر؛ الخط والقلم؛ اخبار فاطمه (ع)، فرق الشيعة؛ الابانه عن اختلاف الناس فی الامامة؛ مسند خلفای بنی عباس، در سال سیصد و پنجاه و شش در واسط وفات یافت

« عبدالرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد السکری »

شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ماست و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبدالله بن مملک اصبهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نمود و او را بعباد بن سلیمان و مانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقعست و آنچه از کتب او بما رسیده کتاب کل است در امامت و آن کتابی نیکو است

« علی بن الحسین بن علی المسعودی الهمدانی »

از تصانیف او کتاب مقالاتست در اصول دیانات و کتاب زلف، استبصار؛ نشر الحیوة؛ نشر الاسرار، صفوة در امامت؛ هداية در تحقیق ولایة؛ معالی در درجات؛ الابانه در اصول دیانات رساله اثبات و صیة جهت حضرت امیر عليه السلام رساله دیگر که بابی صعوه مصیبی نوشته در اخبار امام ماضیه و احوال قرون خالیه؛ کتاب مروج الذهب و معادن الجواهر؛ کتاب فهرست و ابوالفضل شیبانی میگفته که من باو ملاقات کرده ام و از او اجازه گرفته و او تا سال سیصد و سی و سه و روایتی چهل و پنج باقی بود.

[محمد بن عبدالله بن عیسی بن سعد بن المالك الاشعری القمی]

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوعلی است و او شیخ قمین و بزرگ اشاعر بود و نزد مأمون عباسی راه سخن داشت بخدمت حضرت امام رضا عليه السلام رسیده و حدیث آنحضرت را شنیده بود و از ابو جعفر ثانی (ع) روایة داشت

(ابوالقاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی)

شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند و پدر او از جدا و جدا او از حضرت امام رضا عليه السلام و او و پدرش و جدش و پسرش قاسم همگی و کلای ناحیه مقدسه بودند و در زمان قاسم در همدان ابوعلی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی کشمرد بود با او میبودند و هر سه در یکجا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند و در آن امر رجوع باو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند و برای او کار میکردند و بیش از آن برای پدر او ابو عبدالله بن هرون کار میکردند و ابو عبدالله و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را نوادر بسیار است

(محمد بن مسعود بن محمد بن عباس السمرقندی المعروف بالهياشي)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابونصر است و او ثقة و صدوق و عینی از عیون اینطایفه است و از ضعفا بسیار روایت مینمود و در مبادی الحال عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شد و بمذهب امامیه رجوع نمود و هنوز جوان بود و استماع حدیث اهل البیت (ع) از اصحاب علی بن حسن فضال و عبدالله بن محمد بن خالد طرابلسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم نمود

و شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابوالحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر زاهد

بمن گفت که ابونصر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در تحصیل علم و حدیث صرف نمود و خانه او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از مردم مملو باشد و مصنفات ابونصر بسیار است از آنجمله کتاب تفسیر - مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه در کتاب رجال شیخ نجاشی تفصیل یافته

(محمد بن عبدالله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری القمی)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است و او ثقة و بزرگ بود و کاتب صاحب الامر (ع) بود و از آنحضرت سؤال مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و آنرا بجواب و توقیع آنحضرت رسانیده بود و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هریک از ایشان را باحضرت امام علیه السلام مکاتبات بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است

(محمد بن احمد بن ابراهیم بن ساهیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی)

شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد از آن بمذهب ما انتقال نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است

(محمد بن عبدالرحمن بن قبة الرازی)

شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را چند کتابست در علم کلام از آنجمله کتاب انصاف در امامت - مستبث در نقض کتاب ابوالقاسم البلخی - الرد علی الزیدیه - الرد علی ابی علی الجبائی و رسالة المسئلة المفردة در امامت ابوالحسن سوسنجر دی که از عیون اصحاب ما و از صلاحی متکلمانست و او را در امامت کتابی است معروف و پنجاه حج پیاده گذارده بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام ببلخ رفتم و با ابوالقاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا می شناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن کتابی نوشت و آنرا مسترشد نام کرد و من مسترشد را بری بردم و باین قبه دادم و او در نقض آن کتاب مستبث را نوشت دیگر بار ببلخ آمدم و کتاب مستبث را بنظر ابوالقاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستبث نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات یافته بود

مؤلف گوید که رد ابوالقاسم الحال در میان نیست و از روی تأسف میگوید که این

بیچاره کجا بود در آنوقت تا باقله بضاعة و عدم فهم و استطاعة متوسل بارواح ائمه طاهرين شده آن نقض او را که پیاز بلخی سازد و در حلقوم شوم او فرستد (انما اشکو بی و حزنی الی الله)

(محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی)

شیخ نجاشی گفته کنیت او ابوجعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود و گفته اند که او تزیل قم بود و اصل او از آنجا بود و بر هر تقدیر ثقة ثقة عین مسکون الیه بود و از مصنفات او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع حدیث است و وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد .

« محمد بن ابراهیم بن یوسف المکاتب »

شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب فهرست گفته که کنیت او ابوالحسن است و احمد بن حمدون که او ابوبکر شافعی است گفته که محمد در سال دو و بیست و هشتاد و یک متولد شد و ظاهر آن فقهای شافعیه بود و در باطن بمذهب امامیه عمل می نمود و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که در مذهب امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناع - استعداد - عده - استبصار - نقض عباسیه - مفید در حدیث و غیر آن

(محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی)

شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اجل اهل قم بود در زمان خود و فقیه ایشان . از بعضی فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشد آخر ببغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نموده و کتب بسیار تصنیف نموده و تفصیل آن در کتاب نجاشی مسطور است

(محمد بن احمد بن جنید ابوعلی الکاتب الاسکافی)

در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب ما بود و ثقة و جلیل القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قائل بقیاس بود در اکثر تصانیف خود بنا بر آن نهاده بود بنابراین کتب او متروک شد و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم که می گفتند نزد او مالی از صاحب الامر علیه السلام بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود کرد و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معزالدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابی است که در سؤالات معزالدوله نوشته

(محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی)

شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه امامیه و فقه و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدون بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره می نماید با او گفت بیا تا با همدیگر مباحله کنیم تا حق ظاهر گردد قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و با او مباحله کرد و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آخر آنروز نیامد و روز دیگر نیز پیدا نشد سلطان بملازمان خود امر فرمود که خبری از قاضی بیارید یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتیکه از موضع مباحله جدا شده تب کرده و کف دست که با آن مباحله نموده بود ورم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی مسکین بمرد و جان بمالك جهنم سپرد پس بسبب آن مباحله آوازه ابی عبدالله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت و رعایت بسیار یافت

و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید طریق مباحله را محاک اعتبار محق و مبطل نموده اند و حضرت رسالت آن طریقه را با کفار مسلوک داشته اند و ائمه اهل البیت شیعه خود را با آن امر فرموده اند چنانکه سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب مشفی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روایت نموده که گفت

قال لی ابو عبدالله الصادق ع: خاصموهم و بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بینوا لهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی ع

و مشهور است از ابن عباس (رض) که می گفته «فی کتاب الله عسلتان و من باهلنی باهلته» و در احوال یحیی بن عبدالله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون الرشید با عبدالله بن مصعب بن الزبیر مباحله نمود و عبدالله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از آن جمله کتاب ثواب القرآن - الرد علی ابن ریح الممطور - الرد علی الواقفه - الغیبه و کشف الحیره - والامامة - الرد علی اهل الاهواء - فی الطلاق الثالث - الجامع فی الفقه - الانیس العالم و آداب المتعلم - معرفة الفروض من کتاب یوم وليله - غرر الاحکام و نوادر الآثار - التصرف

«محمد بن عمر بن سالم بن البراء بن سیره بن السیار التمیمی المعروف بالجمالی»
(الحافظ القاضی)

شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجله اهل علم بود و از مصنفات او کتاب محدثان احوال شیعه و طبقات ایشانست و آن کتابی بزرگ است و کتاب در بیان طریق این حدیث که از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده اند که (لعهد النبی الامی الی انه لایحبنی المؤمن ولا یبغضنی الا منافق) ، ذکر مواخاة النبی لامیر المؤمنین علیه السلام ، موالی الاشراف و طبقاتهم ، راویان حدیث بنی هاشم و موالی ایشان ، من روی حدیث غدیر خم ، اختلاف ابی و ابن مسعود در لیل القدر و طرق احادیث آن ، اخبار آل ایطالب ، اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند مسند عمر بن علی بن ایطالب علیه السلام ، اخبار علی بن الحسین علیه السلام

وکلای ناحیه مقدسه حضرت مهدویه علیه شرایف السلام و التحیه

عثمان بن سعید العمروی الاسدی و غیره

در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیاتست و عمروی بفتح عین که ناظر است ببصیرت معنوی و صورتی نه بضم عین که دلیل عمی است و کوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت بعمر و بن حرث را از جمله محتملات نسبت عمروی شمرده و چون عمرو بن حرث صیرفی کوفی که سابقاً در همین مجلس مذکور شده اسدیست پس ظاهر آنست که عثمان مذکور از اولاد او باشد و باو ابتساب یافته باشد و او شیخی ثقة جلیل القدر عالیمقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی هادی علیه السلام بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخر بشرف و کالت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر علیه السلام فایز گردید و اول کسی است از سفرا و ابواب که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او را جهت وکالت صاحب الامر (ع) منصوب ساخت و فرمود که بعد از او وکالت صاحب الامر بابو جعفر محمد پسر عثمان مفوض باشد و او تا قریب پنجاه سال در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه و سؤالات و ملتزمات مخلصان را عرض مینموده و جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعیه بایشان میرسانیده و چون در جمادی الاولی سنه خمس و ثلثمائه محمد بیمار شد و حال او متغیر گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند علی بن همام و ابو عبدالله بن محمد کاتب و ابو عبدالله باقطنی و ابوسهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبدالله بن الوخنا و غیر ایشان از اکابر و اعیان و بابو جعفر گفتند که اگر تو را

وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود او اشاره بابوالقاسم حسین بن روح بن ابی بخرنوبختی نمود و گفت که او قایم مقام من و وکیل و نفع و امین صاحب الامر علیه السلام است و در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من باو رجوع کنید و در مهمات خود با و اعتماد نمایند که من بآن مامور شده بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم و چون ابوالقاسم بن روح را در شعبان سنه ست و عشرين و ثلثماه وفات رسید در حین وفات وصیت بابوالحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را نیز وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وصیت و کالت ناحیه مقدسه بکدام يك از اعیان و وجوه شیعه خواهد نمود او نسخه توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نمود و نسخه توقیع اینست

بسم الله الرحمن الرحيم يا علي بن محمد السمری اعظم الله اجراخوانك فيك فانك ميت ما بينك و بين ستة ايام فاجمع امرك ولا توص الى احد فيقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى ذكره و ذلك بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جوراً و سيأتى من شيعى من يدعى المشاهدة قبل خروج السفيناني والصيحة فهو كذاب مفتر و لاحول و لا قوة الا بالله العلي العظيم

حاضران از روی توقیع مذکور نسخه برداشتند و از سر بالین بیمار برخاستند و چون روز ششم بدیدن او آمدند دیدند که در حالت نزع است و در آن اثنا یکی از مردم که قصه توقیع را شنیده بود سؤال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت: لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او میفرماید بآنکه میخواهد و این آخرین سخن بود که از او شنیدند و در همان روز که منتصف شعبان سنه ثمان و عشرين و ثلثماه بود وفات یافت رحمه الله تعالى و او آخر و کلاى غیبت صغریست که مدت هفتاد و سه سال بود ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الامر که سنه خمس و خمسين و مائین است و انتهاء آن انتهاء و کالت و سفارت آنحضرت و هریک از آن سفر او ابواب ارتکاب و کالت شریفه بنص صریح از جانب صاحب الامر علیه السلام می نمودند تا بر وفق دعوی و کالت معجزه بردست ایشان ظاهر نمیشد قبول قول ایشان نمیکردند

و مزید توضیح و تقریر در این مقام که سزاوار است باهتمام آنست که حضرت صاحب الامر (ع) را دو غیبت دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از از تحال علی بن محمد السمری در شهر سنه ثمان و عشرين و ثلثماه و فرق میان آن دو غیبت اینست که در صغری سفر او و کلاء

میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات و اوامر واجب الطاعة واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع شد و احیاناً سعادت مندی بدیدار همایون ایشان مستبعد گردیده است « اللهم ارزقنا » و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزئی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلیست و قبل از حصول آن بحسب اراده پروردگار قادر مختار جل شأنه و عظم برهانه از قوت بفعل می آید و دعای فرج که بآن مأموریم جهت تحصیل فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از ازمنه و اوقات قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بن بابویه رحمه الله تعالى در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه بآن اشاره فرموده و صور توقیعات منیفه در کتب شریفه اصحاب بسیار است و هریک مشتمل بر فواید عواید بی شمار است و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سید المتقدمین و المتأخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایت نموده که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید العمروی (رض) و ارضاء که برساند ازمن بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسایلی که بر من مشکل مینمود پس وارد شد توقیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات آن ابواب و از آن جمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده بود و مسطور و متوقع بود و آنچه معنی آن باین راجع است و اما علت غیبتی که واقع شده پس بدرستی که الله سبحانه و تعالی میفرماید

يا ايها الذين آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لكم تسؤکم

یعنی الله سبحانه و تعالی میفرماید ای آن کسانی که ایمان آورده اید سؤال نکنید و میپرسید از چیزهایی که چون جواب آن بر شما ظاهر گردد و بر خفیه آن اطلاع یابید شمارا بد آید بدرستی که نبوده است هیچ يك از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاعی کثیر الطغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد آن زمان که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ يك از طاغیان در گردن من

و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن ازمن در حین غیبت من همچون انتفاع بافتابست چون غایب سازد آنرا ابراز چشم های مردم و بدرستی که من امان اهل زمین همچنانکه ستارگان امان آسمانند و بعد از آن میفرماید ببندید در های سؤال را از آن چیزیکه شما را بکار

نمی آید و کلفت و تعب مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند و از شما دانش آن نمی طلبند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی که آن فرج شما است.

و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد می شود که عقل بشری و فایده داران اسرار الهی ننمایند و آدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع ر بعضی تعبدیات همچون روزه آخر رمضان که واجب است و روزه عید که حرام است و روزه روز بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بداند که او را بندگی و فرمانبرداری میباید نمود و در پی فضولی و خودرانی نباید بود و لازم نیست که عقل ناقص او بکمیت و کیفیت هر چیز رسد مگر آنچیزیکه بمعرفت آن مکلف باشد و در وسع دانش او گنجد

و در روایات صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیه آنحضرت در نیابد غایه مافی الباب آنکه بنابر حکمت و مصلحت چندی که بر حقیقت اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را شناسد و بعنوانی که آنحضرت را باید دانست نداند و چون در غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردمان را حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العظیم و عصمه بفضلہ الکریم و منزله اقدام و مدحض عقول و افهام است

لاجرم از آنجا که از مزایای الطاف عالم مطاف آنحضرتست جهت اطمینان قلوب مؤمنان و رسوخ اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت احیاناً چنانکه مذکور شد یکی را از محبان خاص بقبول درگاه قرب شرف اختصاص میفرمایند و برهنمونی توفیق محرم حرم سرای عصمت خود می نمایند تا بصیقل آن لطف جلی زنگ دغدغهای شیطانی و تسویلات فاسده نفسانی از آینه خاطر معتقدان مؤمن و مؤمنان مؤتمن زدایند و بر خواطر سلیمه و عقول مستقیمه واضحست که چون مخالف و موالف بنابر روایات صحیحه صریحه متفق اند بر آنکه در زمان ظهور تمام دفاین و گنجها که از نظر مستور و در تحت زمین ها مدفون باشد بر روی زمین آمده بر صاحب الامر علیه السلام ظاهر خواهد شد و ظلمه و جبار بر روی زمین مقهور او خواهند گردید و ملک عالم بقبضه اقتدار و حوزه اختیار آنحضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدل و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بتمکین و قدرت است که حضرت رب العزة آن قدرت بآنحضرت ارزانی فرماید که بآن تواند که جائی چند بتصرف خود در آورد که احدی را بی اشاره علیه آنحضرت بآن راه نباشد و مجال مناسب حال در آنجا جهت خود و ملازمان خاص و محرمان سر پرده اختصاص ترتیب

فرماید و بلوازم مراسم هر امری چنانکه مقتضای مصلحت دینی و صواب دید یقینی آنحضرت باشد در آنجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بحرا بیض و جزیره اخضر مستفاد میشود و بر عارفان قدر عظیم خاندان رفیع ایشان واضحست که این معنی ادنی مرتبه ایشان بلکه اقل منزله خادمان مخلص این دودمانست و اگر باین محل لایق میبود بسیاری از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه در آن باب ایراد مینمود

و کتاب مستطاب اکمال الدین و اتمام النعمه از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیه الله علی العالمین قدوة اهل الحق والیقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن حسب الالتماس والد او متولد شده و کتاب مذکور را در باب غیبت با بشارت آنحضرت که در واقعه باو امر نمود تصنیف فرموده مشتمل بر بسی فراید فواید و عواید شواهد و از کتب مصنفه اصحاب در این باب از همه جهتی امتیاز دارد اگر جهت استیفای تحقیق این مرام بآنجا رجوع نمایند اولی خواهد بود

(ابوالحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری) از نوادر از کیای روزگار و اکابر متکلمین شیرین گفتار است اگرچه پدران بزرگوار او بتمار اشتہار داشتند اما او رطب بی خار معانی از بصیرت تبلخ کامان وادی نادانی بارمفانی میفرستاد چه رطب که از غایت حلاوت نرخ شکر خوری شکسته و بی تکلف دست دعوی نبات مصری را بر چوب بسته (شعر)

لبت بحسن عبارت ز عالمی دل برد نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجم است
در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت کرام تکلم نمود و در آن علم تصنیف فرمود در اصل کوفی بود و در بصره ساکن شد و از وجوه متکلمان اصحاب مابود و او را بابوالهذیل علاف و نظام که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جدا و میثم که از اجله اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده در مجلس تابعین از این کتاب مذکور است

و بالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده و هلال آن قمر و غصن آن شجر و شاهد معدل فضل جد و پدر است و سمعانی در کتاب انساب گفته که بنو میثم جماعتی انداز شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب امامتست و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب المتعة و از جمله مناظرات او که با ابوالهذیل علاف واقع شده آنست که روزی از ابوالهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی

لذهر خیر و امر بهر شر میکند ابوالهذیل گفت آری ابوالحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر و شر را میداند ابوالهذیل گفت بلی ابوالحسن گفت پس خبرده امامی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باو اقدامینمائی هر خیر و شر را میداند یانه گفت نمیداند ابوالحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابوالهذیل مبهوت بماند

و در مجلسی دیگر ابوالحسن از او پرسید که آیا کسی در مقامی بدروغگوئی و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران در آن مقام ابوالهذیل گفت جایز نیست ابوالحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهة خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهور زبان اظهار بشهادت زور خود گشادند و اقرار باستحقاق ابی بکر در آن امر بر وفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد قومیکه خود را تکذیب نمودند و گواهی بکذب و زور خود در دعوی مذکور ادا نمودند

و توضیح این کلام قریب باجمال و ابهام بروجیه که جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن شده آنست که هر گاه دلیل مخالفان بر امامت ابوبکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در آن گواهی بکذب خود دادند و زبان اقرار بیطلان دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس وجود عدم شهادت ایشان مساوی باشد و شاهد امامت ابوبکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت آن زنیم عتل باطل گردد.

و چون مؤلف این کتاب یگانه که از گلزار بهشت نشانه و مرغان اولی اجنحه را آشیانه ایست همواره در کوی شاهدان پرده نشین ثواب خانه میجوید و در دفع دشمنان ناصواب دواب ذوی الاذنان از دنبال بهانه میبوید لاجرم در این مقام میدان سخن را اتساع میدهد و سزای دعوی اجماع آن مشتی همج رعاع را در امامت و د و سواع در کنار ایشان مینهد و فساد نزاع و کساد متاع ایشان را بر طباع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد و میگوید که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوح است.

زیرا که حضرت امیر بروجیه که در چند موضع از این کتاب مذکور شده در آن باب نزاع نمود و باعتراف مخالفان بیعت نکرد تا ششماه و از صحابه گواهی روز غدیر طلبد و انس که از جمله گواهان بود گواهی نداد دعای بدش کردند تا مبروص شد و گواهی از زید بن ارقم طلبد و او نیز گواهی نداد و بدعای آن حضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حجت گرفتن ایشان بر ابوبکر مشهور است و تخلف سعد بن عباد و اولاد او از بیعت ابی بکر و عمر در السنة جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور است مجعلا بروجیه که بعضی از افاضل

اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل میخواید یا قبول خصم خصم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارد و دلیل عقلی و نقلی خود بر آن نیست و اجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی و خواهی دانستی که باطل است پس امامت ایشان باطل باشد

حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند بآنکه دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاء و مختصر اصول ابن حابط و شروح آن مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد و خود بحث بسیار در آن کرده و همه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یانه و بر تقدیر تحقق آیا علم بآن پیدا میتوان کرد یانه و بر تقدیر همه پیدا کردن علم اثبات علم میتوان کرد بنقل یانه و بر تقدیر همه حجت و دلیل چیزی میشود یانه و اگر حجت باشد بر تقدیری که ثبوتش بتواتر نرسد حجت و دلیل هست یانه و در همه اینها اختلافست میان علمای ایشان پس همه اینها را ثابت باید کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود نمیدانم که آنها که باین همه قایل نیستند چون دعوی حقیقه امامت ابی بکر مینمایند و در پی ثبوت آن میروند و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیقه اجماع شرط است که باید هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نمانند و هیچکس خلاف ایشان نکند تا بر طرف شدن همه یانه و دیگر خلافت در آنکه آیا اجماع تنها حجة است یا سندی میخواید که حقیقه آن دلیل و حجة است یانه و سندی که در این باره ذکر شده قیاس است که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعه شود و نماز کند و گفته اند علمای ایشان مثل ملاعلی قوشچی که هر گاه از برای امر دین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابوبکر را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که خلافت باشد ارضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند با امر امامت نماز و این را سندی اجماع دانسته اند و هر کس که اندک وقوفی از اصول دارد فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکالست و علما را در آن اختلاف بسیار است و علمای اهل بیت آنرا حجت نمیدانند و بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که دونه خراط القناد است جائی میباشد که علتی باشد در اصل و مساوی باشد فرع با اصل و اینجاء علتی ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعه امر واحدیست که در آن نه علم بسیار و نه شجاعة و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دنیا و دین و احتیاج دارد

بعلوم و شرایط یشار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابوبکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن نتوان کرد و قول ملاعلی که آن امر دین است و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در صدر مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا و این ظاهر است که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند و دختر ابوبکر گفت که پیغمبر فرمود که ابی بکر امامت کند حضرت بر این معنی اطلاع یافته فی الحال دستی بردوش عباس و دستی بردوش علی نهاد و بیرون رفت و ابوبکر را پس کرد و نماز گذارد تا آنکه باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع میباشد و آنکه در مواضع گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن او را جایز باشد پس تخطئه مجتهدی که ظن کرده باشد که ابوبکر امام نیست و مقلد آن مجتهد نتوان کرد و حال آنکه ایشان اگر کسی گوید که من حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام میدانم بلا اسطه بظنی که مرا شده است یا گوید بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام تخطئه اش میکنند بلکه می کشندش دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی شد پس در رنك سایر مسایل فرعی اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد بعد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همه امت در يك لحظه بر امامت ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل و بیان ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت از این خبر نداشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود بهم نرسیده بود و بواسطه همین در شرح مواضع میگوید

و انها تثبت بالنص من الرسول ومن الامام السابق و بالاجماع و تثبت ايضا ببيعة اهل الحل و العقد عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحية من الزيدية خلافاً للشيعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طريق الا للنص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبيعة كما سيأتي

یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول صلی الله علیه و آله یا امام سابق یا اجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند نزد سنیان و معتزله و صالحیه خلاف مرشیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و مارا دلیل بر آنکه به بیعت نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد

و بعد از آن نقل پنج دلیل از شیعه بر آنکه به بیعت ثابت نمیشود ذکر کرده و جواب گفته از آنجمله آنکه قضا که امر جزو است ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت شود امامت با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب گفته که قول که ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافت است و بعضی بر آنند که ثابت میشود بیعت و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافتی باشد بآن قایل نمیتوان شد بی دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیگر آنکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنک و فتنه پدید آید و هر کس بهر که میل داشته باشد بیعت کند اگر چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است باجماع دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد نزد او چنانچه احتیاج بنظر و تأمل و استخراج نداشته باشد شرط است و نیز عدم کفر شرط است و آن شخص که بیعت میکند نمیداند متصف بودن او را باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن گفته که مفسده در ترکش بیشتر است و ما نمیگوئیم که بیعت مثبت امامت است بلکه میگوئیم که آن علامت و نشانه ایست بر آنکه آن شخص مستحق امامت است و امام متصف بشرایط است و این سخن در کمال ضعف است و چه مفسده بر تر از این باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده ترك مندفع است بآنکه شرط عصمت و نص کنیم و آن در امام اول ظاهر شده و بعد از آن بنص او دیگر را و همچنین و این در کمال ظهور است و دیگر آنکه چه دلیل هست بر اینکه آن علامت و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را و اتصاف او بآن با آنکه در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و در اینجا قبول کرده و بعد از این جوابها گفته

واذا ثبت حصول الامامة بالاختيار و البيعة فاعلم ان ذلك الحصول لا يفتقر الى الاجماع من اهل الحل و العقد اذ لم يقم عليه اي على هذا الافتقار دليل من العقل والسمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد كاف في ثبوت الامامة ووجوب اتباع الامام على اهل الاسلام تعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم في الدين اکتفوا في عقد الامامة بذلك كعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم يشترطوا في عقدها اجماع من في المدينة من اهل الحل والعقد فضلا من اجماع الامة من علماء اصار

مضمون آنکه چون ثابت شد که امامت به بیعت میشده است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع علماء و بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه يك كس یا دو کس از علما اگر بیعت کند بکسی بس است در ثبوت امامت آنکس و او امام میشود و واجب است بر همه مسلمانان که مطیع و متقاد او شوند و سخن او را بشنوند چرا که ما علم داریم بآنکه صحابه با وجود دیانت سخت که در دین داشتند اکتفا بآن قدر کردند مثل عمر بیعت کرد بابی بکر و خلافت او بمجرد آن ثابت شد و صحابه همگی آنرا قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباعش داشتند و همچنین عبدالرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد ای عزیز نیک در این سخنان تامل نمای که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین مقرر ساختند و از آنچه سابقاً از مواقف نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت میشود و امامت ابی بکر به بیعت عمر تنها بهمرسیده نه باجماع و هیچ دلیل بر اینکه از برای ثبوت امامت اجماع میباید از عقل و نقل نیست و اینها همه تناقض واضطراب است دیگر آنکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی باو معنی ندارد چه دلیل این یا عقل است یا نقل و در عقل و نقل نیست که بیعت يك شخص و یا دو شخص دلیل است و چون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه بر مسئله فرعی که ظن در آن کافیست پس چگونه فعل مثل عمر در نزاع عظیم چنین که مانند نبوت است در آنکه حکومت و سلطنت است بر همه مردمان در امور دین و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه بیعت ثابت شد و بر ما باجماع ایشان و با وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع را که دلیل حجت باشد بر وقوع آن بعد از سخنانی که بر اجماع شنیدی و نیز ترا نزاع کلی بر سر آنست که شیعه دعوی میکنند که اصلاً قطعاً حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه (ع) بسیار از او رنجیده بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر (ع) که ابی بکر بر او نماز نکند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس فکری در عاقبت امر خود باید کرد و بسخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار معری داشت و در طلب حق اخلاص و رزید تا علم از جناب حقتعالی فایض شود

یهدی الله لنوره من يشاء ومن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور
و در کتاب مشفی مسطور است که شخصی از ابوالحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر عليه السلام خلف ابوبکر و قامت نابرا از او نماز میکرد گفت چون امام حقیقی آن قبله اهل راز بود قامت دراز او را در محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان ولید بن عقبه را حد خمر در پیش ایوان او زد گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه اقامت حدود او را بود و باو تعلق داشت که امام برحق بود و بنابر این برای واجبست که هر گاه او را ممکن باشد بهر حیل که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت رهنمونی ابوبکر و عمر مینمودند و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه میخواست که بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه حضرت یوسف عليه السلام طلب نیابت ملک مصر در نظر بحال جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین از او بود پس هر گاه او را ممکن باشد که احیای احکام الهی و امضای او امر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد و اگر بر آن وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن بر دست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن سه مرد شغال اشتغال نموده گفت همچنانکه هرون عليه السلام بقتال سامری خرچومست و اصحاب گوساله پرست و اشتغال نمود آن شخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آن حضرت در آن روز گار و ارون مشابه حال هرون بود که

ان القوم استضعفوني و گادوا يقتلونني و مانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة او آی الی و کن شدید و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت رب انی لا املك الا نفسي و اخي دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ایشان گیرد زیرا که میدانست که اگر قوم در حجت او نظر گمارند و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری را بر او جایز نمیدارند و اگر داخل نمیشد حجت بر او قائم میشد و بسبب آن خلاق در شبهه می افتادند و لهذا آنحضرت در آن روز فرمود «اليوم ادخلت فی باب لوانصفت فيه وصلت الی حقی»
دیگر پرسید که چرا آنحضرت دختر خود را بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین مینمود بزبان و اقرار بفضل حضرت امیر میکرد و در آن باب اصلاح غلاظت و فضاوت

او نیز منظور بود و این معامله دشوار تر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر مینمود و بمضمون آیه کریمه

هؤلاء بناتى هن اطهر لكم فاتقوا الله ولا تخزون فى ضيفى اليس منكم رجل رشيد
زبان مبارك میگشود و از جمله حکایات دایره و آثار سائره او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مأمون بود رفت دید که یکی از ملحدان را از روی تعظیم در يك جانب خود نشانده و دیگران را بجانبی دیگر جای داده از ملاحظه آن بر آشفت و در مقام ابطال حال آن ملحد در آمده باحسن گفت که در بیرون سرای عجب چیزی دیدم حسن پرسید که چه یده ابو الحسن گفت سفینه دیدم که مردی را از جانبی بجانبی دیگر بی ملاح و لنگر میبرد و می آورد چون آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید بیقرار گردید و از روی استبعاد بحسن سهل گفت این مرد مگر دیوانه است ابو الحسن گوید که با او گفتم که این سخن را با جنون من چه دلالت است گفت برای آنکه چوب جمادی که او را حیل و قوتی و حیوتی و عقلی و تدبیری نیست چگونه مردم را از آب بگذرانند و ایشان را از جانبی بجانبی رساند ابو الحسن گفت پس انصاف بده که کدام يك عجیب تر است آنچه من از آن خبر دادم یا آب بحار و انهار که بی قوت و حیوة و حیل و اقتدار بر روی زمین از یمین و یسار گذار می یابد یا نباتات و اشجار که بسبب امطار که از آسمان می بارد از زمین سر بدر می آرد و ترا گمانست که مدبری ندارند « فبهت الذی کفر و کانه التقم الحجر » و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن رباح پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ایطالب (ع) اولی بود از دیگران بر امامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کائنات مؤمن کامل عالم بمسایل بود و اینچنین اجماع در شان ابوبکر ننموده اند ابو الهذیل گفت کیستکه بر آن اجماع ننموده ابو الحسن گفت من و اسلاف من در سوابق ازمان و اصحاب من در این عصر و اوان ابو الهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت این کلام نیست الا دشنام و مشت و لطام

(رئیس المحدثین الشیخ الخافض محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی الرازی)

صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امین دهی است از دههای ری و از آنجا است محمد بن یعقوب کلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهر زاده ابراهیم علان کلینی رازی است که خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و ثبت

ایشان بوده در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمیناً هشتاد هزار بیت است و در مدت بیست سال تألیف نموده و در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد رحلت فرمود محمد بن جعفر الحسینی که از اشراف بغداد بود براو نماز گذارد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل البیت (ع) گفته

(ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه)

از اعظم مجتهدان قم و از اکابر موالیان صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایه و کاسر ناقوس غوایه بود سمیر ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلاء لوای احکام عترت و کتاب و صریر خامه حقایق تصویرش مانند نام بابویه فتح اباب و صراخ عذاب ذوی الاذنب است در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقة ایشان بود و او بعراق آمد و بصحبت ابوالقاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهاباده بود رسید و از او بعضی مسایل دینیه پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بعلی بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد و در آن کتاب استدعا نموده بود که رقعۀ او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بود بنظر شریف امام علیه السلام رساند و چون آن رقعۀ بنظر شریف امام رسید در جواب او نوشتند که « قد دعونا الله لك بذلك و سترزق ولدین ذکرین خیرین » و ببرکت دعای آن حضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبدالله از ابو جعفر منقولست که میگفت من بدعای صاحب الامر علیه السلام متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد السمری که یکی از وکلاء صاحب الامر است نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که (رحم الله علی بن حسین بن بابویه) بعضی از حاضران گفت که او زنده است ابو الحسن گفت که در همین روز وفات یافت رحمه الله و آنجماعه ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آنروز وفات یافته بود و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن علیه السلام بجانب شیخ نوشته اند کتابتی است که صورتش اینست

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والجنة للموحدین
والنار للملحدین ولا عدوان الا على الظالمين ولا اله الا الله احسن الخالقين والصلوة
على خير خلقه محمد و عترته الطاهرين اما بعد اوصيك يا شيخی و معتمدی ابالحسن

على بن الحسين القمي وفقك الله لمرضاته و جعل من صلبك اولاداً صالحين برحمته
تقوى الله و اقام الصلوة و ايتاء الزكوة فانه لا يقبل الصلوة من مانع الزكوة و
اوصيك بمغفرة الذنب و كظم الغيظ و صلة الرحم و مواساة الاخوان و السعي في
حوادثهم في العسر و اليسر و العلم عند الجهل و الثقة في الدين و التثبت في الامور
و التعاهد للقرآن و حسن الخلق و الامر بالمعروف و النهي عن المنكر قال الله عز و جل
لا خير في كثير من نجويتهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس واجتنب
الفواحش كلها و عليك بصلوة الليل فان النبي صلى الله عليه و آله اوصى علياً (ع) فقال يا علي
عليك بصلوة الليل و من استخف بصلوة الليل فليس منا فاعمل بوصيتي
و امر جميع شيعتي حتى يعملوا اليه و عليك بالصبر و انتظار الفرج و لا يزال شيعتنا
في حزن حتى يظهر ولي الذي بشر به النبي صلى الله عليه و آله انه يملأ الارض قسطاً و عدلاً كما
ملئت ظلماً و جوراً فاصبر يا شيعتي بالصبر فان الارض لله يورثها
من يشاء من عباده و العاقبة للمتقين و السلام عليك و على جميع شيعتنا و رحمة الله
و بركاته و حسبنا الله و نعم الوكيل نعم المولى نعم النصير

و از مصنفات على بن بابويه كتابيست در توحيد و كتاب وضو، صلوة، الجباير، الامامة
و التبصر من الحيرة، املاء نوادر، المنطق، الاخوان، النساء و الولدان، الشرايع و هي الرسالة
الى ابنه، التفسير، النكاح، مناسك الحج، قرب الاسناد، الاسناد، الطب، المواريث، المعراج
(محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي)

خلف صدق ابن بابويه مذکور وصيت ماثر فضل و اجتهاد او مشهور است كنيتش ابو جعفر و لقبش صدوق
و سینه حقايق دفينه اش جواهر علوم را صندوق بود بالتماس شيعه روى در آنجا اقامت
فرمود و بتعليم مسایل ايشان مشغولى مى نمود و شيعه خراسان را نيز بفتواى او رجوع بود
شيخ نجاشى گفته در كتاب رجال كه او شيخ ما و فقيه و وجه شيعه روى و خراسان بود و
در سال سيصد و پنجاه و پنج در عنقوان جوانى ببغداد آمد و شيوخ طايفه از او استماع
حديث نمودند.

و شيخ طوسى در كتاب فهرست گفته كه ابو جعفر بن بابويه شيخ جليل القدر حافظ احاديث
بصير بحال رجال ناقد اخبار بود و در ميان علمای قم مانند او در حفظ و كثرت علم پيدا نشده
و قريب بسيصد تصنيف دارد و در سال سيصد و سى و يك در بلده روى وفات يافت و آنچه از
اسامى كتب او در كتاب رجال نجاشى مذکور شده بدین تفصيل است
كتاب دعايم الاسلام فى معرفة الحلال و الحرام و هي فى فهرست الشيخ الطوسى. التوحيد.

النبوة. اثبات الوصية لعلى عليه السلام. اثبات خلافته. اثبات النص عليه. اثبات النص على الائمة
المعرفة فى فضل النبى و امير المؤمنين و الحسن و الحسين عليهم السلام. مدينة العلم. المقنع فى
الفقه. العوض على المجالس. علل الشرايع. ثواب الاعمال. عقاب الاعمال. الاوائل. الاواخر
المناهى. الفرق. خلق الانسان؛ الرسالة الادله فى الغيبة؛ الرسالة الثانية؛ الرسالة الثالثة؛ الرسالة
فى اركان الاسلام؛ السؤال؛ الوضوء؛ التيمم؛ الاغسال؛ الحيض و النفاس؛ نواذر الوضوء؛ فضائل
الصلوة؛ فرائض الصلوة؛ فضل المساجد؛ مواقيت الصلوة؛ فقه الصلوة؛ الجمعة و الجماعة؛ السهو
الصلوة سوى الخمس؛ نواذر الصلوة؛ الزكوة؛ الخمس؛ حق الحداد؛ الجزية؛ فضل المعروف؛
فضل الصدقة، فضل الصوم، الفطر؛ الاعتكاف؛ جامع الحجج؛ جامع علل الحجج؛ جامع حجج
الانبياء، جامع حجج الائمة؛ جامع فضل الكعبة و الحرم؛ جامع آداب المسافر للحج، جامع فرض
الحج و العمرة، جامع فقه الحج؛ الموقف؛ القربان؛ المدينة و زيارة قبر النبى و الائمة «ع»؛ جامع
نواذر الحج، زيارات قبور الائمة، النكاح؛ الوصايا؛ الوقف، الصدقة و النحل و الهبة، السكنى
و المهرى؛ الحدود؛ الديات؛ المعاش و المكاسب؛ التجارات؛ العتق و التدبير و المكاتبه؛
القضاء و الاحكام؛ اللقا و السلم؛ صفات الشيعة؛ اللعان؛ الاستسقاء؛ فى زيارة موسى و محمد (ع)،
جامع زيارات الرضا «ع»، فى تحريم الفقاع، المتعة، الرجعة، الشعر، معانى الاخبار، السلطان،
مصادقة الاخوان؛ فضائل جعفر الطيار؛ فضائل العلوم، الملاحى؛ السنة؛ فى عبد المطلب و عبدالله
و ابى طالب عليهم السلام؛ فى زيد بن على عليه السلام؛ الفوائد؛ الابانه، الهداية؛ الصيانة؛ التاريخ؛
علامات آخر الزمان، فضل الحسن و الحسين عليهما السلام؛ رسالة فى شهر رمضان، جواب رسالة
وردت فى شهر رمضان؛ المصاييح المصباح الاول ذكر من روى عن النبى صلى الله عليه و آله من الرجال
المصباح الثانى ذكر من روى عن النبى صلى الله عليه و آله من النساء، المصباح الثالث ذكر من روى عن
امير المؤمنين عليه السلام، المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة «ع»؛ المصباح الخامس ذكر من
روى عن ابى محمد الحسن بن على عليه السلام؛ المصباح السادس ذكر من روى عن ابى عبدالله الحسين
بن على عليه السلام، المصباح السابع ذكر من روى عن على بن الحسين عليه السلام؛ المصباح الثامن ذكر من
روى عن ابى جعفر محمد بن على عليه السلام؛ المصباح التاسع ذكر من روى عن ابى عبدالله الصادق عليه السلام
المصباح العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر عليه السلام؛ المصباح الحادى عشر ذكر من روى
عن ابى الحسن الرضا عليه السلام؛ المصباح الثانى عشر ذكر من روى عن ابى جعفر الثانى عليه السلام، المصباح
الثالث عشر ذكر من روى عن ابى الحسن على بن محمد عليه السلام، المصباح الرابع عشر ذكر من روى
عن ابى محمد الحسن بن على عليه السلام، المصباح الخامس عشر ذكر الرجال الذين خرجت اليهم

التوقيعات، المواعظ؛ الرجال المختارين من اصحاب النبي ﷺ؛ الزهد؛ زهد النبي ﷺ؛ زهد امير المؤمنين عليه السلام؛ زهد الحسن (ع)؛ زهد الحسين (ع)؛ زهد علي بن الحسين (ع)؛ زهد ابي جعفر (ع)؛ زهد الصادق (ع)؛ زهد ابي ابراهيم (ع)؛ زهد الرضا. زهد ابي جعفر الثاني. زهد ابي الحسن علي بن محمد. زهد ابي الحسن بن علي. اوصاف النبي ﷺ. دلائل الائمة ومعجزاتهم، الروضة - نوادر الفضائل - المحافل - امتحان المجالس - غريب حديث النبي ﷺ و امير المؤمنين عليه السلام - الخصال - مختصر تفسير القرآن - اخبار سلمان وزهده وفضايله - ابي ذر و فضايله - التقية - حذو النعل بالنعل - نوادر الطب - جوابات المسائل الواردة عليه من واسط - الطرايف - جوابات المسائل الواردة عليه من قزوین - جوابات المسائل الواردة عليه من بهرة جوابات المسائل التي وردت من كوفه جوابات المسائل التي وردت عليه من المداین في الطلاق - العلل غير مبوب - فيه ذكر من لقيه من اصحاب الحديث وعن كل واحد منهم حديث - ذكر المجلس الذي جرى له بين يدي ركن الدولة - ذكر مجلس آخر - ذكر مجلس ثالث ذكر مجلس رابع ذكر مجلس خامس ذكر الحذاء والخف - الخاتم - علل الوضوء - الشوری - اللباس - المسائل - الخطاب - فضل العلم - الموالاة - مسایل الوضوء - مسایل الصلوة - مسایل الزکوة - مسایل الخمس - مسایل الوصايا - مسایل الموارث - مسایل الوقف - مسایل النکاح ثلثة عشر کتاباً مسایل الحج - مسایل العقیقه - مسایل الرضاع - مسایل الطلاق - مسایل الديات - مسایل الحدود - ابطال الغلو والتقصیر - سر المکتوم الى الوقت المعلوم - المختارین ابي عیینه - الناسخ والمنسوخ - مسئلة نیشابور رسالته الى ابي محمد الفارسی فی شهر رمضان - الرسالة الثانية الى اهل البغداد فی معنى شهر رمضان - ابطال الاختیار واثبات النص - المعرفة بالرجال البرقی - مولد امير المؤمنين عليه السلام - مصباح المصلی - مولد فاطمة - الجمل - تفسير القرآن جامع الکبیر - اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی - تفسير قصيدة فی اهل البيت علیهم السلام وبعضی از فواید علیه او را که در بعضی از مجالس ملک رکن الدولة واقع شده

و شیخ جعفر دوربستی رازی در رساله علیحده جمع نموده و چون آن رساله بغایه کم یاب و معینا نمونه از مآثر اشتغال فهم شیخ صاحب کمال بود و مناسبتی بمقصود اصلی این کتاب داشت ذکر ترجمه آن در این مقام صواب نمود صورت مجلس بروجهی که در رساله مذکور مسطور گشته آنست که چون نصیت فضایل نفسی و نفسانی آن شیخ عالم ربانی در میان اقاصی و ادانی مشهور گردید آوازه ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسع ملک رکن الدولة مذکور رسید مشتاق صحبت فایض البهجة او گردید و بتعظیم تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود و

چون بمجلس در آمد او را پهلوی خود نشانده نیازمندی بسیار اظهار فرمود و چون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت ایشیخ جمعی از اهل فضل که در این مجلس انداختلاف دارند در کار آنجماعة که شیعه در ایشان طعن می کنند پس بعضی میگویند طعن واجبست و بعضی میگویند که واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما در این مسئله چیست شیخ گفت ای ملک بدانکه خدایتعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را تا آنکه نفی کنند هر چه غیر او از خدایان و اصنام باشد چنانکه کلمه طیبه «لا اله الا الله» از آن خبر می دهد

و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را بنبوت حضرت رسالت ﷺ تا آنکه نفی کنند هر متنبی را که در وقت او باشد مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و اشباح ایشان و همچنین قبول نمی کند قول بامامت حضرت امیر المؤمنین علی را الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده باشد

ملک آنجواب را پسندیده شیخ را ثنا کرد و میگفت که می خواهم مرا خبر دهی از حقیقت و مآل آن کسانی که از روی جلالت متصدی خلافت شدند شیخ گفت حقیقه حال خسران مآل ایشان آن است که اجماع امت واقع است بر قصه سوره براءه و آن قصه مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایره اسلام و آنکه او از منسوبات حضرت خیر الانام نیست و محتویست بر آنکه امامت علی بن ابی طالب علیه السلام از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست

شیخ فرمود نقله آثار از مخالف و مؤالف اند متفق اند بر آنکه چون سوره براءه نازل شد حضرت رسالت ﷺ ابوبکر را طلبید و باو گفت این سوره را بگیر و بمکه برو و در موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد چون پاره از راه قطع نمود جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت یا محمد بدرستی که خدایتعالی ترا سلام میرساند و می گوید که: «لا یؤدی عنک الا انت اورجل منک» یعنی باید که از جانب تو سوره براءه را بجانب کفار مکه نرساند مگر آنکه تو خود متصدی آنشوی یا مردی که از جانب تو باشد پس آنحضرت ﷺ امیر المؤمنین علیه السلام را امر کرد که خود را بابوبکر رساند و سوره براءه را از او گرفته طریق رسالت بجا آورد حضرت امیر بموجب فرموده از عقب ابوبکر روان گردید و سوره براءه را از او گرفته داو گموسم حج آنرا باهل مکه رسانید و هر گاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدای تعالی «فمن تبعنی فانه منی» و هر گاه تابع آنحضرت نباشد دوست دار او نیز نخواهد

بود بدلیل قول باری تعالی

قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله يغفر لكم ذنوبكم

و هر گاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و بهمین خبر نیز درست شد که علی بن ابیطالب علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله است با آنکه دیگر روایات نیز بر آن دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه مخالفان در تفسیر قول خدایتعالی «افمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه» روایة کرده اند که مراد بصاحب بینة حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و مراد بشاهدی که تالی او باشد امیر المؤمنین علیه السلام است و ایضاً روایة کرده اند از حضرت رسالت پناه که فرموده «طاعة علي كطاعةي ومعصيته كمعصيتي»

و روایة کرده اند که حضرت جبرئیل علیه السلام در غزای احد نظر بجانب حضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار معرکه لافتی و مبارزمیدان هل آتی در پیش روی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجاهده می نماید گفت یا محمد این غایة یاری و جان سپاریست که علی علیه السلام در نصرت تو بجای آورد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که «یا جبرئیل انه مني وانا منه» پس جبرئیل گفت «وانا منكما» پس شخصی که خدایتعالی جهة رسانیدن آیتی از کتاب خود ببعضی از مردم او را امین ندانست پس چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و او را خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدایتعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایة او از آسمان نزول نموده و دیگری آنرا از دست او ربوده

ملك گفت آنچه افاده فرمودی واضح و روشن است آنگاه یکی از مقرران ملك که ابوالقاسم نام داشت و نزدیک او برپای ایستاده بود رخصت طلبید که از حضرت شیخ سؤالی نماید و چون آن شخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند «که لاتجمع امتی علی الضلالة» حضرت شیخ جواب دادند که امة در لغت بمعنی جماعة است و اقل جماعة سه است و بعضی گفته اند که اقل آن مردی و رئیسست و خدایتعالی يك تن تنهارا نیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده که «ان ابراهيم كان امة وحده قانتا لله خنيفا» و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قس را امتی تنها خوانده و گفته «رحم الله قسا يحشر يوم القيمة امة» پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند آن سایل گفت ظاهر و مناسب آنست که حمل امت بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثر اند

شیخ ما فرمود که کثرت را در چند جای از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم و قلة محمود چنانچه در آیه «لاخیر فی کثیر من نجویم» و قول او که

ولكن اكثرهم لا يعقلون ولكن اكثرهم لا يشكرون ولكن اكثرهم لا يؤمنون ولكن اكثرهم يجهلون ولكن اكثرهم فاسقون و چنانکه در آیه

الذين آمنوا وعملوا الصالحات و قليل ما هم و آیه قليل من عبادي الشكور و ما آمن مع الاقليل

و مؤید تخصیص امت است آنکه خدای تعالی در شان امت موسی علیه السلام فرموده «ومن قوم موسی امة يهدون بالحق و به يعدلون» و درباره امت پیغمبر ما فرموده که «ومن خلقنا امة يهدون بالحق و به يعدلون» و چون کلام باینجا رسید سایل خاموش گردید و امیر رکن الدوله گفت که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آن حضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در کتاب خود گفته :

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل

و بعد از آن فرموده «افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابكم» و ایضاً ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عجیب تر نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات پروردگار خود رفته بود و هرون را در میان آن قوم بخلاف خود گذاشته بود و بمجرد آنکه وعده سی روزه که با قوم خود نموده بود بموجب اشاره الهی که «واتمناها بعشر فتم ميقات ربه اربعين ليلة» بچهل شبانروز کشید قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری از میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایه های قوم جهة ایشان گوساله ساخت و بایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری نموده گوساله را پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه «قال يا بنی ام ان القوم استضعفونی و کادوا و یقتلوننی» بر آن دلالت دارد و هر گاه جایز باشد بر امة موسی که پیغمبر اولو العزم بود آنکه در ایام حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعة سامری را در عبادت گوساله بر آن افزایند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او نمایند یا مرتد و گوساله پرست شوند

ملك از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ای شیخ می تواند بود که در این باب سخنی از

این بهتر و روشن تر باشد

شیخ گفت ای ملک این سخن نیز می توان گفت که مخالفان مانیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امت و باوجود این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود نساخت تا آنکه امة از پیش خود یکی را خلیفه اوساختند پس اگر بروجهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امة که بر خلاف عمل آن حضرت واقع شده باشد باطل باشد و اگر آنچه امة کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرده باشد خطا باشد پس نکو تامل کن که صدور خطا از حق سبحانه و تعالی لایق است یا از امت با آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت می کنند از ترك وصیت و استخلاف لایق اجلاف نیست زیرا که ما از عقل روستائی فقیر مزدور دور می بینیم که بمیرد و وصیت نکند از جهة کسی که بعد از او است و اگر چه آنچه از او مانده ببلای یا زنبیلی باشد پس چگونه تواند بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند و نظام کار ایشانرا بنایی حواله نسازد و عجبتر از این همه آنست که ایشانرا گمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرده ابوبکر مخالفت رسول خدا کرد در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد در گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر

ملک این سخنان را تحسین نموده سؤال نمود که ایشیخ پس بکدام شبهه آنقوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت گمان ایشان آنست که حضرت رسالت در حین مرض او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آن معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را از محراب دور نمود و خود در محراب بایستاد و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گزارند

و بعضی روایة کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حفصه را گفت پسر خود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه مهاجران آنرا بر انصار حجت ساختندی و در روز سقیفه تمسک بادلۀ ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات عنیفه نجستندی

و ایضاً چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جائی که مظنه آن باشد که جر نفعی جهة خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فداك لازم ندانستند با آنکه حضرت پیغمبر آنرا باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز عدو شان حضرت سیده النساء از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر ادنی واقاصی ظاهر است و

چون حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن گواهی در آن باب دادند ابوبکر و عمر گواهی در آن باب دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را در مظنه اراده جر نفع ساخته گواهی او را مردود نمودند

و ایضاً چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت نموده اند که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست در ده درهم و نه کمتر از آن مادامیکه با ایشان مردی نباشد پس ملک گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطلست بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند بآنکه ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ای ملک امامت فریضه ایست از فرایض خدای تعالی و هر فریضه که خدای تعالی آنرا مقرر ساخته البته در محصور عددی مخصوص است نمی بینی که در شبانروزی هفده رکعت نماز را فرض گردانیده و زکوة مفروضه را بچند صنف از مال معلوم معهود متعلق ساخته و روزه ماه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب گردانید لاجرم بر همین منوال عدد ائمه (ع) را بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلاً زیاد از هفده و کمتر از آن نیست و همچنین وجهی ندارد اینکه بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چرا بیشتر از دوازده و کمتر از آن نیستند و همچنانکه خدای تعالی عدد هیچ يك از اعمال مفروضه مذکوره را در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره ظهور آن انداخته همچنین تعیین عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده بلکه مجرد امر باطاعت اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت پناه بیان کمیت آن فرموده ملک گفت این قدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیکند و اگر خبری بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که بهیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که هیچ خبر نیست که در او خلاف و اختلاف نمیباشد ملک این سخن را نیز پسندیده از خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد کرد شیخ در جواب گفت که خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدای تعالی نداند همچنانکه در حدیث نیز واقع است که « مثل القائم من ولدی مثل الساعة » و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعة فرموده که

يسئلونك عن الساعة ايان مرسىها قل انما علمها عند ربى لا يجليها لوقتها الا هو ثقات فى السموات والارض لا تأتاكم الا بغفلة

ملك گفت چگانه تواند بود که آدمی در اینقدر روززنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر نشنیده خبر جماعتی را که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است در زمان ما احتمال چنین عمر دراز نمیباشد شیخ گفت چیزی را که خدایتعالی و پیغمبر او احتمال داده اند محتملست و حضرت پیغمبر ﷺ گفته که

يكون فى امتى كل ما يكون فى الامم السابقة حذو النمل بالنمل و القنذة بالقنذة

و چون زمان احتمال عمر زیاد داشته باشند و جریان سنت الهی بتحقیق عمرهای دراز در این امة واجب باشد مناسب آنستکه حصول آن در اشهر اجناس آدمی باشد و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود سنت عمر دراز در او جاری شده باشد.

ملك گفت شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهة اقامة احکام و اعزاز دین و انصاف مظلومست و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نمیماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهة بقای نظام عالم است که
لولا الامام لما قامت السموات والارض ولما انزلت السماء قطرة ولا اخرجت الارض برکتها

و خدای تعالی در مقام خطاب پیغمبر خود گفته که «وما كان الله ليعذبهم و انت فيهم» و هرگاه ایشان را عذاب بکنند مادامی که نبی در میان ایشان باشد و همچنین عذاب نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول و حی و اتفاق است اهل نقل را در آنکه حضرت پیغمبر ﷺ فرموده که:

النجوم امان لاهل السماء فاذا اذهبت النجوم اتى اهل السماء ما يكرهون و اهل بيتى امان لاهل الارض فاذا هلك اهل بيتى اتى اهل الارض ما يكرهون وقال
ع لوبقيت الارض بغير حجة ساعة لساخا باهلها

و روایتی دیگر آنستکه «لما جت باهلها كما يموج البحر باهله» و چون کلام شیخ باین مقام رسید ملک او را نوازش نمود و باهر که در مجلس حاضر بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنستکه این فرقه بر آتند و دیگران بر باطل اند و از شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرد و او را شنای بسیار گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنستکه چون سر مبارک امام حسین ﷺ را بنیزه کردند سورة کف میخواند

ملك گفت این سخن را از او نشنیده ام اما از او خواهم پرسید آنگاه رقة در آن باب بخندمت شیخ نوشت و چون رقة بنظر شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایه کرده اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سورة کف میخواند و از هیچ يك از ائمه بما آنخبر نرسیده اما من منكر آن نیستم بلکه آنرا حق می دانم زیرا که هرگاه جایز باشد در روز قیامت دست گناه کاران و پایهای ایشان بسخن در آیند چنانچه در قرآن واقع است که اليوم نختم على افواههم و تكلمنا ابيدهم و شهد ارجلهم بما كانوا يكسبون و همچنین جایز است که سر مبارک حضرت امام حسین ﷺ که خلیفه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار آن فی الحقیقة انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب از کسی است که او مانند صدور این امر را انکار می کند از کسی که ملائکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون باریده و جنیان با آواز بلند نوحه بر او کرده اند و هر کس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار نماید پس می تواند بود که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز بمثل این اسانید و طرق بر ما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجه صحت رسید والحمد لله رب اوحده

(الشيخ الاجل السعيد ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثي)

(المقلب بالمفيد)

افادت پناهی که عقل مستفاد از قوت قدسیه او مستفید و فکر فلك پیمای او باملا اعلی در گفت و شنید بود مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی تحریر شاهبازی تیز آهنگ و بدیهه پردازی فیروز چنك اشاعره از سطوة مناظره او در کنج اعتدال و حال ارباب اعتزال از دهشت مباحثه او مانند حال عی سك و حال گربه و حال شغال در مجموعه امیر و رام بن امیر فوارس رحمهما الله تعالی

مسطور است که اصل شیخ از عکبر است و در ایام صبا از آنجا باید در خود ببغداد آمد و در خدمت ابی عبدالله معروف بجعلی که در درب ریاح بغداد منزل داشت با استفاده علوم مشغول شد و بعد از آن بدرس ابی یاسر که در باب خراسان با فاده اشتغال داشت رجوع نمود و ابویاسر چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد باو گفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از او استفاده نمیکنی گفت او را نمیشاسم و کسی ندارم که وسیله آشنائی او شود پس ابویاسر یکی را از اصحاب خود باو همراه نمود بخدمت رمانی فرستاد و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال بنشست و بتدریج که مردم از مجلس بر میخواستند شیخ مفید نزدیکتر میرفت و میخواست که افاده بعضی از مسایل نماید که در آن اثنا یکی از اهل بصره در آمد و از او پرسید که چه میگوئی در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار درایه است و خبر غدیر روایه و از روایه حاصل نشود آنچه از درایه حاصل میشود و چون آن مرد بصری نتوانست که سخن رمانی را جواب گوید وی برخاسته بیرون رفت مرا طاقت سکوت نبود لاجرم پیش رفتم و گفتم ای شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگوئی در شأن کسی که بامام عادل خروج نموده و با او قتال کرده باشد گفت آنکس کافر است آنگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگوئی در حق امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفت او امام است گفتم پس چه میگوئی در باب طلحه و زبیر و فتنه حرب جمل که بعمل در آوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب درایه است و حدیث توبه روایه گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سؤال نمود گفتم آری گفت روایه بروایه یعنی روایتی بروایتی برابر شد و سؤال تو وارد است آنگاه پرسید که توبه کسی و پیش کدام يك از علمای این شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابو عبدالله جعلی درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین و در اندرون خانه خود رفت و بعد از لحظه رقعۀ بیرون آورد سر به مهر و گفت این رقعۀ را بشیخ خود ابی عبدالله برسان رقعۀ را برداشته بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعۀ را گشاده بخواندن آن مشغول شد و در اثنا خواندن خود بخود بخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت ماجرائی که ترا در مجلس واقع شده نوشته و تورا بمن وصیت نموده و تورا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایه را بوجهی آورده و گفته که روزی قاضی عبدالجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و ائمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود حاضر شد و در صف نعال

بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرد گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم بحضور ائمه پیرسم قاضی گفت پیرس گفت آن خبر که طایفه شیعه روایه میکنند که «من كنت مولاه فعلي مولاه» مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم بافته اند گفت لابد خبر صحیح است گفت بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی شیخ گفت پس این خلافها و خصوصتها چیست قاضی گفت ای برادر این خیر روایه است و خلافت ابی بکر درایه و مردم عاقل از بهر روایه ترك درایه نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگوئید در این خبر که پیغمبر علی را گفت (حربك حربي وسلمك سلمی) قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی همانا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایه و توبه روایتست و خود در سؤال حدیث غدیر فرمودی که مردم عاقل درایه را بروایه از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت توبه کسی گفتم من خادم تو محمد بن محمد بن نعمان الحارثی قاضی برخاست و شیخ مفید را دست بگرفت و بیاورد و بر جای خویش نشاند و او را گفت انت المفید حقاً شیخ مفید بحقیقت توفی علمای مجلس را آنسخن خوش نیامد و سخت برنجیدند و همه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که ای فضلا و علمای دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب او را ندارم اگر شما جواب او را دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود برود و بعد از آن این خبر بسلاطین عضدالدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرا را از او شنید و مرکوبی خاص یا قلاده زرین و سر افسار زرین و جبه و دستار نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بنده باو داد و هر روز ده من نان و پنج من گوشت جوایز فرمود رحمه الله و ایا نا بمحمد و آله اجمعین در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبدالله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان بود و ملوك اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل بودند و در مجالس او خلق بسیار از علما از جمیع طوایف حاضر می شدند و از او استفاده مینمودند و از جمله تلامذه او شریف مرتضی است و در وفات او مرثیه خوب گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که

توفی فی سنة ثلث عشرة و اربع مائة عالم الشیعه و امام الرافضه صاحب التصانيف
الكثيرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضاً البارع فی الكلام والجدل والفقه و كان

یناظر کل عقیده بالجلالة والعظمة فی الدولة البویهیة و كان كثير الصدقات عظیم الخشوع كثير الصلوة والصوم خشن اللباس و كان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید و كان شیخاً ربعة نحیفاً اسمرعاش ستا و سبعین سنة وله اکثر من مائتی مصنف و كان يوم وفاته مشهورة و شیعه ثمانون الفاً من الرافضة و الشيعة و اراح الله منه و كان موته فی رمضان

و مخفی نماند که قول یافعی که اراح الله منه کلامی است که از روی تعصب گفته و مقصود او آنستکه علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه راحت یافتند زیرا بر وجهی که یافعی و غیر او از ارباب سیر تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم و مالیده میداشتند و جهل و بطلان ایشانرا خاطر نشان ایشان مینمود و ایشان چون از معارضة و مناظره او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترك متابعت اسلاف خود نمینمودند لاجرم در دفع او بدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید بابو القاسم خفاف معروف بابن التقیب که یکی از فضلاء اهل سنت بود رسید از غایة شادی و سرور خانه خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و با ایشان میگفت که دیگر مردن بر من دشوار نیست که مرك شیخ مفید را دیدم

مؤلف گوید که رسم دیرینه اهل سنت است که چون بمقتضای کلام معجز نظام «فیه الذی کفر» در اثبات مطالب باطله خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و بمقدمات علمی کار نتوانند ساخت بشمشیر و بوکده و قلمتراش با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند مرك او را بدعا آرزو کنند

و مؤید این مقال آنکه چون ابوالمعالی جوینی در رساله که در باب تفصیل مذهب شیعه نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد بن الحسن و ابویوسف که از اصحاب ابوحنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان آرزوی سعاية و غمازی و غدر و حيله سازی بخلیفه بغداد گفتند که اوداعیه خلافت دارد و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آنسخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده گفت که پای محمد بن الحسن را گرفته او را از مجلس اخراج نمودند و بعد از آن محمد و ابویوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرك او بدعا از خدا میخواستند و میگفتند

اللهم امت الشافعی و چون شافعی آنمضمون را شنید این چند بیت را گفت

(شعر)

تمنی رجال ان موت وان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد
فقل للمذی یبقی خلاف الذی مضی تهی الاخری مثلها فکان قد
و نزدیکست مضمون این دو بیت بآنچه فرزدق رحمه الله گفته

(شعر)

اذا ما الدهر جر علی الناس حوادثه اناخ بآخرینا
فقل للشامتین بنا اقیقوا سیملقی الشامتون کما لقینا

و از جمله علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال بودند قاضی ابوبکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون مرغ رمیده از شاخی بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده از حشیشی بحشیشی متشبث و متوسل می گردید و چون شیخ راه پرواز او را بست و وسایل او را درهم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام مبالغه و استقصا ننماید و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علوم نموده گفت «الک فی کل قدر وغرفة» یعنی آیا ترا در هر دیگی کفگیر بست شیخ در جواب گفت «نعم ما مثلت بادوات اییک» یعنی خوب کردی که بدیک و کفگیر که از ادوات پدر باقلا بز تست تمثیل نمودی باقلانی ملزم و خجل گردیده اهل مجلس بر او بخندیدند و نیز منقول است که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با او گفت «قد جاء کم الشیطان» یعنی شیطان شمارا آمد شیخ مفید چون آنسخن را شنید و نزدیک رسید این آیه را بر باقلانی و اصحاب او خواند که [انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا] یعنی اگر من شیطانم شما کفرید و ظاهرتر آنست که چنانچه سابقاً در احوال ابوجعفر مشهور مؤمن الطاق گذشت این مطایبه میان ابوحنیفه کوفی و ابوجعفر مذکور که اهل سنت او را شیطان الطاق می گفتند گذشته والله اعلم

و از لطایف مقالات آنست که سید مرتضی در کتاب مشفی حکایة کرده که روزی در خانه شریف ابو عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابوبکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر سادات و بنی العباس و سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمقتضای حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابوبکر اجمال را بر

قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام استفعال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آن را بیان کرد و معنی اصطلاحی آن را که قول مبنی از مفعول فیه است بر سیل اظهار تقریر فرمود

قاضی ابوبکر گفت بنا بر این معنی هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله نص بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام درده باشد پس اظهار فرض طاعة او نموده است و هرگاه اظهار فرض طاعة او کرده باشد محال است که مخفی ماند و حال ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمود اما اظهار از جانب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بی شبهه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود آنرا دانسته و در آن باب شبهه و اذتیابی نداشته و سبب فقدان علم تو در این زمان بآن اگر تهمت نهاده باشی بر وجدان و راستگویی در دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظری را که موصل بآن باشد بر باصره بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر الحال نظر تامل از روی انصاف در دلیل آن گماری هر آینه سر از گریبان معرفت آن بر آری و اگر در وقت اظهار حاضر می بودی در تحصیل و معرفت آن تقصیر و اخلال نمینمودی و علة اخلال و جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور بافقد تامل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان ماند تا آنکه بی تامل و دلیل آنرا ندانند

شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار است کسی را که غایب باشد از مقامی که در آنجا علم بمعلومی بحسب ضرورت میسر بود از آنکه آنرا بنظر و استدلال بداند و جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بود غایة الامر آنکه بحسب اسبابی که عارض میشود در طریق آن مطلوب حال استدلال بر آن در غموض و ظهور و سهولة و اشکال مختلف می باشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و اندک نظری که شبهه باضطرار باشد ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق نص در مانحن فیه از آن قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر ناقب و طول زمان استدلال متعذر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب (اذا لم تستحی فاصنع ما شئت) شروع در بی حیائی و هرزه در آئی نموده گفت هرگاه بدین منوال باشد که تو میگوئی پس تو را تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نص کرده بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قائم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد و مانند

آن اشتهار نص بر امامت امیر المؤمنین آنرا مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد همچنانکه علم بامامت امیر المؤمنین علیه السلام بسبب فقد اسباب حاصل نشده

جناب شیخ فرمودند که تجویز این معنی نمیکنم بسبب آنکه ما را و هر مقرر بشرع و منکر آن را علم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع این معنی از حضرت رسالت نماید و اگر نسبت این معنی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حق بودی هر آینه علم ببطالان آن شامل کافه خلایق از مقرر و منکر شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطالان آن نبودی محتاج میشدیم در فساد آن بایراد دلیل علیحدہ لیکن چون آن فرض ملحق بمحال است استدلال مذکور معنی از دیگر استدلال است و بنابر این فرق میان تجویز تنصیص بر پیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر المؤمنین حیدر بغایة ظاهر است که اگر مانحن فیه نظیر ماده مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان عالم ببطالان آن میبودند و دو کس در آن اختلاف نمی نمودند و اعتقاد جماعتی صحت آنرا و علم ایشان بآن و اعتقاد جمعی دیگر بطلان آنرا دلیل است بر فرق میان مانحن فیه و ماده مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد.

و دیگر آنکه چرا خدمت قاضی انصاف نمی دهد از خود والتزام نمیکند در اینجا و در مواضع دیگر او را التزام باید کرد مانند نص بر رجم زانی و فعل آن و موضع قطع سارق و فعل آن و صفة طهارت و صلوة و حدود آن و صوم و حج و زکوة و فعل آن که نزاع در این امور نیز واقع است و تحقیق حق و علم بعمل در آن حاصل نمیشود الا بضربی از استدلال بلکه در انشقاق قمر جهة حضرت پیغمبر که قاضی قایل است با آنکه در حیوة آن حضرت مشهور و در السنة اهل مصر او مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده نزاع دارند و گمان ایشان آنست که این قصه از جمله مولدات اصحاب سیر و مؤلفان مغازی و ناقلان اثر است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالفت خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلال است و اگر نه چنین باشد چرا نتواند بود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تنصیص به پیغمبری دیگر که بعد از او است نموده باشد و اگر چه علم اضطراری بآنکس نباشد و چگونه دفع می نماید که شاید شبهه او را مانع شده باشد از تنصیص آن پیغمبر همچنانکه در صور مذکوره مانند آن شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیل ساز از کلام آن تحریر بدیهه پرداز صولت حمله چنگل باز دید بشاخی دیگر پرواز نمود و گفت ماده نص بر امیر المؤمنین مشابه ندارد باین موادی که ذکر نمودی از اختلاف در نص بر رجم و قطع سارق و غیر آن

زیرا که ماده نص بر آنحضرت شامل جمیع مکلفانست و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشانست و اگر آن مواد در عموم مانند ماده نص بر حضرت امیر میبود در آنها خلاف واقع نمیشد.

جناب شیخ فرمود که بنابراین سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقاً بآن اعتماد نموده بودی و الحال بدیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قراردادی که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف مجرد ظهور چیز است در بعضی از ازمینه و اشتها او در میان اهل زمان و چیزی دیگر بآن ضم ننمودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی و الحال که من آن سخن را منقوض ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم از روی عجز بشاخی دیگر و بعموم موصوف متشبه گردیدی و ندانسته که انتقال از دلیلی بدلیلی دلیل انقطاع سؤال و در آداب مناظره امارات اختلال مقالست با آنکه اگر فرض خاص باعتراف تو موجب اختلال در ثانی الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت پیغمبر نص کرده بر نبی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بحال او بعضی از امت را فرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص ببعضی است و چون سخن بآن مقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبہوت گردید

مؤلف گوید که از کلام شیخ در این مقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی منسوب ساخته اند که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد پیشتر از آن بهمنرسیده باشد از کلام شیخ در این مقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جلی است که در شأن حضرت امیر علیه السلام وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت بآن شایسته مسند خلافت و مارت.

سالموا علی علی بامرة المؤمنین و قول او هذا خلیفتی فیکم بعد موتی فاسمعوا له و اطیعوا له

و حال آنکه افاده علم نمی کند معتقدان خلاف آنرا از رهگذر عروض شبهه چنانکه در خواص اهل سنت و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط ضروری و متوجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بوجه ایجاب نیست باین طریق که علت موجبه آن باشد بلکه بوجه عادت باین طریقست که افاده میکند نفس را قابلیه افاضه علم از جانب خدای تعالی پس هر گاه شخصی نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آن خبر علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخباری که

مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر یهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر گویند بنابر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد در عقب خبر متواتر زیرا که جایز است که در آنجا نیز شبهه قایم شده باشد جواب گوئیم که آن اخبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه نه از آن قبیل است که شبهه در نفی آنها روی دهد و هیچ عاقل را باعنی بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف مانحن فیه و امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق.

و از جمله مناظرات شیخ که بافاضل کتبی واقع شده آنست که فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بسیار است اما من آنچه قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم و آن اینست که امة اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامام دیگر نیست و اجماع است بر آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت

ولیکم و لست خیرکم فان استقمتم فاتبعونی و ان اعوجت فقومونی

یعنی من امام شما شده ام در حالتی که به از شما نیستم پس اگر در کاری و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید

و حاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که بر رعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود بامام و هر گاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بامام باطل شد امامه او باجماعی که منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بامامی دیگر و چون کتبی عاجز و مبہوت مانند یکی از حاضران که غراله نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امة اجماع نموده اند نیز بر آنکه قاضی محتاج بقاضی و امیر محتاج بامیری دیگر نیست و بنابر اصل شما باید که قضات و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایره متابعت اجماع بیرون باید رفت

شیخ در جواب گفتند که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای این سخن واهی بر تو پوشیده باشد بنابراین که اجماع در این دو مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امة متفق اند بر آنکه قاضی در مرتبه کمتر از امام است مگر آنکه مراد تو بقاضی و امیر نفس امام باشد که این چنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است «فبهت الذی کفر و التقم الحجر» و قریب به این مناظره است دیگر که جناب شیخ را بابو عمرو شطوی که او نیز از معتزلیان غویست

واقع است و آن این است که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر بظاهر اسلام بوده اند

شیخ گفت اجماع بر این وجه واقع است که ایشان بظاهر اسلام بوده اند در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر احوال و ازمنه بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چه ظاهر است که اجماع واقعست بر آنکه پیش از اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اسلام بسبب انکار نص جلی که در شأن حضرت امیر المؤمنین واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت رساله صلی الله علیه و آله آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستیم که آن را بنای سخن سازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه سخن بر تو بستم.

و از جمله مناظرات شیخ آنست که روزی بخانه شریف بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رفت و یکی از متفقه که او را اورثانی میگفتند حاضر شده بود از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله معصوم از خطا و مبرا از ذلل و مأمون از سهو و غلط و کامل بنفس نفیس و مستغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدایتعالی او را باستعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفته که [و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله] شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با اصحاب خود نه از جهة احتیاج او برایشان و افتقار او بآن بود چنانکه توتوهم کرده بلکه از رهگذر امری دیگر است که بیان آن خواهم نمود چه ظاهر است که هر گاه آن حضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مأمون از صغایر نباشد نزد مخالفان و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکمتر باشد و مواد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و ملائکه بتواتر بر او نازل میشده باشند و او را از خبایای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمتراند و مقرر است که حکیم گاهی از دیگری بطریق استفاده و استعانه مشورت مینماید که یقین داند یا ظن آن کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او بیشتر است اما هر گاه داند که پایه او در امور مذکوره از او فروتر است استعانت از او بظاهر وجهی ندارد و از مضمون آیه کریمه نیز تنبیه بر آنچه گفتم حاصل است زیرا که خدای تعالی گفته که

و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله

و قوع فعل را بعزم آن حضرت منوط ساخته اند نه برای و مشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان جهة استفاده از برای ایشان میبود هر آینه میفرمود

فاذا شاوروا علیک فاعمل واذا اجتمع رایهم علی امر فامضه

و مانند آن از عباراتی که دلالت کند بر معلق ساختن فعل بمشورت و رای ایشان نه آنکه آنرا معلق سازد بعزم آن حضرت که مختص باوست و اما وجه امر کردن خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانچه وعده بیان آن شده بود آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد و از آنجا طریق تدبیر امور را یاد گیرند و بآداب خداوندی متأدب شوند نه آنکه آن حضرت را بمشورت ایشان حاجت بود

و ایضا میتواند بود که وجه آن باشد که چون خدایتعالی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و مدد کفارند و دوستی او را ظاهر میسازند و خلاف آن را پنهان می دارند و در هدم بنیان شان او سعی بسیار بجا می آرند ایشانرا با عیانهم و با سمائهم بآن حضرت نشانانیده بود چنانکه آیه

و من اهل المدینه مرد و اعلی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم

از آن خبر میدهد و قول او عزوجل که «و اذا ما نزل سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون» و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون

سوقال عزاسمه: و اذا رایتم تعجبکم اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قائلهم الله انی یوفکون و قال عز قایلا: و لا ینفقون الا و هم کارهون و قال جل ذکره: و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یرأون الناس و لا یدکرون الله الا قلیلا

و بعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان خسران مال رسول متعال را خبر داده باو گفته که (ولو نشاء لارینا کم فلمعرفتم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول) و آن حضرت را باین آیات راه نموده بایشان و سیمای حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از این تفصیل و جمل آن حضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه

بسختان غرض آلوده بیهوده که از ایشان ظاهر شود برباطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر يك از ناصح خیر اندیش و منافق جفاکیش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون خدای تعالی بمشورت آن جماعت طریق معرفت حال ایشان نموده و مشورت ایشان در اساری بدر ناشی از نیتهای آلوده بود لا حرم در آن مقام کشف اسرار و هتک استار ایشان نمود وجهه تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود

ما كان للنبي ان يكون له اسرى حتى يشخن في الارض تريدون عرض الدنيا والله يريد الآخرة والله عزيز حكيم لولا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم

پس یکی دیگر از حاضران که او را جراحی میگفتند متوجه شیخ شد و گفت سبحان الله ترا گمان است که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق برایشان کنی و چگونه ایشان را منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان طلب مشورت نمود و بالجمله ما صبر بر اطلاق نفاق بر ایشان نداریم و تاب استماع آن نمی آوریم و صواب آنست که اعتماد بوجه اول نمایند جناب شیخ گفتند که این قسم سخنان لایق بارباب نظر و استدلال نیست و مجرد بزرگ شدن بعضی و حسن ظن باو فایده در دفع اشکال ندارد با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیموده ام و شخصی معین را ذکر نکرده ام و ارتکاب تفصیل تو نمودی و نغمه بر طنبور اضطراب خود افزودی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و بحجت و برهان تفصیلی از اشکال حاصل نمود و دونه خرط القتاد

و الحمد لله على ما بان بالحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً

و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابوالحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده که سؤال نماید از آنکه حزنی که از ابوبکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود (لاتحزن) از آن نهی نمود طاعة بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شود

ابوالحسین گوید که چون آن سؤال از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس خود برو و از او سؤال کن که خوفی که موسی علیه السلام را بود و حق تعالی بقول خود (لاتخف) منع او فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدایتعالی نهی او از طاعت کرده باشد

و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سایل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سؤال جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او آشنائی مکن و بعد از نقل حکایه مذکوره جناب شیخ فرمود که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابوالحسین آن حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بودی که کسی از رؤسای شیعه محرك آن سؤال بودی هر آینه آن رئیس در دفع معارضه ابوالحسین تقصیر نخواستی نمود و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابوالحسین چون آن نقض خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع آن حکایت تفسیح حال امامیه نماید و نزد متفطن لیبب فرق میان اصل و نقض بغایت ظاهر است زیرا که اگر بمجرد قول خدای تعالی (لاتخف) درباره موسی علیه السلام و قول «لا يحزنك قولهم» درباره حضرت مصطفی علیه السلام و مانند آن از آیاتی که متوجه انبیا (ع) است نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجییه کنیم هر آینه قطع و جزم خواهیم کرد بآنکه مضمون آن آیات نهی است مرانیار از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن همه نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیا و اجتناب ایشان از گناهان قائم گشته و موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن عدول میکنیم و هر گاه اتفاق حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم نبوده واجبست که اجرای نهی که در شأن او واقع شده بر ظاهر و حقیقت آن که قبح حال ابوبکر است حمل نمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار از خدا و رسول درباره او متحقق نیست و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که متقدمان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدایتعالی هرگز در هیچ جایی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر علیه السلام بوده اند انزال سکینه ننموده الا آنکه نزول آن را شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده

و يوم حنين اذ اعجزتكم كثير تكلم فلهن عنكم شيئاً و ضاقت عليكم الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين ثم انزل الله سکينه على رسوله و على المؤمنین و دیگر گفته فانزل الله سکينه على رسوله و على المؤمنین

و چون با آنحضرت غیر از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدایتعالی در نزول سکینه او را منفرد ساخت و او را بآن مخصوص گردانید و ابوبکر را با او شرکت نداد و گفت «فانزل الله سکينه عليه و ایده بجنود لم تروها» پس اگر ابوبکر مؤمن میبود بایستی که خدایتعالی در این آیه او را جاری مجرای مؤمنان مینمود و در عموم سکینه داخل می فرمود و اگر حزن و اضطراب او در

غار منقصة و عار نبودی حضرت رسالت ^{صلی الله علیه و آله} نهی او از آن نمودی و خدایتعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی

جناب شیخ فرماید که چون این سخن را گوش ناصبیان شنید باعث حیرت ایشان گردید و در حيلة خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشانرا در دفع آن روی نمود سخنان واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تناهی ایشان در ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه برای بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف بسکینه احتیاج دارد و آمن از آن بی نیاز است و جواب این سخن واهی آنست که اگر صحیح نباشد که آمن از سکینه بی نیاز است بایستی که در بدر و حین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آن حضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بودن و (ان الله تعالی یظهر علی الدین که ولو کرد المشرکون) و نزول سکینه در این دو مقام بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک اعلام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن سخن واهی ملامت انجام است و اگر دعوی کنند که آنحضرت در این دو مقام خایف بود اگرچه خوف خود را ظاهر نمیساخت و بنابر این سکینه بر او نازل شده بود گوئیم چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خایف باشد و بنابر این نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد

و ایضاً نص قرآنی ابا دارد از آنکه در آیت غار سکینه بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدای تعالی فرموده که (فانزل الله سکینته علیه و ایدیه بجنود لم تروها) و صریح مضمون آنست که انزال سکینه بر کسی شد که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایدیه و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایری که از اول قول خدایتعالی (الاتصروه فقد نصره الله) تا (ایدیه بجنود لم تروها) کنایه از یک کس باشد که آنحضرت رسالت است و نتواند بود که اشاره در دو شخص مفایر باشد چنانکه بر فصیح زبان دان ظاهر است و هر گاه بموجب نص کلام و اتفاق مفسران اعلام مؤید بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه بخصوص آن حضرت نزول نموده و ابوبکر از آن بهره و نصیبی نیست و بعضی دیگر از آن گروه عناد پیشه محال اندیشه در اصلاح حال و دفع اشکال گفته اند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص و عار یا رغار

نمی کند زیرا که محتاج بسکینه متبوع میباشد نه تابع و فساد این اصلاح نیز در غایه ظهور و ایضاح است زیرا که آن سخن فی الحقیقه رواست بر خدای تعالی که در بدر حین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس و اتباع نموده و لازم می آید که خدای تعالی درباره ایشان کاری کرده باشد که از آن مستغنی و بی نیاز بوده اند و این نیست الا عبث و بی فایده تعالی عما یقول المبطلون علواً کبیراً

و در کتاب خلاصة الاقول مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبد الله یلقب بالمفید وله حکایة فی سبب تسميته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و یعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم و اسنادهم و کل من تاخر عنه و فضله اشر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسة الامامیه فی وقته الیه و کان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب له قریب من مائتی مصنف کبار و صفار مات قدس الله روحه لیلة الجمعة الثالث خلون من شهر رمضان سنة ثلث عشرة و اربع مائة و کان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست و ثلثین و ثلثمائة و قیل سنة ثمان و ثلثین و صلی علیه شریف المرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین بمید الاشران و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عند الرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهى

و این چند بیت مشهور است بحضرت صاحب الامر که در مرثیه جناب شیخ گفته اند در قبر او نوشته دیده اند

(شعر)

لا صوت الناعي بفقدك انه	یوم علی آل الرسول عظیم
ان کان قد غیبت فی جدث الثری	فالعلم و التوحید فیک مقوم
و القایم المهدی یفرح کلما	تلیت علیک من الدروس علیهم

و در کتاب فهرست شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان خود رئیس آن طایفه دبو در علم و فتوی پیشوای علمای اعلام بود در صناعة کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و شبیه بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه یاب و حاضر جواب بود و قریب بدویست کتاب از صغیر

و كبير تصنيف دارد و فهرست كتب او معروفست ولادة او در سال سيصد و سي و هشت بود و وفات او در سيم ماه رمضان از سال چهارصد و سيزده و روز وفات او روزی بود كه اهل زمين عظيم تر از آن ندیده بودند بسبب كثرت مخالفان و مؤالفان دارالسلام جهت مراسم تعزيت بجا آوردن و ادراك شرف نماز گذاردن بر او حاضر شده بودند و فرياد ناله و زاری بر فقدان شيخ هشايخ اهل اسلام مينمودند

و شيخ نجاشي كه از تلامذه اوست نيز در كتاب رجال نسب شيخ را بر اين ذكر نموده محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعيد بن جبير بن وهيب بن هلال بن اوس بن عبد الدار بن قطرب بن زياد بن الحارث بن مالك بن ربيعة بن كعب بن الحارث بن كعب بن علة بن خلد بن مالك بن اود بن زيد بن يشجب بن عريب بن زيد بن كهلان بن سنان بن يشجب بن يعرب بن قحطان رضی الله عنه

بعد از آن گفته كه، فضله اشهر من ان يوصف في الفقه والكلام والثقة والعلم له كتب كتاب الرسالة المقنعة كتاب الاركان في دعايم الدين كتاب الايضاح في الامامة كتاب الافصاح في الامامة كتاب الارشاد كتاب العيوب والمحاسن كتاب الرد على الجاحظ والعثمانية كتاب نقض المروانيه كتاب نقض فضيلة المعتزلة كتاب المسائل الصاعانية كتاب مسائل النظم كتاب المسئلة الكافية في ابطال توبة الخاطيه كتاب النقض على ابن عباد في الامامة كتاب النقض على علي بن عيسى الرمانى كتاب النقض على ابي عبد الله البصرى كتاب في المتعه كتاب المزخر فيها كتاب مختصر المتعه كتاب مناسك الحج كتاب مناسك حج المختصر كتاب المسائل العشرة في الغيبة كتاب مختصر في الغيبة كتاب مسئلة في الغسل على الرجلين كتاب مسئلة في نكاح الكتايات كتاب جمل الفرائض كتاب مسئلة في الاراده - مسئلة في الاصلح - اصول الفقه - الموضح في الوعيد كتاب كشف الالباس كتاب كشف السراير - كتاب الجمل كتاب ملح البرهان كتاب مصاييح النور كتاب الاشراف كتاب الفرائض الشرعيه كتاب النكت في مقدمات الاصول كتاب ايمان ابيطالب كتاب مسائل اهل الخلاف كتاب احكام النساء كتاب عدد الصلوة والصوم كتاب الرسالة الى اهل التقليد كتاب التمهيد كتاب الانتصار كتاب الكلام في الانسان كتاب الكلام في وجوه اعجاز القرآن الكلام في المعدوم كتاب الرسالة العلويه كتاب اوائل المقالات كتاب بيان وجوه الاحكام كتاب المزار الصغير كتاب الاعلام كتاب جواب المسائل في اختلاف الاخبار كتاب العويس في الاحكام رسالة الجنيدى الى اهل مصر - النصرة في فضل القرآن - جوابات اهل الدينور جوابات ابي جعفر القمى -

جوابات على بن نصر العندجاني - جوابات الامير ابي عبد الله - جوابات الفارقيين في الغيبة - نقض خمس عشر مسئلة على البلخي - نقض الامامة على علي بن جعفر بن حرب - جوابات ابن نباته - جوابات الفيلسوف في الاتحاد - جوابات ابي الحسن سبط المعافا ابن زكريا في اعجاز القرآن - جوابات ابي الليث الاوانى في الكلام على الجبائي في المعدوم - جوابات النضر بن بشير في الصيام على النقض على الواسطى - الاقناع وجوب الدعوة - المزورين عن معاني الاخبار - جوابات ابي الحسن نيشابورى كتاب البيان في تأليف القرآن - جوابات البرقي في فروع الفقه الرد على ابن كلاب في الصناعات - النقض على الطلحي في الغيبة - في امامة امير المؤمنين من القرآن - في تأويل قوله فاستأوا اهل الذكر المسئلة الموضحة عن اسباب نكاح امير المؤمنين عليه السلام - الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روى عن الائمة (ع) جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من كتب جاحظ - جوابات بنى عرقل المسئلة على الزيديه المجالس المحفوظة في فنون الكلام - الامالى المتفرقات - نقض - الاصم في الامامة - جوابات مسایل اللطيف من الكلام - الرد على الخالدي في الامامة - الاستبصار فيما جمعه الشافعي - الكلام في الخبر المختلف بغير اثر - الرد على النسفي في الشورى - ام مولى في اللسان - جواب ابي الحسن الحصنى مسایل الزيديه - المسایل في اقضى الصحابة مسئلة في تحريم ذبايح اهل الكتاب - مسئلة في البلوغ - مسایل في العين - الزاهر في المعجزات - جوابات ابي جعفر محمد بن الحسن الليثي - النقض على علام البحراني في الامامة - النقض على النصبي في الامامة - مسئلة في النص الجلي - الكلام في حدوث القرآن - جوابات المشرقيين في فروع الدين - مقابس الانوار في الرد على اهل الخبر - الرد على الكرايسى في الامامة - الكامل في الدين - الافتخار الرد على العيني في الحكاية والمحكى - الرد على الجبائي في التفسير - الجوابات في خروج المهدي عليه السلام - الرد على اصحاب الحلاج - التاريخ الشرعيه - تفضيل الائمة على الملائكة - الملة الحنبلية - قضية العقل على الافعال مسئلة محمد بن خضر الفارسي - جوابات اهل طبرستان - في الرد على الشعبي - جوابات اهل الموصل في العدد والروية - مسئلة في تخصيص الايام - مسئلة في قول انبي الله صلى الله عليه وآله واصحابي كالنجوم - مسئلة فيماروته العامة - مسئلة في القياس مختصر ، مسئلة الموضحة في تزويج عثمان ، الرد على ابن عون في المخلوق ؛ مسئلة اني مخلف فيكم الثقلين ؛ مسئلة في خبر ماريه ؛ في قوله (انت مني بمنزلة هرون من موسى ؛ جوابات ابي الحمامي في الغيبة ؛ في تفضيل امير المؤمنين على عليه السلام على ساير الصحابة ؛ مسئلة في قوله المطلقات ؛ جوابات المسافر في فروخي في المسایل ؛ جوابات ابن واقدى السني ؛ الرد على ابي الرشد في الامامة ؛ الرد على ابن الاحد في الامامة ؛ مسئلة في الاجماع ؛ مسئلة في ميراث النبي صلى الله عليه وآله في مسئلة في الاجوبة عن المسایل الخوارزميه ؛

الرسالة الى الامير ابي عبد الله وابي طاهر بن ناصر الدولة في مجلس جرى في الامامة ، مسألة في معرفة النبي ﷺ بالكتابة مسألة في وجوب الجنة لمن تسب ولادته الى النبي ﷺ ؛ الكلام في دلائل القرآن جواب الكرمانى في فضل النبي على ساير الانبياء ؛ العهد في الامامة مسئلة في انشقاق القمر وتكليم الزراع ؛ مسئلة في الممرج مسئلة في رجوع الشمس المسئلة المقنعة في امامة امير المؤمنين عليه السلام ، الرسالة الكافية في الفقه المسائل الحرائث الرسالة الغرية ؛ النصر لسيد العترة مسئلة في الموارد ؛ البيان ن غلط قطرب في القرآن مسئلة في الوكالة ، في القياس شرح كتاب اعلام النقص على ابن الجنيد في اجتهاد الراى ؛ جواب ابي الفرج بن اسحق لما يفسد الصلوة نهج البيان عن سبيل الايمان ؛ المسائل الواردة على ابي عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسى المقيم بالمشهد بالنوبند جان ؛ مناسك الحج عمدة مختصرة على المعتزلة في الوعيد ؛ جواب اهل جرجان في تحريم الفقاع الرد على ابي عبد الله البصرى في تفضيل الملائكة ، الكلام في ان المكان لا تخلو من متمكن جواب اهل الرقة في الاهله والعدد ؛ جواب ابي محمد الحسن بن الحسين النوبند جاني المقيم بمشهد عثمان ؛ جواب ابي الفتح محمد بن علي بن عثمان النقض على الجاحظ فضيلة المعتزلة

(الشيخ المحقق النحرير ابو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي)

(طيب الله مشهده)

از اكابر مجتهدان شيعة اماميه ومشاهير ايشان است ابن كثير شامى گفته كه او فقيه شيعة بود و در بغداد بافاده اشتغال مينمود و چون در سال چهار صد و چهل و هشت بواسطه فتنه كه ميان شيعيان و سنيان بغداد واقع شد خانه كه در باب الكرخ داشت سوخت و كتب او ضايع شد از آنجا بمشهد نجف آمد و بسر ميبرد تا در محرم سنه ستين و اربعماه وفات يافت و او در همان مشهد منور دفن كردند در تاريخ مصر و قاهره كه تصنيف يكي از اشاعره فاجره است آورده كه ابو جعفر طوسي فقيه اماميه و عالم ايشان بود و اوست صاحب تفسير كبير كه بيست مجلد است و تصانيف ديگر نيز دارد و در ايامي كه مجاور مشهد نجف بود در آنجا وفات نمود و رافضى قوى التشيع بود و در كتاب رجال نجاشى مذكور است كه محمد بن الحسن بن علي الطوسي ابو جعفر جليل في اصحابنا ثقة عين من تلامذة شيخنا ابي عبد الله له كتب منها كتاب تهذيب الاحكام و هو كتاب كبير مشتمل على جميع ابواب الفقه

(ج ٣٠)

وفاخذ مسائله من الاحاديث و تحقيق وجه الاستدلال بها كتاب الاستبصار فيما اختلف من الاخبار وهو يشتمل على ما اشتمل عليه كتاب تهذيب الاحكام غير ان هذا الكتاب مقصور على ذكر ما اختلف من الاخبار والاول بجمع الخلاف والوفاق و كتاب النهايه في مجرد الفقه والفتاوى و كتاب المفصح في الامامة و كتاب ما لا يسع المكلف الاخلال به و كتاب العدة في اصول الفقه و كتاب الرجال من روى عن النبي ﷺ و عن الائمة [ع] و كتاب فهرست كتاب الشيعة واسماء المصنفين و كتاب المبسوط في الفقه وهو كتاب كبير لم يصنف مثله و مقدمه في المدخل الى علم الكلام و كتاب الايجاز في الفرائض و مسئلة في العلم بخبر الواحد و كتاب ما يعلل و ما لا يعلل كتاب الجمل والعقود كتاب شرح المقدمة وهو رياض العقول كتاب تمهيد الاصول وهو شرح الجمل العلم والعمل تلخيص الشافى في الامامة مسئلة في الاحوال كتاب البيان في تفسير القرآن وهو كتاب كبير لم يعمل مثله رسالة في تحريم الفقاع المسائل الدمشقيه المسائل الحلبيه المسائل الحايريه المسائل الالياسيه المسائل الجيلانيه وله مسائل في الفرق بين النبي والامام وله النقض على ابن شاذان في مسئلة الغار وله مختصر في عمل يوم و ليلة وله مناسك الحج مجرد العمل والادعية وله مسائل ابن البراج وله كتاب مصباح المتعبد في عمل السنه وله كتاب انس التوحيد مجموعة وله كتاب الاقتصاد فيما يجب على العباد كتاب مختصر المصباح في عمل السنه كتاب الغيبة كتاب اخبار مختار بن ابي عبيده كتاب مقتل الحسين عليه السلام كتاب اخبار الرجال كتاب هداية المسترشد و بصيرة المتعبد وله كتاب في الاصول وهو كتاب كبير خرج منه الكلام في التوحيد وبعض الكلام في العدل

نقل است كه بعضى از مخالفان بعرض خليفه عباسى كه معاصر شيخ ابو جعفر بود رسانيدند كه او و اصحاب او از شيعة اماميه سب صحابه ميكنند و كتاب مصباح او كه دستور اعمال و ادعية سنه متعبدان ايشان است بر آن گواهي ميدهد زيرا كه در دعاء روز عاشورا از آن كتاب واقع است كه

اللهم خص اول ظالم باللعن منى و ابداء به اول ثم الثاني والثالث والرابع اللهم
اللعن يزيد خامساً

پس خليفه بطلب شيخ و كتاب مصباح فرستاد چون شيخ با كتاب حاضر شد و باعث طلب او مذكور گرديد منكر سب شد و چون كتاب را گشودند و دعائى مذكور باو نمودند و گفتند اين را چه عذر خواهيد گفت شيخ در بدييه گفت يا امير المؤمنين مراد از آن عبارت نه آنست كه غمازان گمان برده اند بلكه مراد باول ظالم قايل قاتل هاييل است كه بنياد قتل در دنيا نهاد و ابواب لعن بر روى خود گشاد و مراد ثاني عاقر ناقة صالح است و اسم عاقر قيدار بن سالف

بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریا است که بسبب بغیة از بغایای بنی اسرائیل اقدام بر قتل آن معصوم نمود و مراد براب عبد الرحمن بن ملجم است لعنه الله که اقدام بقتل علی بن ابیطالب علیه السلام نمود خلیفه چون آن تاویل را شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید
(الشیخ المعظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد)
(الدور بستی الرازی رحمه الله)

نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از اکابر و اخبار صحابه رسول است علیه السلام منتهی میشود شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بود و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان این طایفه و علمای بزرگ ایشانست و در هر دو هفته نظام الملك ازری بدور بست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و باز گشتی و خاندان او خاندان بزرگست که خلفاً عن سلف بعلم و عنت و امانت آراسته بوده اند رحمه الله تعالی

(عبد الله بن جعفر بن محمد الدور بستی)

سابقاً در احوال دور بست از کتاب معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حسب او منقول شده حاجت بتکرار نیست

(الخواجه حسن بن جعفر الدور بستی)

خلف صدق شیخ جعفر مذکور و در تحلی بقنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل میفرموده اند و این قطعه از جمله اشعار لطافت شعار اوست
(قطعه)

بغض الولی علامة مهروفة کتبت علی جهات اولاد الزنا
من لم یوال من الانام ولیه سیان عند الله صلی اوزنی

و این مضمون کلام هدایة انجام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است که «سواء لمن خالف هذا الامر صلی اوزنی» یعنی برابر است مر آنکس را که خلاف امر امامت ما کند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند

(الشیخ الاجل عبد الجلیل القزوینی الرازی)

از ازکیای علمای اعلام و اتقیای مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو فطرت و جودت طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصران او از غلات و سنیان شهر ری و ناصبیان وادی ضلالت و غی مجموعه در ردمذهب شیعه تألیف نمود علمای شیعه که درری و آن

نواحی بودند باتفاق قرار دادند که شیخ عبد الجلیل اولی و احق است بآنکه متصدی دفع و نقض آن شود و آخر او توفیق تألیف کتابی شریف در نقض آن مجموعه یافت و عنوان آنرا بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر علیه السلام مزین ساخت و عبارت او در خطبة کتاب مذکور اینست اگرچه در مجموعه نام مصنف نبود لیکن فقرات کلام او از نام و لقب و فعل و نسب او اعلام کند که کیست و غرض چیست از جمیع کتاب و معلوم شد که شروع او در آن از سر بغض و عداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام که مبغض هم منافق و هم شقی است که «ولا یبغضه الا منافق شقی» و پیش از وصول این کتاب بما مگر زمره از خواص علمای شیعه که آن نسخه بدست آورده بودند و در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقیبا سلطان العترة الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله آن را گذرانیده بودند و بر لفظ گهربار سید السادات رفته که عبد الجلیل قزوینی میباید که در جواب این بوجه خوب شروع کند چون نسخه اصل بما آوردند و تأمل افتاد عقل چنان اقتضا کرد که اگرچه تقرب در آن بخدای بی عیب و عار و باحمد و بحیدر کرار باشد دیباچه کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة والسلام باشد که وجود عالم را حواله ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور لقای اوست و آیه (وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات) و خبر (لولم یبق من الدنیا) بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه اوست

زین الله الدین و الاسلام بخروجه و ظهوره و ملاء المشارق و المغرب من نوره
و چون این عزم مصمم شد دل مرده بجان داد و جان پیغام بزبان و زبان بیان که اگر میخواهی که این عمل را طرف کفه ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچه کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره تقریباً الی رب العباد وسیلة و ذخیرة لیوم المعاد شروع افتاد و باقبال آن امام همام علیه السلام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مثمر دلالات بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعده دیگر مصنفات ما که دقتی و رقتی دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخواند و بنویسد و بشنود از آن بهره تمام گیرد و فایده بسیار حاصل گرداند

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ المعین و الحمد لله
رب العالمین و صلی الله محمد و آله الطاهرین
و در خاتمه کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق و عمر و تمکین بخشید تا

جواب این خارجی ناصبی بر این وجه که مؤمنان شرق و غرب تا بقیامت خوانند داده شد و شبهات و دعاوی مجبران همه باطل و مضمحل کرده آمد و از باری تعالی خواسته می‌آید که اگر خللی یا زلیلی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که هر تعصب و سخنان سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بودند بر سبیل ابتداء و در تألیف این نقض تقرب بخدای تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و بهمه ائمه هدی تا روز قیامت از رحمت و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و مومنانیکه در حل حیات ما بعد از ما بخوانند ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر یاد آورند و در خاتمه این کتاب التماس کردیم بخدایتعالی بوسیله این آیه از کتاب عزیز

ربنا لا تأخذا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرار کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و استجب دعائنا و دعاء جمیع المؤمنین و المؤمنات بر حمتک یا ارحم الراحمین

و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار نفایس فراید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده از این مجالس از لطایف کلمات او با استشهاد مذکور شناخته ایم و آنرا زینت کتاب خود شناخته ایم و چون وجود آن نسخه بغایه نادر است و مع هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایه سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از تأمل و فکر بسیار تصحیح نموده یا محصل از آن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال مینماید

از جمله لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهر خمسین و خمسه مرا در روز آدینه بمدرسه بزرگ خود مجلس وعظ بود در آن میانه بر مذهب صباحیان طعنی میرفت و مردم بلغت و نفرین آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند از آن میان مجبری متعصب برخاست و گفت ای خواجه امام این قوم در حق علی خیر العمل سر بگریبان تو بر آورده اند گفتم در خیر العمل سر بگریبان من بر آوردند اما در وجوب معرفت زبان بدهان تو بر کرده اند من پیرهن برکنم تا گریبان بنماید که ایشان سر بر نکنند ترا دشوار است که زبان از دهان جداسازی و نظیر اینست آنکه چون شرف الائم ابو نصر هنجانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزراء و امراء و سپاه تقریر کرد که این مذهب اشعریان مجبر بامذهب باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی برخاست و گفت ای خواجه چه فرق است میان ملحدان و این جماعت خواجه گرم و بلند گفت ای برادر فرق در دو گانگی باشد و اینجا یگانگی است و دریگانگی فرق نباشد

و از لطایف او آنکه چون آن ناصبی معاصر او در فصلی از کتاب نوشته که رافضی بمشابهت ملحدان حی علی خیر العمل گوید و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق

در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذهب زیدیه این است و ملاحظه چون در اصول با خواجه ناصبی مشارکت کرده اند با کی نبود اگر در مسئله فرعی بشیعه مشابعت کردند با کی نباشد که ملحد ملحد باشد بهر شعاری که باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد راست میگوید در حق خدای را بر عرش نشاند و در قاشان رسول سینه را شکافتند و در آوه مصطفی را مشرک زاده نخوانند و بدر مصلحگاهری تاپیغمبر نیاید معرفت خدای واجب نباشد و در استر اباد برای خر خدا کاه ننهند و در سبزوار زنا و لواط به اراده و قضای خدا نگویند همه جای اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسل و ائمه دلیل آرند و به ارکان شریعت معترف باشند و برای و قیاس و استخسان نگویند حاکم خدای را دانند شارع مصطفی را اگر با این همه حجت اسلام را رونقی نباشد گویم باش بلکه رونق دین و شریعت اینست و خلاف این بدعت و تهمت و کین است و خصومت خواجه نه با آن و این است با امیر المؤمنین است «ولایحبه الامؤمن نقی ولا یبغضه الامنافق شقی» نه سخن رافضیان قم و ورامین بلکه کلام خیر المرسلین است الحمد لله رب العالمین

و در موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را برای آن یغار برد که از شر او ایمن نبود و ابوبکر که باوی میرفت نشان میکرد و ریشه دستار می انداخت و بروایتی جاورس میریخت تا مشرکان باثر آن بروند و بروز بدر که حضرت رسول ﷺ او را در عیش برده بود او را بدست نگاه میداشت تا نگریزد و از این گونه بهتانها بر ابوبکر ننهند.

جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و او باشد بر طریق استهزاء گویند و بر زعم مصنف اگر رسول ﷺ شب غار از ابوبکر میت رسید از عمر و عثمان هم میت رسید پس بایست که هر سه را با خود برده بودی و آخر ابوبکر غیب دان نبود پس چنانکه پنهانی دیگران میرفت پنهانی ابوبکر نیز میرفت و بهمه حال رفتن محمد و بردن ابوبکر بی فرمان خدای نبود و فهم و آنچه گفته که ریشه دستار می انداخت عالم الاسرار گواه است که بسمع من شیعی نرسیده است الا این نقل که این سنی کرده و اما حدیث کاورس ندانم که ابوبکر در آن

نیم شب تاریک در مکه پی نفاق آنهمه کاورس از کجا آوردتا بدانیکه بحالات بمحالاتست و آنچه حکایت کرده اند از روز بدر و عریش نامعقول مینماید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول ﷺ را ترس از آن بود که او بمدینه گریزد یا بکبار مکه اگر میرسید که بمدینه گریزد پس خللی نکردی که روز احد نیز از گریختگان بود و گریختن ابوبکر و عمر پس طرفه نیست که بدان مرتبه شجاع نبودند که نگریزند و نیز بر این تقدیر او را بمدینه بایستی رها کرد تا دغدغه و بیم از گریز او نبایستی کردن و اگر میرسید که بکفار مکه بگریزد بدیگر وقت خود بگریختی که پیوسته رسول او را بدست نداشت تا بدانی که این حواله هم بشیعه دروغ است.

و از جمله لطایف او آنکه ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که با ابوبکر همان کردی که یا معاویه که بنزدیک رافضی ابوبکر همان و معاویه همان و اتباع ابوبکر و معاویه یکی اند بلکه معاویه بهمه چیز از ابوبکر بیشتر بود بسپاه و هم بقیله و هم بمال و هم بنسب و هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که بیک روز بیست هزار از آن افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست نداد خصوصاً که منصوص بود از قبل خدا و رسول این روز همان علی بود بلکه آنروز قوی تر بود که ابوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتر بود و بعهد رسول نزدیک بودند و هر چه رسول ﷺ در حق علی گفته بود از نص عصمت در بن گوش و پیش دیده ها بود و تا سی سال بر آمد بسی کارها فراموش شده باشد

جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات آنست که آنکه گفته که بایستی که با ابوبکر و عمر همان کرد که با معاویه کرد لازم نیست از چند وجه

اول آنکه آنروز قوت نداشت که آنروز را قیاس باید بروزگار مصطفی کرد که در اول بعثت از مکه بغار میگریخت و با آخر کار تیغ و لشکر میکشید و فتح مکه میکرد و اگر نه پس بایست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا در کار او شبهتی نماند

دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی همان کردند که معاویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان مستهلك کردن و برضعفاظلم کردن با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکرد و عجیب تر آنست که امیر المؤمنین ﷺ در وقتی که باجماع امت خلیفه بود بابغات و طغات حرب کرد و مع هذا خواجه مجبر که بعد از پانصد سال تصنیف نموده بر او تشبیح میزند پس نعوذ بالله اگر با ابوبکر و عمر خصومت کردی خواجه او را کافر و مبطل

خواندی و اگر چه در ذکر حرب جمل و صفین تقیة واژگونه میکند آنوقت بتقیه حاجت نداشتی و زبان و قلم در میدان عداوت افکندی و تهمت ها نهادی و بهتانها افکندی اما امیر المؤمنین علی علیه السلام عالمتر از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و جای حرب و خصومت

و اما آنچه گفته است که بنزدیک رافضی ابوبکر همان و معاویه همان بلی همانست اما مصلحت با وقت تعلق دارد.

و آنچه گفته که بروز حمل بیست هزار مرد از افاضل کشته آمد عجب است که فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است که اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از معجزات رسول ﷺ بود و بعد از آن عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار مرد را از ناکثین بیک روز هلاک کرد و از بغض علی و عداوت او ایشان را افاضل الناس خوانده است و نمیدانم که از افاضل چگونه باشند جماعتیکه تیغ در روی امام کشتند و او را دشنام دهند که بانگ میزدند و میگفتند (الا ان اباحسن قد اشرك) علی مشرك شد تا این همه باغیان مسلمان و بهشتی و از افاضل الناس باشند اما آنها که گویند امام بنص باید دون اختیار بدین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند ای مسلمانان اگر منکران امامت ابوبکر رافضی باشند منکران امامت علی چرا سنی و بهشتی باشند نه هر دو بر يك حداثست که آنچه رافضیان را لازم است در انکار امامت ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان لازم است در انکار امامت علی که بیعت و اختیار در هر دو لازم است با آن دعوی نکنند یادست از این طریقه باز دارند که هر دو دعوی بهم راست نیاید

(مصرع)

دست و خور از خمیره هر دو برون ناید بهم

و ایضاً ناصبی مذکور فصلی دیگر در ترویج مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت بیشتر بدو کار باز بسته است که امامت را امام اعظم بر آن کار میباید اول آنکه حق را بخداوند حق رساند و داد و انصاف قوی از ضعیف بستاند دوم بدان باید تاخویشتن بر خویشتن بتواند نگاه داشت پس بقول رافضی علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که نه حق خود را نگاه توانست داشت و نه حق غیری را توانست رسانید و نه قوت آن داشت که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی او را با سیری و عاجزی و مظلومی و محرومی نهاده است که عمر در بر شکم زنش تواند زدند و ابوبکر حق او تواند بردن و خالد دستار در کردن او تواند کرد و عثمان چوب بر سر او تواند زدند و معاویه با او حرب تواند کرد و طلحه و زبیر با او آنهمه زشتیها توانند کرد پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت و رعایت جمهور اعظم چگونه تواند کرد و خدای تعالی

چنان کس را قایم مقام رسول خود چون کند و رسول او را وصی و خلیفه چون نماید پس این تاوان همه خدایراست اولاً و رسوائی را ثانیاً و هم علی را ثالثاً که تن بزد و فرمان خدای بجا نیاورد یا مداهنه کرد.

و جناب شیخ در جواب او فرموده که اولاً میگوئیم معلوم است که درجه خدای تعالی درجه وحدانیت است و مثل و مانند و شریک او متصور نیست و جبن و خوف و مداهنه در حق خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوقند و حصول این معانی در ایشان ممکن باشد پس گوئیم چگونه روا باشد که خدای تعالی قاهر و قادر و زنده و عالم میبیند و میداند که موسی را که فرستاده اوست از شهر مصر بدر میکنند و از خوف تنها پای برهنه میگریزد چنانکه در کتاب کریم خود از آن خبر داده که (فخرج منها خائفاً یترقب) و نمرود مخلوق عاجز دعوی خدائی میکند و خلیل را با آتش میاندازد و در خلاص او توقف مینماید و چون زکریا بیگناه را میکشند و جرجیس معصوم را بدان حال میکشند تاخیر میکنند و چون از خون یحیی و زکریا بیگناه عالم پر میشود توقف میکنند و چون جحودان دون بطلب مسیح میآیند او را بشب پنهان از ایشان با آسمان میرد و چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که سید همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند پدر خالد که سیف الله سنیان است شکمبه ناقة بر پشتش مینهد و ابوجهل سنک بر پایش میزند و پدر خال المؤمنین سنک بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را بشب تاریک پنهان از خلق بغار میگریزند و خدای تعالی بدان باید حق بر حقداران نگاهدارد و انبیای خود را نصرت دهد و اولیای خود را زبون نکند همانا که بر اصل و قاعده که خواجه ناصبی مجبر آورده است نه او خدائرا شایسته است و نه انبیاء صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی باشد خدائرا چگونه شاید و آنکه بدین خایفی و درماندگی باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر نه آن توقف برای مصلحت باشد و امامت درجه سیم است که امام مخلوقست نه خالق و ولیست منصب نمی ندارد این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردن کند خود اینجا بیشتر باشد که پدر خالد شکمبه ناقة بر پشت نهد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند و نزد خود کجا قوت و زهره آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنک بر لب و دندان زند و زد پس علی با آن عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر عجز و توقف بمصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این تاوان اول خدایرا باشد که آنرا که از مکه و مدینه و بیت المقدس پنهان میباید گریختن رسالت فرماید و ثانیاً موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که بکاری قیام

توانند کردن قبول کنند و ثالثاً جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی هیچیک از این انبیا لایق رسالت نبوده اند «لخوفهم و عجزهم و خیفتمهم» والا چون در شأن ایشان رواست در شأن امام که درجه او کمتر است روا باید داشتن و دست از این طریقه بد بی حجت و مذهب نامعقول گذاشتن

و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود افترا نموده و گفته که بنزدیک رافضی خروس که بانك گوید هم باید که معصوم و دور از خطا باشد در جواب گفته بلی چنین است و چنین گیر بدان دلیل اگر خروسی باشد که بی وقت بانك کند پیره زن در خانه گوید که این شوم را بیاید کشتن و از اینجا ظاهر شود که پیره زن عارف تر باشد از ناصبی که او گوید خروسی خطا کند و بیوقت بانك کند گوید بیاید کشتن و ناصبی نداند که شخصیکه عالم و معصوم نباشد با مامتش قبول نباید کردن

و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابه پاك که مجاوران حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابو جعفر طوسی و ابو جعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند بدیدند جواب داده که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این رد برخواجه ناصبی که گوید عبدالمطلب و عبدالله و ابوطالب و آمنه بانور مصطفی و مجاورت آن آنرا ندیده اند و آن معجزات قبول نکردند و با آنهمه قرب و قرابت بدوزخ روند لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند ناجی اند و همه بی پشت روند اگر آن عجب است این عجب تر است تاخواجه دیگر بار داند که رستگاری همیشه و شهر تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابو جعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل هستند یانه و چون بهترند معامله نکند که معصیت هر چند کمتر بهتر

(قدوة المفسرين الشيخ ابوالفتوح الحسين بن علي بن محمد بن احمد)

(الخزاعي الرازي)

از علمای تفسیر و کلام و عظمای ادبای انام است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد و امجاد بدیل بن ورقاء خزاعی است که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بود و سابقاً در مجلس طوائف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصاً عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب صفین در کاب حضرت امیر المؤمنین

مستطوره گشته وجد او خواجه امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابو محمد عبدالرحمن بن احمد بن احمد بن الحسين النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است

و بالجمله مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تاویلات سقیم و مخالفان ائیم و تعینات نامستقیم مبتدعان رجیم برهمگی مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشف بوده و بعضی از اشعار کشف باو رسیده اما کشف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در وثاقت تحریر و عذوبت تقریر و دقت نظر بی نظیر است بخیرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت دفع انتحال بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده در مطاوی این مجالس پر نور شطری از روایات و لطایف نکات و اشارات او مستطوره است و او را تفسیری عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن اشاره نموده اما تا غایه بنظر مطالعة فقیر نرسیده

و شیخ عبدالجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح را بیست مجلد از تفسیر قرآن تصنیف است که ائمه و علمای همه طوایف طالب و راغب اند آنرا و ظاهراً اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود

وفقنا الله تعالى لتحصيله والاستفادة منه بانه وجوده

از بعضی ثقات مسموع شده که قبر شریفش در اصفهان واقع است والله تعالى اعلم

(عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی)

از نحاریر علماء تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی به مجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل و کمال بیانی کافی و دلیلی وافی است معاصر صاحب کشف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشف بنظر او رسیده و آنرا پسندیده تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشف باشد در سلك تألیف کشیده و آنرا جوامع نام نهاده و این تفسیر در میان متداول و مشهور و معتبر و منظور است و تفسیری ثالث اخیر نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام است و از کتاب لمعة دمشقیة در مبحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده قبر شریفش در موضع مطهر غسل گاه از مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر بشرف زیارت او رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده.

(الشیخ المتکلم ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الاملی)

علامه حلی در قسم مقبولان از کتاب خود او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقة در حدیث بود و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مرد و دین از کتاب خلاصه بآن تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور و از علمای شافعی است و نودی که از متأخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلك ائمه شافعیه ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را بر این وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری و از اینها اختلاف این دو محمد در جرد نیز ظاهر میشود

بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است.

ولهذا بعضی از جهال سنت در مقامیکه علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمیشود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مستتر شد است در امامت و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تألیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید آنرا در سلك انتخاب کشید

(ابوعلی الحسن المثلث بن الحسن المثنی بن الامام الهام حسن بن امیر المؤمنین)

(علی بن ابی طالب (ع))

در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان آرا مستطوره است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود اسماء بن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برد و در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بکوفه رفت و سلامت ماند و در کتاب ابن داود مستطوره است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر است (ع) و او برادر عبدالله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمة بنت امام حسین (ع) است و یکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین فخر است و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه ما را صعبتر از واقعه فخر نبود و فخر بفا و خا معجمه نام موضعی است

بریسار کسیکه از مکه بیرون آید برای عمره واقرب است بادنای حل از مکه در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر در بیعت او درآمدند و با خالد الیزیدی که والی مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیاری از لشکرا و بکشت و آنگاه استعداد بهمرسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شد پس هادی جمعی از امرای خود را بالشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فح مذکور ملاقات فریقین واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او با صد کس از اصحاب خود آنجا شهید شدند و حسن بن محمد بن عبدالله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آنروز شهید و ادزبس بن عبدالله بن حسن از معر که بیرون آمده بجانب مغرب گریخت و چنانکه در جلد دوم از مجلس نهم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد و آخر هرون الرشید کسی را فرستاد که او را بزرهر شهید ساخت.

و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبدالله در زمان عباسیه وفات یافتند.

(ابو محمد عبدالله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما)

شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنا بر آن او را محض گفتندی یعنی خالص که خلاصه دو سبط بود مادرش فاطمه بنت امام حسین علیه السلام و پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی از او پرسیدند که شما از چه جهت افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشد و ما آرزو نمیریم که از دیگران باشیم

(شعر)

در آرزوی رتبه مایند دیگران ما را برتبه دیگران نیست آرزو

و از لطایف کلام و که صاحب استیعاب در ترجمه حضرت فاطمه (ع) آورده اینست که عبدالله روزی بمجلس هشام بن عبدالملک در آمد و کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام از عبدالله پرسید که ای ابو محمد بگو که سن فاطمه دختر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و صلوات الله علیه بچند سال رسیده بود عبدالله گفت سی سال دیگر باره از کلبی پرسید او گفت سی و پنج سال آنگاه هشام بعبدالله گفت که بشنو که کلبی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای امیر تو احوال مادر مرا از من پرس و احوال مادر کلبی را از او پرس و محمد که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمیری و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد اویند عبدالله در حبس منصور

دو انیقی درجه شهادت یافت

(یحیی بن عبدالله المحض)

در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او بهرون رسید فضل بن یحیی بن برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار با او کرد و کتابات محبت آمیز بیحیی نیز نوشت و تعهد امان او از هرون نمود تا آنکه یحیی از تسابع اموال و خلع و هدایاء که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا او را گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بهرون فرستاد تا از آنجا عهدنامه مشتمل بر شهادت قضات و اشراف و اعیان که در خدمت هرون میبودند آوردند و فضل آن عهدنامه را بیحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده نزد فضل آمد و فضل او را همراه پیغداد آورد و چون در بغداد او را نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار باو فرستاد و اقطاع خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا آنکه اکابر و اشراف مبارکباد قدوم او گفتند و شعرا در آن باب لالی نظم سفند

و از آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفته که این چند بیت از اول اوست

لهمرك ماود الغواني بدائم ولاليل من نغني بهن بدائم

ظفرت فلاشلت يد برمكية رقت بها الفتق الذي بين هاشم

علي خير اعيان الراقيين السيامه فكفوا وقالوا ليس بالمتلايم

فاصبحت قد فازت يدك بخطة من المجد باق ذكرها في المواسم

وما زال قدح الملك يخرج فايزاً لكم كلما ضمت قداح المآثم

و بعد از اندك روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ خلفا آورده عبدالله بن مصعب زبیر را کنیه دیرینه بر آن داشت که بر یحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید بخلافیت خود و بر آنکه خروج کنیم بر هرون الرشید و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباحله نمود و پنجه در پنجه او فرو برده گفت

اللهم ان كنت تعلم ان يحيى لم يدعني الى الخلافة والخروج الى امير المؤمنين فكفني الى حوالى و قوتى و استعاضنى بعذاب من عندك يا رب العالمين

پس زیری مضطرب شد و چون چاره نداشت آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات گفته هر دو از مجلس هرون بیرون آمدند و زیری در همان روز بمرد و آخر هرون یحیی را بآن نسخه امان حاضر ساخت و ابوالبختری و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابوحنیفه را طلبید و با محمد گفت که چه میگوئی در باب این امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از او روی بگردانید و متوجه ابوالبختری شد و آن ملعون بجوش آمد به هرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است پس هرون او را بنواخت و گفت (انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلك) و آنگاه نسخه امان را پاره ساخت و ابوالبختری آب دهن بر آنجا انداخت و بعد از تمهید این بهانه حکم بحبس یحیی نمودند و در آنجا او را بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات یافت و اشاره باین ظلم و غدر نموده ابوفراس همدانی رحمه الله در قصیده شافیه آنجا که گفته

(شعر)

یا جاهد آفی مساویهم و یکتهم
غدر الرشید یحیی کیف ینکتم

(موسی الجون بن عبد الله المحض)

در تاریخ ملوک عباسی مسطور است که طایفه شیعه همه مردم را بخلافت او دعوت نمودند و او خود را ظاهر نمیساخت تا آنکه اولیای او در حجاز و یمن خطبه بنام او خواندند و او همچنان پنهان بود و میخواست که قلعه محکم بدست آورد آنگاه ظاهر شود در آن اثنا منصور عباسی بر او ظفر یافت و هزار تازیانه او را زد و از او آهی سر نزد و گماشته منصور چون آنجا را دید گفت مرا عجب نمی آید از جماعت دزدان که صبر بر مانند این عذاب کنند بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و این چنین صبر نماید موسی چون این سخن بشنید این بیت بر او خواند

(شعر)

انی من القوم الذین یزیدهم
جلداً و صبراً قوة السلطان

بعد از آن گفت (اهل الحق اولی ان یصبروا علی ما نالهم فی حقهم من اهل الباطل علی باطلهم) و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمد و پای او بر روی فراش بلغزید و بیفتاد و از مشاهده آن اهل مجلس بخندیدند و موسی خطاب بر رشید کرد و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و مستی و او را اشعار خوب بسیار است از آن جمله آنکه گفته

(شعر)

تولت بهجة الدنيا فكل جدیدها خلق
و خان الناس کلهم فمن ادري بمن ائق
رأیت معالم الخیرات سدت دونه الطرق
فلا حسب ولا نسب ولا دین ولا خلق

فلست مصدق الا قوام فی شیتی و ان صدقوا

(ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف)

(بطبا طبيا بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ع)

در تاریخ الملوک و غیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مأمون در کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال ابوالسرایا از مجلس نهم خواهد آمد میان او و لشکری که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد محاربه واقع شد و ابوالسرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبای بود ظفر یافت و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابوالسرایا مرض او را صعب دید التماس وصیتی از او نمود پس محمد گفت

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین اوصیک بتقوی الله فانها احسن جنة و امنع عصمة و بالصبر فانه افضل مفزع و احمد معول و ان تستتم الغضب لربک و تدوم علی منع ذنبک و تحسن صحبة من استجاب لک و تعدل بهم عن المزالق ولا تقدم اقدام متهور ولا تضجع تضجیع متهاون و اکف عن الاسراف فی الدماء ما لم یوهن ذلك منك دیناً و یرصدک عن ثواب و ارفق بالضعفاء و ایاک و العجلة فان معها الهلکة و اعلم ان نفسك موصولة بدماء آل محمد (ع) و دمک مختلط بدمائهم فان سلموا سلمت و ان هلكوا هلكت فکن علی ان یسلموا احرص منك علی ان یعطوا و وقر کبیرهم و بر صغیرهم و اراع عالمهم و احتمل هفوة انکان من جاهلهم ترع الله حقک و احفظ قرابتهم یحسن الله نصرك و ول الناس الخیرة لانفسهم فیمن یقوم مقامی لهم من آل علی فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبد الله فانی قد بلوت دینه و رضیت طریقته فارضوا به و احسنوا طاعته و احمد و ارایه و باسه

و چون وفات یافت ابوالسرایا در شب او را دفن کرد و در مرثیه او چند بیت گفته که از جمله آن این بیت است

(شعر)

عاش الحمید فلما ان قضی و مضی
کان الفکید و من ذابعه الخلف

(مظهر قهر الجبار زید النار بن الامام موسی کاظم ع)

مظهر آتش قهر الهی و اخگر فروزنده دودمان رسالت پناهی چون ابوالسرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور بابن طباطبای را از پیش خود نایب حضرت امام رضا علیه السلام ساخته بر خود و سایر تابعان امیر گردانید زید مذکور را بتسخیر بصره فرستاد و زید چون شعله نار بر

بصره مستولی شده خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشانرا آتش زد و باین سبب او را زیدالتار گفتند و آخر او را گرفته نزد مامون بمر و بردند و در آنجا وفات یافت
(علی بن عییدالله الاعرج بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع)
در کتب نسب مسطور است که او بغایت بزرگ بود و ریاست عراق تعلق باولاد او داشته کنیت او ابوالحسن است و مستجاب الدعوة بوده است و در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او در زمان خود زاهد و عابد آل ابی طالب بود و اختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا علیه السلام او را زوج الصالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و با اصحاب ماهمواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبائی خواست که بولایت عهد از ابوالسرایا جهت بیعت بستاند علی از آنمعی امتناع نمود تا آنکه او آنرا حواله محمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عییدالله در اوایل حال بمن گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز تورا از آن مانع است گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام رضا علیه السلام را بیماری روی داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عییدالله ملاقات نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملاقات نمائی آنگاه بخدمت آنحضرت آمدم و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آوردند و علی بغایت خوشحال شد و بعد از آن علی بن عییدالله بیمار شدند پس حضرت امام رضا علیه السلام او را عیادت نمودند و من بخدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که درون خانه بود بیرون آمد و چون آنحضرت نیز بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا کنیز من که در خانه علی بن عییدالله بودم که ام سلمه زن علی بن عییدالله از پس پرده بحضرت امام رضا علیه السلام مینگریست و چون آنحضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده آن را می بوسید و دست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عییدالله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود پس من آن صورت را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه علی بن عییدالله و زن او و فرزند او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هر گاه خدای تعالی این امر را یعنی

معرفت امامت ائمه اهل بیت را بایشان روزی گرداند ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود
عبدالله بن الحسن بن الحسن بن الاصفهر بن الامام المعصوم علی زین العابدین (ع)
از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و طهارت مشابه جد خود امام زین العابدین بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردیده نسب شریفش در مشجر سید اجل نقیب تاج الملة و والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور بابن الطلفافی که از جمله علمای نسب بوده بر این وجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبدالله نوشته که شهید شد و او را عقب نیست و در آخر گفته که در شوشتر مدفونست و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی که از مصنفات شریفه اوست نسب شریف او را بهمان طریق ذکر نموده و مؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة و الدین حسنی متولی مزار فایض الانوار امام زاده عبدالله مذکور سلام الله علیه را نوشته در آنجا تلقیب صاحب مزار بزین العابدین نموده بر اینوجه که بعد از ذکر نام سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه و علی آباءه السلام و از اینجا ظاهر میشود که نام شریفه او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بود بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بارقبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد (ع) را بنا نهاد و بعد از آن متاخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در ترویج مزار فایض البرکات که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است نمودند شکر الله سعیم
الحسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسن بن

علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان میبود و بمرعشی معروف است و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود بیغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه ست و خمسين و ثلثمائة ملاقات نمودند و در سنه ثمان و خمسين و ثلثمائة وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که
كان من اجلاء هذه الطائفة و فقهائها كان فاضلاً ادبياً عارفاً زاهداً ورعاً كثير المحاسن روی عنه الثلعكبري و كان سماعه منه اولاً سنة ثمان وعشرين و ثلثمائة وله اجازة منه بجمع كتيبه و رواياته

و از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از او در سنه اربع و ستين و ثلثمائة بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع میشود و خاتم المجتهدین زین الدین علی شامی العاملی در حواشی خلاصه آورده که آنچه

مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدم اما در کتاب رجال بنسخه معتبری که از جناب شیخ بوده دیدم که نوشته بود که سماع ایشان از او درسته اربع و خمسين وثلاثه بود و بنا بر این دو نسخه تناقض میان آن دو تاریخ بر طرف میشود

احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسين بن علی

بن الحسين بن علی بن ابیطالب العلوی العقیقی

شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود و روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار دارد و او را تصانیف است از آن جمله آنچه بمارسیده کتاب معرفت است و کتاب فضل مؤمن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجال و المراتین (محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عمیده بن عباس بن علی بن ابیطالب (ع))

شیخ نجاشی گفته که او نقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری [ع] است و بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام مادر حضرت صاحب الامر علیه السلام در خانه او بسر میبرد و از تصانیف اوست کتاب مقاتل الطالبیین

(علی بن الامام الهمام جعفر الصادق (ع))

از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام و برادر زاده خود حضرت امام رضا (ع) بوده و او را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابو عمرو و کشی روایت نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او و تادب او نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام با آنکه عم آنحضرت بود و بمنزله پدر بود

و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او برتر است از آنکه بوسیله این اوصاف مبین گردد و در رساله نسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده و از برادر خود امام موسی کاظم علیه السلام علم آموخته و نسب او بعریض است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه دور

و در مختار کشی از علی بن جعفر منقولست که گفت یکی از واقفیان که بر امامت حضرت امام موسی وقف مینمایند نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفت وفات یافت گفت وفات او را از کجا دانسته گفت اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و با حکام امامت ناطق شد آنکه بعد از او بامامت مقرر بود گفت کیست بعد از او گفتم پسر

او علی رضا گفت او را چه شد گفت وفات یافت گفت از کجا آنرا دانستی گفتم

قسم امواله و ابکم لسانه و نطق الناطق بعده

گفت کیست ناطق بعد از او گفتم ابو جعفر محمد جواد آنگاه بامن خطاب نمود و گفت تو را شرم نمی آید که با وجود کبر سن و علو قدر و فرزندی حضرت امام جعفر اینچنین سخن در حق خورد سالی میگوئی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که باین صورت نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است هرگاه خدای تعالی خورد سالی را لایق امامت بیند و این ریش سفید را لایق آن نه بیند

و از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابو جعفر محمد جواد علیه السلام نشسته بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان چه کس است و اشاره بحضرت امام محمد جواد علیه السلام نمود گفتم این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان الله الحال دویست سال بیش است که رسول خدا وفات یافته و این جوانی نورسیده است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود گفتم این وصی علی بن موسی است و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی علی بن ابی طالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه وعلیه

و در این اثنا فصادی را حاضر کردند که حضرت امام جواد فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخاست و با امام محمد جواد گفت ای سید من اول دستوری ده که مرا فصد نماید تا زهر وجدت نیشتر را بیش از تو متحمل شوم آنحضرت تجویز فرمودند و چون خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخاست و کفش آنحضرت را پیش پای او نهاد

(ابو جعفر الحسینی)

از اولاد زید النار ؛ در فضل و کرم مشهور روزگار است ممدوح بدیع همدانی بوده و با آل سامان مخالطه میفرموده و ابوالفایز که در شیراز با عضدالدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است

سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر

الطیار الطالبی الجعفری

در خلاصه و غیره مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا علیه السلام است و پدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم (ع) بود و هر دو ثقة اند

شیخ ابو عمر و کشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی علیه السلام بسلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هست گفت آری گفت دو مرتبه

نصیب از فرزندی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام داری گفت آری گفت پسر جعفر رحمه الله هستی گفت آری آنگاه آنحضرت گفت (لولا انت الذی علیه ما انتفعت بهذا) یعنی اگر اعتقاد تو در باره ائمه اهل البیت علیهم السلام صحیح نمیبود فرزندی ایشان ترا نفعی نمیرسانید

السید الاجل الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی
الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابواحمد الموسوی

پدر میر مرتضی و میر رضی الدین بود و نقابت سادات عالی درجات عراق از روی فضل و استحقاق باو تعلق داشت و آخر خود را از آن معاف داشته رجوع بسید رضی الدین نمود و در نود و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت و میر مرتضی بر او نماز گذارده اورا در مشهد کربلا دفن نمودند و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه او قصاید نیکو گفتند صاحب تاریخ مصر وقاهره گفته که «کان الشریف ابو احمد سیداً عظیماً مطاعاً و کان هیبتة اشد هیبة و منزلة عند بهاء الدولة ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحدی و ذی المناقب و کان فیه کل خصال الحسنة الا انه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم»

السید الاجل التحریر الثمانینی ذوالمجدین ابوالقاسم الشریف المرتضی علم

الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام

موسى الكاظم (ع)

شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلی آفاق بود رهنمائی که در معارج هدایت و معارج ولایت علامات قدر و انشراح صدرش بمرتبه ظاهر گردیده که از جدولایت پناه خود لقب شریفش علم الهدی باو رسیده صاحب دولتی که مجاوران مدارس و صوامع نواله روزی از خوان احسان او میخوردند و مسافران مراحل مسایل نوشته تحقیق و ارمغانی تدقیق از خوشه چینی خرمن فضل او میبردند طالبان راه ایمان و سالکان مسالك ایقان در مدرسه شرع و محکمه عقل استفتاح از رای روشن او مینمودند و آینه مشکلات خود را بصقل هدایه او میزدودند مدتی مدید بامارت حج که امور اسلام و صنوم مرتبه خلیفه و امام است لوای ریاست دین و دنیا برافراخته و در حجر حجر یمانی که مقام رکن امانی است مراسم اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده و روح بر صفا و مروه مروت آورده و چون حاوی قافله مدح گستری قطار نجائب القاب مستطاب آن شریف عالی جناب را در بادیه بیکران اطناب و اسباب از رمل الحمی نعت و وصف و سقط اللوی شرح و بسط در نمیتواند گذرانید (حتی یبلغ الهدی محله) و زمام پیش آهنگ کلام را در ظل ادراک ادراک آنرام نمیتواند کشید (حتی یبلغ الکتاب اجله)

خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در سیر این بوادی و طی این وادی عاجز میشمارد و فریاد [لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً] برمی آرد

(شعر)

ساربانان جمال کعبه کجا است که بمردیم در بیابانش

ووجه تلقب او بعلم الهدی بروجهی که شیخ اجل شهید در رساله چهل حدیث و غیر او در غیر آن بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که با او میگوید که با علم الهدی بگوی که بر تو دعائی بخواند تا شفا یابی محمد وزار مذکور گوید که از آنحضرت پرسیدم که کیست علم الهدی گفتند علی بن الحسین الموسوی آنگاه رقعۀ مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤداً بخدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود و چون آن نوشته بنظر میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب وزیر نوشت که

الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی

وزیر بعرض رسانید که والله من نوشته ام بخدمت شما الا آنچه امیر المؤمنین مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر ببرکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد و ابای میر مرتضی را از آن لقب مذکور ساخت قادر بامیر مرتضی گفت که قبول کن ای امیر مرتضی آنچه جد تو تورا بآن لقب ساخته و حکم شد که منشیان بلاغت نشان آنرا در القاب او داخل سازند و از آن زمان بآن لقب مشهور شد

ووجه توصیف او را بثمانینی بعضی از اعلام در ترجمه آن سیدانام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی ذی المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس وخمسين و ثلثمائة و حواله فی الفضل والعلم اجل من ان یحکی و اشهر من ان یدکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقرراته و منصفاته و محفوظاته و من الاملاک و الاولاد ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتاباً یقال له الثمانینی و خلف من کل شیئی ثمانین و عمر احدى و ثمانون سنة فمن اجل ذلك سمی الثمانینی

شیخ نجاشی گفته که ابوالقاسم المرتضی حاز من العلوم فالم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث فاکثر و کان متکلماً ادیباً شاعراً عظیماً المنزلة فی العلم والدینا والدین

ویافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین بن موسی الحسنی الموسوی کان نقیب الطالبیین وکان اماماً فی علم الکلام والادب والشعر وللمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعه ومقالة فی اصول الدین وله دیوان شعر کبیر وقد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابیطالب علیه السلام هل هو جمعه او اخوه الرضی وقیل انه لیس من کلام علی علیه السلام واما احدهما هو الذی وضعه ونسبه الیه واللّه اعلم وله الکتاب الذی سماه الفرر والدرر وهی مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو واللغة وغیر ذلك وهو کتاب یدل علی فضل کثیر وتوسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب الذخیره فقال هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف والافتراق الیه فرع علماؤها واخذ عند عظمائها صاحب مدارسها وجامع شاردها و آیسها و سارت اخباره وعرفت به اسفاره و حمدت فی ذات الله مآثره و آثاره و توالیقه فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهدانه فرع تلك الاصول ومن اهل بیت الرسول صلی الله علیه و آله

ومؤلف گوید آنکه یافعی گفته که مردم را خلافت در آنکه کتاب نهج البلاغة تألیف کدامیک از ایشانست خلافتی بی ثمر است چه هر یک از ایشانرا از فضل دیگری حظی وافر است و اگر احیاناً ایشان را بتحقیق آن اهتمامی واقع میبود میبایست که از فضایل شیعه پرسند تا جواب صواب بشنوند که جمیع سید رضی الدین است (رض) فان صاحب البیت ابصر بالیت.

واما آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغة از حضرت امیر علیه السلام نیست و واضع آن یکی از دو برادر است اصلی ندارد چه هیچکس غیر یافعی در هیچ کتاب اینسخن را در تمام خطب ابن کتاب مستطاب نگفته بلکه آنچه تا غایت بنظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبة شقیة مشهورة متواتره این تهمت را کرده اند و شارح نهج البلاغة علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت شریک آن است تصحیح نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسین نقیب الطالبیین و کان علی مذهب الامامیه والاعتزال ینظر علی کل ذلك و کان یناطق عنده فی کل مذهب وله تصانیف فی الشیعی اصولاً و فروعاً

و ابن اثیر جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروج ماء رابعه بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی است و بقول علمای حنفی ابوبکر محمد بن موسی الخوارزمی و

باعتماد مالکیه ابو محمد عبدالوهاب بن نصر و بروایة حنبلیة ابو عبدالله الحسین بن علی الحامد و بروایة علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی

و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که میرزا مصنفات بسیار است که ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علمای امامیه از زمان او تا زمان ما که ششصد و نود و سه از هجرت گذشته استفاده از کتب او مینموده اند و او رکن ایشان و معلم ایشانست قدس الله روحه و جزاه عن اجداده خیر الجزاء

و آنچه از کتب او در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور شده کتاب تفسیر سورة حمد و بعضی از سورة بقره است و تفسیر آیه قل تعالوا اقل ما حرم علیکم ربکم و رساله در تحقیق معانی آیه ولقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر و تفسیر قوله لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا

کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن وهو الکتاب المعروف بالصرفة و کتاب المخلص فی اصول الدین کتاب الذخیره کتاب جمل العلم والعمل کتاب تقریب الاصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ایضاً فی اعتراضه علی دلیل الموحّدین فی حدوث الاحیاء و الرد علی فی مسئله سماها طبیعة المسلمین مسئله فی کونه تعالماً مسئله فی الارادة مسئله اخرى فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء و الائمة علیهم السلام مسئله فی التوبة کتاب الشافی فی الامامة کتاب المقنع فی الغیبة کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئله فی التاکید مسئله فی دلیل الخطاب کتاب المصباح فی الفقه شرح مسایل الخلاف مسئله فی المتعه المسایل المحدثات خمس مسایل البادریات اربع و عشرون مسئله المسایل الموصلیات ثلث فی الوعد و القیاس و الاعتماد المسایل المصریات و الاوایل خمس المسایل الثانیة المسایل الرملیات سبع مسایل المسایل التبائیة تفسیر قصیده کتاب مسایل انفرادات الامامیه و ما ظن انفرادها به مات (رض) لخمیس بقین من شهر ربیع الاول سنة سنت و ثلثین و اربعمئة و صلی علیه ابنه فی داره و دفن فیها قال و تولیت غسله و معی الشریف ابو یعلی محمد بن الحسن الجعفری و سلام بن عبدالعزیز

(السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام الهمام)

(موسی کاظم ع)

کنیت شریفش ابو الحسن لقب مرضیش رضی است و ذی الحسین برادر میر مرتضی علم الهدی و در عصمت و طهارة بر گزیده خداست نقیب علویه و اشراف بغداد بلکه قطب فلك ارشاد و مرکز دایرة رشاد بود صیت بزرگی و جلالت او را گوش ملک شنیده و آوازه فضل و بلاغت او

بایوان فلك رسیدم اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آرائی در شاخ بلند سحر آزمائی زده و پای ترقی از حضيض بلاغة گستری برزوه شاهی معجزه پروری نهاده پایه فضل و کمال و معالی و افضال او از آن گذشته که زبان ثنا و بیان مدحت از کنه رفعت آن عبارت تواند کرد چه ظاهر است که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی بجد کمال گشته بازار و صافان شکسته گردد (شعر)

ز روی خوب تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را بیاراید ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد و او فاضل دین دار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پرهیز کار و شاعر بی نظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر قریش بوده در پنجم سنه ست و اربعه مائة وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضات و اعیان برجنازه او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد از آن منصب نقابة او بادیگر مناصب عالیة شرعیة مانند امارت حج و غیره ببرادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابوالعلاء معری و بسیاری از افاضل شعرادر مرثیه او اشعار خوب گفتند و از جمله مرثیه معری این یک بیت است

(شعر)

تکبیر تان خیال قبرك للمفتی محسوبتان بهمة و طواف

و در تاریخ یافعی مسطور است که توفی فی سنه ست و اربعه مائة الشریف الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذوالمناقب و محاسن الاوصاف صاحب دیوان الشعر ذکره الثعالبی فی کتابه یتیمه الذهر وقال ابتداء بقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل و هو الیوم ابدع اهل الزمان انشاء و انجب سادات العراق و افضل الجهابذة الحدائق یتحلی مع محتده الشریف و مفخره المنیف بادب ظاهر و حظ من جمیع المحاسن و افر هو اشهر الطالبیین علی کثرة شعرائهم المغلفین ولو قلنا انه اشهر القریش لم یبعد عن الصدق و من جملة شعره العالی الذی یرجع به الی السلاسة متانة و الی السهولة رصانة و یشتمل علی معان یقرب جناها و یبعد مداها ما کتبہ الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر قصیده منها قوله

(شعر)

عطفاً امیر المؤمنین انا
ما بیننا یوم الفخار تفاوت
فی دوحه العلیاء لا یتفرق
ابداً کلانا فی المعالی مفرق

الاخلافة میزتک فانی انا عاقل منها و انت مطوق

و دیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات وهو کثیر الجود فلا حاجة الی الاکثار من ذکره و کان ابوه یتولی نقابة الطالبیین و یحکم فیهم اجمعین و النظر فی المظالم و الحجج بالناس ثم ردت هذه الاعمال کلها الی ولده الرضی المذكور فی سنه ثمانین و ثلثمائة و ابوه حی و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الشریف ابوالحسن الرضی الموسوی کان عالماً عارفاً باللغة و الفریض و الفقه و النحو و کان شاعراً فصيحاً عالماً عالی الهمة متدیناً الا انه کان علی مذهب القوم اماماً للشیعه هو و ابوه و اخوه انتهى

و در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مسطور است که شریف رضی (رض) در خورد سالی که هنوز عمر او بده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلیم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقیکه در تعلیم طفلان عادت شده از او پرسید که هرگاه گویند «رایت عمر» علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت بغض علی بن ابیطالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر او تعجب نمودند.

و در تذکره ابن عراق مسطور است که چون پدر میر رضی الدین آن جواب را شنید خوشحال شده گفت [انت ابنی حقاً]

شیخ نجاشی گفته که از جمله مصنفات او کتاب حقایق التنزیل است و یافعی گفته که آن کتابیست بی نظیر که دلالت میکند بر توسعه دستگاه او در علم نحو و لغة و غیر آن و کتاب خصایص الائمة «ع» و کتاب نهج البلاغة که جمیع خطب و احکام حضرت امیر علیه السلام است و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب مجازات الاثار النبویه و حاشیه که بر ایضاح ابوعلی الفارسی و غیر آن از کتب و رسایل و از اشعار شریف رضی (رض) دو قطعه در این مقام مذکور میشود (قطعه)

خدمن زمانک ما استطعت فانما	شرکاتک الايام و الیوراث
لم یقض حق المال الا مشعر	و جد الزمان یهبط فیہ فهاهوا
المال مال المرء ما بلغت به	الشهوات او دفعت به الاحداث
ما کان منه فاضل عن قوته	فلیوقن بانه میراث
انی لاعجب من الناس امسکوا	بعلاق الدنیا و هن ریثات
کنزوا الكنوز و اغفلوا شهواتهم	فالارض تشبع و البطون غراث
مالی و لدنیا الخون بحاجة	فلیخس ساحر کیدها النفاث
عاداتها منقوضة و عهودها	منکوثة و حبالها انکاث

طلعت الفلاح من داتها

و طلاق من عزم الطلاق ثلاث

(آخری)

عنت الى الدنيا وقلت الى متى

اكابد عسر آضره ليس ينجلي

اكل شريف من علي جدوده

حرام عليه الرزق غير محلل

فقات نعم يا ابن الحسين رميتكم

بهمي عناداً حين اطلقني علي

و نزدیکست بمضمون قطعه مذکور آنچه خان احمد والی گیلان در بعضی از قصاید خود که
بیاد شاه غفران پناه شاه طهماسب انار الله برهانه فرستاده گفته

(شعر)

مرا رسید ز فقر رسول میرائی

چنانکه نیست حقیقت ز هیچکس پنهان

بمصطفای معلا که زراز آن خواهم

که روز نام کنم صرف شاه از دل و جان

و گرنه داده زرو مال دهر راسه طلاق

علی که حامی دین بود و هادی ایمان

بطور شرع نبی این نمیشود که شود

طلاق داده والد خلال فرزندان

(السيد الشريف المرضي ابو احمد عدنان بن الشريف الرضي الموسوي (رض))

شريف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود لوای علوشان و سمو مکان او بسماء
فعت و سماك علو نسبة احمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام و اعلام نزاهت طهارت
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً کشیده

(شعر)

تفاخر نموده به او آل هاشم

تظاهر فزوده باو آل حیدر

باجداد او عز بطحا و شرب

باسلاف او فخر محراب و منبر

بعد از وفات عم خود میر مرتضی (رض) متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل

بسویه او را تعظیم مینمودند و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید

بسیار است .

(ابو الحسن محمد بن الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی)

(بن محمد بن یحیی بن زید بن علی زین العابدین علیه التحية والسلام)

(الحسيني العلوي الاقصابي الكوفي)

ابن کثیر شامی گفته که او از اولاد زید بن علی بن الحسن علیه السلام است و او را فصاحت و شعر

نیکو بود و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چندین سال روی توجه بصوب «ولنولینک»

قبلة ترضيها فول وجهك شطر المسجد الحرام» نموده و از سر صدق نیت و صفای طوین
طریق «اول بیت وضع للناس للذي ببكة مبارکاً» پیموده و وفات او در سال چهار صد
و پانزده بود

(ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن المعروف بابن الاقصابي)

ابن کثیر شامی گفته که مولد و منشاء او کوفه بود و او شاعر ماهر و از خاندان ادب و
ریاست و مروت بود ببغداد آمد قصاید در مدح مقتفی و مستنجد و پسر او مستضی
و پسر او ناصر گفت و ناصر نقابت سادات عالی درجات عراق را باو مفوض نمود
و او شیخی مهیب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نمود و در سال پانصد و نود و سه
وفات یافت

(السيد الاجل عز الدين بن الاقصابي الكوفي)

از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن
شعر داشت.

روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی زیارت قبر سلمان فارسی (رض) رفت و
سید مذکور باو همراه بود و در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلات شیعه
میگویند که علی بن ابیطالب علیه السلام در یکشب از مدینه بمدین آمد و سلمانرا غسل داده و در
همان شب بمدینه مراجعت نمود پس سید در جواب او این ایات در بدیهه انشاء کرد

(شعر)

انكرت ليلة اذ سار الوصي الى

ارض المدائن لما ان لها طلبها

وغسل الطهر سلماناً وعاد الى

عراض يشرب والاصباح مارحبا

وقلت ذلك من قول الغلاة وما

ذنب الغلاة اذ لم يوردوا كذباً

فأصف قبل رد الطرف من سباء

بعرش بلقيس وافي يخرق الحجباً

فانت في آصف لم تقل فيه بلي

في حيدر انا غال ان ذاعجباً

انكان احمد خير المرسلين فذا

خير الوصيين اوكل الحديث هيا

(السيد الكريم بوالمكارم حمزة بن زهرة الحسيني الحلبی)

بردزوه فلك سيادت زهرة بود لایح و از شجرة طيبة ولایت زهری فاتح جامع مكارم اخلاق
و طیب عراق و در مذهب امامیه مجتهدی علی الاطلاق بود صاحب تصانیف بسیار است و چون

سابقاً شمه از بزرگی و ریاست او در احوال شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده بتکرار آن حاجت نیست و از افاضل متأخرین آن خاندان عالیشان لاله بستان عترة و سلاله زاهره علاء الحق والدين ابو الحسن علی ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهره بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابراهیم بن محمد النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبدالله الحسین بن ابی ابراهیم اسحق المؤمن بن ابی عبدالله الحسین السبط الشهید بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علی

(شعر)

نسب تضائلت المناسب دونه فضیله لصاحبه فی فجره
و سید مشارالیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدين حسن بن مطهر حلی بوده و در روایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینی از او اجازه داشته و جناب شیخ رساله در اجازه او تألیف نموده و در آنجا اولاد امجاد اورانیز اجازه فرموده

« السيد الحسیب ابوهاشم العلوی »

از اکابر سادات امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بود و صاحب همواره با او طریقه اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی میداشت و در تذکره ابن عراق مسطور است وقتی صاحب بن عباد بیمار شده بود و بعد از آنکه او صحت یافت سید ابوهاشم مذکور بیمار شد و صاحب عباد این قطعه گفته بخدمت او فرستاد

(شعر)

ابوهاشم مالی اراک علیلا ترفع عن قلب النبی خزازه
ترفق بنفس المکرمات قلیلا و تدفع عن صدر الوصی غلیلا
فلو کان من بعد النبیین معجز لکنت علی الصدق النبی دلیلا

پس ابوهاشم در جواب او این قطعه نوشت

(شعر)

دعوت الیه الناس شهراً محرماً لیصرف سقم الصاحب المتفضل
الی بدنی او مهجتي فاستجاب لی فها انا مولانا من السقم ممتملی
فشکراً لربی حین حول سقمه الی وعافاه ببرء معجل
واسئل ربی ان یدیم علائه فلیس سواه مفزع لبنی علی

و چون قطعه ابوهاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص و ادبست گفته

(قطعه)

بابوهاشم فرستاد

ابوهاشم لم ارض هاتیک دعوة و ان صدرت من مخلص متطول
فلا عیش لی حتی تدوم مسلماً و صرف الیالی عن فناءک بمعزل
فان نزلت یوماً لجسمک علة و حاشاک منها یا علاء بنی علی
فنادبها فی الحال غیر مؤخر الی جسم اسمعیل دون تحول

(السید الاجل علی بن جعفر بن الحسین بن قدامة الموسوی)

لواى علوشان و سمو مکان او بسماء رفعت و سماک علونسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام نزاهت طهارت (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً) کشیده رئیس اهل خراسان و شمع موسویان قاطع و دابر سامریان و قالع اذنان ناصبیان بود در تذکره دولتشاهی مسطور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و قدر رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود و ادیب صابر که از افاضل شعرای خراسانست در تهنیت آنکه سلطان سنجر او را برادر خوانده میگوید

(شعر)

اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد بزرگی را پدر باشد برادر خواند سلطانش
مسکن و موطن سید نیشابور و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بسیار بوده است
بغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از آنجمله قصیده بلاغت آثار است که شمه از معالی آن سید عالیشان را در آن باب باز نموده و در مضمار سخنوری قصب السبق از اقران خود ربوده

(قصیده)

تم بمهر اسیر است و دل به عشق فدی همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
تم فدا شد و جانم ندید روی خلاص خلاص نیست اسیران عشق را بفدی
همه ملاحظت دنیا نگار من دارد عجب مدار اگر بیوفاست چون دنیسی
من و توئیم نگارا که عشق و خوبی را ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی
ملا متست از این عشق عشق بر مجنون ملامتست از این حسن حسن بر لیلی
منم که گشته ام از جور عاشقی خورسند بسایه سر زلفت ز سایه طوبی
از این قییل غسل را حلاوت از لب تست خدای عزوجل در غسل نهاد شفی

قوی بتقویت روی تست طالع حسن
اجل رئیس خراسان و شمع موسویان
خجسته تاج معالی علی بن جعفر
کلام او بدل پند نامه لقمان
همی کند هنرش بر زمانه استحقاق
وفاق او دل و جان را حلال کرده چو بیع
دو نایب اندر جود تو دجله و جیحون
از آن قبل که تو در پشت مصطفی بودی
رفیع رای تو بر من تفتی دارد
بذات ایزد و توحید او و حرمت دین
بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام
بسوره سوره توریة و سطر سطر زبور
به آب دیده یعقوب و خوبی یوسف
بقرب موسی عمران و سجده داود
به آشنائی دین و بروشنائی عقل
بدولت تو که جان را ز بهر اوست حیات
که هیچ لحظه وساعت بهیچوقت وحدیت
اگر خلاف تو را من حلال داشته‌ام
ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو
تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب
بعقل و شرع چه واجب کند عقوبت من
نموده بالله اگر خود جنایتی کردم
بحلم و عفو تفاخر بود که در قرآن
تو عفو کن گنه من که بیعنایت تو
چه مایه شعر که در مدح منتشر گشته است
نخواهی آنکه بزرگان ترا چنین گویند
حو ماه شام کاندر فراق خدمت تو

چو دین بتقویت مجدد دین و شمع هدی
که اوست مالش فرعون ظلم را موسی
که عالم جعفر صادق همی کند املی
حدیث او حسد عهد نامه کسری
همی کند نسبش بر زمانه استهزی
خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربی
دو چا کردند ز حلم تو بوقییس و حری
فریضه گشت بر امت مودت قسری
بتهمتی که بمن نسبتی ندارد نبی
بحق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنی
بعمره و حجر و مروه و صفا و منی
به آیه آیه انجیل و حرف حرف نبی
به پیری زکریا و طاعت یحیی
باختصاص محمد به پاکی عیسی
به نیک ناهمی زهد و به پاکی تقوی
بنعمت تو که تن را ز بهر اوست غذی
بهیچ شغل و عزیمت بهیچ بیع و شری
حلال داشته‌ام در حریم کعبه زنی
کری کند که چنین لفظ بشنوند کری
بده جواب سؤال من اندر این فتوی
بکن من به عقوبت حواله بر عقبی
طریق عفو چرا بسته شد در این معنی
بحلم و عفو تمدح همی کند مولی
ز خون دیده رخ من طلای شده است طلای
کریم را بمدیح و لیم را بهیجی
بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی
چو ماه اسیر محاقم چو شه اسیر عری

بصد قصیده ترا خوانده‌ام حلیم و کریم
چنین قصیده که آیات او بصنعت طبع
چو خوی تو بلطافت همیزند طعنه
ندانم از شعرای زمانه یک شاعر
قلم بنام من اندر مکش که نام ترا
بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ
چو پادشاه کریمان روزگار توئی
در این قصیده اگر جرم عذر خود خواهم
ورش بخوانی بر خاک اعشی و اخل
همیشه تاز پی فطر و ترویضه اضحی است
هر آنکسی که نخواهد ترا بقای ابد
سرور و راحت و نعمت نصیب جان تو باد
و ایضا از جمله قصاید نفیسه ادیب صابر که در مدح آن سید الاکابر گفته این
قصیده است

قصیده

لب تو طعنه زند گوهر بدخشانرا
ببوسه زلفت تهنیت کنم دل را
بجان تو که پرستیدن تو جان منست
بخاصیت لب تو جان فزون کند در تن
ز بسکه در دل تو کبر و عجب جمع شده است
اگر نگاه کنی در دل من و لب تو
توئی که در ره اقرار دین دلیل شده است
منم که چهره تو آفت است بر دل من
اگر صنایع باران و ابر خواهی دید
نه در ضیا چو سمن کو کبی است بر گردون
مگر بهار بهمان مجد دین آمد
رخ تو تیره کند آفتاب تابان را
بدیدنی ز رخت تربیت کنم جان را
بکیش عشق پرستش رواست جانان را
که دیده خاصیت جان عقیق و مرجان را
بذره جای نمانده است عهد و پیمان را
معاینه بتوان دید درد و درمان را
جمال صورت تو منکران یزدان را
چو بر جمال گل و لاله ابر و باران را
یکی نظاره کن امروز باغ و بوستان را
نه در بها چو چمن روضه ایست رضوان را
که کردگار بیاراست دهر و دوران را

بشرط تهنیت از شاخ گلستان مرغان
اجل رضی سلاطین که حصن او کرده است
رئیس و صدر خراسان که از حمایت او
امیر و سید و عالم علی که شرم و حیاش
خدای بهتری و مهتری مر او را داد
بمز و مرتبه چون ایمنی و ایمان شد
علو ز قدر تو افلاک را و انجم را
اگر عبارت فرمان تو بنطق رسد
عجب زاسب تو دارم که چون تواند داشت
اگر نه پیگر او چرخ چهارمین شده است
چو ابر پرده رخسار آفتاب کند
مرا زبان ثنا گفته تو خو کرده است
بمدح تو شعرا را تقدیمی نهم
مرا ز عدل با احسان رسان که در قرآن
اگر و رای مودت و سیلتی بودی
همیشه تا که بچربد زیاده بر نقصان
طرب بروی تو باد این جهان خرم را

« و ایضاً این قصیده است »

شراب مروق رفیق مسواقی
هماره لطیف است و هر روزه لایق
بر این ابر گرینده چون چشم و افاق
چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه فاسق
چو رخسار معشوق و چون جام عاشق
می لعل و آتش گل است و شقایق
چو بلبل بمدح خداوند ناطق

(ج ۳۲)

ولی النعم صدر احرار عالم
فزاینده اندر معالی معانی
بدو تازه گشته رسوم اوایل
ایا آفتابی که مرهمت راست
تو متبوعی و جز تو در فضل تابع
کرا چون تو مخدوم ممدوح باشد
بایمان بقرآن به زمزم بکعبه
که مدح تو گویم به پیدا و پنهان
ز من بنده کفران نعمت نیاید
بمدح تو دارم همیشه تعلق
ولیکن چو در حق من باز اکنون
بتوفیق بیحد بتشریف بی مر
بدزدی ز نعمت بدزدم ز خدمت
نه بینی که تا ابر نیسان نبارد
سخن بی نوازش بلندی نگیرد
همی تا سپهر است بروی کواکب
بشادی همی زی برامش همی خور

(السید الرئيس ذوالمجدین ابوالقاسم علی بن موسی الموسوی)

نهال قامت او در کنار جویبار (انی تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي) افراخته و نیراقبال
فرخنده فال او اختر اهل ضلال را در هبوط و بال و حضیض زوال انداخته وجود شریف آن فخر
دودمان موسوی شبیه سامریان عدوی و ناصبیان اموی را حاسمی قوی و برهان دعوی تابعان طریق سوی
مرتضوی راید بیضای موسوی بود ابوالحسن باخرزی با آن همه حسد و تعصب و کینه ورزی او را در
کتاب دمیة القصر مذکور ساخته و فقرهای لطیف در مداحی او پرداخته و گفته (هو ثمال العترة
الموسویه الممعن منها فی الطریقة السویه اذا علوی لم یکن مثله فی کرم المناسب و شرف المناصب
فما هو الا حجة للنواصب وقد سعت بضیافته شهر رمضان سنة سبع و اربعین و اربعمئة فرایت
فی دسته المطروح و زنده المقدوح نعیماً و ملکاً کبراً و خیراً و حیراً و فضلاً کثیراً کما قلت فی

القصيدة التي اوردت بعضاً منها

« شعر »

اناك الصيام فعاشرته
و اوحببت للمقوم هشم الثريد
فعميد اذ الافق في الغرب بث
ولولم تسد مكان النبي
ولو ذهب آصف ما تلقاني به من تشریف و تقریب و اهلانی له من تأهیل و ترحیب
و حکمنی فیہ من انزال و انزال و خلع علی من جاء و مال لخرجت من شرط الكتاب
و استهدفت من السنة النقاد بسهام العتاب اما الادب فممنه و الیه و معول ارباب
الصنعة علیه و اما الخلق فکما يقتضيه الاسلام و کانه منتسخ من اخلاق جده و اما الحاح
فسلم له غیر منازع فیہ و اما المحل فسلم لایسلم من الزلل مرتقیه و اما الریاسه فقد القت علیه ارسلان
و النقاۃ فقد شرفت له رزقها الخضر و عقبیها الحسان و هذا مکان غرر من کلماته و درر من
حصیاته یلوح علیها من سیماء النبوة و یخط الیها سماء المروة و انشدنی لنفسه بمروسة سبع
وسبعین و اربعمئة (شعر)

رجوتك حيناً والرجاء وسيلة
فوالله ما يبقی عن الحر نعمة
و حسبك ما لوان تخيب راجياً
فجدوا غنتم شكر أعلی الدهر باقياً

السید ابوطاهر محمد بن یحیی بن ظفر بن الداعی بن مهدی بن جعفر بن محمد بن

عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب ؑ

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استرآباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم
طایفه و عشیره خود بود و خانواده او همگی علمای حدیث بودند و او و پدرش در استرآباد بدرس
حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفریه به نیشابور آمد و مدتی در آنجا بدرس حدیث
مشغول بود و جد اعلی او ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بود و من از ایشان استفاده
نموده ام و ولادت ابوطاهر در سال چهارصد و شصت و شش بود

(السید القاضي ابوالرضا فضل الله بن علي العلوي الحسيني الفاشاني)

از سادات عالیه درجات کاشانه کاشان و از زمره اکابر و فضلاء ایشانست سمعانی در کتاب
انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابوالرضا مذکور گردیدم و چون لحظه بر
در خانه او جهت انتظار خروج او آمیدم بر کتابه درگاه او این آیه را که منبیه از طهارت و

تقواي او بود نوشته دیدم

انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً
آنگاه بخدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم حدیث از او شنیدم و
چند قطعه شعر از او نوشتم

و از جمله اشعار خود که بخط شریف جهت من نوشت این چند بیت است

(شعر)

هل لك يا مغرور من زاجر
امساك تقضي و غدا لم تجيء
عوني عن جهلك الغامري
و اليوم تمضي لمحة الباصر
ما اشد الماضي بالغامري
فذلك العمر كذا ينقضي

مؤلف گوید تفصیل اجمال اینطقه لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب تخمین
الاعمار در انزجار از اغترار بدنیای بی اعتبار و مشتبهات بی مدار او گفته و چون فصول آن
تفصیل موعظه است شامل عامه بنی آدم و نظیر آن در زجر و تاثیر بغایت کم است نخواستیم
که این مجلس محفوف باعزاز از آن مواظب علایق گداز و زواجرتعلق پرداز خالی ماند و تقریر
آن تفصیل اینست که ارباب اموال را عادت آنست که تخمین حاصل خود کنند و خرج بر آن
اندازند اگرچه دانند که احتمال تطرق آفات که مستأصل مال باشد هست و احتمال خطا در
تخمین بیش و کم هم هست اما بنابر ظاهر حال نهند و حسابی از آن بر دارند بر همین قیاس که
باید مردمان تخمین عمر خود بنهند و صرف اوقات بر آن اندازند و ما تخمینی بدل که هیچ قدر
مبالغه در آن نباشد نهیم و گوئیم در حدیث درست شده که (اکثر اعمار امتی مابین الستین الی
السبعین) و تجربه بر این گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت رسد شصت و پنج
گیریم اکنون ای آنکه ترا چهل سال است بیست و پنج سال از عمرت مانده اندیشه کن که
بیست و پنج سال بسیاری نیست تا دیده برهم زده گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی
واقعه از واقعات خود که بیست و پنج سال پیش از این واقع شده باشد بیاد آرو بنگر که
گوئیادی و پریر بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا يك کار باید کرد و يك
کار نباید کرد

اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد
در تهیه و استعداد راه زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مزدحم میگردد يك

از پیش میباید شد که چون نفیر رحیل زدند امان نیست و زمان نمیدهند.

و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست و پنج سال زمانی بسیار نیست و تادیدی سر آمده و حاجت بزیادتی نعمتی ندارد همین مرتبه کار که بسامان افتاده برای آن مدت کفایت و حاجت بسی دیگر نیست و اگر نیز بفقر و سختی بسبباید برد که میتوان برد چه زمانی اندک است و اگر اندیشه برای فرزند است معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای زاد معاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بخش خود هستند چه حاجتست که این کس خود را فدای ایشان کند خدای عزوجل هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست

و ایضاً علاقه فرزندی امریست اعتباری و امور اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کار بدو تنگ شد کجا پروای آن میماند در روز قیامت که آدمی را کار بجان و کار باستخوان رسد غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند.

یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امری یومئذ شأن یغنیه و چه جای آنکه از ایشان گریزد که

یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته الّتی تؤوی به و من فی الارض جمیعاً ثم تنجیه

اگر ایمان بروز قیامت دارد باید که امروز قیامت را همچنان بر خود حاضر داند که آن روز که واقع است و چون چنین کند بالضروره ایشار خود بر ایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای فرزندان نمیکنند آیا آخرت اهلون و ادنی است از دنیا نی نی بدنیا مؤمنی مگر و بآخرت نی

و ای آنکس که ترا پنجاه سال عمر است ترا پانزده سال مانده نکویی که چیست تاهی زدی گذشته آنکس را که بیست و پنج سال مانده بود که حال آن شنیدی تا خود بتوجه رسد بیدار شو و بحال خود افت و دل از همه چیز و همه کس بر کن و یکجبهت و یگروی خدای و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشد که گلیم خود را از آب بیرون ببری ترا همین فکر یکنن تنهای خود باید کرد دیگران بخودشان باز گذار مثل شما بنی آدم مثل کشتی شکستگانست که غرق دریا شده اند هر کس را دست و پا باید زد که خود را بساحل اندازد و

کس را بکس مشغول نمباید شد که بوصله او نمی نشیند و از کار خود باز میماند و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیره مرد که بشناوری خود را و چند کس را بیرون تواند آورد آن رجال حق اند که در این دریادستگیری بازماندگان کنند بفرمان خدای (سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته) و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان را برای اعزه خود می باشد.

و ای آنکس که ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده بچه حسابست ساعت فساعة قرع نعل فرشته مرك را در گوش دار اندیشه کن و کافور ترا اولی است از اندیشه مال و ملك کارت نزدیک شده دل را حاضر دار و کلمه مرك را تکرار میکن و پنج سال نکویی تا خود هست چشم برهم زده گذشته اگر چه ذکر مرك تلخ است اما چکنم چون این تلخ واقع است و بتغافل و تجاهل از سرباز نمیشود هم آنرا یاد کردن مگر دل ما بیدار شود و بکار سازی آن مشغول شود اولی شهر

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی و باین همه خطاها که کرده ام شخصی معین رانمیخواهم این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه ایست که بحاضرین و بسایر بشر نوشته شده و هر کس از فرزندان آدم حساب خود را آنجا بر دارد و صرف وقت بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقدیرات که در آنجا کرده ام اقصای عمر است بحسب الاکثر و او داند که مرك فردا و پس فردا نیز در حساب است فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون

بس آدمی باید که زیرك باشد و بنای کار بر احوط نهد اگر جزم داند که فردا بخواهد مرد امروز چه خواهد کرد امروز همان کار کند که شاید فردا آن فردا باشد الکیس من ۵ ان نفسه و عمل لبعده الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله الامانی

و زینهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نکشاید که ترتب عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست و عفو و تجاوز احتمالیست که چون آن نیز گاه میباید این مطلب در مقام استیفای بیان نخواسته اند که ذکر آن بطریق اجمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که هزارا را گزیده باشد موتست اگر چه گاه میباید که نیمیرد اما این نه آن مرتبه فراوانست که شخصی دایر دست در دهن مار ببرد و خدای خشنود از بنده که امروز را چنانچه هست بداند والسلام علی من اتبع الهدی

(السید تاج الدین الاوی)

سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود در وقتی که سلطان محمد خدا بنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق اهل بیت انتقال نمود سید مشارالیه را بخدمت خود طلبید و از مقربان مجلس انس گردانید و سید مذکور در آن واقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزراء آن دولت را که سنی مذهب بودند در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشارالیه را بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد حیات نمودند و بدرجه شهادت رسانیدند

(السید محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین)

(محمد بن پادشاه الرضوی القمی)

سیدی فاضل عالی مقدار بود والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود و او در آنجا با فاداة علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال میفرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن حمایت او با علمای مخالفین بحشاه متین پیش برده و الحال از اولاد ایشان سید متقی عامل معنی انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمره حدیقه فدکی امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر

(شعر)

فتی لایحب الزاد الا من التقی ولا یتغی الخالان الا ذوی الفضل
نکرده بهر رضای حق و تتبع علم نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل
من الله تعالی علینا بطول بقائه و رزقنی مرة اخرى شرف لقائه

«احمد بن علی العلوی المرعشی»

سمعانی در کتاب انساب گفته که او سید بزرگ فاضل نسابه بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و بصره و خوزستان سفر کرده بود و بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدر من قواعد دوستی محکم بود و در دهستان متولد شد و در جرجان نشو و نما یافت و در آخر عمر ساری و مازندران را وطن ساخت بمن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو یوسف عبدالسلم بن محمد بن یوسف قزوینی نمودم و در کوفه از ابو الحسن

احمد بن محمد بن جعفر التقی و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل بن مسعدة الاسعیلی و در اصفهان از ابوعلی بن الحسن بن علی بن اسحق وزیر و در نهاوند از ابو عبدالله حسین بن نصر مرهف قاضی و در بصره از ابو عمر و محمد بن احمد بن عمرو و النهاوندی و سید مذکور صاحب فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بآن معروف بود و من اول در وقت خورد سالی او را در مرو دیدم و بعد از آن درساری بخدمت او رسیدم و بعضی از احادیث از او نوشتم و شنیدم ولادت او در صفر سنه اثنتین و ستین و اربعه مائة بود در دهستان و وفات او در رمضان تسع و ثلاثین و خمسمائة بود

(السید الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحنفی المرعشی الشوشتری)

رافع رایات مذهب اثنی عشری خالص صفات ذمیمة بشری متخلق به اخلاق حمیده نبی الوری متادب به آداب مرضیه ائمه هدی مرجع آستان فقر بر آسمان غنا مفضل سعادت دین بر سلطنت دنیا متعکف زاویه (الفقر فخری) متولی آستانه (ومن الناس من یشری) جامع علوم دینی و مستجمع معارف یقینی مرجع علما و فضلا ملجأ فقرا و صالحا بود و صورت نسب شریف و شجره پر ثمره منیف آنشجره ثمره هدایه و ثمره شجره فضل و درایت بر این وجه است نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین منده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاز بن علی بن احمد بن ایطالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن ابی علی بن حمزة بن علی المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسلیق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیهم

(شعر)

نسب تضافات المناسبات و نه والبدو من فخره فی بهجة وضیا

جد چهارم سید نجم الدین محمود که اختر فضل و هنر بود از دار المؤمنین آمل مازندان بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نمود و از آنجا بشوشت آمده بصحبت سید اجل امیر عضد الملة الحسنی که در آن وقت نقیب سادات آن دیار و مقتدای اهالی آن ناحیه میمنت آثار بود رسید و چون آن سید بزرگوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد و تقایت از جبین مین او مشاهده نمود تکلیف او نمود وصییه قدسیه خود را بحیاله او در آورد و چون سید عضد الملة وفات یافت و نسل او منحصر در همان صیبه بود ضیاع و اقطاعیکه در شوشت داشت بحسب ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات آن اختر سپهر کمال روی به مقرب فنا نهاد اختلال بسیار بحال اهالی آنحوالی راه یافت و بعلت تمادی ریاح حوادث و محن و توالی عواصف فترات و فتن و استیلاهی اصحاب شقا و شقاق و استعلاء اهل تغلب و نفاق

سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی و بحجب تقالیب روزگار فتنه بار متواری و مختفی بود
(شهر)

نه رونق بود در دارالسیاده ولا عیش علی حسب الارادة

فتاده هر دلی در زیر باری بسر میرفت ناخوش روزگاری

تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و امداد بواطن فیض موطن اسلاف گرام از پرتو نور وجود فایض الخیر والوجود سید ضیاء الدین نورالله مذکور نور الله تعالی مرقدہ بمصاییح الغفران و قنادیل الرضوان منور و مستضیی گردید و اشعه آن نور پرتاقب باباعد واقارب رسید القصه توفیق یزدانی و تایید آسمانی قرین رأی آن مظهر الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی باتفاق برادر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز متوجه سفر هندوستان شده بود بشیراز آمد و در آنجا رحل اقامت انداخت و مطالعه علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجهه همت و الانصت ساخت و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی آن حوالیکه از اعظم تلامذه سید المحققین میرسید شریف علامه شیرازی بودند با استفاده اشتغال نمود و باندک روزی قصب السبق از فضای زمان و اکابر دوران ربود و چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بشوشر مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلك تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود و شعشعه رایات ایمان ایشان بر فضای آن عرصه دلگشای یافته هوای جانفزای آن دیار از غبار فتنه و خلاف صاف شده بود لاجرم اقامت آنجا را که وطن اصلی بود مناسب شمرد و صبیئه قدسیه صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان عزت بود بعقد خود در آورد و بر سجاده نقابت و مسند هدایت نشسته براهین جلیه او در جسم مواد بقی و عناد اهل فساد ید بیضا مینمود و سده سینه اش مرجع اکابر و اشراف و مأمین خایفان آن حدود و اطراف بود

و از جمله مائر توفیقات او آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتألپین سید محمد نور بخش قدس سره رسیده بود و از او تلقین ذکر و انابت یافته و در شیراز باجناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته و چنانچه شیمه کریمه نفوس قدسیه اکثر افراد آن سلسله عالیه بود پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته و از درکات سچین اسفل سافلین مرتبه حیوانی رسته و باوج درجه ملکی پیوسته بر کنگره عرش شهود نشسته (فلا درهم من اقوام اجسامهم فرشیه و انفسهم عرشیه) لاجرم هرگز آن قدسی صفات باغراض دنیه دنیویه و اغراض رذیه صوریه التفات نمینمود

و دامن همت را بالوات تعلقات جسمانی و اوراث مستلذات شهوانی نمی آلود بلکه همیشه همت و الانصت او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتناء درجات عالیات مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل آن را فضایل و مثوبات اخروی میفرمود و لهذا سلاطین مشعشع که حلقه ارادت او در گوش و غاشیه متابعتش در دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر و صدارت خود را بر او عرض نمودند قبول نفرمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغه بسیار در آن باب نمودند آنحضرت قاضی عبدالله پسر خواجه حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخت و خاطر شریف را از وسوسه تکلیف ایشان پرداخت و چون سن شریف او بحدود تسعین رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید گرد فتور بر حقیقه حقه او نشست و رنگار کلال در مرآت نظر اثر کرد گوش تیزهوش که از سروش ملک و خروش مسبحان فلك در جوش و صوفی وار باوجد و سماع هم آغوش بود و دیب نمل را بر کتیب رمل استماع مینمود مانند اهل فقر حقه (فی آذنا و قرا) در قصبه غضروف کشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه بقسحیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفه مشعشع بی توقف بشوشر نزول اجلال فرمودند سید نورالله باوجود ضعف و پیری بیمار بود به استقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود بنابراین بعضی از مفسدان آن دیار بقاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نورالله بیماری را بهانه ساخته و بواسطه که او را با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن قاضی جابر که بشارات ذات و شراست طبع و خشونت خلق مشهور و طینتش بقساوت قلب و استعمال مکر و اراقت دم نسبت بجمیع اهل عالم محبور و مفلطور بود گواهی آن مفسدان را بسمع قبول شنید و بی فتوای اشارت علیه قاهره در مقام مؤاخذه و مصادره آن سلاله ذریه طاهره گردید

اتفاقاً پادشاه دین پناه در ایامیکه بشوشر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانه خود را پشت نه بندند و هر شب بادو سه کس از خواص و مقربان بخانه های مردم آنجا سیر مینمودند و تحقیق مذهب ایشان میفرمودند و از هر کس که حقیقت مذهب او را میپرسیدند بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نورالله دارم بنابراین حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه بخدمت آن سید ولایت پناه رسیده بودند عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و اختلال ایشان نمود و مقارن آن حکم جهان

مطاع صادر شد که او را در محفۀ نشاندند بمجلس بهشت آئین حاضر کردند و چون بر کماهی حال سعادت قرین او در ترویج مذهب حق ائمه طاهرین اطلاع یافتند مشمول عواطف بیدریغ سختند و ضیاع و اقطاع او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که:

نحن بنو عبدالمطلب ما عادانا بیت الا و قد خرب و ما عاوانا کلب الا و قد جرب

قاضی محمد خانه خراب که چون سگ به بدنفسی قناعت کرده بود و با آن گزیده خاندان عبدالمطلب اظهار عداوت مینمود بنایره انتقام الهی و آتش غضب پادشاهی بحال سگان مرد و جان پلید بزبانیه دوزخ سپرد (وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون)

و از جمله مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صدياب اسطراب است که مطرح انظار متعینان هر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار گشته

(شعر)

عشاق هر کجا زقم کلک آن نگار یابند بروی از مره گوهر فشان کنند
هر کس گرفته حرفی از آنجایادگار تعویذ جان و حرز دل ناتوان کنند
دیگر شرح زیج جدید که مصدر غرایب آثار گوناگون و مظهر بدایع صنع کن
فیکونست دیگر کتاب در علم طب که در معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت خوزستان را رعایت فرموده دیگر رساله در تفسیر آیه کریمه
و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابی و استکبر و کان من الکافرين

که آن را به التماس یکی از اعیان آن دیار تألیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق و دقایق درج فرموده و وفات او باختلاف ذکر شده چون محل اعتماد نبود لهذا متعرض تاریخش نشده والله العالم

(السید ابراهیم الموسوی المشعشی)

شمعشۀ علم و سیادت از جبین مینش لامع و آثار فضل و سعادت از ناصیه مینش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل دینی و معارف یقینی از خوزستان که دارالملک سلاطین موسویه مشعشیه بود بیرون آمد و به استرآباد رفت و از آنجا بهرات آمد از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمره مصاحبان میرعلی شیر بود.

روایتست که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهرات رفت روزی سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدم نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و گفت سبب اراده تقدم بر من چیست اگر سبب سیادتست در ماهر دو مشکوک فیه است و اگر باعث دعویهای بی معنی است پدر تو دعوی مهدویت کرد و پدر من دعوی خدائی نمود و اگر فضیلت است بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر بنشست و مبنای سخن سید ابراهیم بر آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدائی متهم شده بود و دعوی مهدویت سید محمد نور بخش خود مشهور است

(السید علی الواعظ القاینی)

از فضلاء خراسان و فصحای آن دیار بود و در شیوه و نظم و خطابه ممتاز اقران بود و چون بلبل خوشنواى منطق او از شاخسار منبر بزمزمه مواعظ و صغیر تذکیر بدستان بلاغت زدای از گلزار اسرار روحانیان غنچه مکاشفات شکفته و بر چرخ فیروزه طیلسان نیلی غرامت کردی و در دیوار بحقیقت نه پندار گفتی (رباعیه)

چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد در حلقه بگوش از بن دندان گردد
از زلف حروف عارض معنسی تو چون چهره آفتاب تابان گردد
مشهور است که سلطان حسین میرزای بایقرا در سنه ثلث و ثمانمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرات ائمه هدی علیهم التحیه و التثانی ذکر کنند بنابراین خدمت میرسید علی را که شیعی امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و هجوم ناصبیان عوام هرات بمرتبه رسید که میر را از منبر بزیر کشیده انواع اهانت کردند و حضرت میر گاهی بگفتن شعر خصوصاً در مدح ائمه اهل البیت علیهم السلام مبادرت می فرمودند و از جمله آن قصیده ایست که انتخاب آن مذکور میشود

«قصیده»

خاصگان عالم جان دوش محضر کرده اند خلوت دل را بنور خود منور کرده اند
شد سمنند فکر در یکخیز بر هفت آسمان دید هر نقشی که اندر هفت منظر کرده اند
چون زوحدت بر دره زانشد نفس بر جستجو رفت تاجائی که بیجائی مقرر کرده اند

چشم عقل و پای و هم اینجا کور و لنگ ماند
شد یقینش کاندان حضرت نشاید دید و رفت
خایب و خاسر بیامد گفت باروح القدس
کیست بر گوا آنکه او تکوین مکنونات کرد
گفت جبریلش که او هست آن احد کولم یلد
هست شیئی اما نیارد کرد درك ذات او
چون توان دید آنکه و هم از درك ذاتش قاصر است
هست این صوره محال و دعوی خصمست تیر
از پس تقدیر بد کردن عذاب از عدل نیست
رزق گرداند حرام آنگاه گیرد آن کند
باز گفتش مقصد حق چیست از تکوین کون
گفت مدح سید عالم محمد کز ازل
نور پاکش آفرید اول بیچندین الف عام
نور در پشت صفی بد تا بعد المطلب
نیمه در پشت عبدالله شد تا مصطفی
شد نبوت ختم بر مختار و بعدش دین پناه
زانییا تا مصطفی و ز اولیا تا مرتضی
دین حق اینست و رستند آن گروه اندر نشور
نسبت جرم و زلل بر مصطفی کردن خطاست
عکس قول ایزد مختار و میراث نبی
و آنکه میگویند نا کرده خلیفه نقل کرد
ای عجب زان قوم کورانه نیت کرده غدیر
بر وفاق رای تأخیر مقدم کرده اند
خود نبود او یار و ربا شد کجا چون آنکس است
کی تواند بود کس را علم و فضل و قدرا و
بوالعجب قومی که منکر میشوند از فضل او

زانکه عقل و و هم را آنجا مسخر کرده اند
مخطی اند آنها که این معنی مقرر کرده اند
ایکه عالم مرترا در زیر شهر کرده اند
رهنما کرد درك عظم او مقصر کرده اند
والدینش نی و تنزیهش ز داور کرده اند
یاوه تازند آنکه عقل اینجا تکاور کرده اند
گم رهند آنها که این از عقل باور کرده اند
آن محالاتی که در مبحث مقرر کرده اند
ظالمند آنها که این نسبت بداور کرده اند
مر کریم عدل ایشان را ستمگر کرده اند
خلق عالم چون مر او را نفع و هم ضرر کرده اند
شاه نه اقلیم و میر هفت کشور کرده اند
بعد از آن ایجاد عرش و فرش اغبر کرده اند
پس بفرمان خدا آنرا دو پیکر کرده اند
نیمه در پشت بوطالب که حیدر کرده اند
مرتضی با ولد او تا یوم ینشر کرده اند
فرق تعظیم از سها تا مهر انور کرده اند
کاندرین کو را بخاك راه مغفر کرده اند
ناسزا قومی که این رای مکفر کرده اند
برده اولادش برای قوت مضطر کرده اند
از هوا ترك نص و قول پیمبر کرده اند
بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده اند
بر خلاف نص تقدیم مؤخر کرده اند
کش وصی و هم خلیفه هم برادر کرده اند
گر برای شهر علم مصطفی در کرده اند
زان خبر کایشان روایت روز خیر کرده اند

کفر و جهل آخر همین باشد که بر نص و خبر
ورنه هر چه از امر و نهی دین همی باید خدا
حکم روز منبر از پالان اشتر آن خران
شهنوار دین و دنیا را نشانده در نعال
کرد صبر از ضعف اسلام ارنه کی لایق بود
حب تو نبود مگر با نیکبختان ازل
کی تواند گشت آتش کرد آن تنها که جان
غم ندارند ز آفتاب حزن فردا آنکسان
مومنان را از سپاه و سیف خصمان باک نیست
کی رود مهر تو با جان از تنی کاندرازل
مبغضت را عارفان گوهر اصلی شناس
شکر کاندرا سال درویشی اسلام اهلیت
کرده گیتی را خوارج از نفاق خود تتین
ریم و خون بادانصیب قوم کایشان دین رها
بر سؤالم در ولایتش بر گواهی ملک
یازده معصوم را دانه امام از بعد شاه
کینه کفر و جهالت داشتند آن قوم نی
کافر گر خود مسلمانند و مؤمن آن فریق
وقت آن آمد که مهدی جلوه گر گردد از آنک
حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کند
پاك سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق
از نهاد دشمنان دین بر انگیزد دمار
وعده آمد هم علامت بیشتر موجود شد
شاه من بیرون خرام از دشمنان کیفر بکش
کن عزیز ایمان و مؤمن را بزور تیغ خود
من کنم شاهی چو سرد پای سگبانت نهم

قول جمعی بی دیانت را مخیر کرده اند
با پیمبر همه چو بادام مقشر کرده اند
ترك کرده منعکس افعال استر کرده اند
چند گاو مرده کی خر را مصدر کرده اند
آنچه رو باهان سك و ش باغضنفر کرده اند
فعل مؤمن زان شقی ناید که کافر کرده اند
بر ولای حیدر و شیر و شیر کرده اند
کز ولایت درع خضر امروز دربر کرده اند
چون ولایت باتقیه خود و بکتر کرده اند
خاك او با آب مهر تو مخمر کرده اند
در پدر نی طعن بدکاری ز مادر کرده اند
شیعه خود را زایمان بس توانگر کرده اند
پاك دینان عالم از ایمان معنبر کرده اند
از پی سکباج و زبهر مزعفر کرده اند
قاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند
لشکر اسلام و دیلم کافر گر کرده اند
از برای مال و جاه و سیم یا زر کرده اند
کز تعصب ترك دین میر جعفر کرده اند
عیش صاف مؤمنان را بس مکدر کرده اند
جمع گرداند هر آنچه اندامتبر کرده اند
روی عالم را کز این شیوه مکدر کرده اند
محو سازد حکمها کز رای ابر کرده اند
در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده اند
دوستان را چه اعدا سخت مضطر کرده اند
زانکه خصمان هر دو را خوار و محقر کرده اند
چونکه خاك در گهت را تاج هر سر کرده اند

نیستم شایان نبوت را که هستم خاکپای
عین و لام و یا بود نامم که گستاخی بود
دست در حبل المتین آوردم از آن باک نیست
مایه ام در چار سوی هر دو عالم حب اوست
زان سکان دانم که جابر باب قنبر کرده اند
گر مرا گویم که نامم شاه صفدر کرده اند
سعی اگر اعدای من پیوسته در شر کرده اند
باب و اجدادم در این بازار متجر کرده اند

(السید الجلیل امیر اصیل الدین عبدالله الحسینی الدشتکی شیرازی)

بصفة اصالة و وفور جلالت و نباهت شأن و قدم و دودمان موصوف و معروف بود بوفور تقوی و دین داری و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی مینمود زبان گوهر افشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبجانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد بی شائبه مدح گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و انشاء و تألیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان ابوسعید از دارالملک شیراز که وطن اصلی آن جنابست بهرات تشریف آورده رایت اقامت افراشت هفته یکمرتبه در مدرسه مهد علیا گوهر شاد آغا بموعظه و نصیحت خلائق می پرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با اسعاد حضرت رسالت مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور می ساخت از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب افادت اثر درج در که محتویست بر سیر سنیة خیر البشر و رساله مزارات هرات در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه وافواه خلائق مذکور. انتقال میرسید اصیل الدین از جهان محنت آئین به ریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمات روی نمود و خاقان منصوری بتسلی اولاد امجاد آن جناب توجه کرده سیور غالات سید مرحوم را به ایشان عنایت نمود اینست تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آنسید ستوده سیر

مؤلف گوید که همیشه اسلاف این سلسله رفیع بنا بر غایت تقیه کتب احادیث اهل سنت را درس می گفته اند و بعلوم دیگر توجه می فرموده اند تا آنکه یکی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شد و بخاطر راه داد که روحانیه حضرت رسالت وآله وعلیهم السلام توجه باید نمود که اگر در این کتب شطری از احادیث صحیحه آن حضرت خواهد بود همان چند حدیث را منظور داشته بر سیل استطراد بمباحثه دیگر احادیث موضوعه پردازند والا که همگی موضوع مفسر و است اوقات بمزاوله آن ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرک نیت کرده بخواب

رفت و در آن جمال با کمال حضرت رسالت وآله وعلیهم السلام را بخواب دید و کتاب مشکوة پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن پرسید آنحضرت کتاب را گرفته ورق ورق کذرائیدند و بر اکثر احادیث آن که از جمله موضوعات بود انگشت محو کشیدند و الحال آن نسخه در شیراز در نزد آن سلسله علیه موجود است هر گاه می خواهند که آثار محو و اثر انگشت قمر شکاف آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم طهارت و اداه حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو متمیز می گردد

و اول کسی که از آن سلسله بواسطه مضمون این خواب از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید و بتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نمود امیر صدرالدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگران مباحثه آن کتب را وسیله عزت خود در میان اهل سنت ساخته روزگار می گذرانیدند و صرفه کار را در آن می دیدند

(السید الاجل امیر جمال الدین عطاءالله المحدث الدشتکی شیرازی)

چهره با خال جمال آن لاله باغ آل از فروغ تعظیم و تبجیل (علماء امتی کانیاء بنسی اسرائیل) بر افروخته و قامت گل بی مثال او از نشو و نمای عطای محمیت و ثناء (العلماء و رثة الانبیاء) بر افراخته است بمرافقت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ احوال و اقوال هدایت مال نمود فنون نقلیه از علوم شرعیه راحله ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر ولالی احادیث مصطفویه را با تأمل حفظ و احتیاط در سلك تحفظ و انضباط انضمام و انخراط داده و صحاح و حسان سخنان عالم گیرش تحفة الاخباء و ریاض سیر و شمایل دل پذیرش روضة الاحباب است

و چنانکه صاحب حبیب السیر گفته سنده سنیه اش ملاذ طوایف اکابر اشراف و انام و قبه علیه اش مجمع اعظم اولاد امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوا مع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش بجواهر زواهر علوم مشحون و عقود در کلمات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیر شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مالش طالع و شعشه آثار فضل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش کشف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکک گشایش حلال معضلات مواقف تاویل

(شهر)

زبانش مظهر اسرار تحقیق
جمال دین مزین زاهتمامش
ضمیرش مظهر انوار توفیق
علوم شرع حاصل از کلامش
ز توضیح بیانش گشته روشن
بر اهل علم هر مشکل زهر فن

و آنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینی و انواع فنون یقینی از محدثان باستحقاق در گذشته اند چند سال در مدسسه شریفه سلطانی در گنبدی که مقبره حضرت خاقان منصور است و در خانقه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یک نوبت در مسجد جامع دارالسلطنه هرات بقلم هدایت انلی رقم ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعظم اشراف و اکابر می نگاشتند اما الحال بر موجب عزلت و گوشه نشینی بامثال این امور التفات نمی نمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستقر طاعات و عبادات ساخته باذخار مشروبات اخروی مشغول میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام باقدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمه همت واجب می دانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضه الاحباب فی سیره النبی والال و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شائبه شبهه عقل ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب در آینه خیال امر محال می شمارد ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین که بمیر کشاه مشهور شده اند

وایضاً در تکمیل علوم و فنون سیما حدیث یگانه زمانه اند و بموجب تعیین حضرت واقف انارالله برهانه در مقبره منوره مذکوره قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده قیام می نمایند و زمره از طلبه از نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند اینست تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آن سید بزرگوار

مؤلف گوید که صورت عقیده امیر جمال الدین از کتاب تحفة الاحبا که بنام خواجه مظفر نیکجی استرآبادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملك لاهوری بعضی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود اما خلف صدق او امیر نسیم الدین میر کشاه اگرچه تصنیفی از او ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیده خود نموده باشد لیکن در کتاب بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی شامی که بنظر مطالعه اورسیده بخط شریف او مؤاخذه چند بر سخنان ذهنی ناصبی دیده که تشیع دیگران در جنب او ناچیز گردیده چه یاد از آن می دهد که با حدیث و

(ج ۳۳)

و رجال و سخنان علمای اهل سنت هرگز نگرویده از آنجمله آنکه ذهبی ذهب الله بنوره در احوال ابراهیم بن عبدالله الصاعدی نوشته که

روی عن ذی النون المصری عن مالک خبراً باطلاً منه اذا نصب الصراط لم یجز احد الا من کانت معه براة بولاية علی علیه السلام

و جناب میر در تحت قول او «خبراً باطلاً» بخط شریف نوشته اند که

بل الباطل هو النحاس الذنبی الناصبی علیه ما یتحققه انتهى

مؤلف گوید که حدیث مذکور را ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده و حضرت امیر سید علی همدانی در بعضی از مؤلفات خود نیز روایت آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف خود روایت آن نموده اند پس حکم ببطال آن باطل بلکه مکابره بی حاصل باشد

و مؤید صحت این حدیثی است که سابقاً در احوال دارالسلام از کتاب صواعق المحرقة شیخ ابن الحجر متاخر نقل افتاده چه آن حدیث قریبست بحسب معنی باین حدیث که مذکور شد و معیناً شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده

دیگر آنکه ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابواسحق السعید الجوزجانی از بعضی نقاد رجال حدیث نقل کرده که گفته «الجوزجانی کان شدید الميل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل علی علی (رض) آنگاه ذهبی که دمشقی است از شاعت نسبت نصب و عداوت امیر المؤمنین باهل دمشق شرمنده شده و جهت دفع شرمندگی گفته که «قلت قد کان النصب مذهباً لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهباً لهم فی وقت وهوفی دولة بنی عیینم عدم ولله الحمد النصب و بقی الرفض خفياً خاملاً انتهى»

و جناب میر رحمه الله در تحت عبارت ذهبی که «ثم عدم ولله الحمد النصب» بخط شریف نوشته که «قلت کلا بل جميع اهل الشام ناصيون ولم یعدم الی يوم القيمة انتهى»

مؤلف گوید مؤید حکم جناب میر است آنکه ابن خلکان که قاضی شام بوده در ترجمه علی بن جهم القرشی بعد از بیان آنکه علی مذکور امیر المؤمنین علی را دشمن میداشته گفته که محبت علی باتسمن جمع نمیشود و این کلام ابن خلکان صریح است در آنکه اهل سنت همه ناصبی و مبغض حضرت امیر اند و لهذا علماء ماوراءالنهر فتوی نوشته اند که در مسلمانی واجبست که بقدر یکجو بغض علی بن ابی طالب باشد غایت الامر چون اظهار بغض حضرت امیر و خاندان نبوت امری شنیع است که عوام اهل سنت را نیز از آن انقباض و تنفر است مصلحت در اشاعت

آن نمی دانند دیگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای رجال از او گفته که (ولم يتكلموا فيه الا برواية عن عبدالرزاق عن يعمر حديثاً في فضائل علي يشهد القلب بانه باطل انتهى)

و جناب میر در حاشیه آن بخط شریف نوشته که «الحکم ببطالان الحديث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد والقلب الذي يشهد ببطالان حديث في فضائل علي عليه السلام هو قلب شيطان قلاب او محل لقاء الوسوس الشيطانية انتهى»

دیگر ذهبی در احوال اربد تمیمی این حدیث به اسناد او از ابن عباس نقل نموده که «قال كنا نتحدث ان النبي صلى الله عليه وآله عهد الى علي سبعين عهداً لم يهد لها الى غير آنگاه گفته که این حدیث منکر است و جناب میر ذیل آن نوشته که «کلام الذهبی منکر جدا فی هذا المقام يدل على شدة انحرافه ونصبه جزاء الله شرّاً انتهى»

دیگر آنکه ذهبی در احوال ازهر بن عبدالله الحرّازی الحمصی نوشته که «تابعی حسن الحديث ينال من علي (رض) انتهى» و جناب میر روح الله روحه بنسایم الجنة در حاشیه آن نوشته اند که (اقول ليس رجل ينال من علي حسن الحديث بل هو من اكذب الناس وافسدهم فعليه لعنة الله الى يوم القيمة انتهى)

دیگر در آنجا که ذهبی ذکر احوال سدی مفسر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر کرده و اکثر کذب او را بسبب نسبة بتشيع راجع ساخته جناب میر نوشته اند که (المعجب من الذهبي ان من نسب الى التشيع فهو من اكذب الناس عنده واما من نسب الى النصب فهو من اوثق الناس واصدقهم عنده فالله المستعان من شدة تحامله وانحرافه ونصبه)

دیگر آنکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبدالله قسری بجلی که از امرای معاویه بود و در حرب صفین با حضرت امیر مقاتله نموده بعد از آن چند سال بر سر منابر لعن آنحضرت میکرده گفته (هو صدوق لکنه ناصبی بغیض ظالم) و جناب میر رحمه الله در حاشیه آن نوشته اند که (حاشا و کلا بل هو من اكذب الكذابين و اظلم الظالمين فان من سب علياً ويقع فيه فالظاهر انه ليس له ديناً وليس هو باهل الرواية و كان شدة تحامل الذهبي و غاية بغضه بآل علي عليه السلام حمله على وصفه بالصدوق والله الهادي انتهى)

دیگر آنکه ذهبی در احوال سعید بن عمیر این حدیث را با اسناد او از ابن ابی عمیر روایت کرده که حضرت رسالت ﷺ فرمودند (يا أيها اخوك في الدنيا والاخرة) آنگاه حکم کرده که این حدیث موضوع است

و جناب میر در حاشیه آن نوشته که (کلا و حاشا بل هو حديث من طرق كثيرة قبح الله وحه من حكم بوضع الاحاديث الصحيحة لسوء مذهبه من الخروج والنصب والحديث المذكور اخرج الترمذي في جامعه وقال هذا حديث حسن غريب وخرجه الحاكم و صححه رغماً لانف الذهبي الناصبي انتهى)

دیگر آنکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی حافظ گفته که ابوحاتم او را پلید و بی تمیز در تحقیق حدیث صحیح و ضعیف و مانند آن میدانسته و آنگاه بسبب آنکه سلیمان هم شهری او بوده راضی نشده که او را بی تمیز گویند و بنابر این خواسته که بپرهان قسمی اثبات تمیز او کند لاجرم در رد کلام ابوحاتم نوشته که (قلت بلى والله يميز و يدري هذا الشأن) بعد از آن گفته که

اخرج له الترمذي عن الوليد بن ابن جريح عن عطار وعن عكرمة عن ابن عباس انه يينا هو جالس عند رسول الله ﷺ اذ جاءه علي فقال يا رسول الله يغلت القرآن من صدري قال افلا اعلمك كلمات يثبت ما تعلمت في صدرك فقال اجل اذا كانت ليلة الجمعة قم بربع ركعات تقرأ فيهن يس والدخان و تنزله و تبارك ثم تدعو و ذكر الحديث وهو مع لطافة سنده حديث منكر جداً في نفسى منه فالله اعلم فلعل سليمان شبه له و ادخل عليه كما قال ابوحاتم لو ان رجلاً وضع له حديثاً لم يفهم انتهى

و جناب میر قدس سره در آن مقام که ذهبی نوشته که نفس من متکر حدیث مذکور است نوشته اند که «انما نشأ هذا الكلام للمصنف من وسوس نفسه الخبيثة و تورطه في الغلو و التعصب انتهى

و ايضاً جناب میر مؤاخذه لطيفه فرموده در حاشیه کلام ذهبی که گفته (فلعل سليمان شبه له و ادخل عليه الخ) نوشته اند که (قلت اولاً يقول بلى والله كان يميز و هنا يقول لعله شبه له و ادخل عليه كما قال ابوحاتم و ظاهر هذا الكلام ان الذهبي حلف بالكذب اولاً فما الاعتماد بعد هذا بكلامه انتهى)

دیگر ذهبی در احوال حلیس کلبی حدیثی با اسناد از ابی هریره روایت نموده که (قال قال رجل يا رسول الله زوجت بنتي و انا احب ان تعينني بشئ فقال ما عندى شئى ولكن ايتني بقارورة و عودة شجرة قال فاتاه فجعل يسات العرق من ذراعيه حتى امتلأت القارورة قال خذها و مرابنتك ان تغمس هذا العود في القارورة فتطيب به فكانت اذا تطيب شم اهل المدينة رائحة ذلك الطيب فشموا بيوت المتطيين) آنگاه نوشته که (قلت هذا منكر جداً انتهى)

وجناب سید در حاشیه نوشته که (قلت المنکر هو الذہبی حیث حکم بنکارۃ هذا الحدیث فی طیب ریح النبی ﷺ وما وجه نکارۃ هذا الحدیث و قد اخرجہ ابو یعلی والطبرانی باسانید متعدده كما یفہم من کلام الشیخ ابن الحجر فی شرح صحیح البخاری ولم اراحد ضعفه غیرہ واللہ انی لاجدریحا منتقم من الذہبی ومن کتابہ هذا کانہاریح اهل السقر انتہی)

مؤلف گوید مخفی نیست که ذہبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و ہر گاہ جناب میر اورا ہدف سهام تعرضات مذکورہ ساختہ و اعتقاد خود را در بطلان نقل و روایت او بر وجہ مذکور اظہار کردہ باشد ظاہر میشود کہ اعتقاد او دربارہ دیگر مصنفات محدثان اهل سنت نیز از این قبیل است و از این جا معلوم میشود کہ این سلسلہ علیہ درس کتب حدیث اهل سنت را از اسباب تقیہ و وسایل معاش خود ساختہ بودند و اعتقادی بصحت آن کتب و حقیقت مذهب مصنفان آن نداشتہ اند و بالجملہ از طی شکفتگی آن تعرضات غنچہ مثال کہ دماغ مذهب مزکوم ذہبی ناصبی ضال از رایحہ آن پریشان و آشفته است و ضمیر مؤمنان حمیدہ خصال از مشاہدہ انوار جمال آن مانند بوستان خیال نسیم الدین اصیل میر کشاہ بمشام بیان مقیمان کوی آشنائی میرسد:

(شعر)

آنکس کہ ز کوی آشنائی است داند کہ متاع ما کجائی است
والعقل یکفیه الاشارة واللہ الموفق
(السید الامیر غیاث الدین محمد بن السید یوسف الصیقلی الحسینی)

(الہروی الرازی)

(شعر)

علی خصال و محمد شعار یوسف خلق کہ این سہ نورزاوضاع او بود شاعل
سپہر قدر محمد کہ حد نعمت او چو شکر واجب تکرار میکند قایل
بلند مرتبہ ذاتی کہ رأی روشن او چو روح در ہمہ ماہیتی بود داخل
سیادت از نسب سر بلند او عالی سعادت از سبب پای بوس او عاجل
خلاصہ بدن خاکی خراسان اوست کہ سینہ است خراسان و ذات او چون دل
بروجہی کہ از ابیات مذکورہ کہ ملا لسانی در مدح آن الطاف یزدانی گفتہ مفہوم میشود کہ آن سید بزرگوار فاضل دین دار خوش طبع پاکیزہ روزگار بود طبع نقاد او صراف

در معانی و لطف کثیر الاسعاد او چارہ ساز فقیران وادی پریشانی اصل وی از شکر آب ری است و والد او میر عزیز الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بہرات رفتہ و آن خلاصہ سادات در آن آب و ہوا نشو و نما نمودہ و تحصیل علوم متداولہ بخدمت ملا حسین ہروی و شیخ الاسلام نفتازانی نمودہ و در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام مینمود و آخر بواسطہ شرارت بعضی مفسدان بحکم امیر خان ترکمان کہ حاکم خراسان بود در روز چہارشنبہ ہشتم رجب سنہ سبع و عشرين و تسعماء شہید شد گویند کہ در آن محل قطعہ گفتہ نزد امیر خان فرستاد کہ این یک بیت از آنست

(شعر)

بناحق ارچہ مرا میکشی ولیک بین کہ عاقبت چہ کند باتو خون ناحق من
واز لطایف کلمات جناب میر آنست کہ چون او در ایام عاشورا دستار کبود بر سر می نہادند و مردم ہرات نیز کہ اکثر سنی اند با او بضرورت موافقت مینمودند روزی امیر خان مذکور از او پرسید کہ وجہ دستار کبود بر سر نہادن شما در این ایام ظاہر است اما این سنیکان کہ دشمن خاندانند چرا دستار کبود بر سر نہادہ اند جناب میر در بدیہہ فرمودند کہ از آن طرف نیز جمعی کثیر گشتہ شدہ اند

و نیز از لطایف سخنان اوست کہ چون صاحبقران مغفور ظہور نمود و تسخیر بغداد نمود قبور بعضی از مخالفان را خراب فرمود روزی شخصی در ہرات جناب میرزا را خبر می داد کہ شاہ اسمعیل استخوانهای ابوحنیفہ را از قبر بیرون آوردہ سگی بجای او دفن فرمود میر در بدیہہ گفت چہ کار کرد همانشد کہ بود و بعضی لطیفہ اخیر را بر رئیس امیر یوسف اصفہانی نسبت می دهند و العلم عند اللہ

(السید راجو بن السید حامد الحسینی البخاری الہندی)

بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او ببخارا و از آنجا بولایت ہند در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافتہ و سید راجو مذکور سیدی فاضل عالی صاحب کرامت شجاع جواد نیک نہاد بودہ و در ارشاد اهل ہند خصوصاً طایفہ بلوچ مساعی جمیلہ نمود و در اظہار مذهب آباء اظہار خود الزام تقیہ نمی فرمود

حکایت کردہ اند کہ چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاہ مغفور ہمایون پادشاہ متوجہ دہلی شد و پادشاہ مذکور چون سابقاً صیت بزرگی و کرامت او را از اهل سند شنیدہ بود بخود قرار داد کہ ہر گاہ نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبداللہ ہندی لاہوری کہ مخدوم الملک

لقب داشت و مخدوم کره مروان خمار و جگر گوشه هند جگر خوار بود چون آنمضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد و از روی عصیت جاهلیت فصلی در قدح سید مذکور پرداخت و او را برفض و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال اوباعت سلب استقلال شما در ولایت هند می شود و در ارکان دولت شما خللی می افتد پادشاه در جواب هیچ نفرمودند روز دیگر که سید راجو بنزدیک دهلی رسید پادشاه سکاسن طلبد از دولت خانه بیرون آمد که باستقبال رود در آن اثنا مخدوم الملك رسید و در استقبال او منع بیش از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بی دین است و تواضع او موجب خلعت از دین و خلل در دولت است حضرت پادشاه چون بتازه فتح ولایت هند نموده بود و هنوز امور سلطنت او استحکام نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت و مدارا می بود لاجرم متوقف گشته فرمودند که من در برای تعظیم دین و ملاحظه آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال او می نمودم حالا که شما میگوئید استقبال او منافی دین است و مخالف آن و این میروم آخر پادشاه عالی جاه بنابر غایت محبت که بر خاندان ولایت داشتند نور دیده سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را بایرم خان که وکیل السلطنة بود به استقبال او فرستادند و چنانچه لایق باخلاق کریمانه پادشاهانه بود عذرخواهی بسیار فرمودند

نقلست که چون امیر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الهلک را به تهمت موافقت او با یکی از خارجیان آن زمان حبس فرمود در انهای حبس کتابی بشیخ عزیز الله عباسی مولتانی ساکن سلطان پور نوشت و از او التماس نمود که در خلوات و عقیب صلوات جهت خلاصی او توجهی نماید و در حق او دعای خیر کند

و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح و پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب دیده بود که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحه حال او کشیده

روایت کنند از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم الملك توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باجمعی از صحابه گرام در موضعی نشسته اند و سید راجو را برزانوی مبارک خود نشاندند پس رفتن سلام کردم و گفتم یا رسول الله ملا عبد الله مداح شما است و در این روزها او را حبس کرده اند بفریاد او رسید آنحضرت بجانب سید راجو اشاره نموده فرمودند که این فرزند من از دست او خون میگیرد و آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را بآن مدبر

مردود اعلام نمود و او را بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید راجو در مذهب خود شیوه تقیه نمی ورزید لهذا آزار بسیار از اغیار جفاکار میکشید روزی کسی از روی نصیحت به او گفت که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض اغیار نمی پرهیزید و در پناه تقیه نمی گریزید سید را جو گفت می ترسم که تقیه کردن من موجب خارجی شدن فرزندان من شود و الحق این سخن است لطیف و پسندیده که از زبان عقل صد تحسین شنیده و بحديث من ابتلی ببلیتین فلیختر ایسرهما مؤید گردیده

(الشیخ حسن بن السید زین العابدین بن السید راجو المذکور)

چمن احفاد سید راجو را خلیقترین سلاله و خرمن احقاد مخالفان تعصب جورا جواله ایست و او را با صاحب این مقاله چندین رسل و رساله است و این فقیر جهت تنبیه بر کثرت تأمل او در تحقیق مذهب ائمه اطهار و شدت توغل او در تزئیف مطلب اغیار بعضی از اسؤله او را که از نواحی سند و سوی پور بدار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبه آن مذکور میسازد

سؤال اول آنکه بچه دلیل مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب حضرت امام جعفر علیه السلام است جواب آنست که همچنانکه علمای شافعی را مذهب شافعی ثابت می شود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی آنست که ایشان میگویند و همچنین بنقل اصحاب جعفر علیه السلام و مجتهدان و علمای شیعه اثنی عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و آنکه اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را ندانسته باشند یا گویند که نمیدانیم که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب امام جعفر است ضرری بمذهب شیعه نمی رساند همچنانکه حنفی مذهبیان مذهب شافعی را نمیدانند و ندانستن ایشان خللی در مذهب نمیرساند و همچنین بر عکس

و ایضاً ملا سعد الدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است و در حاشیه مختصر اصول عضدی اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف بآن نموده که مذهب شیعه مذهب امیر المؤمنین علی علیه السلام است زیرا که در مقام دلیل بر آنکه مذهب حضرت امیر جواز بیعت گفته که قول بجواز را شیعه از او نقل نموده اند و مذهب ایشانست و ایشان مذهب آن حضرت را بهتر میدانند اینست حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما نمی دانیم مذهب شیعه اثناعشریه مذهب حضرت

امیر المؤمنین علی علیه السلام است محض مکابره و عناد خواهد بود

سؤال دوم اهل سنت و جماعت نیز دعوی می کنند که مذهب ما نیز مذهب امام جعفر علیه السلام است چرا که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجا است

جواب آنست که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی میکنند و لفظی از کتابهای خود نوشته اند که ابوالحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در فلان سال مروج مذهب شیعه اثناعشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی بایستی که بگویند که در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده القصه اینکه مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده آنها که از حقیقت مذهب خبری دارند این نمیگویند و پوشیده نمایند که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابوحنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهب علیجده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی جبائی معتزلی بود و مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است.

وایضا شاگردی ابوحنیفه نسبت به حضرت امام جعفر علیه السلام این قدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون آنحضرت او را از مردودان میدانسته از او تقیه مینموده اظهار مذهب حق باو نمینوده و او را مکرر در باب عمل بقیاس تشیع کرده و الزام نموده و از آن بر نگردیده و تفصیل ردی که آنحضرت در این باب بابوحنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت و جماعتست مذکور است

سؤال سیم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب مذهب مجتهد است نه مذهب امام جعفر و مجتهد گاه بر صوابست و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد محسوب نخواهد بود

جواب آنست که مجتهدان در مذهب شیعه اثناعشریه بسیارند لیکن از این لازم نمی آید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامامت و ایشان بقدر فهم و استعداد

خود در آن مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را یکی از شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل منسوب میسازند و ایشانرا امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشانرا مانند مزنی و ابویوسف قاضی و محمد بن الحسن الشیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب بایشان نمی دهند و اگر نه چنین بودی که بایستی که اصول مذهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از این جا ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطائی کنند آنکه اصل مذهب امام ایشان خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم و افعال و اقوال او خطا نمیباشد بخلاف مذهب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب او صاحب اهتمام است

و همچنین جمعی کثیر از اصحاب ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده اند و با ائمه خود مخالفتها نیز نموده اند و طریق ابطال فتاوی ایشانرا پیموده اند تا آنکه الحال در بسیاری از مناسیل بقول اصحاب ایشان فتوی می دهند و فتوی امام مذهب را اعتباری نمی نهند و مع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه که همیشه علم را از مشکوٰۃ نبوت و ولایت اخذ کرده اند و اجتماعات ایشان بحضور امام علیه السلام انتظام یافته و بنای کار بر نصوص مفیده علم و یقین و آثار منقوله از فتاوی صادقین نهاده اند و در مرتبه خطای ائمه اهل سنت و مجتهدان ایشانست که مبنای احکام و اقوال بر مجرد اجتماع و اجماع جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین مستنبط از اخبار موضوعه زمان و امثال ایشان نهاده اند و لفظ درجائی که مجتهدان مذهب شیعه در فهمیدن کلام خدا و پیغمبر و امام علیهم السلام باهم مخالفت کنند چنانکه مثلاً یکی سلام در نماز مستحبست و دیگری گوید که واجبست یقین می دانیم که مذهب امام بحسب ظاهر از این دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر والله يتولى السراير بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام نه واجب است و نه مستحب و این معنی را اصلاً از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این هنگام یقین می دانیم که خطا است و اکثر مخالفتها که ابوحنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که مبنای آن بر قیاس و استحسان و مانند آنست و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته اند اصلاً فهم نمیشود پس یقین خطا باشد

سؤال چهارم آنکه شیعه بچه دلیل می گویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل است

جواب دلیل آنست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب شیعه اثناعشریه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که آنچه اهل بیت طاهر و معصوم اند از خطای بی شبهه ثابت می شود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصومست و معصوم بر حق است و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث (انی ترک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی) امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که بمعانی آن عالمند وصیت نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که ما را متابعت ابوحنیفه یا مالک یا شافعی یا حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقه حقه ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتاب حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور

سؤال پنجم آنکه هر يك از ائمه اثناعشر را مذهب علیحده بوده یا همه ایشان یکمذهب داشته اند و اگر همه ایشان یکمذهب داشته اند چرا آنرا بحضرت امام جعفر نسبت می دهند و بمذهب آن حضرت اشتها یافته

جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمه معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفان را بیان فرمایند بلکه بیان بعضی از کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات آن ایشانرا میسر شد لاجرم آنمذهب بنام ایشان مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم مینمودند و احادیث بر مردم می خواندند و تفصیل احکام حوادث مکلفانرا اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان حدیث آن حضرت زیاده از هفتاد هزار بوده اند

(القاضی ابوحنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربي)

در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلاء عشاریه بود و

در علم فقه و دین و بزرگی بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نمود و او را مصنفات بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب اختیار در فقه و کتاب الدعوة للمبیدین و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد القاضی در غایت فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بود بوجه فقه و اختلاف فقهاء و عارف بود بوجه لغت و شعر و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل بیت چندین هزار ورق تألیف نموده بود به نیکوترین تألیفی و لطیفترین سجعی و در مشالب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تألیف نموده و او را کتابها است که در آنجا رد بر ابوحنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاء است که در آنجا نصرت مذهب اهل بیت نموده و او را قضیده ایست در علم فقه و ابوحنیفه مذکور همراه معز لدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمده در ماه رجب سنه ثلاث و ستین و ثلثمائة در مصر وفات یافت و او را اولاد امجاد نجبای فضلا بود از آنجمله ابوالحسن علی بن النعمان و ابو عبدالله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن افاضی القضاتی مغرب مصر و شام و حرمین شریفین زاده مالک شرفا و خطابت و امامت و احتساب آن ولایت بایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضات مصر کسی را در بزرگی مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدیم و در عراق مانند او قاضی نشیندیم و آن مرتبه او را از روی استحقاق و آراستگی بعلم و صیانت و اقامت حق و دین داری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبدالعزیز را در اقصای مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبه عبدالعزیز نزد اسمعیلی بجائی رسید که در یکی از ایام عید او را با خود بیالای منبر برد و تفصیل احوال باقی اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر و بیان یافته و بآنجا رجوع نمایند

(القاضی محمد بن عبدالله المعروف بابن قزیعة البغدادی)

منصب قضای بعضی از نواحی بغداد باو متعلق بود ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جواب بود در هر چه از او سؤال میکردند بفضیحتن لفظی و ملیحترین سجعی و او را مسایل و اجوبه لطیفه است که آنرا در کتابی تدوین کرده اند و در میان مردم مشهور است و رؤسای عصر و فضلاء دهر همیشه مسایل غریبه باو مینوشتند و او بی توقف جوابهای لطیف میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله دیلمی جمعی را بر آن داشته بود که سوالات مضحکه وضع میکردند و از او میپرسیدند و قاضی نیز بر

طبق آن سؤالها جوابهای ظریفانه که طبع هر يك از اهل فضل و ارباب هنر را خوش آید میگفت

و از جمله جوابهای او آنست که عباس بن معلی کاتب باو نوشت که چه میفرمایند حضرت قاضی و فقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرد بنصرانشی و از ایشان فرزندی متولد شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی کواست و الحال ایشانرا گرفته موقوف به حکم قاضی داشته اند.

قاضی در جواب از روی بدیهه نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین اليهود بانهم شربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ابورهم واری ان بناط برأس اليهود ورأس العجل و یصیب علی عنق النصرانیة الساق مع الرجل و یسحب علی الارض و ینادی علیهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام و نیز آورده اند که روزی جوابی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر قاضی پرسید که حد قفا چیست قاضی در جواب از روی عتاب گفت ما اشتمل علیه جرمانك ما زحک فيه اخوانك و ادبك فيه سلطانك و باسطتك فيه غلمانك فهذه حدود اربعة

یعنی حد قفا محل احاطه گریبان و موضع مزاح کردن برادران و لت کردن خواجهگان و دستگیر غلمان و غلام باره گان تست اینست چهار حد قفا
ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر آن اسلوب مرغوب واقع است و اگر خوف تطویل نمیبود بسیار آنرا ذکر مینمودم و در وقتی که صاحب بن عباد ببغداد آمد قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید او را بغایت پسندید و در باب اتصاف او بفضیل و قدرت او بر نوادر جدو هزل و سبک روحی کتابتی با استاد بن العمید نوشت و از او اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد این چند بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است

(شهر)

یا من یسابل دائماً عن کل مهضلة سخیفة
و لرب مستور یدأ کالطبل من تخت القطیفة
ولا اعتذار رعبه الی سیاستها الخلیفة
لنشرت من اصرار آل محمد جملاً ظریفه
و اریتم ان الحسین مصیب فی يوم السیفه
ولما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفه
لا تکشفن مغطار فرما کشف جیفه
ان الجواب لجاضر لکننی اخفیه خیفه
و سیوف اعداء بهاماتنا ابدأ فقرصه
تغنیکم عمارواه مالک و ابوحنیفه
رلای حال الحدت باللیل فاطمة الشریفه
او لبنت محمد ماتت بفصتها السیفه

در سال سیصد و هفت وفات یافت

(القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی)

از فضایل فصیح شیرین و حاجب آستان سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان گفته که او از ملکراده های تنوخ بوده و در علم و فهم قصب السبق از اقران میربود و در علم کلام و کتب خصوصاً فن نجوم مهارت تمام داشت

ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود و مشربش بغایت عالی و شیوه اطلاق او را حالی شده بود و زبان حالش باین کلمات ترنم مینمود

ان اردت فانی سبعة ناسک و ان احببت فانی تفاحة فاتک
و اقترحت فانی بدرعة راهب او اشرت فانی تحية شارب
(شعر)

میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد
چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد باو مقوض بود و چون او را معزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدولة بن حمدان که از اعظم سلاطین شیعه امامیه بود رفت و در انتظام مهام خود از او استمداد نمود و سیف الدولة او را تعظیم و تکریم بسیار فرمود و کتابتی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه بموجب التماس سیف الدولة همان منصب قضای بصره و اهواز را باو تفویض نمود و در مرتبه و وظیفه او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعه عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه و تعصب بکار میبردند و او را ریحانه علماء میشمردند و او را سخنان بی نظیر و اشعار دلپذیر است و ولادت او در انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و هفتاد و هشت بود از آنجا ببغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و سال چهارصد و دو وفات یافت

(القاضی ابو علی الحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی)

فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم است که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی پدر و پسر را در يك باب ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده و بعد از آن نام پسر را برده گفته هو هلال ذلك القمر و غصن هاتيك الشجر والشاهد المعدل لمجداییه و فضله والفرع المشید لاصله والنارب عنه فی حیاته والقایم مقامه بعد وفاته

(شعر)

پدری را که آنچنان خلف است
آفتابش بر آستین قبا است
مادری را که آنچنان پسر است
ماهتابش بر آستان در است
و عبدالله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته

(شعر)

اذا ذكر القضاة و هم شیوخ
و من لم یرض لم اضعه الا
تخیرت الشباب علی الشیوخ
بحضرت سید القاضی القنوخ

و از مصنفات او کتاب فرج بعد الشدة است و او را دیوان شعر بیست بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و از ابوبکر صولی و دیگران استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت نموده تا وقت وفات بدین حدیث اشتغال میفرمود و سماع حدیث او صحیح و مهارت او در علوم ادبیه آشکارا و صریح و شعر او فصیح بود و اوایل حال از جانب بعضی از وزرا و عمال بقضای مصر و بابل اشتغال داشته و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع الله قضای عسکر مکرم و کوه کیلویه را باو مفوض داشت و آخر او را مقلد بدیگر مناصب و حکومت ساختند

و ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه عباسی دختر ملک عضدالدوله را خواستگاری نمود خطبه عقد را قاضی مذکور خواند و ولادت او در یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره و وفات او روز دوشنبه بیست و پنجم از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود.

(القاضی ابوالقاسم علی بن الحسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم التتوخی)

پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلاء روزگار بود و ولد ببصره سنه خمس و ستین و ثلثمائة و ستمم الحدیث سنه سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی حداته و تولى القضاء بالمداين و غيرها و كان صدوقاً محتاطاً الا انه یميل الى الاعتزال و الرفض

ابن خلکان گوید که از آثار او این قدر بمانده که با ابوالعلا معری شیوه مصاحبت میورزیده و شعر بسیار یادداشت و ایشان خانواده بزرگند و همگی ادباء و فضلاء و ظرفاء بوده اند و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام جوانی جمیع حکام او را عادل و مقبول الشهادة میدانستند و تا آخر مقبول و در حدیث صدوق بود و بعضی اوقات قضای مداین و مضافات آن باو مفوض بود و بعضی احوال قضای آذربایجان و آن نواحی باو متعلق بود و ولادتش در منتصف شعبان سنه خمس و ستین و ثلثمائة

در بصره و وفاتش در یکشنبه اول محرم سنه سبع و اربعین و اربعمائه بود
(القاضی ابوتراب بن رویه القزوینی)

از نوادر شیعه قزوین و فضایل سعادت قرین بود شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده که روزی ناصبی مجبر قاضی را گفت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که از آوه تا ساوه همانقدر راه است که از ساوه تا آوه یعنی چنانکه دانی هست نه بیش و نه کم و در اختیار تمثیل با آوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف بحال اهالی آن دو بلده مخفی نخواهد بود و نزدیکست بجواب قاضی ابوتراب آنکه روزی معاندی یکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت هر چه آری بری

(مصرع)
صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند

(القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن المظهر الاصفهانی)

اقضى القضاة عراق و در فنون فضایل یگانه آفاق بود چنانچه در بعضی از رباعیات اشعار بآن نموده گفته
(رباعیه)

لا یباع طالب العلمی مرقاتی
عاقبت من العمر لعمری تحباً
انی و بدایتی مدی الخایاتی
لم یأت بها الدور ولان یأتی

باخواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه عطاء ملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در آنجا ایشان را برواج مذهب شیعه اثنی عشریه ستوده و اظهار شکر آن بجا آورده و بدست سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جمله قصاید او آنچه افتتاح آن بمنصب اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمد فرموده اینقصیده است

« قصیده »

لله درکم یا آل یاسینا
لا یقبل الله الا فی محبتکم
یا انجم الحق اعلام الهدی فینا
ارجو النجاة یکم یوم المعادینا
اعمال عبد ولا یرضی له دینا
بلی اخفف اعیان الذنوب بکم
جنت یدای من الذنب الا فانینا
بلی اقل فی الحشر الموازینا
قیح اللظى و عذاب القبر تسکینا
لولا ما افتضت الإقذار تکویننا

ساء بن آكلة الاكباد منقلباً
 طوراً يكابرکم بالسيف منصلاً
 من ذا كمثل علی فی ولايته
 اسم علی العرش مكتوب كما نقلوا
 من حجة الله والحبل المتين ومن
 من المبارز فی صف الجدال ومن
 من مطعم قرصه الاضياف ذاسفب
 من لابس الدرع يوم الروع من قبل
 من مثله كان ذاجفر و جامعة
 ومن كهرون من موسى اخوته
 تقرير رجحانه عندی كقولهم
 عن الكوادر ان قلت الجياد شأت
 مهما تمك بالاخبار طایفة
 يوم الغدير جرى الوادی فطم علی
 اتنی علیه و ما استمددت بايعتی
 شبلاه ریحانتا روض الجنان فقل
 من مثل فاطمة الزهراء منقبة
 يحصى مناقب اهل البيت حاصرهما
 مهماترا صف عقد فی مديحهم
 قل للنواصب كفوا لا ابا لكم
 اعاد عهد ملوك الترك رونقهم
 هذا ابن صاحب دیوان الممالك قد
 ارض كسايها ظلال الامن هيسته
 عن المنابر نحى المبغضين لهم
 یری علیاً ولی الله مدخراً
 یعزی بساكن قبر فی الغری فلا

اذجر حرب ايكم يوم صفینا
 نعم و بالسهم یهوی قتلکم حینا
 ما مبغضیه اری الا مجانینا
 من یستطیع له محواً و ترقینا
 وصی خیر الوری و لاه تعینا
 اقام حقاً علی القطع البراهینا
 ومؤثر کرماً بالزاد مسکینا
 لا یکتسیه وراء الظهر تجصینا
 له تدون سر الغیب تدوینا
 للخلق بین خیر الرسل تبیینا
 بذی العتاق من الخیل البرا ذینا
 ترى لها من طریق العقل تهجینا
 فقله و ال من و لاه یکفینا
 قوی قوم هم کائنوا المعادینا
 بل لهم النفس روح القدس تلقینا
 فی طیب ارض نمت تلك الریاحینا
 من ذا یقیس باذئاب عبرانینا
 لوکان یضبط عدارمل یرینا
 فی نظامه ود زهرالجو تضمینا
 لشیعة الحق یا لله تهوینا
 و زادهم بیهاء الدین تمکینا
 امضی عزیمته یخزی الملا عینا
 ارامها العفو لا تخشی البرا جینا
 یری لاعینهم بالمنع تسخینا
 للحشر اولاده الغر المیامینا
 یخالی من البر زواراً مساکینا

به اهاب رسول الله معجزة
 ستارة ارحیت من دون مشهده
 موشی روض کسائه تربة عطرت
 من اصفهان رأى انفاها و رأى
 و شم تربة ذاك الباب مبنية
 لارغم الله انفاً شم تربته
 هذه المودة ذی القربی شاب بها
 لا للخلايق فی ایام دولتهم
 ما لا کارم ما اهتموا بذاك ولا
 فلیدع بالخیر زوار المقام له
 و این دو رباعی که از مشرب تشیع خبر میدهد از مآثر طبع فیاض اوست

(رباعیه)

لم ارض سوى هدی نبی و ولی
 فی الشر ترانی ابن حرب بطلا
 لا اتبع الباطل و الحق جلی
 لکنی من شیعة مولای علی

(ایضاً)

قالوا طرح الصغر لاجل الحرب
 اختار علی التشیع النصب عمی
 لا لا ابیع نبعتی با لغرب
 لا لاو رسالة النبی العربی
 (الخطیب ابو یحیی عبدالرحیم بن اسمعیل نباتة الجذامی)

اگرچه از طایفه اجزم جذام بوده اما در محبت خاندان کریم تمام بود و اگر باورنداری
 بین که ریب آب و هوای کدام دیار و خطیب شیرین کلام کدام شهریار ایمان شعار بود ابن
 خلکان گفته ابق نباته صاحب خطب مشهوره و در علوم ادبیه امام بوده و در خطبهای خود که
 اجماع بر بی نظیری آنها واقع است گوی سعادت ار فارسان مضمار فصاحت برده واصل او از
 میافارقی بود و در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب
 و طیب تعب غازیان مجاهده طلب بود و بنهایت تقوی و صلاح آراسته بود و در یکی از رؤیاهای
 صالحه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بخواب دیده بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخت و او را
 بمنصب خطابه سرافراز ساخت و لادت او در سال سیصد و سی و پنج بود و در سال سیصد و هفتاد و

چهار وفات یافت

(الخطیب ابوالفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصفکی)

در کتاب انساب سمعانی مذکور است که حصفکی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر یاء نسبت است بحصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان او ابوالفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر و خط او در آفاق مشهور است و او عمر دراز یافت و در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او مفهوم میشود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه و پنج بخدمت او رسیدم و اجازه جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت من نوشت و از جمله روایات که جهت من از او روایت کردند ابو عبد الرحمن عسکر بن اسامة نصیبی بود در بغداد و ابوالحسن علی بن مسعود الاسعدی در رقه و ابوالخیر سلامة بن قیصر ضریر بود در قلعه جعد و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و ساعد بن فضایل مبهجی در نیشابور و بواسطه غیر ایشان نیز روایت دارم ولادت او در حدود سال چهار صد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک.

و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور امام اهل زمان خود بود در بسیاری از علوم فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده

و از آنجمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل گوئی مدح اهل بیت را گریز گاه ساخته بود (شعر)

وسائلی عن حب اهل اقر اعلانا به ام اجداد

هیهات ممزوج بلحمی و دمی هوی الهدی و ارشد

حیدرة و الحسنان بعده ثم علی و ابنه محمد

و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی و یتلوه علی السید

اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی ابنه المسدد

والحسن الثانی و یتلوه محمد بن الحسن المشهور

فانهم ائمتی و سادتی و لن یحیا معشر و قیدد

ائمة اکرم بهم اسمائهم مشرودة بطرد

هم حجج الله علی عباده وهم الیه منهج و مقصد

قولهم فضل و مجد باذح يعرفه المشرک و الموحد

قوم لهم فی کل ارض مشهد لابل لهم فی کل قلب مشهد

قوم منی و المشعر انی لهم و المروتان و المسجد

قوم لهم مکه و الا بطح و الخیف و الجمع و البقیع و الفرق

(علی بن الحسین الواعظ الغزنوی)

ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر می شد و قبول بسیار از عامه روزگار او را حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد و اوقاف بسیار براو وقت کرد و او را جاه عریض بهمرسید و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات و عطا او نقل نموده و گفته که روزی از او شنیدم که می گفت «خرمة حزن خیر من اعدال اعمال» یعنی یکدسته حزن و خوف الهی بهتر از خوارهای عمل است و همچنین گفته که او شیعی بود بنا بر آن جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت سلطان مسعود تعظیم باو مینمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان ایام بیمار شد در محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در رباطی که مأوای او بود مدفون گردید

(المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری)

مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه بود و در فن نجوم صاحب دستگاه بود نفسی با تأثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد و مسیح مهد و سحبان زمان و حسان بود در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشاء بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز بامثال و اقران دعوی برابری مینمود با آواز خوش و صوت دلکش به امر وعظ و نصیحت می پرداخت و عبارات لایقه و اشارات رایقه معانی آیات مبینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین می ساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر عالی شیر در لوازم انکار شرایط اهتمام بجا می آورد روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار میرزا مجرد خواجه ابوالولید احمد ایضاً در اواخر وفات حیات چند گاه در حظیره سلطان احمد میرزا بآن امر می پرداخت و چون متقاضی اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمائة مهر سکوت بر

لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت شمارش بی شمار از آن جمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق محسنی و روضة الشهداء و اختیارات نجوم در میان مردم مشهور است و گاهی بگفتن شعر نیز میل می نمود

و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده دو بیت مذکور میسازد

(شعر)

ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان وز لایزال عهد جوابش بکن ادا

گردد ترا عیان که امامت نه لایق است آنرا که بوده بیشتر عمر در خطا

و توضیح این مقال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سؤال در « من ذریتی ولا ینال » و علو مقام ابراهیم از طلب محال دلیلی است بدیع المثل بر آنکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال و تفصیل این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصایب النواصب که از مؤلفات این فقیر مستهام است سمت تقریر و تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند و ماجرائی که میان خدمت مولوی و اهل سبزوار واقع شده و احوال اهل سبزوار از مجلس اول گذشته اگر خواهند بآنجا رجوع فرمایند

(رئیس القراء عاصم بن ابی النجود بهدایة الکوفی القاری)

شیخ ابوعلی طبرسی در مقدمه تفسیر خود گفته که عاصم قرآنرا بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نیز بر رزین حبش خوانده بود و او بر عبدالله بن مسعود و در کتاب تیسیر جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست ایشان با و منتهی گردید و بر جای او نشست و طالبان علم قرائت از هر دیار با و پیوست و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید و خوش آواز ترین مردم بود ابو اسحق سیبکی بسیار می گفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده ام و عبدالله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت مرد صالح خیر ثقه است و ابن عباس گفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه را که « ثم رددوا الی الله مولیهم الحق » است تکرار میکند بوجهی که گوئیا ایستاده است

و در تاریخ یافعی مسطور است که عاصم یکی از ائمه قرائه است و صدوق است در حدیث و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفصایح گفته که اتفاق است بر آنکه اکثر ائمه قرائه تشیعی مذهب اند مانند مکیان و کوفیان و مدنیان و بصریان و باقی عدلند نه مجبر و مشبهی و نه

خارجی و راویان امیر المؤمنین علیه السلام چون عاصم و امثال او مقتدای شیعه اند در قرائت و در موضع دیگر گفته که ائمه حدیث و قرائت عاصم و حمزه و کسائی که شیعه بوده اند و باقی عدلی سابقاً مذکور شده وفات او در سال یکصد و بیست و هفت یا بیست و هشت واقع شده و از راویان عاصم حفص که ریب او و پسر زن او است و اعلم اصحاب عاصم بقراءة عاصم بوده و بشهادت صاحب تیسیر و یحیی بن معین شیخ نجاشی مشهور امامی مذهب است و لهذا ذهبی دمشقی ذهب الله بنوره گفته که او در قرائه ثقه و ضابطه است و حال او در حدیث بخلاف اینست

(حمزة بن حبيب ابن عماره بن اسمعيل الزيات الکوفی)

شیخ طبرسی گفته که او قرآنرا بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خوانده بود و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی بن وثاب و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبدالله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران ابن اعین خوانده بود و او بر ابوالاسود دلی و ابوالاسود بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علی

و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام اهل زمان خود بود در قرائه بعد از عاصم و اعمش و ثقه و بزرگوار و حجت و قیم و موجود کتاب خدای تعالی بود و عارف بعلم فضایل و عریبه و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد و قانت بود و در آن فضایل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت میکرد و روغن زیت از عراق بحلوان میبرد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه میآورد و ابو حنیفه با و گفته که تو درد و چیز بماغلبه کرده که در آن باتو نزاع نداریم قرائت قرآن و علم فرایض مولد او در سال هشتاد و وفات او در سال یکصد و پنجاه و شش بود

(ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی)

شیخ طبرسی گفته که قرآنرا بر حمزة و بر ابان بن تغلب و بر غیر ایشان خوانده بود.

در کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بود در قرائه و اعلم ایشان بود و ابو بکر بن انباری می گفته که در کسائی چند چیز جمع شده اند آنکه اعلم هل زمانست در نحو و او حد ایشانست در قرائه و اجتماع مردم بدرس او آنقدر میشده که بدشواری اخذ و ضبط مینموده اند و بنابراین کرسی مینهاد و در میان ایشان می نشست و تلاوت قرآن جهت ایشان میکرد و یحیی بن معین می گفته که کسی ندیده ام که اصدق لهجه باشد از کسائی وفات او در هفتاد سالگی در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شد

(الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی القراهیدی البصری)

باختراع علم نحو که «النحو فی الکلام کالملاح فی الطعام» خوان خلیلی جهت محتاجان ارباب لسان گسترانیده و بدستیاری فطرت دور از خطا و سهو شبهات زور آصف صفتان اهل زور و تزویر را شکسته گردانیده (شعر)

خلیلی صنم سوز یزدان پرست دلیلی چراغ هدایت بدست

ابو عبدالله محمد بن علکان غواص نیشابوری لیشی چندی که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده در رساله فرهنگ که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشان را به یمن فرستاد با سپهسالاری که نام وی اهرن بود ششصد مرد بودند از هزار مرد که هزیمت کردند و سیبویه نیز از آن نژاد بود خلیل زبان عرب و شعر ایشان راست کرد بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب راست کرد بکتاب نحو پس من این تألیف کردم و زبان عجم بآن راست کردم

و در کتاب طبقات از صیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض باعلی غایت رسیده و آنرا مخصوص باوزان شعر عرب گردانیده و در اوایل حال بتألیف کتاب عین که ضبط لفظه بآن تنظیم میشد اشتغال مینمود و او از زهاد دنیا بود و بغیر ملازمت علوم بجیزی دیگر التفات نمی فرمود و از او منقولست که میگفته اگر در اهل علم ولی نخواهد بود پس خدای تعالی رادر روی زمین ولی نخواهد بود

و از مآثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی که والی اهواز بود کتابتی از آنجا باو نوشت و التماس نمود که جهت تأذیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورد و بر سول سلیمان نمود و گفت نزد من غیر این نان نیست و مادامی که آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس از جانب تو بسلیمان چه جواب بگویم خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت

(شعر)

ابلیغ سلیمان انی عنک فی سعة
شعراً بنفسی انی لاری احداً
الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه
والفقر فی النفس لا فی المال یرفه
و فی غنی غیر انی لست ذامال
یموت هولاً ولا یمقی علی حمال
ولا یزیدک فیه حول محقال
ومثل ذاک الغنی فی النفس لا المال

ابن خلکان آورده که چون آنقطعه بسلیمان رسید راتبه که سابقاً باو میداد قطع

نمود و خلیل در این باب فرموده

« شعر »

ان الذی شق فمی ضامن
لی الرزق حتی یتو غانی
حرمتنی خیراً خلیلاً فما
زادک فی مالک حرمانی

و چون بسلیمان این قطعه رسید از کرده خود پشیمان گردید و در آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبه او بطریق سابق مقرر داشت و خلیل در آن باب گفت (شعر)

وخصلة تکثر الشیطان ان ذکرک
لا تعجبن لخیر زال عن یرده
منها التعجب جائت من سلیمان
فالکوکب النحس یسقی الارض احیاناً

و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از اوست و هر کجا گفته که سالتة یا گفته که قال بی آنکه ذکر قایل او نموده باشد مراد او از آن خلیل است و ایضاً سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نصر بن شمیل از او اخذ نموده اند و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال مراسم غذا بجای می آورد

نقل است که او در مکه دعا کرده بود که او را خدای تعالی علمی کرامت کند که کسی در آن سبقت نکرده باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را براو متوح گردانید و در علم موسیقی مهارت تمام نیز داشت

از نصر بن شمیل منقول است که خلیل در بصره خانه از خس داشت و قدرت برد و فلس نداشت و تلامذه او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر از او کسی نبود

و از مآثر ذکای او آنست که پیش یکی از اهل روزگار دواى تاریکی چشم بود که مردم باو نفع بسیار می یافتند و چون آن مرد وفات یافت شخصی پیش خلیل اظهار تاسف کرد برفوت آن طیب و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دارو را در آن می ساخته موجود است گفتند آری گفت آن ظرف را پیش من آرید و چون آنرا پیش او آوردند بر داشته بهینی داشت و آنرا بیوئید و بقوت شامه هر یک از اجزاء آن دارو را استنباط نمود تا پانزده جزو را از آن دانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دارو را ساخته بمردم داد تا از آن نفع یافتند و

بعد از آن آن نسخه را در میان کتب آن طیب دیدند که اجزاء شانزده بود پانزده از همان اجزا که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیل آنست که آدمی خطای معلم خود را نمیداند تا با دیگری مجالست نماید

در تذکره عبدالله بن معتز مسطور است که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و خوض او در دقائق آن از همه کس بیشتر است تادریه دهر و استاد عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرد و آنرا میزان شعر ساخت و منشأ اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچه از گازران میگذشت از کوفتن کدین ایشان آوازه های مختلف شنید و با خود گفت که از اینجا اصلی میتوان استنباط نمود که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بروجهی که در میان مردم شایع است وضع نمود

و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم باحوال روزگار و اخبار اهالی اعصار بود و با اینهمه شاعر حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی نیز او را کتابی است معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را بر آن جمع کرده

و از یونس نحوی نقلست که خلیل را ذکا و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب - سایر لغات را استنباط میکرد و از حسن بن علی مهلبی روایت است که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر بن سیار بود و لیث از بهترین منشیان زمان بود و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت عرب مهارت عجیب داشت و با آل برمک اختصاص تمام داشت و بافشای دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال خلیل اطلاع حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل مدتی در آن فکر بود که تحفه لایق جهت لیث بفرستد و میدانست که از اقسام مال چیزی را در نظر لیث موقعی نیست و بهیچ چیز آنقدر خوشحال نمیشود که بظرایف آداب و بنا بر این اهتمام در تصنیف کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آنرا بخط خوب و قطع مرغوب ترین داده به لیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال شد و موقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه آن جهت خلیل فرستاد و زبان بعد از خواهی تقصیر گشاد بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب میکرد و ملول و افسرده نمیشد و هر جا که مطالعه اومنتهی میشد آنرا نشانی میکرد و چون از خدمت برآمده مراجعت مینمود از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ کرد.

اتفاقاً در آن اثنا لیث کنیزی بغایت حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود او را منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون خانه بخدمت او میرسید و چون خاتون دختر عمه لیث بود و معینا صاحب جمال و مال بود و پیش از آن محبت باهم داشتند آنمضمون را شنید آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زیانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تأمل کرد که لیث را پروای زیان مال نیست و دیده بود که بآن کتاب بسیار شغف و رغبت دارد تا آنکه جمیع ملاحی و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را بر بالای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را عین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانه آل برمک مراجعت نمود فی الحال بیکى از خادمان فریاد کرد که کتاب مرا بیاور و چون ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزدیک بود که از غصه هلاک شود

و بنا بر گمان آنکه خادمان آنرا دزدیده اند همه را جمع نمود و تهدید فرمود و در آن اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی کرده کتاب را بگیرد باو گفت که کتاب را بمن سپار و بمن جارید رابو بخشیدم و او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او را گرفته بخانه برد که کتاب را در آن خانه سوخته بود لیث را چون نظر بر خاکستر افتاد و یقین دانست که آن کتاب را سوخته او را حای بهمرسد که گوئی پسر او مرده بود بدتر از آن و نصفی را که از حفظ داشت بنوشت و چون خلیل مفارن آن وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان يك نسخه بود نصفی دیگر ضایع بماند آنگاه علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال نصف باقی تألف نمایند و ایشان در آن باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تألیفی نتوانستند چنانکه هر که بنظر بر هر دو نصف می اندازد تفاوت بسیار در احکام و اتقان ادراک میکند.

و از مختار شعر خلیل این دو بیت است

(شعر)

لو كنت تعلم ما اقول عذرتني او كنت اعلم ما تقول عذرتني
لكن جهلت مقالتي فعدلتني و علمت انك جاهل فعدرتني

در روایت است که سلیمان بن قیصه بن یزید بن المهلب تحفه باو محقر فرستاد و خلیل آنرا رد کرد و در آن باب این شعر نوشت

(شعر)

و خصلة تكثر الشيطان ان ذكرت منها الفجاءت - و سلیمان

لا تعجبین لخیر زال عن یده
فالکوکب النجس یسقی الارض احیاناً
در تاریخ یافعی مسطور است که «کان الخلیل رجلاً صالحاً عاقلاً حلیماً وقوراً و کان متعللاً
من الدنیا صبوراً علی العیش الخشن»
و در کتاب خلاصه مذکور است که «الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله حجة فیه و
اخترع علم العروض و فضله شهر من ان یدکر و کان امامی المذهب» و از ما ترشیع خلیل آنست
که از او پرسیدند که «ما بال الناس لم یقبلوا متابعة علی بن ابی طالب و بايعوا ابابکر و فضيلة
علی ^{عليه السلام} ظاهره یعلمه الناس و یشاهدونه» خلیل در جواب گفت «بهر نوره نورهم و غلب ظهوره
ظهورهم و الناس امیل بامثالهم»

و ایضاً از او پرسیدند که «ما الدلیل علی ان علیاً امام الكل فی الكل»

و در کتاب کشف الغمہ از یونس بن حبیب نحوی عثمانی نقل نموده که «قال قلت للخلیل
بن احمد ارید ان اسئلك عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال
فتکتمه انت ایضاً قلت نعم ایام حیوتک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی ^{عليه السلام} کانهم کلهم بنوامة
واحدة و علی بن ابیطالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیاً (ع) تقدمهم اسلاماً وفاقهم علماً
و بذهم شرفاً و رجحهم زهداً و طالبهم جهاداً و الناس الی اشکالهم و اشباههم امیل منهم الی من
بان منهم وفاقهم» و معنی بذغلبه است و بنو العلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم
رسیده باشند و ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال یکصد و هفتاد
و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته اند

« ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی »

در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است که ابن جنی امام بود و از جمله شاگردان
ابوعلی فارسی بود و پدر او جنی غلامی رومی بود از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی
موصلی و ابو الفتح اشارت بآن نموده و گفته.

(شعر)

فان اصبح بلا نسب فعلمی فی الوری نسبی
قیاصرة اذا نطقوا ازم الدهر ذو الخطب
علی اننی اول الی فروم سادة نجب
اولاک دعا النبی لهم کفی شرفاً دعا نسبی

آورده اند که در مبادی حال که هنوز بسرحد کمال نرسیده بدرس و افاده بعضی از
طلبة اهل موصل اشتغال نمود اتفاقاً روزی استاد او ابوعلی از حوالی مجلس درس او میگذشت

چون او را دید گفت در ایام غورگی تو مویز شده ابن جنی متنبه شده ترك درس و افاده نموده
و مدتی دیگر ابوعلی را ملازم شده از او استفاده نمود تا ماهر گردید

و از مشاهیر تصانیف او کتاب خصایص و کتاب سرالصناعة است در نحو و شرح دیوان
متنبی و او دیوان را پیشتر متنبی خوانده بود و متنبی او را دوست میداشت (وقال فی دمية القصر و لیس
لاحد من ائمة الادب فی فتح المقفلات و شرح المشكلات ماله سیما فی علم الاعراب و کان
یحضر عند المتنبی و ینظره فی شئی من النحو من غیر ان یقرأ علیه شیئاً من شعرانفة و اکباراً
لنفسه و المتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس و لمات ابوعلی الفارسی تصدیر
ابن جنی مکانه ببغداد و اخذ عنه التمانینی و عبد السلام و ابو الحسن الشمسی) و ولادت ابن جنی
پیش از سال سیصد و سی بود در موصل و وفات او در روز جمعه بیست و هشتم شهر صفر از سال
سیصد و نود و دو بود در بغداد

(ابو یوسف بن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی)

در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است و او با
پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت و روایت کرده اند که پدر او وقتی بحج
رفته از خدای تعالی سؤال نموده بود که پسر او از ائمه نحو شود لا جرم او را تعلیم نحو و لغت
نمود و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل و ادب مرغوب پدر شد و یعقوب مدتی بتعلیم
اولاد اکابر اشتغال مینمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمد بن عبد الله بن طاهر
خزاعی که قاید و سپهسالار خلیفه عباسی بود او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفه یکساله
او را پانصد دینار مقرر گردانید و آخر بهزار دینار رسانید و بعد از آن چون صیت فضایل یعقوب
شایع شد بعذاب صحبت متوکل عباسی که ناصبی و معان عداوت اهل البیت و دگر رفتار گردید و
در ایامی که بمنادمت و مصاحبت او اشتغال داشت و مشغول عواطف او بود تا آنکه در یک مجلس
پنجاه هزار درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقاً روزی پسران او معتز و مؤید حاضر شدند پس متوکل
از او پرسید که «یا یعقوب ایها احب الیک ابنای هذان ام الحسن و الحسنین» یعقوب را غیرت دینی
بحرکت آمده گفت والله ان قنبراً خادم امیر المؤمنین احب الی منک و من ابنیک پس متوکل
فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند و او را بآن عقوبت شهید گردانید

و بعضی گفته اند که متوکل غلامان ترك خود را گفت تا لگنها بر شکم او زدند و چون
او را برداشته بخانه بردند روز دیگر وفات یافت و متوکل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاده

باو پیغام نمود که این خونبهای پدرتست و از ابو العباس تغلب منقول است که می گفته این سکیت در جمیع علوم مهارت داشت و هم تغلب گفته که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بعد از این اعرابی کسی بهتر از یعقوب در علم پیدا نشده

و از جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصطلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته اند که مانند آن کتاب کتابی در لغت بر جسر بغداد نگذاشته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان تفصیل یافته وفات او در ششم ماه رجب از سال دویست و چهل و چهار بود

(ابو مسلم معاذ بن المسلم الهراء النحوی الکوفی)

پسر عم محمد بن الحسن ابی ساره رواسی است که در اوایل این مجلس شطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و شیخ ابو عمر کثی با سند خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ روایت نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع مینشینند و مردم را فتوی میدهندی گفتم بلی چنین است و میخواستم که پیش از آنکه از خدمت شما بر خیزم عرضه دارم که شرایط آن امر را بر این وجه بجای آورم که اگر کسی در آن مجلس از من سؤال نماید میدانم که مخالف شما است موافق مذهب ایشان میگویم و اگر حال او مرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین گفته و قول شما را در میان اقوال دیگران مذکور می سازم پس آنحضرت این شیوه را از من پسندیده فرمودند که من نیز چنین میکنم

و شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ بن مسلم شیعی و از راویان امام جعفر صادق علیه السلام و از اعیان نحاة بود و اول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کافجی گفته که واضع آن معاذ بن جبل بود خطا است و وجه آنکه او را هراء میگفتند آنست که جامهای هروی می فروخت

ابن خلکان گفته که کسانی از جمله شاگردان او بود و روایت حدیث نیز از او داشت و از او روایت میکرد و در تصانیف خود از او حکایت بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار است اما چیزی از آن مشهور نشد و او شیعی مذهب بود و شعری مانند شعر نحاة داشت و در عصر خود بعمر دراز مشهور بود تا آنکه اولاد او مردند و او باقی بود و دندانهای خود را بطلا مسطور مینمود و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته اند

(شهر)

ان معاذ بن مسلم رجل	لیس لمیقات عمره امد
قد شاب راس الزمان واكتهل	الدهر واثواب عمره جدد
قل لمعاذ اذا مررت به	قد ضح من طول عمرک الابد
يا بکر حواکم تعیش وکم	تسحب ذیل الحیوة یا لبد
قد اصیبت دار امک خرب	و انت فیها کانتک الوتد
تسال غربانها اذا نعت	کیف یکون الصداق والرمد
مصححا کالظلم ترفل فی	یزدیک مثل السعیر منتقد
صاحب نوحاً وکان ذوالقرنین	شیخاً لوالد لک الولد
فارجل ودعنا فان غایتک	الموت وان شدر کنک الجلد

و معاذ مذکور بنا بر موافقت مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب و یار بود و در وقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزد عبداللہ قسری اموی که امیر عراقین بود بواسطه رفته در یک قصیده که مدح او گذرانید سی هزار درهم صله باو رسیده لاجرم کمیت جهت تحصیل شهرت از روی خام طمع خواست که او نیز پیش خالد رفته قصیده بگذراند معاذ او را نصیحت نمود و گفت نزد خالد مرو که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه مضری خالد یمنی و تو شیعی او ناصبی اموی و تو عراقی او و شامی کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او در صحبت خالد بحبس مغلد گردید و کمیت با زن خالد که یکی از عفاف بنی امیه بود راست آمده لباس و چادر او را استده بر خود پوشید و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود

(شهر)

در آن زمان که بودیم جان شگفت مدار
بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام
گویند شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید گفت ولادت من در زمان یزید بن عبدالملک بود در سال یک صد و هشتاد و هفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت والسلام
(الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی)

شیخ نجاشی گفته که او از جمله فضلاء مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیه بود و بواسطه موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدر نشین مجالس آل حمدان می بود و از جمله تصانیف او کتاب آل در امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و کتاب مستحسن القراءة والشواذ و کتاب در لغة و کتاب اشتقاق الشهور والایام

و در تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه ببغداد آمد و از اعیان علماء آنجا مانند ابن انباری و ابن عمرو و ابن زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده آنگاه بشام رفت و در حلب اقامت نموده در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلی آفاق بخدمت او شتافتند و هر يك بقدر استعداد از او بهره یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم مینمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل از او می نمودند و اوراست کتابی کبیر که او را کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در او بر آنست که لیس فی کلام العرب کذا و اوراست کتابی لطیف که آنرا آل نام کرده و او در اول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات آبا و امهات ایشان فرموده

و از جمله مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب الحل در نحو و کتاب القراءات و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور والمدود و کتاب المذکر و المؤنث و کتاب الالفاظ و کتاب شرح مقصورة ابن درید و کتاب الاسد و غیر ذلك

و ابن خالویه را شعر نیکو است و ثعالبی از جمله اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمه الدهر نقل نموده (شعر)

اذالم یکن صدر المجالس سیداً
و کم قایل قالوا رأیتک راجلاً
وفات او در سال سیصد و هفتاد بود

[محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری]

ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته که ابن درید در زمان خود از جمیع شعرای بغداد و فایق بود و در لغة نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغة جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمی شود و شعرا و بیش از آن است که احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغة و آن از کتب معتبره لغة است

و از جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق - السرج واللجام - الخیل الکبیر - الخیل الصغیر - المقتبس - الملاحن - رواد العرب - اللغات - السلاح - غریب القرآن - المجتبی - الوشاح و بعضی از علماء می گفته اند که ابن درید اعلم شعراء است و اشعر علماء است و ولادت او در بصره بود در سال دویست و بیست و سه و در آنجا تحصیل علوم نمود و نشو و نما یافت بعد از آن باتفاق عم خود حسین از آنجا بعمان آمد و ده سال در آنجا اقامت نمود ببصره رفت و اندک زمانی در

آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس نزد پسران میکال که از عمل آندیار بودند رفت و کتاب جمهره را جهت ایشان تألیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند و او مال عظیم در صحبت ایشان بهمرسانید اما بغایت باذل و کریم بود

و از جمله صلات که باو دادند آنست که ده هزار درم در صله یکقصیده باو دادند و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در آن اثنا خبر وصول او ببغداد و بلوغ او باعلی مرتبه فضل و استعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه دینار برسم و وظیفه او مقرر نمود و آن وظیفه تاحین وفات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه او بمرتبه بود که دیوان شعر را که بیکبار بر او میخواندند یاد می گرفت

ولهذا در روایت حدیث نیز دستگاه داشت و گاهی بشرب خمر اقدام می نمود در نمود سالگی مفلوج شد و در اندک روزی علاج آن بتریاق نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نموده چون یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نموده از کمر بند تا قدم بی حرکت ماند و دستپا اندک حرکتی میکرد و چون کسی را ازدور میدید که پیش او می آید متألم شده فریاد میکرد باین حالت ثابت الذهن و کامل العقل بود و هر چه از او میپرسیدند بوجه ثواب جواب می فرمود

و از ابوعلی بن قاسم قالی معروف ببغدادی منقول است که میگفت در آنحالت هر شکی که در لغة داشتم از او میپرسیدم و بی توقف جواب صواب از او میشنودم و چون در همان روز که او وفات یافت ابو هاشم عبدالسلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل روزگار میگفتند که امروز علم کلام و لغة بمرد و اینقطعه از ابن درید در مدح اهل بیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمه منقول میشود

(شعر)

اهوی النبی محمد آو وصیه و ابنیه و ابنه البتول الطاهرة
اهل العباء فانی بولائهم ارجو السلامة والنجا فی الاخرة
واری محبة من یقول بفضلهم سبیاً یجیر من المبیل البجائرة
ارجو بذاک رضی المهیمن وحده يوم الوقوف علی ظهور الساهرة

عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه هیجدهم شعبان سنه احدى و عشرين و ثلاثین در بغداد وفات نمود

(ابوالفرج علی بن الحسین القرشی الانوی المروانی)

علامه حلی در باب کئی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابوالفرج شیعی زیدی بود و یافعی گفته که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشأ است و از عجایب آنکه مروانی شیعی بود بخدمت بسیاری از علماء رسیده و علامه زمان خود گردیده بود و در علم تاریخ و انساب ماهر و در کتابت و شعر بغایت قادر بود و از آغانی و اشعار و سر و اخبار و آثار و احادیث مسنده آنقدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغة و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه کمال رسیده و شعرا و جامع اتقان علما و نزاکت شعرای ظرفا است و او را مصنفات شریفه است مانند کتاب آغانی که اتفاق است بر آنکه مانند او در باب خودش هرگز تصنیف نشده و گفته اند که او را در مدت پنجاه سال تألیف نموده بود و بعد از اتمام آنرا برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد و سلطان هزار دینار زر باو بخشیده عنبر طلبید.

منقولست که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کت ادبیه جهت مطالعه بر میداشت و چون کتاب آغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و ایضاً در این تاریخ گفته که در آخر با وزیر مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و او را در مدح وزیر اشعار دلپذیر واقع است و اکثر آنچه در ترجمه ابوالفرج از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیادتیه که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دارقطنی و غیر او از محدثان اهل سنت روایت حدیث از او کرده اند آنگاه از روی تعسف و تعصب تأسف خورده که چرا او باین همه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که «الامام العلامة ابوالفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی و غیره سمع الحدیث والفقه و برع استوطن بغداد من صباه و کان من اعیان ادبائها کان اخباریاً نسابه ظاهر التشیع» ابن کثیر گفته که ابوالفرج رسال دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی الحجة سنه ست و خمیس و ثلثمائة و ثمانیة وفات یافت.

(محمد بن اهرمان المرزبانی البغدادی)

یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفادة علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامع عربیه و روایت ادب و صاحب اخبار و تألیفات کثیره و بقیه در حدیث (ج ۳۵)

و قایل بمذهب تشیع بود و شعر او اگرچه اندکست اما بسیار نیکو است و از محاسن شعرا و این چند شعر است

اذا دنت من لیلی علی البعد انظری	فتطفی جوی بین الحضا والاضالع
تقول نساء الحی تطمع ان تری	محاسن لیلی من هدایا المطالع
و کیف تری الیلی بهین تری بها	سواها و ماطهرتها با لمدامع
و تلتذ منها بالحدیث و قد جری	حدیث سواها فی خروق المسماع
اجلك یا لیلی عن الهمین انما	اراك بقلب خاشع لك خاضع

مؤلف گوید همانا مقصود مرزبانی در این ابیات حقیقت مبانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد او از بیت پنجم اشعار است بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی را منزّه و متعالی از ادراك باصره و رویت مجاهره میدانند و اثبات رویه قلبی که عبارت از علم و ظهور تام و کشف و وضوح تمامست مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود

(بکر بن محمد بن حمیب بن بقیه ابو عثمان المازنی)

شیخ نجاشی گفته که ازمازن بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود در نحو و عربیه لغة و از ابوالعباس محمد بن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان المازنی از علمای امامیه بود و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او را کتابی در علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامه در آن سخن کرده اند در مقدمه مشهور و در نحو وفات او در سال دویست و چهار و هشت بود.

« ابو اسحق ثعلبیه بن میمون الاسدی النحوی »

شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب و او فقیه و قاری و لغوی کثیر الروایة و حسن العمل و بسیار عبادت و زاهد و از راویان ابی عبدالله و ابی الحسن (ع) بود و او را کتابی است در حدیث.

و آورده اند که چون هرون الرشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد ثمالیست رفت و در آنوقت ثعلبه بر غرة که در کنار راه مسجد بود بنماز و تر اشتغال داشت پس هرون شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح دعا میکند لاجرم در زیر آن غرة توقف کرد تا دعای او را بشنود جهت آنکه از شنیدن آن محظوظ بود گاهی پیش روی آن غرة می ایستاد و گاهی از عقب آن بعد از آن بوزیر خود فضل بن الریبع گفت که تو

میشنوی آنچه میشنوم دیگر بار گفت این مرد از خیار ما است ذر کوفه

[محمد بن احمد بن عبدالله البصری النحوی المعروف بالمنجیع]

شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحوات و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بود و او را بابن درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع است و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معایب و کتاب عرایس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید است و در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمنجیع بزرگست و از اعیان اهل لغة و ادب و حدیث و پاکبزه مذهب و نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام نامی ایشانرا مذکور می سازد و اظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان مینماید و لهذا او را بمنجیع ملقب ساخته اند و از جمله اشعار او که بقلب او اشعار دارد این بیت است

(شعر)

ان یکن قیل لی المنجیع شعراً فلعمری انا المنجیع هما

و از جمله اشعار او که در باب قصه رد شمس بر آفتاب آسمان دین یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این چند بیت است.

(شعر)

ردت الشمس بعد ما جازها الغرب
و علی اذا نال راس رسول الله
اذ یحال النبی لما اتاه
فتراخت عنه الصلوة و لم
قد عاربه فانجزه الميعاد
قال هذا اخي لحاجة ربی
فارد الشمس کی یصلی الوقت

قال فی وقت الصلوة جلیماً
من حجره و سادا و طیاً
الوحي مغمی علیه و مفضیاً
یوقظه اذ کان سخطه مخشياً
من کان وعده مأتياً
لم یزل شطر یومه مهنیاً
فعا دالغشاء بعد مضیا

(علی بن احمد الفنجکروی الادیب النحوی)

ادیبی فاضل و لینی مؤمن کامل بود و گاهی بنظم بدایع اهل البیت (ع) اشتغال مینمود و از جمله اشعار او که در باب روز غدیر گفته این چند بیت است

(شعر)

یوم الغدیر سوی العیدین لی عید
یوم یسربه الساعات و العید

نال الامامة فيه المرتضى وله
يقول احمد خير المرسلين ضحا
فالحمد لله حمداً لا انقضاء له
فيها من الله تشریف و تمجید
فی مجمع حضرته البیاض والثلود
له الصنایع والالطاف والوجود
(وله ایضاً)

لاشكرن غدیر خم انه
ماکان معروف باسناد الی
فيه امامة حیدرو جماله
کاشمس فی اشراقها اظهر
خیر البرایا احمد لا ینکر
وجلاله حتی القيامة ینکر
اولی الامام بان یوالی المرتضى
من یاخذ الاحکام منه و یأثر

(وله ایضاً)

اذا ذكرت الغر من هاشم
فقل لمن لامك فی حبه
تذافرت عند الکلاب الشارده
خانتک فی مولدک الوالده

(محمد بن احمد بن طاهر بن احمد بن الخازن النحوی)

در کتاب طبقات گفته که او ابو منصور است و خازن کتب خانه قدیم است که در محله کرخ بغداد می بود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل شیعی خوشنویس بود و از ابو محسن شوخی و غیر او استفاده نموده بود در سال چهار صد و ده متولد شد و در سیزدهم شعبان پانصد و ده وفات یافت

(احمد بن ابراهیم بن احمد بن داود بن حمدون الندیم النحوی)

در طبقات النحاة مسطور است که او شیخ اهل اللغة و رئیس ایشان و استاد ابو العباس تغلب بود و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و ندیم او بود و از مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال و الاودية.

و شیخ نجاشی رحمه الله گفته که او امام اهل اللغة است و رئیس ایشان بود و ابو العباس المبرد النحوی تلمیذ اوست و احمد از جمله خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری (ع) بود و تفصیل مصنفات او در کتاب شیخ مذکور میسطور است

« احمد بن علی المعقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی »

صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بوده و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال پانصد و شصت و هفت بود از حمص بعراق توجه نمود و مذهب رفضه را از اهل حله اندوخت و علم نحو را در بغداد از ابو البقاء عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی

دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربی و عروض سرآمد اقران خود شد و در آندو علم تصنیف نمود و چون شعر را نیز خوب می گفت کتاب ایضاح و کتاب تکملة او علی فارسی را تنظیم کرد و بسیار خوب کرد و بعد از آن بخدمت ملك امجد رسید و از او رعایت بسیار دید و بارافضیان آن نواحی شیوة حسن معاشرت و وزید و او شیعی غالی زاهد دین دار و صاحب عقل بسیار بود در پانزدهم ربیع الاول از سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت

« علی بن محمد بن علی ابوالحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی »

در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبدالقادر جرجانی و استاد ملك النحاة بود (مصرع) اینچنین استاد و شاگردی که دید بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و چون او را بتشیع متهم نمودند و حقیقت حال را از او پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از فرق تا بقدیم خود را شیعی میدانم بنابراین او را از تدریس آنجا مهزول ساختند و ابو منصور جو الیقوی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هر کس که پیش او بجهت استفادة میرفت بامی گفت «منزلی الان بالکری والخیر بالشری و اتم تزحزون اذهبوا الی من عزلنا به» یعنی الحال نان من بخریدن و خانه من بکرایه طلبدن است و مبادا که شما نیز از وظایف مدرسه دور شوید بروید پیش آنکس که بجای من در آن مدرسه منصوب شده درس خوانید و بعد از آن شیوة وحدت و عزلت و وزید و از آمیزش اهل زمان دوری گزید و چون او را در آن عزلت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت

الله احمد شاكراً فبلاءه حسن جمیل
خلو من الاحزان خف الظهر تقنعنی القلیل
لم یسقنی حرص علی الدنیا ولا امل طویل
ونفیت بالیاس المنی عنی وطاب لی المقلیل
اصبحت مستوراً معافاً بن النعمة اجول
حرا فلا ید من المخلوق علی ولا سییل
سیان عندی ذوی الغنی المتلاف والرجل البخیل
والناس کلهم لمن خفت مؤتة خلیل
شیخ اجل ابوالفتوح رازی در تفسیر آیه «فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن آلایه» آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و آنکه ایشان نکاح متعه را حلال می دانند و هفتاد طلاق را که به یکبار گفته شود باین نمیدانند اینچند بیت گفته

یا من یری المتعة من دینه
ولا یری سبعین تطلیقة
من ههنا طابت موالیدکم
حلا و انکانت بلا مهر
تیین منه ریه الحذر
فاجتهدوا فی الحمد والشکر

پس خواجه ادیب ابن زید در جواب او این ابیات گفت

(شعر)

بناتکم یا منکر المتعة الاولى
اما انتم ان معضتم لقولتسی
و فعلی سکر لا است کل معیوب
لما قاله فی الطاهرین ابن سکره
و توضیح معانی قطعه ابن سکره و جواب آن موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن اینست که در مذهب شیعه امامیه مقرر شده و از ائمه طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تا زمان ابوبکر و از زمان او تا صدر زمان عمر مستمر بوده و صحابه بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسخ آن ننموده و لهذا مشهور و متواتر است که عبدالله بن عباس با سایر اهل البیت (ع) در حلایه متعه بوده و در نهایت جزری و غیر آن از ابن عباس نقل کرده اند که میگفته (كانت المتعه رحمة من الله تعالى علی عباده لولا ان نهی عمر عنها لما زنی الاشقی) و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکور است و توضیح آن در احوال مأمون عباسی از مجلس نهم مذکور خواهد شد بآنجا رجوع نمایند

و اما مسئله هفتاد طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیتست که (الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان) یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بروجه تفریق که اگر دو طلاق یا سه طلاق یا بیشتر به یکدفعه گوید بدعتست پس در طلاق رجعی باخود گرفتن زوجه است بر رجعت یا استیناف عقد اگر عدمه منقضی نشده باشد یا راها کردن بنیکوئی بآنکه او را طلاق سیم بدهد یا بآنکه مراجعت باو ننماید تا از او جدا شود پس چون خدا تعالی سه طلاق را یسه بار فرموده باید که گفتن آن یکبار مشروع نباشد چنانکه شهادت لمان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه رمی چهار هفت حصا که اگر یکبار بیندازد مجزای نبود و دلیل بر آن احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث امامیه حدیث ابن عمر است که

(قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما السنة تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لكل طهر تطلیقة) و تحقیق مسئله آنست که طلاقات مرسله اگر بطریق وصف واقع شده مجموع باطلست زیرا که وصف ثلاث که در عقب آن واقع شده مشعر است بآنکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلاث است و دانسته شد که آن جایز نیست و اگر بطریق تعداد باشد بآنکه تکرار کند صیغه طلاق

را بی تخیل رجوع و گوید (انت طالق انت طالق) یا گوید (طالق ثم طالق ثم طالق) طلاق اول صحیح است و ما بعد از ضمایم تاهفتاد و بالاتر باطل است زیرا که قصد متکلم بهر يك متعلق شده و طلاق اول چون بر محل قابل یعنی شخص متصف بزوجیت واقع شده صحیح است و آنچه بعد از اوست باطل زیرا بر محل قابل واقع نشده چه ظاهر است که بعد از ورود طلاق اول رجوع نمی ماند پس ذکر آن ضمایم لغو و باطل باشد

ملا میرزا جان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق در صورت تکرار لفظ بر این وجه نموده که هر گاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف را که لفظ طلاق دیگر است نگفته باشد آن قول او که انت طالق در حکم علی عشرة الاخمسه خواهد بود پس همچنانکه در گفتن علی عشرة قبل از گفتن الاخمسه اقرار بتمام عشرة لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین قول انت طالق در مقامی که تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل قابل دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را به یکبارگی گویند و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود اینست محصل کلام ملای مذکور و فساد آن بر محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن اول لازم می آید که هر گاه گوئیم جائنی زید و عمرو و بکر در خاطر باشد که تعقیب بذکر خالد کنیم یا تأکید آن بلفظ ثلثاً کنیم آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت مجبئی بمجموع آن سه شخص بلکه بهر يك از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم مانند نبوت ملازمه ظاهر است و اما تشبیه آن عبارت بجملة مشتمله بر استثناء قیاسی است مع الفارق که از ملای فاروقی بغایت دور است چه ظاهر است که عدم اتمام جمله مقترنه باستثنا از تعقیب او با دأه استثنا که مفسر کلام سابق است مفهوم میشود و عدم اتمام جمله انت طالق از طالق دیگر که در عقب او مذکور شود مفهوم نمی گردد و اصلاً ثانی را بر عدم اتمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در ارتکاب کلفت این تکلف مصداق این مثل مشهور است که (کفچه زدی حلوا کو) چه غایت امر او آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلثاً ساخته و سابقاً معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و مخالف قانون شرعی و نص النهی

و صاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلاثة آورده که از جمله بدعت های عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امت از موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتی است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس در يك مجلس سه طلاق گوید یا سوگند بآن خورد حکم طلاق او را لازمست و حجت او در

احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند بر خود سوگند بطلاق را پس می باید که عقوبت و حنث آن سوگند را بوقوع طلاق ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترك آن کنند و بنابراین الزام کرد حنث در بین رابطلاق و آنرا طلاق بدعة نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز در این حکم تابع آن شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعتست

و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که از این بدعة ناشی شده زیرا که مطلق باین طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعتست ظاهر است که مطلق نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس زنی که بسبب این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پیش او بحرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب فساد طلاق فاسد شده باشد و فرج حرام مباح شده باشد و نسل بسبب فساد نکاح ثابت گشته

و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده اند (تجتنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات ازواج) و ایضاً فرموده که (لا یكون الطلاق طلاقاً حتی تجتمع الحدود الاربعة فان نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق)

الاول ان یكون المرأة طاهراً من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من حیضها
والثانی ان یكون الرجل مریداً بالطلاق اختیاراً
والثالث ان یحضره شاهد اعدل

والرابع ان ینطق المرأة بحضرة الشاهدین انها فی طهر لم یمسها و پوشیده نیست

که اندکی از امت رعایت شروط مذکوره در طلاق مینماید با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست و بنابراین محبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان مردم اندک اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که (لا یحب امیر المؤمنین الا طاهر الولادة دون خبیثها) و حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که (لا یحبنا مخنث ولا دیوث ولا ولد حیض ولا ولد زنا)

و چون این تعلیل تحقیق و تمهید یافت میگوئیم حاصل معنی ابیات ابن سکره خطابست مرشیعه را بآنکه ای کسی که نکاح متعه را در دین خود حلال میبیند و اگر چه بی مهر باشند و هفتاد طلاق متوالی را موجب جدائی زوجه و حرمت رجوع باو بی استیناف عقد نمیدانند بدانند که از اینجا است که فرزندان او طیب و پاکند پس باید در شکر گذاری این مراسم حمد و سپاس بجا آرد.

و مخفی نماید که آنکه گفته که متعه هر چند بی مهر باشد جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و صحیح نیست و حاصل معنی شعر فصیحی خطابست باین سکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدانید که دختران شما در دین خود بآن رضاداده اند و انکار آن نمیکند و بآن مشغولند لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسخر فتوای بعضی از مفتیان جاهل شده اید و ندانسته اید که فعل ما نکاح متعه راست باب پاره شدن کون آنکسانی است که قول ابن سکره را می پسندند یعنی اگر نکاح متعه معمول نباشد يك سنی کون درست نمی ماند و ظاهر آنست که فصیحی متعرض جواب مسئله هفتاد طلاق نیز شده باشد اما شعر او بیش از آنچه مذکور شد بتنظر قاصر این خاکسار نرسیده و آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد و شانزده وفات یافت

(ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرّج بن صالح الرّبعی النّحوی)

ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفاده علوم عربیت از ابی سعید سیرافی مینموده و بعد از او بخدمت ابوعلی فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم او بود و آخر قصب السبق از اقران ربود

آورده اند که روزی بر کنار دجله میرفت دید که میر مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما برسم سیر در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی با ایشان است پس با سید بن خطاب نموده گفت از عجیب ترین چیزها است اینکه عثمان با شما است و علی دور از شما بر کنار دجله میگردد وفات او در محرم سنه عشرين واربعمائة بود

(سعید بن محمد بن سعید الجرجی الکوفی النّحوی)

از ائمه علم نحو بوده و سر معنی «السعيد من سعد فی بطن امه» در شان او بر منصفه ظهور جلوه نموده رساله مختصر مشهور بجرمیه در علم نحو از تصانیف اوست در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه در تشیع غالی بود و چون از یحیی بن معین که امام اهل سنت است در احادیث از جال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید از کوفه ببغداد آمد و با یحیی بن زیاد فراء النحوی مناظره کرد و شهرت یافت

(محمد بن الحسن الرضی الاسترآبادی)

در کتاب طبقات النحاة گفته که او امام مشهور است که شرح کافی ابن حاجب بر وجهی کرّده که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق و

حسن و تعلیل نیست و متاخران خود را همگی عیال آن کتاب میدادند و آنرا دست بدست میگردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف درس خود بر آن اعتماد مینمایند و او را در آن کتاب با نجات اباحت بسیار و مذاهب و اختیاراتی است که او بآن متفرد است و آن شرح را بروجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدس غروی و مشهد مقدس مرتضوی نوشته و گفته که اگر قبول طبع اهل روزرگأ خواهد بود از برکات وقوع آن در آن جوار است والا از قصور طبع این خاکسار فراغ اواز تالیف آن شرح در سال ششصد و هشتاد و سه بود و در سال هشتاد و شش وفات نمود و او را شرحی دیگر لطیف بر کتاب شافیه تصریفست اگرچه آن نیز بمرتبه خود بغایت نفیس و شریف است لیکن التفات طلبه آن باندازه التفات بعلوم صرفست.

(الشیخ العالم المدقّق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس الحلّی)

(الربیع الحلّی قدس سره)

در اشتغال فهم و بلند پروازی از فخر الدین رازی پیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سرایر که از جمله مصنفات شریفه اوست در وقت فهم و کثرت او دلیلی ظاهر و برهانی باهر است و او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی اباحت بسیار است و در اکثر مسائل فقهی او را خلافتی یا اعتراضی یا استدراکی هست در عنوان جوانی بسرای جاودانی شتافت و در جوار اهل بیت اطهار مقر و مأب یافت

(الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن السعید الهذلی الحلّی)

محبیب ندای (یا یحیی خذ الكتاب بقوة) و مقتبس از مشکاة ولایت و نبوت بوده از اعظام مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی ذهب الله بنوره نقل نموده که یحیی مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است از ابن الاخضر سماع حدیث نموده در سال ششصد و یک در کوفه متولد شد و در شب عرفه در سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت

و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و از همدتاخران فضای امامیه است و جامع فنون علم ادبیه و فقه اصولیه بود و او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن در سال ششصد و نود و وفات یافت

(الشیخ المحقق نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلّی)

اهل دین را انجم و حزب شیاطین را رجم بود مجلس رفیعش میقات افاضل و بازار عرض بضاعات فضایل نفس قدسش در استنباط شرایع اسلام توام وحی و الهام مینمود و فهم دقایق پر سیش عقل کل را الزام و افحام میفرمود قیاس او باحنفی از استحسان عقل دور و تمثیل او بشافعی و مالک از مسالک علة مهجور است مالک یکی از خادمان حاشیة اوست و شافعی حامل غاشیه و حنفی راعی ماشیة او چون میالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلف بامالایک و پیراستن حوران متکین علی الارائک است لاجرم بهمین قدر اختصار مینماید در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابوالقاسم امامی محقق مدقق علامه و افضل ارباب عمامه بود السن اهل زمان و اقوای ایشان بود در حجت و برهان و در سرعت فهم و استحضار بی نظیر روزگار و او را تصانیف حسنة محققة محررة عذبة بسیار است

از آنجمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب مسایل غریه و کتاب مسایل مصریه و کتاب مسالک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب التنبیه در منطق و غیر آن او را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبة اجتهاد داشتند و در بیان اصول سلطان المحققین خواجه نصیر الملة والدين الطوسی طیب الله مشهده خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سؤالی از دقایق مسئله قبله نمود و جواب بروجه صواب شنید و معتقد جناب شیخ گردید و اذعان اجتهاد او نمود و فات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله

(الشیخ النحیر العلامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلّی)

مظهر فیض ذوالجلال مظهر فضل «ان الله جمیل و یحب الجمال» روی مقصود نمایش آئینه جمال آمال و امانی رای جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانی حامی بیضه دین ماحی آثار مفسدین ناشر ناموس هدایة کاسر ناقوس غوایة متمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز دایره شرع و تقوی مجدد مآثر شریعت مصطفوی محد دجهات طریقه مرتضوی آنکه از دریای فواضل اوقطره و از خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او به بنان بیان نتوان گشود اگر قوت خیال شطری از محامد او و بنان مقال سطری از مدایحش بر لوح تقریر نگارد غرض آن باشد که در حله ارباب کمال و محله اصحاب جلال نامی بر دارد والا وضوح تمام دارد که آفتاب عالم تاب بی نیاز است از آنکه بلندی و روشنایی او را بسر انگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی

مستغنی است از آنکه نام ماهتاب بر او نهند (مصرع)

بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

مولد و منشاء شیخ علامه دار المؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول و عربیت و سایر علوم شرعیه از فقیه اهل البیت (ع) شیخ نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلّی و از والد خود شیخ سید الدین یوسف بن المطهر الحلّی نموده و مطالب حکمیه را از خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده ملاقطب الدین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او با و منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت (ع) مساعی جمیله فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیقه آن مذهب شریف نموده

و در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعه علی الاجمال در خاطر الهام پذیر سلطان اولجایتو محمد خدا بنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود و چون شیخ علامه بادیگر علمای آنطایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعه خواجه نظام الدین عبدالملک مراغی که افضل علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود باجناب شیخ معارضه نمایند

و جناب شیخ علامه باخواجه نظام الدین عبدالملک در مبحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسالت و الهیة و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت بر این قاطعه و دلایل ساطعه نمود و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک بر احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبدالملک چون ادله جواب شیخ را شنید گفت که قوت ادله بغایت ظاهر است اما چون سلف بر راهی رفته اند و خلف جهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اسلام پرده سکوت بر اظهار زلل ایشان پوشیده اند مناسب آنست که هتک آن ستر ننمایند و تظاهر بطعن و لعن ایشان نفرماید

و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح به جز و افحام خواجه عبدالملک نماید زبان را در پس دندان نگاهداشته و گفته که میان شیخ جمال الدین و مولانا نظام الدین عبدالملک مناظرات بسیار واقع شده و مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و در تعظیم او میالغه نمودی اینست کلام عجز نظام او مظلوماً مظلوماً

و از لطایف کلماتی که جناب شیخ را در جواب سید موصلی واقع شده آنست که روزی

در مجلس سلطان خدا بنده بمناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود برسم شکر گذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهلی ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل بسپیل افراد فرستند سید مذکور چون در ادله شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات بر آل او مناقشه پیش آورد و شاید که در آنجا کاری تواند لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داریم بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیاء (ع) شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که

الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا ان الله وانا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة ان ناسید از غایت عناد و اشاعة عقوق آبا و اجداد گفت علی بن ایطالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده

جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت (ع) را بظهور وا گذاشته و جهت زیادتى انفعال او فرموده که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند توفر زندی ایشانرا بهمر رسیده که تفضیل بعضی از منافقان را به ایشان میدهی و رجحان گروهی از جهال بر ایشان مینهی حاضران از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نمودند و بر ناسید مذکور خندیدند و بعضی از فضایل شعرا که در آن مجلس بودند این دو بیت را در شأن آن ناسید نظم نمودند

(شعر)

اذا العلوی تابع ناصبیا بدذهبه فما هو من ایه
و کان الکلب خیراً منه طبعاً لان الکلب طبع ایه فیه

مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات آنکه روزی مرا بایکی از سادات سیفی قزوینی در مبحث امامت مناظره افتاد بعد از اینکه اثبات مطلب خود براو نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بودی چرا در این مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره نمی کردند و حقیقت مذهب خود را بر ایشان موجه نمیساختند و ایشانرا از مذهب سلف بر نمیگردانیدند

فقیر گفت که اهل سنت همیشه سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان صرفه خود را در اقتدا بمذهب ایشان میدیدند و همیشه در اطفای نور تشیع بوده اند لاجرم این طایفه نتوانسته اند که اهل مذهب خود نمایند و با وجود این هر گاه اندک مددی از سلاطین زمان یافته اند فتح باب مناظره نموده اند و در آن باب طریق الزام و افحام خصمان را پی نموده اند چنانکه در زمان آل بویه شیخ مفید و

میر مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده می داشته اند و در زمان سلطان محمد خدا بنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشانرا الزام تمام فرمود و چون آن معاند قزوینی دعوی سیادت می کرد مانند سید موصلی از حزب سنیان بود نقل صورت مناظره مذکور را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب دیدم و چون بذکر آن سخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب نمود که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند توفر زندی از جهت ایشان بهمر رسیده و در انشای تقریر برانگشت اشاره بجانب آن ناسید قزوینی می نمودم از ملاحظه آن اشارت و اشتراك خود با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با فقیر نظیر مناقشه و مناظره سید موصلی با شیخ جمال الدین شناخته منفعل گردید و دستها بر سینه نهاده گفت الحق ما را خوش طبعانه آزاری کردی

و از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علماء اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آنرا بر مردم می خواند و اخلاص ایشان مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آنرا بکسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیل می انگیزت که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استاد شاگردی را وسیله التماس عاریه کتاب مذکور نمود و چون آن شخص درخواست که یکباره دست رد بر سینه التماس او نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یکشب پیش کسی نگذارم جناب شیخ آنقدر رانیز غنیمت دانسته کتاب را بگرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر شیخ غلبه نمود حضرت صاحب الامر علیه السلام پیداشد و با شیخ گفتند که کتاب را بمن گذار و تو خواب بکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر علیه السلام تمام شده بود و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت شیخ این ابیات را به او نوشت

(شعر)

لو كنت تعلم كلما علم الوری طرا الكنت صدیق كل العالم
لكن جهلت فقلت ان جمیع من یهوی خلاف هواك لیس بعالم

پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبدالکریم موصلی در جواب او این قطعه نوشته فرستاد

(شهر)

یا من یموه فی السوال مسفطاً
ان الذی الزمت لیس بالازم
هذا رسول الله یعلم کلاما
علموا وقد عاداه جل العالم

مؤلف گوید که این جواب اصلاً مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهدند بآنکه غرض شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بآنکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن می کند که نمی داند آنچه ایشان از علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و اگر آنچه ایشان دانسته اند می دانست انکار ایشان نمی کرد بلکه صدیق ایشان میگردید و بمذهب ایشان می گروید و مراد او آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی دوست او میشوند تا نقض بحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درست شود بلکه بر این تقدیر نقض گاهی درست میشود که بگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عالم بعلوم جمیع مردم بود و همگی اورادشمن می داشتند و ظاهر اینرا نمی توان گفت

بالجملة جناب شیخ دعوی کلیة ننموده بلکه مخاطب او در قطعه مذکوره ابن تیمیه و امثال اویند و محصل کلام او آنستکه بطلان مذهب ابن تیمیه و موافقان او بمرتبه ایست که اگر علم بمذاهب دیگران پیدا کند با همه دوست میشود و از مذهب سابق خود بی زار گشته در مذهب ایشان می آویزد بواسطه آنکه در مذهب دیگران تأمل نماید جمیع آنها را احق از مذهب ظاهر البطلان خود خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر باطل باشند و ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمائة و فاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرين و سبعمائة بود

یافعی در تاریخ خود گفته که فی سنة ست و عشرين و سبعمائة توفی بالحله ابن المطهر الشیعی حسن صاحب التصانیف عن ثمانین و ازید انتهى

و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفه او تا وقت تألیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال تحقق یافته بود در آن کتاب ذکر نموده و در باب حاء مهمله فرموده که الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر بالمیم المضمومة والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة والراء ابو منصور الحلی مولداً و مسکناً مصنف هذا الكتاب لنا کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فيه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا فيه یتما انشاء الله عملنا منه هذا التاريخ وهو شهر ربیع الاخر سنة ثلاث و تسعين و ستمائة سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة المرام فی تصحیح تلخیص المرام کتاب تحریر

الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیه حسن جید استخر جنا فیه فرو عالم یسبق الیها مع اختصاره کتاب مختلف الشیعه فی احکام الشریعة ذکر نافیة خلاف علمائنا خاصة و حجة کل شخص و الترجیح لما نصر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار ذکر نافیة کل حدیث وصل الینا و یحشنا فی کل حدیث منه علی صحة السداد و ابطاله و کون متنه محکماً او متشابها و ما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیه والادبیة و ما یستنیط من المتن من الاحکام الشرعیة و غیرها و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوار ذکر نافیة کل احادیث علمائنا و جعلنا کل حدیث یعلق بفن فی بابه و رتبنا کل فن علی ابواب ابتداء فیها بما روى عن النبی صلی الله علیه و آله ثم من بعده بما روى عن عليه السلام و هكذا الی آخر الائمة (ع) کتاب الدر والمرجان فی الاحادیث الصحاح والحسان کتاب التناسب بین الاشعریة و فرق السوفسطائیة کتاب نهج الايمان فی تفسیر القرآن ذکرنا فیه ملخص الکشاف والتبیان و غیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب الادعية الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرین کتاب النکت البدیعة فی تحریر الذریعة فی اصول الفقه کتاب غایة الوصول و ایضاح السبیل فی شرح مختصر منتهی السؤل والامل اصول الفقه کتاب منتهی السؤل الی علمی لکلام والاصول کتاب مبادئ الوصول الی علم الاصول کتاب مفاتیح الیقین فی اصول الدین کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام - انوار الملوك فی شرح الیاقوت فی الکلام - الابحاث المفیده فی تحصیل العقيدة - نهاية المرام فی علم الکلام - کشف الفوائد فی شرح قواعد العقاید فی الکلام - المنهاج فی مناسک الحاج - تذکرة الفقهاء - تهذیب الوصول الی علم الاصول - القواعد والمقاصد فی المنطق الطبیعی والالهی - الاسرار الخفیة فی العلوم العقلیة - کشف الاستار فی شرح کشف الاسم - الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق - المباحثات السنیة والمعارضات النصیریة المقادیمات باحثنا فیه الحکماء السابقین و هو یتم مع تمام عمرنا انشاء الله - حل المشكلات من کتاب التلویحات - ایضاح التلیس من کلام الرئيس باحثنا فیه شیخ ابن سینا - کشف المکنون من کتاب التنون و هو اختصار شرح الجزولیة - بسط الکافیة و هو اختصار شرح الکافیة فی النحو - المقاصد الوافیة بقواعد القانون والکافیة جمعنا فیه بین الجزولیة والکافیة فی النحو مع تمثیل ما یحتاج الی المثال - المطالب العلیة فی علوم العربیة - القواعد الجلیة فی شرح رسالة الشمسية فی المنطق - الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق - مختصر شرح نهج البلاغة - ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد - نهج العرفان فی علم المیزان فی المنطق - ارشاد الاذهان الی احکام الايمان فی الفقه حسن الترتیب - تسلیک الافهام فی معرفة الاحکام

فی الفقه - نهاية الوصول الى علم الاصول - قواعد الاحکام فی معرفة الحلال والحرام - كشف الخفایان
كتاب الشفا فی الحکمة - مقصد الواصلین فی اصول الدین - تسلیک النفس الی حظيرة القدس فی
الكلام - نهج المسترشدين فی اصول الدین - مرصد التدقیق و مقصد التحقیق فی المنطق
الطبیعی والالهی - نهج الوضاح فی احادیث الصحاح

كتاب نهاية الاحکام فی معرفة الاحکام كتاب المحاکمات بین شرح الاشارات كتاب نهج الوصول
فی علم الاصول كتاب مناهج الهدایة ومعارج الدرایة فی الكلام .

الشیخ فخر الدین محمد بن الشیخ جمال الدین بن المظهر الحلی

افتخار آل مظهر و خال جمال پدر دانشور بود در علوم عقلی و نقلی محقق تحریر بود و
در علوم فهم و فطرت مدقق بی نظیر

حافظ ابرو شافعی در مدح او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت خدا بنده آمد
جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال بود از خدمت والد بزرگوار خود تربیت
یافته و در سن ده سالگی نور اجتهاد بر ناصیه حال او تافته چنانکه خود نیز در شروع خطبه
كتاب قواعد بآن اشعار نموده و فرموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول و منقول
و خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود را التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را چه
بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آنوقت کمتر از ده
سال بوده . و تعجب شهید ثانی روح الله روحه در این باب چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده
و جهی ندارد بلکه تعجب او تعجب است زیرا که خود در شرح درایة اصول حدیث حال جمعی کثیر را
که خدای تعالی در کمتر از آن عمر توفیق کمال داده ذکر نموده

از جمله آنکه روایة نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود که میگفته که سید
غیاث الدین بن طاوس که دوست و مصاحب او بوده بکتاب مشغول شد و در چهار سالگی از
معلم مستغنی گردید

از ابراهیم بن سعید جوهری روایة نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که برداشته
نزد مأمون عباسی آوردند و او قرآن را خوانده بود و نظر در رای و اجتهاد کرده اما اینقدر بود
که هر گاه گرسنه میشد مانند طفلان دیگر میگریست

مؤید اینست نیز حال شیخ ابی علی سینا بروجهی که در تواریخ مسطور گشته و تفصیل
آن بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد

از وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهت او نوشته نهایة اعتقاد
پدر بشأن فضل و کمال او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه از جمله وصایا و شرایف هدیاست
نخواست که این تألیف از آن بی بهره ماند لاجرم بذکر آن مبادرت مینماید

وهی هذا اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته و وفقک لفعل الخیر و ملازمته و ارشادک
الی ماتحب و ترضاه و بلغک ما تأمله من الخیر و تتمناه و اسعدک فی الدارین و حیاک بكل ما تقر به
العين و مدلك العمر السعید و العیش الرغید و ختم اعمالک بالصالحات و ورزقک اسباب السعادات و
افاض علیک من عظیم البرکات و وفاقک الله کل محذور و دفع عنک الشرورانی قد اخصت لك فی هذا
الكتاب لب فتاوی الاحکام و بینت لك فیہ قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصرة و عبارة محررة و
اوضحت لك فیہ نهج الرشاد و طریق السداد و ذلك بعد ان بلغت من العمر الخمسین و دخلت فی
عشر الستین و قد حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک المنايا فان حکم الله تعالی فیها علی بامرہ و
قضى فیها بقدره و انفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم و الباد فانی اوصیک كما افترضه الله
علی من الوصیة و امرنی به حین ادراک النیة بملازمة التقوی لله تعالی فانها السنة القايمه و
الفریضة اللازمة و الجنة الواقیه و العدة الباقیه و انفع ما اعدہ الانسان لیوم تشخص فیہ الابصار و
تعدم عنه الانصار و علیک باتباع اوامر الله تعالی و فعل ما یرضیه و اجتناب ما یکرهه و الانزجار عن
نواهیہ و قطع زمانک فی تحصیل الكمالات النفسانية و صرف اوقاتک فی اقناء الفضایل العلمیة و
الارتقاء عن حضيض النقصان الی ذروة الکمال و الارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال و
بذل المعروف و مساعدة الاخوان و مقابلة العی بالاحسان و المحسن بالاعتنان و ایاک و مصاحبة
الأرذال و معاشره الجهال فانها تفید خلقاً ذمیماً و ملکه رذیة بل علیک بملازمة العلماء و مجالسة
الفضلاء فانها تفید استعداداً تاماً لتحصیل الكمالات و ثمرک ملکه راسخة لاستنباط المجهولات
و لیکن یومک خیر من امس و عینک بالصبر و التوکل و الرضا و حاسب نفسك فی کل یوم و لیلة و
اکثر من الاستغفار لربک و اتق دعاء المظلوم خصوصاً الیتامی و العجایز فان الله تعالی لا یسامح
بکسر کسیر و علیک بصلوة اللیل فان رسول الله ﷺ حث علیها و قال من ختم له بقیام اللیل ثم
مات فله الجنة و علیک بصلوة الرحم فانها تزيد فی العمر و علیک بحسن الخلق فان رسول الله ﷺ
قال انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعواکم باخلاقکم و علیک بصلوة الذریة العلویة فان الله تعالی
قد اکد الوصیة فیهم و جعل مودتهم اجر الرسالة و الرشاد .

فقال الله تعالی « قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی » و قال رسول الله انی شافع
یوم القيمة لاربعة اصناف و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی

عند المضيق ورجل احب ذريتي باللسان والقلب ورجل سعى في حوايج ذريتي اذا طردوا او شردوا وقال الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة نادى منادى ايها الخلايق انصتوا فان محمداً يكلمكم فينصب الخلايق فيقوم النبي صلى الله عليه وآله فيقول يا معشر الخلايق من كانت له عندي امانة او معروف فليقم حتى اكافيه فيقولون بآبائنا وامهاتنا واي يد واي منة واي معروف لنا بل اليد والمنة والمعروف لله ورسوله على جميع الخلايق فيقول بلى من آوى احداً من اهل بيتي او برهم او كساهم من عري او اشبع جايهم فليقم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فعلوا ذلك قياتي النداء من عند الله يا محمد يا حبيبي قد جعلت مكافاتهم اليك فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم في الوسيلة حيث لا يحجبون عن محمد واهل بيته صلوات الله عليهم . و عليك بتعظيم الفقهاء وتكرمة العلماء فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من اكرم فقيهاً مسلماً لقي الله تعالى يوم القيمة وهو عنه راض ومن اهان فقيهاً مسلماً لقي الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان وجعل النظر الى وجه العالم عبادة والنظر الى باب العالم عبادة ومجالسته العلماء عبادة . و عليك بكثرة الاجتهاد في زيادة العلم والتفقه في الدين فان امير المؤمنين عليه السلام قال لولده تفقه في الدين فان الفقهاء ورثة الانبياء و ان طالب العلم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض حتى الطير في جوار السماء والحيات في البحار وان الملائكة لتضع اجفانها لطالب العلم رضاه و اياك و كتمان العلم و منعه عن المستحقين لبذلك فان الله تعالى يقول ان الذين يكتُمون ما انزلنا من البينات وا هدى من بعد ما ايناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا ظهر البدع في امتي فليظهر العالم علمه فان لم يفعل فعليه لعنة الله وقال علاتوا بالحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم و عليك بقراءة الكتاب العزيز والتفكر في معانيه وامثال اوامره ونواهيه و تتبع الاخبار النبوية والاناير المحمدية والبحث عن معانيها واستقصاء النظر فيها وقد وضعت لك كتباً متعددة في ذلك كله هذا ما يرجع اليك واما ما يرجع الي و يعود نفعه علي فان اتعهدني بالترحم لي بعض الاوقات و ان تهدي الي ثواب بعض الطاعات ولا تقل من ذكرى فينبئك اهل الوفا الى الغدر ولا تكثر من ذكرى فينبئك اهل العزم الى العجز بل اذكر في خلواتك و عقيب صلواتك و اقض ما علي من الديون الواجبة والتعهدات الالزمة وزر قبري بقدر الامكان و اقرأ عليه شيئاً من القرآن و كل كتاب صنفته وحكم الله سبحانه و تعالى بامره قبل اتمامه فاكمله و اصلح ما تجد من الخلل والنقصان والخطا والنسيان هذه وصيتي اليك والله خليفتي عليك والسلام عليك ورحمة الله و بركاته

(الشيخ السعيد المحقق الشهيد ابو عبدالله محمد بن مكى الشامي)

تلميذ سيد عميد الدين عبدالمطلب الحسيني و شيخ فخر الدين محمد بن شيخ جمال الدين بن المطهر الحلبي و مولاناى علامه قطب الدين محمد رازي و امثال ايشان از علمای زمان بود و در زمان او رياست طایفه اماميه باو منتهى شد تا آنکه سلطان علي مؤيد که حاکم خراسان و شيعه خاندان بود مير شمس الدين محمد آوى را که از صالحان و مقربان او بود بشام فرستاد و التماس قدوم حضرت شيخ بخراسان نمود و او عذر گفته فتاوى خود را در کتاب لمعه دمشقيه جمع نموده باو فرستاد

روايتست که قاضى دمشق ابن جماعة نام که يکى از اولاد الزنا بود و در ايام جوانى در مجالس درس باجناب شيخ شريك بود چون مشاهده نمود که جناب شيخ از ساير اقران در فضل و کمال امتياز تمام يافت تا آنکه علمای پنج مذهب که در ولايت شام مقام داشتند از او استفاده و استعمال مينمودند عرق حسد و عصبيت او بحرکت آمده درخواست که او نيز مانند شيخ در آن ديار اعتبارى بهمرساند لاجرم چون در فضيلت مثل جناب شيخ نتوانست شد سعى نمود تا منصب قضاء دمشق باو تفويض نمودند و باوجود آنکه او قاضى و حاکم آن ديار شد هنوز اهالى آن ديار از شيخ بزرگوار بيشتر اعتبار ميگرفتند و آخر نايه حسد او اشتعال يافته نسبت رفض بجناب شيخ نمود و فرمان قتل شيخ از بيدمر نام که والى شام بود حاصل کرد در روزى که شيخ را ميکشتند ابن جماعه بر سر شيخ حاضر شد و در آن اثنا که جلاد مهيای قتل شيخ شده بود ولد الزنا صورت مصاحبت و مجالست شيخ را که در ايام مشارکت تحصيل باو اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانيد و بگريه در آمد جناب شيخ چون گريه رياءى آن ولد الزنا را شنيد بجانب او توجه فرموده گفت « ما کذبت امک اذ سمتک با بن جماعة » يعنى دروغ نگفت مادر تو که ترا با بن جماعة نام کرد

و بالجمله آخر حضرت شيخ را در ميدان قلعه دمشق که در پهلوى بازار اسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادى الاولى سنه ست و ثمانين و سبعماه کشتند و بر دار آويختند و وقت عصر آن بزرگوار آورده سوختند رحمه الله تعالى

(الشيخ الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلبي)

تلميذ شيخ فاضل ابو الحسن علي بن الخازن الحاي رست و او تلميذ شيخ سعيد شهيد محمد بن مكى است و صوفى و مرتاض و صاحب ذوق و حال بود و همواره با اهل خلاف طريق مناظره

و جدال میبمود تا آنکه بروجهی که بعد از این مذکور خواهد شد در زمان اسپند میرزا تر کمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب خود و ابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب آمده میرزای مذکور تغییر مذهب نموده سکه و خطبه بنام حضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود و از تصانیف مشهوره اوست کتاب مذهب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رسالة لمعة حلیه در معرفه نیه

روایتست که جناب شیخ در یکی از رؤیاهای صالحه خود دید که سید اجل مقتدای میر مرتضی علم الهدی (رض) دست خود را بر دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهاده و با همدیگر در آستانه حضرت امام حسین علیه السلام براه میروند و لباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی با او گفت «اهلاً بنا صر اهل البيت» یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید شیخ امامی آنها را مذکور ساخت پس سید به او گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل و تسهیل طرق و دلایل آن بنمائی و در اول آن بگو و بنویس

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المتقدس بكماله عن مشابهة المخلوقات

و چون جناب شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب تحریر را نوشت و از جمله افاضل تلامذه اوست سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشی است و چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال اکثر ولایت خوزستان در حوزه تصرف ایشانست از تلامذه اوست سید محمد نوربخش که از اکابر اولیای صوفیه است و در زمان اوریاست سلسله علیه همدانیه با و منتهی بود

و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبد العالی بود و شیخ زین الدین علی بن محمد الطائی که این جمله مجتهد یا مجتهد ایشان بوده اند و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق و عزم بصحبت فیاض البرکه او گفته و قصیده اینست

«شعر»

معاقره الاوطان ذل و باطل ولا سيما ان قارتها الغوايل
ترحل عن دار الهوان ولا تكن الى العجز ميالا فما ساد مايل

فما العز الا حيث انت موفر وما الامل الا ما يرى لك مثل ما
وما الالف الا حيث ما انت فاضل و الا فالمودة باطل
اذا كنت لا تنفى عن النفس ضيمها فانت لعمرى القاصر المتناول
اذا ما رضيت الذل فى غير منزل فانت الذى عن ذروة العز نازل
يعز على ذى الفضل ان يستفزه الى حيث مدفوا لدنية جاهل
يرد عليه القول والقول قوله وينكر منه فضله المتكامل
الا ان هذا الدهر لم يسم عنده من الناس الا جافل العقل ذاهل
اخى شد شرح العزم من فوق سايح يفوت الصبا منه على الشد کامل
وخل بلاداً من وراك لمن ترى بسفك الدما فى اشهر الصوم كافل
وعرج على ارض العراق ميمما الى بلد فيه الهدى والا فاضل
انح بنواحي بابل بعراضها وحى بها من الملا فاضل فاضل
فتى طال طول الطائلين بطوله على الحلة الفيحاء منه تحايل
جمال الورى رب الفوايد مبدى الغوامض مما لم تطقه الاوايل
تقعد حتى قصر اللبث دونه فما هو فرد فى الفرائد کامل
همام اذا ما اهتز المبحث واقف مأربه فيما يروم المسایل
ترى حوله الطلاب ما بين مورد لطايف ابحات و آخر سايل
و سله اذا ما جئته دعواته لذى و له عزت عليه الرسایل

(الشيخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور اللخصاوی)

صیت فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلك مجتهدان امامیه مذکور است مولد شریفش لخصا و فنون کمالات او بیرون از حد احصا است تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده و باندك توفیقی قصب السبق از ایشان ر بوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده در خدمت علمای آن محال خصوصاً شیخ فاضل شرف الدین حسن بن عبد الکرم قتال که مجاور مشهد غروی و خادم آستان ملايك پاسبان مرتضوی بوده مدتی جزو کشیده و پس از آن در سال هشتصد و هفتاد و هفت بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت روضه سیدانام و مشاهد ائمه بقیع (ع) از راه شام توجه نموده در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح اقامت نمود و در آن یکماه گاه و بیگاه از خدمت آن بر گزیده اله استفاده فرموده و بعد از فراغ از مراسم حج و زیارت بدیار خود معاوده فرموده و در آنجا اندك

روزی بوده باز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده بعد از فوز بسعادت تقبیل عتبات عالیات ببال همت طیران نموده زیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان نمود و در انشای راه رساله موسومه بزاد المسافرین را در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب لبیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده و در شهر سینه ثمان و سبعین و ثمانمأة بالتماس آنسید صاحب سعادت شرحی جهت آن رساله ترتیب داده آن را کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدسی صفات بعلماء هرات رسید فاضل هروی بدیدن او آمد جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نمود و در جمیع مراتب او را منقطع و مبہوت فرمود و چون رساله که در مجالس خود با آن فاضل هروی نوشته اند کم بدست می آید بذکر حاصل يك مجلس از آن مبادرت مینماید

صورت مجلس آنست که گفته روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت میکرد و ملای هروی نیز حاضر بود در آن اثنا متوجه جانب من گردیده از نام من پرسید من گفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام يك از دیار عربست گفتم بلاد هجر که بلحضا مشهور و اهل علم و دین در آنجا معشورند پس گفت مذهب تو چیست گفتم از اصول میبزمی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چیزی است که مرا دلیل بر آن قایم شده باشد و در فروع مرا فقهی است که منسوبست به اہلیت (ع) پس گفت چنان می بینم که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه می گویند که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از رسول امام است بلافاصله گفتم بلی چنین است و من بآن قایلم گفت دلیل بگوی بر این دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست به اقامت دلیل بر این مدعی گفت چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابی طالب علیه السلام را بیکباره منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم بر آنکه او امام است بعد از رسول صلی الله علیه و آله اینقدر هست که من نفی واسطه می کنم پس من در این مسئله نافی باشم و تو مثبت و بنا بر این برتست که اقامت دلیل کنی مگر آنکه امامت علی بن ابی طالب علیه السلام را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع نمایی که آن هنگام اقامت دلیل بر من واجب میشود گفت بخدا پناه می برم از انکار امامت او ولیکن میگویم که او را بم سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت بر این دعوای زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ عربست که میگوید که تو مدعی و او منکر و مدعی در اثبات دعوای خود محتاج بگواه است پس چون الزام بر اقامت حجت و دلیل نمودم گفت دلایل بر این دعوای من بسیار است گفتم یکدلیل مرا کافیت گفت

اجماع واقعه شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بی فاصله و اجماع در شرع حجت است گفتم مراد تواز این اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان بامامت ابوبکر در آن وقت حاصل شده اینچنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آن وقت موجود بودند اگرچه نظر بکثرت موافقان او قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی «و قلیل من عبادی الشکور» بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدای تعالی میفرماید

لاخیر فی کثیر من نجوئهم • و کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين

و اگر مراد تو از ان اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حاصل شده باشد مرا در ابطال آن دو طریقت یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من یقین پیوسته اگرچه الزام آن بتو نتوانم کرد و آن اینست که اجماع نزد ما حجت نمی باشد الا با دخال معصوم در آن و هر اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر يك از آحاد آن اجماع پس بر کل آنها نیز خطا جریز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریقه ما درست نباشد

دوم ابطال آن بطریقی که نزد شما مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلی الله علیه و آله بر امری از امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضایل صحابه و زهاد و علما و اشراف سادات غایب بودند در سقیفه حاضر نشدند

و بالجمله اتفاقست که علی و عباس و پسر او عبدالله و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفتار و انصار عدم التفات او را بخلافت آنسرور در خاطر مقرر داشتند و در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و جمعی از طلحا که به ایشان پیوسته بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدند و با ایشان شیوه محله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحه بمضمون «منا امیر و منکم امیر» گشودند و اصحابش بآن راضی نشده روایت خود را که «الائمة من قریش» بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشرین سعد را که یکی از رؤسای انصار و بمرض حسد سعد بن

عبادة که قرعه اختیار انصار بر او افتاده بود گرفتار بود فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابو عبیده به استظهار پیشربادرت به بیعت ابی بکر نموده دست بر دست او زدند که السلام علیک یا خلیفه رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابی بکر در روز سقیفه از روی مکر و حیل و فریب و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا عمر گفته که

كانت بيعة ابی بکر فليقة و قى الله المسلمين شرها فمن عباد الله
مثالها فاقتلوه

و هرگاه فضایل صحابه و زهاد و ذوی الاقدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت با ابوبکر نمودند چگونه اجماعی که مدعی شماست بهم میرسد

فاضل هروی چون این مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران در بیعت ابی بکر موافقت نمودند و بخلاف او راضی شدند غایت الامر اتفاق ایشان یکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان برده حجت نمی شود زیرا که احتمال اکراه و اجبار و تقیه را در آن راه است بنابر آنکه چون اشراف و علماء و زهاد دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت بهر باطلی میگردوند و از دنبال هر لقمه می دوند و مانند سگ فریب داده با خود یار ساختند و بزرگان ایشانرا استمالت تقلید امور و وعده تفویض ایالت بلاد و نفور داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد به اجماع مبطل اجماع است

فاضل هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعی تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شد که «اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال» و احتمال اکراه در این اجماع قایم است پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده

از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت امام اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که «عمر هو الذی وطأ الامر لابی بکر و قام فيه حتى انه وقع في صدر المقداد و كسر سيف الزبير و كان قد شهره عليهم» یعنی عمر کار خلافت را از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله و ابرام نمود و بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زیر را گرفته بشکست و این غایت اکراه است

دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن غارب که گفت من همیشه محب اهل بیت رسالت (ع) بودم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وفات یافت حزن و اندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابو عبیده در کوچه میروند و جماعتی ارطقا در زمین وینساز ایشان می دوند و عمر شمشیر از غلاف کشیده و بهر يك از مسلمانان که میرسند به او می گویند که با ابوبکر بیعت کن چنانچه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی از او بیعت میگیرند چون آن حالت را مشاهده نمودم بغایت آزرده گشته نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و خبر آن جماعت را با او رسانیدم دروقی که ابقبر منور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را راست میکرد پس بیلی گه بردست داشت بر زمین نهاد و گفت.

بسم الله الرحمن الرحيم الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون
و عباس آنجا حاضر بود گفت «تربت ایدیکم بنی هاشم الی آخر الدهر» یعنی دست شما زیر شدای بنی هاشم تا انقضای روزگار و این روایت نیز دال است بر اکراه و آنکه عباس و علی توقع خلافت برای خود داشتند

دیگر این روایت مشهور است که چون سعد بن عباد که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود ابوبکر به اهل خود گفت که لگدمال کنید سعد را و روایتی دیگر آنست که گفت «اقتلوا سعداً قتله الله»

دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت و از ده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار بر پای خاستند و بالا رفتن او را بر منبر پیغمبر انکار کردند و چندان با او در آن باب عتاب کردند که در بالای منبر مهبوت ماند و جوابی نتوانست بر زبان راند تا آنکه عمر برخاست و با ابوبکر در شتی کرده گفت «یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقامت نفسك هذا المقام» یعنی ای لثیم هرگاه حجتی بر مدعی خود توانی آورد چرا در اینجا نشسته آنگاه دست ابوبکر را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید که همراه هر يك از ایشان صد جلف پلید بود لشکر کشید و آن جماعت با شمشیرهای کشیده بمسجد در آمدند و چون نظر عمر بحضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد و به ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت والله ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود بآنچه در آن روز جمعه متکلم شده بود چشمهای او را از سرش بیرون خواهم

کرد سلمان برپای خاست و گفت «صدق رسول الله انه قال بینما اخی وابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه طائفة من کلاب النار یریدون قتله ولا شک انکم منهم» یعنی راست گفت پیغمبر در آنکه گفت که وقتی باشد که در اندای آنکه برادر من و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طایفه از سگان جهنم بر او حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشید تا او را بزند حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین گشاند و گفت:

یا ابن صهاک حبشیة ابا سیافکم تهددوننا و بجمعکم تکاثروننا والله لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لرايتم اینا اقل عدداً و اضعف ناصراً

یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عهدی بسته شده در توقیر من از محاربه شما هر آینه ظاهر میشد که کدامیک از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یار و مدد کار ضعیف و ذلیل است آنگاه آن حضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هر گاه حال بر این منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابوبکر از روی اکراه بوده و آن جماعت که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نتوانستند که بعد از آن نیز ترك مبايعت نمایند و این هنگام اجماعی که مدعا بود حاصل نشد و دلیل بر وجود واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر المؤمنین حیدر قایم نگردید

فاضل هروی اعتراف ببطالان این دلیل نموده گفت دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدامست گفت آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض الموت خود امر نمود مردم را در خلف ابوبکر نماز گذارند و این دلیل است بر تقدیم او بر صحابه زیرا که تقدیم در نماز مقدم است بر غیر آن از امور و قایل بفرق نیست

گفتم ایندلیل از چند وجه علیل و ضعیف است

اول آنکه اگر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد همچنانکه گمان تست و بر تقدیر صحه دلالت بر امامت او داشته باشد هر آینه نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر امامت او و هر گاه اینچنین نصی در باب ابوبکر بودی بایستی که بدلیل ضعیف «الائمة من قریش» محتاج نگردیدندی بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر انصاریان سپردند و خلافت را موقوف نمیداشتند به بیعتی که چندین خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسک بچنان نصی که موجب سهولت کار بسود عدول بچنین امری دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص حجتی نبوده و غرض تو و

اصحاب تو از احتجاج بآن مغلطه بوده دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست خصوصاً بر مذهب شما که امامت فاسق را تجویز کرده اید و عدالت را در آن شرط نمی دانید و اتفاقست بر آنکه در امامت عامه عدالت شرط است و نزد شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجب است پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد حجت می سازند بر آنچه بعدالت محتاج است

دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از تاب مرض بی خود و در اضطرابست بلال را گفت که با ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم کند چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن باب واقع شده بیامد و ابوبکر را بر آن وجه خبر داد و آخر چون ابوبکر پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمده و آواز تکبیر او را شنیده پرسید این کیست که با مردم نماز میکند گفتند ابوبکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد ببرید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس و فضل و ابن عباس تکیه نموده بیرون رفت چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس خود بامامت پرداخت

و اما دعوای اهل سنت که امامت ابوبکر به امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده باطلست از چند وجه

اول آنکه اتفاق واقعست بر آنکه امری که در آن باب ببلال رسیده بمشافهه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نبوده باین طریق که با او گفته باشد یا بلال قل لابی بکری صلی بالناس یا آنکه گفته باشد قل للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر بمیانجی دیگری بود زیرا در آن حالت که پسران عم و اهل حرم بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال را اذن بدخول در حجره حضرت رسالت داده نشده بود و هر گاه در میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هر گاه احتمال کذب او قایم شد در آن امر که بواسطه او بوده حجت نمینماید زیرا که محتملست که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشنیده باشد چنانکه مسارع آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس امامت مردم نمودن بر آن دلالت دارد

دوم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی هر آینه خروج آنحضرت باشد

مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که اول بار فرموده بود مناقضه صریح است که لایق الشأن صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که در اول بار بآن امر فرموده بود میگوئیم که خروج حضرت پیغمبر و عزل او باطل ساخته امارت او را که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوئیم که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهت تقدیم در امری از امور بر امامت خود ظاهر سازد زیرا که مشعر است بآنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را که از غایت پستی رتبه فاسق نزد شما در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام و رئیس مطاع جمیع انام باشد و بسیار شبیه است این قضیه بقصه برائت و عزل او از آن بقصه فرستادن او باریت خود در غزای حنین و فرار و رجوع او بخفی بخنین چه بر متامل منصف ظاهر است که اینهمه از برای اظهار نقص او بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده

و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابی بکر با امر کردن حضرت او را بنمازی که از آن معزول شده و باتفاق آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمی کنند بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآنکه وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود و اتفاقست که او را عزل ننمود زیرا که استخلاف در مدینه که دار هجرت آنحضرتست در حال صحت و اختیار او از میان سایر امت و عزل ناکردن او تا زمان رحلت حجة است بر استخلاف او در دیگر امور زیرا که قائل بفرق نیست

و چون سلسله کلام باین مقام کشید سفره طعام سید محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن سخنی مرا بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» پس صبر بر آن نکردم و از فاضل هروی اجازت القای سخن نموده گفتم چه میگوئی در این حدیث صحیح است یا نه گفت بلی صحیحست و بر صحت آن اتفاقست گفتم پس بگوی امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام در این حدیث قرآنست و تأویل او آنست که «من مات ولم يعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا» گفتم بنابر این لازم می آید که تعلم قرآن بر هر يك از مردم واجب عینی باشد بآنکه هیچ احدی بآن قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره است که قرائة آنها شرطست در صحت نماز و بنابر این واجب عینی اند باجماع گفتم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در این حدیث امام را مضاف

بزمان ساخته و گفته که «من مات ولم يعرف امام زمانه» و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقعست دلالت بر اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان واجبست و بر تقدیر قایل شدن باینکه مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمی ماند پس آن تأویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر از آن تأویل علیل بر گردیده و گفت بنابر حدیث مذکور حال من و تو برابر است در مقتضای آن در این زمان گفتم حاشا که حال بر این منوال باشد که تو گمان برده بلکه مرا در این زمان امامیست که اعتقاد به امامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را نمی بینی و جا و مقام او را نمیدانی و در دین خود از او بهره و نفعی نمی یابی و فتوای مسایل خود را از او نمیشنوی پس من و تو در این حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث راد لالت نیست بر آنکه جا و مقام امام را باید شناخت یا بر آنکه فتوای مسایل خود را از او باید شنید بلکه مضمون آن بیش از این نیست که او را باید شناخت و الحمد لله که من او را میشناسم و دلایل واضحه بر وجود او و وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر امت مینمایم و اینست آنچه بمقتضای حدیث مذکور بر من واجب است زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که «من لم يأخذ عن امام زمانه الفتاوى»

و همچنین نگفته که «من لم يعرف مكان امامه» بلکه گفته (من مات ولم يعرف امام زمانه) و الحمد لله که من او را شناختم و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه زمان تو از امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم.

و چون این سخن باین مقام رسید فاضل هروی عاجز شد و گفت من نیز در طلب معرفت امام و شنیده ام که در ولایت یمن مردی دعوی امامت میکند میخواهم که خود را با و رسانم تا صحت دعوی امامت او را بدانم آنگاه تابع او شوم پس گفتم الحال در این وقت ترا امامی نیست پس در این وقت تو از اهل جاهلیتی و اگر بمیری در جاهلیت خواهی مرد بآنکه اهتمام تو در این ایام در طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت نمی کنند پس ساکت شد و جوابی نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند و هر يك بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت

(احمد بن نصر الله الديلمي التتوي السندی رحمه الله)

پدرش قاضی تته رئیس سند واز تابان ابوحنیفه و هواخواهان پسر هند بود و او از مؤمنان فدائی و شیعیان تبرائی است در عنفوان جوانی خضر توفیق هادی طریق او گردیده و از ظلمات مذهب حنفیه بسر چشمه حنیف امامیه رسیده و کیفیت این توفیق بروجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام صباى او عربی فقیر صالح از اهل عراق بولایه تته آمده چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی با او ملاقات مینمود و از روی غریب نوازی تفقد حال او می فرمود و در آن اثنا احوال دیار ایران و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات آنجا را از او می پرسید تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشانرا شیعه می گویند و مذهب ائمه اهل بیت (ع) دارند و امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی و یازده فرزند او را می دانند و خلفای ثلث و امثال و اشباه ایشانرا از بنی امیه و بنی العباس متغلب و جابر میدانند و در میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع است که در آنجا اثبات اصول اعتقادات خود خصوصاً اثبات امامت بلا فصل حضرت امیر و بنای خطای اصل و فرع دیگران بادلۀ عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد آنسخنرا از عرب مذکور شنید دغدغه و تردد بسیار بخاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثناى آن جست وجو و تضاعیف آن تکاپو شبی در خواب دید که حضرت امیر علیه السلام نسخه از کتاب کشاف را بدست مبارک گشاده اند و به او می گویند که بیا و تفسیر این آیه را که « انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا » تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شده در مقام تحصیل کشاف در آمد.

اتفاقاً در آن ایام شخصی از بزرگ زادهای عراق که میرزا حسن نام داشت از راهرموز و تته متوجه ولایت هند شده بود و چون بهرموز رسید شبی حضرت امیر علیه السلام را بخواب دید که با او میگوید که پسر قاضی تته از محبان ما است و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید آنجا رسی نسخه که نزد تست به او بدهی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب نوشت و مقارن آن متوجه تته گردید.

و چون بظاهر شهر تته رسید بیکی از خادمان خود رقعۀ داد و اسب همراه نموده گفت برو و خانه قاضی شهر تته را تنحصر کن و بخدمت پسر اور و و رقعۀ برسان و بگو که میرزا حسن یکی از امیرزادهای عراقست و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم

اخلاق و آداب بعید نیست و چون فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری نموده باتفاق جمعی از طلبه و شاگردان پدر او که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شد و چون بخدمت میرزا رسیدند فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورد و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظاهر کشاف نوشته بود بر او عرض فرمود خدمت مولوی میگفت که آن رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقاً از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایه تعصب تصدیق آن واقعه ننمودند و می شنیدم که آهسته با همدیگر می گفتند که آوازه رفیق قاضی زاده بولایه عراق نیز رسیده و من بسخن ایشان ملتفت نشدم و استکشاف بعضی از مقاصد مذهب امامیه بمشافه از میرزا حسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه بود نصب العین خاطر ساختم و چون بسن بیست و دوسالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت تته اکتساب آن میسر بود فارغ گشدم و دلم قلندر وار سفر گزیدم و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیه و الثنا گردیدم و در آن مشهد مقدس اقتباس انوار هدایه از زیارت آن روضه منوره می نمودم و در خدمت امامیه مانند مولانا افضل قاینی ابواب توفیق بر روی تحقیق می گشودم و از علم کلام و فقه و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت نیم حاذق ملا کمال الدین طیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح تجرید حواشی آن گذرانیدم و از آنجا به اردوی معلا رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت علیه شرف بساطت و سی رسیدم و عنایه و تشریف پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات علیه عراق عرب و حرمین شریفین بیت المقدس را دهال الله علواً و شرفاً شدم و در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلاء شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضایل ایشان خوشهاچیدم و آنگاه از راه دریا بهند دکن رفتم و در ولایت کلکنده بخدمت قطب شاه رسیدم و مشمول عواطف بی دریغ او گردیدم و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه بدار الخلافه فتح پور شتافت و در سلك مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایه و التفات بسیار با او نمودند و تألیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد به او فرمودند و او مدتی بآن اشتغال داشت و روز بروز آنچه می نوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت پادشاه میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلاف عثمان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او در دست اصحاب باطناب و اسباب کشید و طبع شریف آنحضرت را از طول آن مقال ملال رسید

روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان را چرا دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که مشحون به اوامر و اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضه الشهدای اهل سنت است بکمترا از این اکتفا نمی توان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند

و از جمله لطایف تعریضات او آنکه در ظهر بعضی از کتب خود بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان نویسد نوشته بودند

قال ابوحنیفه یجوز النکاح بغير ولی خلافاً للنبی ص حيث قال لا نکاح بغير ولی
قال الشافعی یجوز الاکل لکل متروک التسمیه عامداً خلافاً لله تعالى حيث قال ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق

و مؤید مقصود مولویست آنکه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفان است نقل نموده که میگفت

رد ابوحنیفه علی رسول الله ص اربعه حدیث او اکثر قیل له ما ذاق قال رسول الله ص للفرس سهمان و للبر سهم بل واحد و قال ابوحنیفه لا اجل سهم بهمیة اکثر من سهم المؤمن و اشعر رسول الله البدن و قال ابوحنیفه الاشعار مثله و قال الیهان بالخیر رمالم یفترقا و قال ابوحنیفه اذا وجب الیبع تلاحیار و کان ص یقرع بین نسائه اذا اراد سفرآ و اقرع اصحابه و قال ابوحنیفه القرعة قمار و انما اقتصرنا علی هذا الاربع لثلا یطول الکلام انتهى کلامه

جناب مولوی را توفیق بعضی از تألیفات شد از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در اسرار حروف و رموز اعداد که بر طبق کتاب مفاحص واقعست و از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و در شهر سینه در دارالخلافة لاهور بدرجه شهادت رسید و در حظیره میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالى و حشره فی زمرة الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

تمام شد مجلد اول از کتاب مجالس المؤمنین بعون الله و حسن توفیقه
و جلد دوم از مجلس ششم شروع میشود انشاء الله



Handwritten text in Arabic script, mostly illegible due to fading. The text appears to be a letter or a document, with several lines of writing across the page.



